



# انقلاب ۱

مصطفی شاعیان

جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ  
إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا

حق آمد و باطل رفت  
باطل نابود شدنی است  
قرآن



به رفیق شهید "نادر" که شیفتگیش به  
کمونیسم ؛ که کینه اش به جهان طبقاتی ؛  
که نفرتش از مالکیت-خصوصی ؛ که سخت  
کوشیش در گسترش بنیادین جنبش مسلحانه  
؛ که جان‌مستگیش به رستگاری آدمی از  
هرگونه "بهره دهی - بهره کشی" ؛ که  
باورش به "انقلاب" ؛ عاشقانه بود و  
عاشقانه نیز بر سر این عشق جان نهاد ،  
پیشکش !

سرخ

تیرماه ۱۳۵۲

پیشاپیش گفته شد : —————

○ آنچه در یکچنین علامتی : [ ] نوشته شده ، از من است . و آنچه در یکچنین علامتی : ( ) نوشته شده ، از نویسنده آن و یا از دیگری است ، بهررو ، از من نیست .

○ هرکجا برای جلب توجه بیشتر درباره مفاهیم ، در زیر واژه ها و مطالب يك خط راست و یا يك خط دندانه دار کشیده شده ، از من است و هرکجا دو خط راست کشیده شده ، از نویسنده همان واژه ها و یا از دیگران است ، بهررو ، از من نیست .

○ جملاتی که در آغاز دفترهای گوناگون نوشته شده اند ، چیزی را نه اثبات و نه نفی ، هیچکدام نمیکند . آرایشی هستند . همین !

○ برخی از جملاتی که بعنوان آیه و حجت از دیگران آورده شده ، مقصود صرفاً مفهوم خود آنهاست ، نه اینکه اصولاً دستگاه اندیشه نویسنده چنین بوده یا نبوده است ، و یا اینکه اصولاً خود وی به همانسان که نوشته زندگی هم کرده یا نکرده است .

○ هرکجا واژه " انقلاب " در گیومه نوشته شده [ " انقلاب " ] مقصود همین کتاب " انقلاب " است .



به نام کمونیسم

پیشگفتار

## تاریخچه

واپسین مقاله کتاب "نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل"، گفتاری بود بنام "اکتبر" و اندیشه های لنین درباره انقلاب". این مقاله یکسر برداشته شد. از چند رو. نخست از آنرو که بررسی چنین مبحثی فزون از گنجایش يك مقاله فشرده بود. دوم از آنرو که چون بدلائلی کوشش میشد تا آن کتاب بصورتی علنی دستکم چاپ شود، بودن چنین گفتار با مقاله یی در آن خردمندانه نبود. بی خردانه بود. سوم از آنرو که شریک های کتاب بر بنیاد اندیشه های خود لنین، بر بنیاد لنینیزم چیده شده بود، حال آنکه آن مقاله از بن با لنینیزم و همچنین با اختصاصات یا خود ویژگیهای اکتبر مخالف بود. و این، تناقض سخت آشکاری بود. چهارم از آنرو که خود آن برداشتهای تازه یی که در پیرامون لنینیزم در مفسرین شکل میگرفت، هنوز بسی خام و نوزیده بود. و پس، ضرورت یا بایستگی داشت که نخست اندیشه و مطالعه بیشتری کرد. بهر رو، آن مقاله برداشته شد تا شاید در کالبد نوشته یی جداگانه، شکل داده شود و سپس پیشکش شود، تا شاید تا اندازه یی درخور بررسی "اکتبر و اندیشه های لنین درباره انقلاب" باشد.

آنچه اینک پیشکش میشود، روندی از آن مقاله کوچک است.

پیش از نوشتن کتاب "جنگل و شوروی" از آنچه هم اینک در "انقلاب" آمده است، ابر پرانگده و کمرنگ برداشتهای نامرتب یا نادر چیده یی در اندیشه نویسنده درگرد بود. همهای "شوروی و جنگل"، ابر پرانگده، این برداشتهای آفا زین، با هستگی، ولی همواره فشرده میشد. و بهنگام پایان داستان "جنگل"، این ابرها نرم باریدند. لیکن همین باران نرم نیز بسی از پایه های آن نوشته را خیساند. و ناچار بایستگی مییافت که برای همبخت کردن "جنگل و شوروی"، یا سراپای کتاب بر پایه این برداشتهای تازه، از نو نوشته میشد و یا گفتار یاد شده بیکباره برداشته میشد.

ولی چه از آنرو که دیگر بهر چه و حتی به چاپ آشکار آن هم پرداخت و چه از آنرو که دیگر زمان مناسبی برای باز نویسی آن بر بنیاد اندیشه های نوین فراهم نبود و چه از آنرو که خود این اندیشه ها هنوز خود قوامی نیامده بودند و چه از هر روی دیگری، بهر رو، این کار شدنی نبود. و نشد. کتاب "جنگل و شوروی" به همان سان ماند، و فقط مقاله "اکتبر و اندیشه های لنین درباره انقلاب" از آن چیده شد. و در عوض این آرزو پیوسته ریشه گیر تر شده است که زمانی بتوان روابط جنگل و شوروی را از نو چنان نوشت که از یکسو لغزش و خیانت شوروی بنا باندیشه های خود لنین نمایان شود و از سوی دیگر نادرستی لنینیزم بر بنیاد "انقلاب" و در پهنه کردار موشکافی شود و از سوی سوم لغزشها

و خیانت‌های شوروی در روزگار لنین، نه صرفاً در محدودهٔ جنبش جنگل بلکه به‌ویژه در پهنهٔ جهانی بررسی شود و از سوی چهارم آشکارا نشان داده شود که دوری از کمونیزم و غلبیدن به اردوگاه دشمنان طبقه کارگر، نتیجهٔ پرهیزناپذیر ره‌پویی در بن‌بستی است که لنینیسم نامیده می‌شود. بن‌بستی که به‌ویژه بنام "همزیستی مسالمت‌آمیز" خوانده می‌شود.

با اینهمه بسی نکوهیده است اگر همچنان باز هم افزوده نشود که هیچکدام این سخنان بدان معنی نیست که حتی پس از پایان کتاب "جنگل و شوروی" نیز بآنچه اینک پیشکش شده است موافق رسیده بودم. هرگز! و برای اینکه از تولیدگی‌هایی که حتی پس از "جنگل" بر مغز چیره بود نمونه‌ی دیده شود بد نیست با انتقادات یا خرده‌گیری‌هایی نگاه کرد که به کتاب "انقلاب در انقلاب؟" نوشته "ژولی دبره" برگرفته‌ام.

و همچنین اگر از اثرات برای یاد نشود که جنبش چریکی سیاهکل - تهران به پیشگامی "چریک‌ها فدایی خلق" در تبلور واپسین اندیشهٔ "انقلاب" داشت، از فرومایگی نویسنده یاد شده است. خود اینک مقالهٔ "اکتبر و اندیشه‌های لنین دربارهٔ انقلاب" در سال ۱۳۵۰، یعنی چهارم‌سالگی پس از نوشتن آن به چهرهٔ "انقلاب" درآمد، بخودی‌خود گواه دادگر اثرات برای است که جنبش مسلحانهٔ "چریک‌های فدایی خلق" در پالایش و درجیدن آن نوشته و این اندیشه کرد. جنبش سیاهکل - تهران، واپسین پالایشگاه اندیشهٔ "انقلاب" بود که همواره پالوده‌یاد<sup>۲۰</sup>

"جنگل" و گفتنی است که یکی از دوستان که بنویسنده محبت فراوان داشت، تنها با انگیزهٔ "انقلاب" در اروپا مهربانی‌های بسیارش، هم کتاب "نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل" و هم نخستین دستنویس "انقلاب"، هر دو را در تابستان ۱۳۵۱ باروفا برد تا شاید بدست برخی از کوشندگان "ایرانی در اروپا" به چاپ برساند. رفتن آن مهربان همزمان شد با شاهکار خائنانهٔ [زهر] "شاه" کارها همواره خائنانه اند. مگر کار شاهان جز خیانت هم چیزی هست؟ [سردار لیک مردان روزگار مهندس رضاعسگره<sup>۲۱</sup> و ناچار نویسنده پلاء فراری شد. و تاکنون از سرنوشت این دو نوشته در اروپا، هیچگونه آگاهی نتوانسته‌ام بدست آورم.

"انقلاب" لیکن در همان سال ۱۳۵۱ نخستین چاپ پلرکی مرکبی آن بنام "شورش" در ایران سامان داده شد. و بدینال آن نیز کوشش‌هایی برای افزودن برخی مطالب دیگر بآن شد. که سرانجام در تابستان ۱۳۵۲ سرو سامانی بهمهٔ آنها داده شد و چند نسخهٔ تایی از آنها درست شد که برای خرده‌گیری به "چریک‌های فدایی خلق" داده شد. با اینهمه، کوشش برای افزودن مطالب دیگر بآن پایان نگرفت. در نتیجهٔ کوشش تازه‌ی آغاز شد. اینبار تلاش شد که دربارهٔ یی مشخصات آن دگرگونی‌هایی داده شود:

الف - نشر آن هرچه مادی‌تر شود. از عری نویسی پرهیز شود.  
ب - نام آن که نخست "شورش" گذاشته شده بود، عوض شود و "انقلاب" گذاشته شود.  
پ - مطالب نوینی در برخی زمینه‌ها بدان افزوده شود.  
ت - بخشی بنام "یادبودها" برایش گشوده شود و در آن از مثنی خاطراتی که نویسنده از برخورد دیگران نسبت به "انقلاب" به یادش مانده بود، یاد کند.

این کوششها آغاز شد. ولی هنوز به نیمه نرسیده بود که رفیق "مادر" دستگیر شد و این آخرین ناگزیر به ترک خانه شد. البته آن دستگیرها به همراه مشت دیگر از نوشته ها، از خانه بیرون کشیده شدند.

در فوریه ۱۳۵۳ مطالب در پیرامون "همزیستی و سلامت آموزش" نوشته شده که اینک بصورت بخش دوم از دفتر دوم بهشکست شده است. بدینسان دفتر دوم که نخست از یک بخش ساخته شده بود، اینک دو بخشی شده است.

میخواستم دفتر سوم را نیز دو بخشی کنم که به علت در دسترس نبودن فضای مناسب از یکسو و کمبود فرصت و امکان مساعد از سوی دیگر، این کار ماند برای پس از این. خواستم برای دو بخش کردن دفتر سوم این بود که یک بخش آن مربوط به "درون شوری" باشد و بخش دیگر آن مربوط به روابط شوروی با جهان. بهر رو، این بخش دوم ماند برای بعد! لیکن مطالب "یادبودها" این مطالب نیز یکسر برداشته شد.

پرسشی هم هست که بایستی همینجا پیش کشید و پاسخ داد: پرسش اصولاً چرا گفتار "اکثر" و اندیشه های لنین درباره "انقلاب" برای کتاب "جنگل" نوشته شد؟

بها، نوشته "جنگل" خود بخود این پرسش را پیش کشید که چرا کار اکثر و شوروی همچنین سازشکار ننگینی کشید؟ و آنها تا بدان اندازه زود؟ مقاله یاد شده کوششی بود برای پاسخ به چنین پرسشی. که اینک نوشته "انقلاب" چنین خاصیتی را نیز دارد، منتها آنچه در آن مقاله یکراست بموضوع جنگل و شوروی مربوط میشد، در اینجا فرو ریخته شد.

#### در پیرامون نشر

شاید این پرسش برای بسیاری پیش آید: چگونه است اندیشه یی که هرگونه "مرز" و "کشور" و "میهن" و اینجور چیزها را بیرون از مرام طبقه کارگر میداند و ضمناً بحقیقت پرولتاریا و مرام آن باور دارد، آری چگونه است که با اینهمه یکچنین نثری را برگزیده است؟ این نثر آیا حتی "شوونیستی" نیست؟ پاسخ: اینکه چنین نثری "شوونیستی" هست یا نیست، پرسش پژوهش انگیزی است. لیکن داستان گزینش این نثر:

از آنجا که نویسنده نوشته های علمی و یا لو رفته یی هم از زمانهای جبهه ملی دوم داشت، در نتیجه "سازمان امنیت برای دشمنان توده" از شیوه نوشتن نویسنده آگاهی داشت، و پس ناگزیر این اندیشه پیش آمد که برای نوشته های مخفی نثر دیگری گزیده شود. این بود که این نثر، یعنی فارسی نویسی بشیوه شهید کسروی برگزیده شد. بدینسان این کار، کاری یکسر "امنیتی" بود. لیکن از زمانی که برخی نوشته هایی که بدین شیوه نوشته شده بود، در بیرون از روابط درونی مای پخش شد، خرد هائی فراوان از آن گرفته شد که ناگزیر کوشش شد تا هر اندازه که میشود آنرا تنهیر دهم و بصورت نثری معمولی در آورم.

البته بدل کردن یکبارچه آن یک نثر معمولی، نیازمند آن بود که کتاب بیکباره کنار گذاشته شود و یکبار دیگر از نو نوشته شود. و این، دیگر برام شدنی نبود. ناچار بشیوه اصلاح کاری پناه بردم. و بخود پناه دادم که اصلاح کاری نیز کاری بنیادین نیست. پس، همین در آمد که نگریسته میشود.

گذشته از این، گرفتاری تنها بر سر اصلاح کاری نیست. راستی را که این کمترین با این نثر خو هم گرفته است. و پس رها کردن یکپارچه آن نیازمند زمان است. بر آنم که نثر گونی نسبت به پیش کلی آدمیزادانه تر شده است، هر چند نه کاملاً.

پرده دوی

نهایت رسوا نکرد که بسیاری از کسانی که به نثر خرده میگرفتند، راستی را که کاری جز نق زنی اپورتونیستی نمیکردند. آنها از یکسو مفاهیم "انقلاب" را در دست نهادند و از سوی دیگر دلیلی برای نادرستی آن نداشتند. این بود که بر همان همه جا آهزان اپورتونیسم پناه میبردند و با نق نقهای حاشیه پی، میکشیدند تا اصل موضوع را پنهان دارند. زیرا جان همه سخنان آنها برای خرده گیری به نثر این بود که نثری توده پی نیست. آیا نادرست میگفتند؟ مسلماً نه! این نثر، نثری آرایشی هم هست ولی راز کار جای دیگری است. راز کار اینجاست که شرایط مشخص ما چنان است که ما بر راستی با توده ها در ارتباط نیستیم. و پس نه تنها "انقلاب" بلکه حتی اعلامیه هایمان هم بدست توده نمیرسد، تا توده پی بودن و نبودن نثر، بصورت یک گرفتاری عینی مطرح باشد یا نباشد. پس، اینکه توده از این نثر سردر میآورد یا نمیآورد، همانند یک انتقاد مبتنی بر واقعیات مشخص - و نه انتزاعی - صرفاً بدانها ننگم مطرح است که رشد جنبش "انقلاب" را بتوده ها نیز برساند. و پس آویختن بر همان انتقاد در "اصل"، برای نتیجه گیری در واقعیت مشخصی که آشکارا ربطی به آن "اصل" ندارد چیزی جز یک جنجال شناخته شده اپورتونیستی نیست.

آخر جنبش گونی در روزگار نطفه پی است. و درست از همین رو، رویه مرفته نیروهایی که در کردار در آوردگاه نبرد جای گرفته اند و حتی بخش عمده نیروهای حاشیه پی گونی - یعنی آنها که هرآینه تفنگی بزمین افتاد آنها با پنجه های وفادار خود فعلاً بر میدارند - روشنگران انقلابی میباشند. و رویه مرفته این روشنگران یا دبیرستان را به پایان رسانیده اند و یاد اشجو هستند و یا بسا از آنها از دانشگاه هم گذشته اند. و پس اینک توده و طبقه کارگر تنها در محدوده پیشتر زان رزمده و انقلابی خود با ضد انقلاب به جنگ رویاروی برخاسته اند و خود، هنوز پانوهی، از پهنه نبرد بدورند. و حتی چفتاچفت رزمگاه نیز جای نگرفته اند. اینست چهره پی که میتوان از نمای عینی جنبش انقلابی گونی کشید. زیرا که خود چنین است.

از اینرو روشن است که این نوشته نیز در پهنه همین نیروها در گردش بوده و تا بسا زمانهای دیگر نیز همچنان در همین پهنه خواهد چرخید.

و پس راستی چیست؟ راستی اینست که:

الف - اینگون خرده گیران چون از یکسو با خشکیده مغزی، مارکسیزم برخورد میکنند و از سوی دیگر حتی آگاهی بنیادین و استخوان داری از مارکسیزم ندارند، و پس، چون نیروی منطقی برای برخوردی ریشه پی با خود موضوع را ندارند، اینست که ناتوانی منطق خود را با پوشش "توده پی" بودن شیوه نگارش میپوشانند. که پوششی است که همه تار و پود آن اپورتونیستی است.

من میبایم که این نثر توده پی نیست - زیرا بر راستی هم که توده پی نیست - و پس میبایم که توده از آن سردر نمیآورد. لیکن پرسید نیست: تو که چنین خرده پی را پایه منطق و ستیزه با جان "انقلاب" میکنی، آیا تو خود از آن سردر میآوری یا نه؟ اگر میآوری - که چون در جایگاه روشنگران و درس خواندگان جای گرفته پی باید هم سردر میآوری. که اگر نیاوری گناه تو هم هست. آری، اگر تو خودت سردر میآوری، پس تو به جای اینکه خونت را به کاره برای نا توده پی بودن نثر

بجوش آوری و فغان راه اندازی، نخست بگوهر اندیشه بپرداز! اگر گوهر اندیشه از بن ضد کارگر و ضد انقلابی بود، چه بهتر که شیوه بازگردن آنهم توده بی و کاری و انقلابی نیست که مباد ساده دلان را گول زند. و اگر گوهر اندیشه کاری و انقلابی است، آنگاه تو که این نیکی را هم داری که بزبان توده بنویسی، این اندیشه کاری را با شیوه بی کاری نیز بنویس. در واقع فرض کن که به زبانی خارجی نوشته شده و تو میخواهی ترجمه کنی.

پس اگر بیکباره شیوه نگارش آویخته بی و بتوان جهان تاب هو چگری را از هر سو پرتوانکن کرده بی، بگذار بسمع همارك برساند که با همین نثر ناکارگری هم میتوان پرتو تابایی دآوری کرد و گفت که در چنین روشی، دست کم، هیچ جان کاری یافت نمیشود و سراپای آن اپورتونیستی است.

ب- نیروهای روشنگری این جامعه، بنا بقانون تضاد، هنوز بی آلوده شرنگهای کشنده و تهاشی فرهنگ و آموزش چهره اند. یکی از نمودهای این تهاشی اینست که رهیبرفته روشنگران این جامعه، خوش ندارند بخود رنج اندیشه و کلمه جارهای مغزی را بدهند. بیشتر هواخواه راحت الحلقوم اند. پیروده نیست که هنوز در درون اردوگاه جنش ضد استعماری ایران، از آغاز تا باکنون، اندیشمندی انقلابی و پژوهنده بی اجتماعی که ارزش و توان همسنگی با دیگر اندیشمندان و نوآوران جهانی را داشته باشد، آفریده نشده است، و درخشانترین چهره های آن همچنان کسانی چون شهید باب، شهید آقاخان کرمانی، شهید کسروی، شهید ارنانی هستند.

و این بیماری بی ایج دانستن اندیشه و پرهیز از تفکر نیز بچون عاملی برای خرده گیری از شیوه نگارش این نوشته بکار رفته است.

بایسته است همیجا افزود که خواست این کمتین این نیست که خود از قانون تضاد رهاست. بهیچروا پ- در میان کسانی که به نثر خرده میگیرند برخی کسان نیز هستند که بدون اینکه بخواهند کاستیهای خود را در زیر پوشش دغلکاری "شده بی" نبودن نثر- بد انسان که یاد شد - پنهان دارند، بازهم از دشواری و نا آشنایی آن میبالند. که در درستی گوهر ای- بن انتقادها نیز گفتگوی نیست. منتها يك چیز هست که بد نیست گفته شود:

برخی مطالب بنا بگوهر شان اندکی دشوارترند. چه کسی مدعی است که "کاپیتال" رفیق مارکس "توده بی" است؟ یعنی توده ها و انبوه طبقه کارگر بسادگی از آن سرد رمیاورد؟ همین پرسش را درباره "ماتریالیسم و لنینیسم" لنین و بسا نمونه های دیگر نیز میتوان کرد!

تنها کسانی که حتی يك بخش از این نوشته ها را نخوانده اند، براین پند دارند که آنها را بسیار ساده میتوان دریافت. از هرچه بگذریم گمان میشود که ریشه اینگون داورها دست کم اینجاست که چون شنیده اند که مارکس و انگلس و لنین و دیگران از دشواری نویسی پرهیز داشتند و بشیوه توده بی مینوشتند، بی آنکه خود این شیوه توده بی را در کردار پیمازمایند، پنداشتنه اند که هرگاه آنها را بخوانند بسادگی در مییابند و فوت آب هم میشوند. و گفتی انگیزتر اینکه از اینجاست چنین نتیجه گرفته اند که حتی نخوانده هم فوت آید. و پس چه بسا بی آنکه حتی اندک سیر و مطالعه بی - اندیشه و تفکر که پیشکش - را در نوشته های آنها حتی سود بخش دانند، اگر خود را بزرگترین و ورزیده ترین تئوریسن کاری نیز ندانند، فروتنی خاکسارانه بی کرده اند که برآستی مایه شرمناک است.

آنگاه بهتر میتوان به پورمردگی اندیشه و پژوهشهای ریشه بی در این جامعه بی برد که بیاد آوریم که رفیق انگلس در آنزمانها که هنوز خود میزیست و تازه در جامعه آلمان، با دلتگی و اندوخی

خشم آلود مینویسد :

... اصولاً واژه " ماتریالیستی " در آلمان امسوی نویسنده گان جوان همانند لفظی درون تهی بکار گرفته میشود که با آن به همه چیز بدون مطالعه برچسب میزنند ؛ بدین معنی که " اثبکت " را روی هر چیزی میچسبانند و خیال خود را آسوده میکنند . لیکن برداشت تاریخی ما [ یعنی مارکسیزم ] پیش از هر چیز دستورالعملی است برای مطالعه ، و نه امری برای ساختمان سازی از روی الگوی هگل . سراپای تاریخ را باید از نو مطالعه کرد . . . این کاریست که به ندرت انجام شده است . . . جمله پردازی ماتریالیزم تاریخی - درباره همه چیز میتوان جمله پردازی کرد - برای بسیاری از آلمانهای جوان تنها بدان کار میآید که شناخت تاریخی نسبتاً ناچیز خود را - تاریخ اقتصاد هنوز در تفدای پیچیده است - بدستچاگی راست و درست کنند و سپس شاخ و شانه بکشند و گردن بگیرند . . . چنین مینماید که این آقایان میپندارند که همین اندازه برای کارگران بس است . کاش این آقایان میدانستند که مارکس بهترین کارهای خود را برای کارگران کافی نمیدانست و در نظر او جز عرضه کردن بهترین چیزها بکارگران ، جنایتی بود .<sup>۸</sup>

سخن کوتاه : انتقاد به نشر همانند يك انتقاد حاشیه یی ، جای خود را دارد و درست است ولی هرگونه جانشین کردن آن برای نفی گوهر مطالب ، خیلی صاف و پوست کنده : اپورتونیستی است ، اپورتونیستی !

نهایت از دست گل شاید لمن انگیزی که بآب داده ام ، خود چیزی نگویم :  
از آنجا که با همه تغییراتی که در شیوه نگارش خود داده ام ، با اینهمه هنوز کاملاً بشکل آدمیزادانه دریامده است و از آنجا که دیگران نه بدین شیوه مینویسند و نه ترجمه میکنند ، اینستکه هر جا که مطالبی از کتابی دیگر آورده میشود ، میشود ، نشر بیگانه چنان فرق میکرد که خواننده را از جهانی بجهانی دیگر میبرد . این بود برای ایجاد تعادل دست بهتر و الای زدم : برخی واژه های مطالبی را که از زبانهای دیگر در کتابهای گوناگون ترجمه کرده اند ، چنان تغییر داده ام که تا حدود امکان روند نشر در همه جا یکدست شود . یعنی بجای پاره یی از واژه های مهی آنها ، واژه های فارسی گذاشته ام . البته این بزرگواری را کرده ام که این هنر را درباره جملات کسانی که اصولاً خود بفارسی مطالبی را نوشته اند ، انجام ندهم !!

در عوض برای اینکه واژه های فارسی کمابیش با آشنا را بتوانم برای خواننده اندکی آشنا کنم بدین روش پرداخته ام که آن واژه را با واژه دیگری که آشناتر است چنان بدین بار در کنار هم آورده ام و يك " یا " در میانشان گذاشته ام تا اندک اندک در خواننده جا افتد .

مثلاً : نگه یا شعوری ، سنتز یا همپاده ، اختصاصات یا خود ویژگیها ، و مانند ایشان .

### خواری آیه پرستی

خواری دهشتناکی است که آدمی راوری درباره درستی و نادرستی این یا آنچه نمودی از را که میبیند و میشوند ، یگراست و ایستد ککه بنظر این یا آن پیامبری که پیشاپیش بدو بیعت کرده است و یا میزان آیهاتی که گوینده از آن پیامبر به همراه هر سخن  
نمودی از  
فلاکت  
اندیشه



خود باز میگوید . وجه دردناکست که چنین شیوه بی‌بیمان جنبش‌کارگری نیز رخنه کرده است .  
 آخر ، اینهم نمود دیگری از استعمارزدگی مغزی و فرهنگی است که آدمی بجای اینکه آزمونهای معنی  
 و خود ناشی از آنها بچون اصولترین انزایهای شناخت خود برگزیند ، نخست بپایند و کسانی را بپایند  
 بیمار در دل خود بپاراید و سپس هیچ چیز را نپذیرد و رد نکند مگر آنکه انگ آن بیمارانی  
 در پای آن خورده باشد که از سوی نیروهای جادویی جهانی در فرا سوی همه جهانبها وار ازل  
 برای بیماری برگزیده شده اند . چنین رفتاری در هر مرام و فلسفه بی ، بهر رو ، بنیادی و یا انگیزشی  
 داشته باشد ، راستی را که در مارکسیزم و مرام طبقه کارگر هیچگونه حتی سوییگی را که ندارد پیشکش  
 درست ضد آنست . آیه و مارکسیزم ، از این دشمن یکدیگرند .

لیکن تیره بختی پرولتاریا اینجا هم بداد دشمنانش رسیده است : بسیاری از آنها بی هم که دست  
 دارند در راه طبقه کارگر ستیزه کنند و بهر مارکسیزم و آرمان کارگری باشند ، آیه پرستی را همیشه  
 کرده اند . ولی این کمترین در متن های پیشین " انقلاب " کوشید که از آیه آوری بهر هیزد . یعنی  
 برای اثبات اینکه فلان اندیشه کارگری هست یا نیست ، خود را گزیر نکند که یک کامیون سفک نوشته  
 از گوشه و کنار کتابهای این و آن بیرون کشد و همچون برگه هایی بیچون و چرا به دادگاه داوری  
 خواننده پیشکش کند . این کار از بن فکوهیده بوده . و هست .

با اینهمه ، این بیماری چندان همه گیر است که این کمترین را نیز وادار کرد که برای گونه بی همساز  
 با این بیماری ، مشت آیه از ایزدان آسمانی به پوست بیاورد تا بلکه قلبها اندکی آرامش گیرند . و  
 آورده است . البته با دلی سخت آگنده از چرك و خون ! و با سینه بی سخت لهریز از اندوهی  
 جانسور .

بهر رو ، درست از همین روست که بخش " یادآورها " اینک بدانجا کشیده است که بجای اینکه  
 ضمیمه بی برای متن شمرده شود ، متن چونان پیوستی بر آن بشمار میآید .

از ساده دلی با اینهمه ، ساده دل نباید بود . و نباید پنداشت که براسستی بیماری دلی  
 همین حد است . بهر چه یکی از تفاوت های بیماریهای جسمی با بیماریهای  
 روانی در آنست که بیماریهای جسمی مستقل و جدا از اراده آدمی خود  
 را بنمایش میگذارد و بیماریهای روانی را آدمی بنا بر اراده و خواستهای خود در توش بگونه های  
 گوناگون در میآورد ، چنانکه رویه معرفت آن بیماری را بگونه بی نشان میدهد که براسستی خود آن  
 نیست ، دستکاری شده است . رنگ آمیزی شده است . ریشه عوض کرده است .

در زمینه بحث یا جویش اینجا نیز بیماری آیه پرستی براسستی به همین سادگیها هم نیست . راستی  
 را که اغلب آیه پرست نیستند ، بیمار پرستند . به چه معنی ؟ بدین معنی که اغلب سخن پرست  
 گوهر آرمان یا ایدئولوژی نیست ، سخن پرست آدم معینی با ابعاد فیزیکی و زندگی و خود ویژگیهای  
 مادی ثابت است .

نخست از نمونه های مذهبی مثالی زده شود :

مثلا رویه معرفت سخن پرست " قرآن " و " آیات " آن نیست . در قرآن هر چه نوشته شده یا نشده  
 مهم نیست ، مهم اینست که شخص اصولاً در برابر بزرگان و پیشوایان دینی چگونه دست بسینه میآستد  
 و چگونه حتی يك نیم لکه خطای سهوی هم بر دامن آنها نمیپیند و چگونه مطلقاً در برابر گور و گنبد  
 آنها بخاک میافتد و زاری میکند . بکاره را گویم : سخن پرست آرمان پرستی نیست ، سخن پرست  
 شخص پرستی - و حتی نه شخصیت پرستی - است .

در زمینه مرام کارگری نیز کار به همینجا کشیده است. مثلاً این آیه که خود بر بنیاد آیه بی ازماریکس - انگلس ساخته شده است. از لنین است:

رویزینوم ۱۰۰ اصل دیرینه "مانیفست کمونیست" را که میگوید: کارگران میهن ندارند باطل میکند.

این يك آیه است دیگر؟! و آیه پرست کسی است که هر کس را که "اصل دیرینه" کمونیست را کشته کارگران میهن ندارند باطل "کند". "رویزینومست" اینها را کند. حال بیا و بگو که خبر! مگر نه اینکه لنین خودش این اصل را باطل کرد و شوروی را بگونه يك کشور جد آگاهانه در آورد و برای طبقه کارگر جهان میهن های جدا جدا ترسیم کرد؟ پس لنین نیز بار دیگر رویزینومستها فروغلتید.

و یا مثلاً لنین از یکسو این آیه را از رفیق مارکس - انگلس میآورد:

خلاصه: کمونیستها در همه جا پشتیبان و یار و یاور همگی جنبشهای انقلابی هستند و وضع حاضر اجتماعی و سیاسی میباشد.

و از سوی دیگر مسیور و تشتمین سفیر کبیر شوروی در ایران، در زمان خود لنین ضمن نامه بی که برای جنبش جنگل مینویسد انقلاب را اصولاً برای ایران "زیان بخش" تبلیغ میفرمایند و انقلابیون را به "خلع سلاح" و تسلیم بدولت مرکزی راهنمایی میفرمایند و لنین نیز نسبت به این سیاست مسیور و تشتمین در ایران رأی "کاملاً موافق" میدهد.

آیا بر پایه اینچنین رفتارها و آنگون آیه ها نهاییستی نتیجه گرفت که پس لنین از "مارکسیزم" و "کمونیزم" دوری گزیده است؟

بدیهیست که بدینسان آیه پرست میبایستی بعلت خصلت آیه پرستیش به لنین دست کم خرده بگیرد و به آیات بچسبد. ولی در کردار درست به همین گون است که نیست. زیرا درست در همینجاست که دیده میشود کسی که خود را بمانند آیه پرست جا میزد، حتی آیه پرست هم نیست، شخص پرست است. و پس، بسادگی آیه را بکاری میافکند و شخص لنین را بر سر میگیرد و هیاهو هم بپا میدارد که آهای! کفر میگویند!

بدینسان دانسته میشود که بیماری شخص پرستی تازه خود را در پشت بیماری آیه پرستی پنهان داشته است. یعنی در واقع شخص پرست نخست میکوشد که خود را اصولاً آدمی بسیار علمی و وارسته از هرگونه خشکیده مغزی و پرستش بازی جا بزند. ولی کمی که انگولکش میکی و خراشش میدهی، میگوید که خود را دست کم آیه پرست قالب بزند. پس از انگولکش بیشتر و خراش بیشتر است که سرانجام دانسته میشود که اصولاً شخص پرست است و حتی نه آیه پرست.

ولی جرب این زبختی نیست. هیچکس نمیتواند جرب را بجای لکت زبان بچپاند. و یا جذام را نمیتوان بجای گل مژه جازد.

بهررو، بسادگی پیدا است که همه آیاتی که در بخش "یاد آورنها" گرد آمده اند، برای شخص پرستان باند ازه يك پوست پیاز هم وزن ندارند. آنها صرفاً بدینال آیند که شخص لنین در "انقلاب" سرنوشتش بکجا میرسد. آیا باز هم پیامبری بدون اندکی لغزش است و بایستی نه روزی هفده رکعت بلکه همچنان بگونه بی شبهه روزی نیايشش کرد؟ یا اینکه بایستی چونان انسانی که تاریخش دیرگامیست سهری شده، بتاریخ گذشته ها سپرد و بسوی آینده ها ره کشید، آنها را از راهی دیگر و بدون لنین؟

و بخود آشکار است که همیشه بنگرد که سخن بر سر سپردن لنهین بموزه تاریخ است، آنگاه دیگر جهان در برابر چشمانش تیره و تاریک میشود و بناچار میکوشد تا همه چیز، ولو خورشید را، بلعن بکشد تا شاید جهان را روشن کند! حال آنکه براستی، این جهان نیست که تیره و تاریک شده است، این گواه آنستکه آنها از جهانی تیره و تاریکگاه پای بجهانی روشن نهاده اند و بناچار تازه دیدگاهشان سیاهی و سوشان گیج میرود. استفراغ هم بدنهالش خواهند داشت. و چه بلك؟

کمونیزم ————  
دانش است  
ونه کیش

در اینکه کمونیزم دانش است و نه یک کیش یا مذهب، همه در گفتار موافق هستند. ولی در کردار چه؟ در اینتریمه نیز همچون بسا زمینه های دیگر اختلاف و جدایی میبوی در کردار، یعنی درست همانجایی آغاز میشود که گواهی دهنده ایمان راستین و ادعای دروغین بآن مفاهیم است که در

لفظ گفت ————— میشود. چگونه؟ بدینسان که همه کس در نهایت هنرمندی آماده است هزاران بحر طویل فرا دربار، اینکه "مارکسیزم شریعتی جامد نیست" بنویسد و بگوید کند و در کمال سخنوری در پیرامون اینکه دیگر مراسمها و همه کیشها بگوهر خشک و جامدند، داد سخن دهند ولی همیشه در کردار کسی کوچکترین خردی میخواهد بمارکسیزم یا لنییزم بگیرد، بدون درنگ مشتها گره میشود و قنداقه های تنگ بالا میآیند و با نیروی هرچه تمامتر بدنهان گوینده کوبیده میشود که یعنی که مخور!

راستی را که میتوان گفتار و کردار اینچنین کسان را بدنهان بازگو کرد: مارکسیزم و لنییزم شریعتی جامد نیستند لیکن اگر کسی کوچکترین شکی در باره "درستی ناب و جاودانه" آنها، ولو در یک بخش فرعی بکند، چنان اوراقش میکشیم که هیچ اوراق چی کهنه کاری هم توان جمع و جور کردنش را نداشته باشد.

و البته این درست همان شبهه برخورد پیران کیشهای گویا آسانی است، مشتها آمیخته با این نزاکت دغلکارانه زبانی که برخورد ما با اندیشه ها و گفته های بنیانگذاران مرام کمونیزم، برخوردی علمی یا دانشین است و نه خشکیده مغزانه، همچون خشک مقدسان!

آخر اگر درست است — که درست است — که "کمونیزم دانشی است که شرایط رهایی طبقه کارگر را بررسی میکند"؛ و اگر درست است — که درست است — که این بررسیها میتوانند درست ناب تنها و به لفظشها و کاستیهای فراوان نیز آفشته باشند، و اگر درست است — که درست است — که بنا بگوهر دانش، همواره میتوان دربار، هر بررسی شک کرد، و پس، همواره میتوان بررسیهای مارکس و انگلس و لنهین و مائو و دیگران را بر پایه نتایجی که در گردارداده اند و بر پایه واقعیات عینی، به بررسی نوینی گرفت؛ و اگر درست است — که درست است — که از آنجا که بررسیهای مارکس و لنهین و دیگران تنها نمونه هایی از "بررسی شرایط رهایی طبقه کارگر"ند، و نه یگانه "بررسیهای" که در درستی ناب آنها هیچگونه شکی نمیتوان و نباید کرد، ولو واقعیات چیز دیگری را بگویند... پس اینهم درست است — که درست است — که میتوان و باید منتظر نمونه های دیگری از "بررسی شرایط رهایی طبقه کارگر" بود. و پس، هرآینه هرگون "بررسی" تازه یی را با تیغه نم و نازک سرنیزه و یا پاشنه خوش تراش چکمه و یا حمله پودازیه های هنرمندانه بهتان... روبرو کردیم، آنگاه آشکارا و در کردار ثابت کرده ایم که باین اصل که کمونیزم "دانشی است که شرایط رهایی طبقه کارگر را بررسی میکند" ایمان نداریم، آنگاه آشکارا و در کردار ثابت کرده ایم که با لنهین و دیگران بمانند خدایان و پیامبران مصلون از خطا برخورد میکنیم... هرچند

گوئی گوئی سوگند نامه امضا کنیم و به در و دیوار بچسبانیم که بنظر ما " لنینیزم شهریستی جامد نیست " و " لنین را بهمانند يك پيامبر اریزایی نمیکنیم " .  
 زیرا یکی از رهنمودهای مارکسیستی، درست همین است که ابزار شناخت هیچکس را نه سخنانش بلکه کردارش باید گرفت .

يك  
 ریشه  
 چرا جنبش کمونیستی دچار اینچنین بیماریهای هولناکی شده است ؟  
 بهتر است برداشتی را که از شش سال پیش در این زمینه نوشته شد ، چونان یکی از ریشه های آن باز نویسی کرد :

... هر طبقه " پیشرو " می تواند اندازه دشواری و بدبختی ... داشته باشد ، شوربختی و دشواری طبقه " کارگر در این میان از همه سراسر است . و این ممتاز بودن طبقه " کارگر در این خلاصه نمیشود که استعمار - ارتجاع در چهره " طبقه " کارگر اصلیتین و جاودانه ترین و خطرناکترین و تاریخی ترین دشمن خود را میگرد . این نه شوربختی و نه دشواری ویژه " هیچکدام نیست . این خود واقعیت تاریخی و عام زندگی انقلابی طبقه " کارگر است . راستی اینست که طبقه " کارگر در سراسر جهان ، و پس در جامعه " ما نیز دچار یکی از بدترین بیماریهای خود شده است . این بیماری که " شوروی زدگی " نام دارد ، میکروب آن در ایران حزب توده و همه آن فرهنگی است که " توده ییزم " نامیده میشود . توده ییزم - که خود زاده " شورویزم " است - این جرثومه " پلیدترین و بدترین گونه " انحرافا ایدئولوژیکی و ضد کارگری در سرپای فرهنگ انقلابی طبقه " کارگر ، فرهنگ انقلابی طبقه " کارگر را بچنان لجن و کثافتی کشانده است که رهایی از بیماری آن ، براستی بمرودن پیچ و خم ترین و دشوارترین و در نتیجه اصولیتین دور ستیزه " طبقه " کارگر برای تدرستی و سلامت خود جهت چیرگی راستین بر ارتجاع - استعمار شمرده میشود . در پیوه " این ستیزه است که طبقه " کارگر میتواند به مهمترین سلاح طبقاتی خود ، یعنی آرمان خود دست یابد ... سخن کوتاه : ستیزه با شورویزم به همان اندازه درنگ ناپذیر و حیاتی است که ستیزه با امپریالیزم ... بدیهیست که فلسفه و اندیشه یی که شورویزم مینامیم ، رویمبرفته همان انحرافات و بیماریهای انترناسیونال دوم است . ولی آنچه اینک همان بیماری را اینسان خطرناک و مهم کرده است ، " قدرت " است ... شورویزم از قدرت سرنیزه برخوردار است . ۱۲

بهریرو ، با " جمله پردازیهای ماتریالیزم تاریخی عیش کردن ؛ دانستگیهای ریشه نگرفته و سرسری خود را سبکفزانانه بنیادهای استوار فرهنگ طبقه " کارگر گرفتن ؛ " واژه های ماتریالیستی را بهمانند لفظی درون تپش بکار " بردن ؛ شیوه " برجسب زدن " را بجای گد و کاوها و اندیشه های دانشمندان و برخورد های مارکسیستی نشاندن ؛ اندک دانستگیهای سینه بسینه و روزنامه یی و رادیویی خود را " بهترین کارها " و بهترین ارفغانها برای " کارگران " پنداشتن و بدینسان بگونه یی خود بخودی بکارگران امانت کردن ؛ حتی بدین دلیل که تنگناک ضد انقلاب شمشیرکش ایستاده ییم خود را بی نیا از مطالبه و پژوهش و پژوهش و پژوهش شك و اندیشه درباره " داده های پیش سین تئورهای جنبش کارگری دانستن ... بازهم آلودگی به بیماری شورویزم است ، هرچند با دلاویزهای رزمی و شکوهاری آمیخته باشد که از ضروریات ره پیوی در راه کمونیزم است .

سُئِلَ هَمّه اینها را ، آنهم اینسان بی پرده و شاید حتی تند ، همچنین از آنرو میبویسم که بلکه رزمندگانی که پاکبازانه جان در راه نبرد با ضد انقلاب میدهند و خونهای بیدریغ خود را بامید رستگاری طبقه کارگر دلیوانه بکشتزار تاریخ میباشند ، اگر شده حتی تحريك كم تا شاید برای پاسخگویی باین نوشته و حتی بگوری چشم این کمترین هم که شده ، بمطالعه و پژوهش و بهرزه باندیشه بی ریشه بی در فلسفه و بنیادهای فرهنگ پرولتاریا بپردازند . زیرا برآیم که اگر " انقلاب " دست کم انگیزه آن شود که مخالفین آن و همه سبب مطالعه و بررسی ریشه بی و گسترده مارکسیسم و لنینیسم و دیگر نوشته های جنبش کارگری و بهرزه رنج اندیشه های گنجگوانه در باره آنها را بخورد هموار کنند ، باز هم پیروزی بزرگی بدست جنبش کمونیستی در این سرزمین افتاده است .

با اندوه راستی را که سخت جگرخراش است آنگاه که آدمی پیامهایی اینسان دریافت میکند : مصطفی به لنین خرده گرفته . برای پاسخ دادن باین خرده ها بایستی دست کم هَمّه نوشته های لنین را خواند . خود " آثار منتخبه " لنین " چهار دفتر است که از سه هزار صفحه هم میگذرد . کی میتواند اینهمه را بخواند ؟ فرصت نیست . مگر مردم بیکارند ؟<sup>۱۳</sup> آری ، کی میتواند نوشته های لنین را بخواند ؟ مگر آدم بیکار است ؟ ولی با اینهمه میتوان لنینیست بود . با اینهمه هرکس " بیکار " بود و اینها را خواند و خرده هایی بمغزش رسید و آن خرده ها را با توده ها و طبقه کارگر در میان نهاد تا بررسی شود ، پیشاپیش روشن است که پاره میگوید .  
یاوه ناب !  
از دیدگان آدمی جرقه میجهد !

### سنت اندیشه کشوری

آلودگی زندگی و بار آمدن در پهنه بی سرشار از زبونی و توسری خونهای بی شمار استبداد بی پیر بهیدن زبان بکترین بهانه ، گویند منفر حتی برای شادی و تفریح ، خفه کردن هرگون اعتراض سسرای " امنیت " بگور سپردن هراندیشه نوینی بدین منطق آزادمنشانه که " تو را چه باین عطا ؟ " سخن کوتاه : فرمانروایی دیرهای خودکامی پلیدانه شاهنشاهی ارتجاع - استعماری برجاممه ، باعث شده است که حتی بیکارگران با این پدیده تنگین و تناهی بار ، خود نیز به آلودگیها آن آلوده باشند . کما اینکه حتی بسا از آنها که میخواهند با این خودکامی سیاه و تناهی آفرین نیز نبرد کنند ، خود در همین حال با همان شیوه ها با اندیشه ها و اعتراضهای نوین ، با اندیشه ها و اعتراضهایی که دلپسندشان نیست رهرو میشوند و میکوشند تا بشیوه های گوناگونی که سسراپا پیراسته از هرگون منطق و دلیل است و در موض بیکارچه مشت و بهتان و سرنیزه و هو چپگری است ، آنها را بگور سپارند .

رو بهمرفته آنچه تاکنون در پیرامون " انقلاب " هستی از رزمندگان انقلابی دیده ام ، درست بر پایه چنین سنت اندیشه کشانه بی است .

البته شکی نیست که روزگار بهمین سان نچماند . و شکی نیست که سرانجام " همه چیز " تعادل خو را خواهد یافت " <sup>۱۴</sup> با اینهمه باید دانست ، و بخوبی هم باید دانست که رفتار آنها که ساده دلانه و س ، ناآگاهانه بشیوه های غیرمنطقی و قلدرانه آخته است ، دست کم ، خود بهترین زمینه رویش و پرورش کسانیت که نهرنگ بازانه میکوشند تا بلکه قزاق منشسی و قریچی بازی روسپایانه خود را که از گوهر ناکارگری و بلکه ضد کارگریشان شفته است ، بر جنبش چهره کنند .

## د و د رخواست

از يك ديدگاه، اين نوشته تنها از د و بخش ساخته شده است: يكي مسایل و موضوعات ريشه يی و بنيادین، و ديگري مسایل و موضوعاتی که گویای برخی اختصا مات يا خود ویژگیهای ش و ر هست. از میان برداشتن انتقاداتی که به خصوص ویژگیهای شوروی گرفته شده، برای يك انقلاب کارگری آگاه و رسیدن به کمونیسم، پس نیست. به "بنيادها" پرداخته، با هستی از بن آغاز کرد. پس، هرکجا شیوه نوشتن و یا معنی واژه ها چیزی جز چنین مفهومی را بازگفت، به ناتوانی نویسنده در هنر نویسنده گي و نادانی از معنی درست واژه ها وابسته است. دچار پندار نباید شد. وحتى خواننده آزاد است آن جملات و واژه های نا رسا و یا بد رسا را بد انسان در آورد که صرفا یک چنین اندیشه یی را از آن بگیرد.

د و : "انقلاب" نوشته صیقل نیافته یی است. و تا بدانگاه هم در رودخانه انقلاب پرونده اندیشه ها و آزمونهای انقلابی فلتما نخورد، همچنان بی صیقل خواهد گشوده یی است! ماند. و درست از همین رو هم هست که از همه انقلابيون و به ویژه کمونیستها با پیگیری و سماجتي هرچه بیشتر درخواست میشود که برخورد خرد گیرانه را در نهنگ نکند. به گفتاری ديگر: "انقلاب" اينك به "بحث" گذاشته میشود تا پس از گردآوری و جمع بندی دید ديگران، باری ديگر پیشکش شود. "انقلاب" دفتر گشوده یی است. آنرا نمیتوان کتره یی هست. انقلاب، خود دفتر خود را میبندد. و پس، مادام که دفتر معنی انقلاب در تاریخ آدمی گشوده است، هیچ دفتر نظری از انقلاب نیست که بتوان در اندیشه هست. دفتر معنی انقلاب با آفرینش دفترهای نظری هرچه ژرفتر و هرچه راستین خود دفترهای نا انقلابی را که انقلابی پنداشته شده اند، میبندد. و بسته باد!

## اقتصاد

يك كاستی ریشه يی اين بر دسی از گوهر اقتصادی آشکارا تهی است. و به گفتگوست که این، يك كاستی ریشه يی است. ولی از آن هم گهبری نبود. زیرا این کترین در زمینه اقتصاد چندان بیخ است که بهر چه نمیتواند بدان بپردازد. و اگر هم گهگاه مطالب جسته گسته رخته یی یاد شده است بیشتر روند سیاسی و فلسفی آن به بحث گذاشته شده است.

بهمین رو، اینکه چگونه میشود این کاستی را از میان برد؟ بهر شکی است که در انجام آن اینك کاری از این کترین بر نمآید. دست کم تا زمانی که وضع دانش و آگاهی از اقتصاد همین است که هست: هیچ!

## برخی علل که بنوشتن "انقلاب" کشید

انگیزه ها "انقلاب" از چه رو نوشته شد؟ "انقلاب" از چند رو نوشته شد: يك - سرگذشت آزمونهای انقلابی گجاکنج جهان که با انگ کارگری آوازه در کرده اند برای بسیاری این پندار یی ایمانافه را آورده است که پس: تحقق کمونیسم، خود بهر چه ناشدنی

است؛ که پس: جهان کمونیزم، جهانی پنداری است؛ که پس: آرمان کمونیزم به آورید خدایانهای مغزهای بیمار است که پیش پا افتاده ترین بیماریشان همین پند ارتراشی است، گنا اینکه آزمونهای انقلابی شوروی و چین و دیگران آشکارا چنین نشان میدهد.

ولی، بی غراس از همه شوریدگیهایی که این روزگاران را فرا گرفته است، بایستی آشکارا گفت که از گذر اندیشه های ویژه، لنین، از گذرگاه لنینیزم، از گذرگاه "هنرستی مسالمت آمیز لنینی"، هرگز طبقه کارگر کمونیزم نبرد. زیرا هنرستی مسالمت آمیز و لنینیزم گذرگاه کمونیزم نیست، ناگذرگاه کمونیزم است.

چهره یی که دیرگاه نیست شوروی نشان میدهد، اندک گاهی نیست که چین مینمایاند و کوبا نیز همین را بنمایش گذارده است و بسی زودتر از آنچه بتوان پنداشت، ویتنام نیز همین را نمایان خواهد کرد.

این آزمونها و پیش بینی ها، هرچند از یکسوی پایه های دید انبوهی کسان را درباره درستى آینده پرولتاریا و دورنمای کمونیستی جهان لغزانیده و بازهم مبلغزاند و هرچند از سوی دیگر آب به آسپاب دشمنان طبقه کارگر ریخته و بازهم میریزد، ولی راستی را که این آزمونها هیچکدام بنیادهای اندیشه و جهان کمونیزم را سست نکرده و نمیکند بلکه سستی پی ها و شالوده های خود را، و آنهم درست بععلت دورنشان از بنیادهای کمونیزم بنمایش گذارده و میگذارند.

"انقلاب" کوششی است برای نشان دادن ریشه هایی از این لغزشها و همچنین نشان دادن آن گذرگاه درست و شورانگیز ولی سخت دشواری که بر راستی به پیروزی راستین طبقه کارگر و تحقق جهان کمونیزم میانجامد.

دو - وظایفی را که لنین برای حزب طبقه کارگر پیشنهاد میکند، ولو اینکه روزگاری کامل و درست بود - که البته هرگز کامل و درست نبود - ولی شاید روزگاری پدید و بود - دیگر بسی ناقص و حتی بسی نادرست است: حزب طبقه کارگر در مقام سازمان پیشتاز طبقه، در مقام سازمان آگاه و خردمند و رزمی و مسلح و ارگانیک طبقه، بایستی انقلاب را خود، با جنبش مسلحانه خود سراندازد، نه اینکه با صید خیزش یا قیام ناگهانی توده و طبقه، وظیفه خود را تنها بتشویق و ترغیب و تبلیغ تسهیل نموده و طبقه برای یک خیزش دستجمعی ناگهانی .... محدود کند.

سه - جنبش های مسلحانه این یا آن گوشه جهان دارای هرگون کاستی و ناپختگی و ناآزمودگنی در هر زمینه یی که باشند، بهر رو، بسی ارجمند تر و ریشه یی تر و شکوهارتر و درستتر از روزنامه نویسیها و سخنرانیهای پروازنده و دافکارانه یی هستند که احزاب گویا کمونیست انجام میدهند. احزابی که همواره جنبش مسلحانه را بهمانه نرسیدن آن "لحظه" "فروخته" گویایی، عاجزاجویی و نادرست مینامند. ننگ!

چهار - هرکس و یا هر طبقه و حزبی بتواند در برابر پیکارهای انقلابی، چه بزرگ و چه کوچک، چه اینجا و آنجای جهان، در هر گجای جهان و در هر زمان، حتی خاموشی پیشه کند، یک کمونیست و یک حزب کمونیستی نمیتواند چنین کند. <sup>۱۶</sup> و آری اینکه در برابر آن سنگگیری دشمنانه نیز بکند، اینکه این یا آن تن و این یا آن سازمان، انقلابی باشد و کمونیستی نباشد، ممکن است ولی اینکه این یا آن تن و این یا آن سازمان، کمونیستی باشد و انقلابی نباشد، نه، ممکن نیست، غیر ممکن است. چنین کسان و چنین سازمانها، کسان و سازمانهای خرد و بزرگ و این یا آن هستند که پیشروانده برای خود "شناسنامه" گویا کمونیستی از کانونهایی گرفته اند که دیرگاه نیست یکپارچه دشمن



کمونیسم اند . و بدانیم که خطرناکترین مرحله خرد بورژوازی ، مرحله یی است که ادعای کمونیستی میکند .  
خلاصه : کمونیستها در همه جا پشیمان و بیار و بیار همگی جنبشهای انقلابی  
 به ضد وضع حاضر اجتماعی و سیاسی میباشند . ۱۷

در هر کجا و به هر شکل و در هر شرایطی که جنگ طبقاتی تاحدودی مایه  
 بگیرد ، خیلی طبیعی است که اعضای اتحادیه ما [ = سازان سیاسی یا حزب طبقه  
 کارگر ] خود را در صف اول قرار دهد . ۱۸

پنج - جنبش مسلحانه و جنگ چریکی پیشتاز طبقه کارگر ، کنش و رفتاری بهبوده نیست که چون که  
 از تهنگاه تاریخ بیرون ریزد . جنبش مسلحانه و جنگ چریکی پیشتاز طبقه ، درست از کوثر تاریخ است  
 که میجوشد . جنبش مسلحانه و جنگ چریکی پیشتاز طبقه کارگر آن نهال ریشه مندی است گسه از  
 ژرفا ژرف طبقاتی میروید و در رویش شکوهناک خود ، دیر یا زود ، بهرروز ، در همین روزگار و  
 در همین جهان و در همین تاریخ ، تتاورتر و تتاورتر ، جهانگستر میشود .  
 شش - جنبش مسلحانه و جنگ چریکی پیشتاز دارای دیدگاه و تئوری روشن و ژرفی است : نگره  
 انقلابی !  
 هفت - و فیره .

### نگاهی به شناخت

سخنی در  
 برای راستی پژوهی ، پدیده نخست در آدمی پرتو یا سایه یی میاندازد . چنان  
 سایه یا پرتوی که گرایش و شور آدمی را برای بررسی و شناخت همه جانبه خود بر  
 میانگیزد . بدینسان ، یک برداشت کلی ولی آفاظین ، از پدیده ، چونان یک دانه  
 در ما کاشته میشود . پس از این است که پژوهش آفاظ میشود : نخست به پدیده به همان گونه  
 کلیش چندی ور میرویم . آنرا زیر و رو میکنیم . با آن خو میگیریم . با آن زندگی میکنیم . تلخی و شیرینی  
 و نتیجه این زندگی ، بگوهر طبقاتی ما وابسته است . ولی بهرروز ، با آن زندگی میکنیم .  
 زمان این ور رفتن تا به چه اندازه است ؟ از پیش نمیتوان مزبندی کرد . ولی آنچه آشکار است  
 اینست که در خلال این زمان ور رفتن ، رفته رفته شناختی هرچند همچنان کلی - اگر ناروا نباشد :  
 شناختی پوسته یی - ولی روشن تر از آن پدیده و موضوع پیدا میکنیم .  
 پس از این شناخت پوسته یی است که شکافتن و تکه تکه کردن پدیده آغاز میشود . در حقیقت این  
 شناخت پوسته یی ، کمابیش ما را میگاهانند که پدیده را از کدامین جاها بپیم .  
 نباید پدیده را بیکباره پاره پاره و نیز ریز کرد . بگذار گفته شود که بایستی همانند سبب گاز زدن  
 رفتار کرد : نخست یک گاز میزنیم . سپس آنرا میجویم . و آنگاه فرو میدهیم . سپس سبب را میجویم .  
 واری میکنیم . و گازی دیگر میزنیم . باز هم حویدن است و فرو دادن و چرخاندن و واری کردن  
 و ... پس بیکباره پدیده را تکه پاره نمیکیم . بلکه نخست یک تکه از آنرا میکنیم و این تکه و تکه  
 اصلی هر دو را بررسی میکنیم . روابطشان را با یکدیگر میپژوهیم . سپس تکه یی دیگر میکنیم . اینبار  
 کار پیچیده تر است . زیرا اینبار بایستی هم تکه تازه و هم رابطه یا بستگی آنرا با تکه اصلی و هم  
 بستگی آنرا با تکه پیشین و هم بستگی این دو تکه را با بدنه ... بپژوهیم . و به همین سان تا پایان

پس، هموار کار دشوارتر و پیچیده تر میشود. و چاره نیست.  
لیکن هنوز گوارش انجام نشده است. و تازه، بایستی همگی این تکه ها را یکبار دیگر در رابطه با یکدیگر  
و با کل و همچنین رابطه کل را با اجزا بررسی کرد.

هنوز خیلی مانده است: در هر يك از عملیات بالا بایستی رابطه و اثر و اثر متقابل پدیده را با  
پیرامونش نیز آریایی کرد. و بهر چه در مسایل اجتماعی، تازه باید همان پدیده را از یکسو با پدیده  
داشتن شرایط تاریخی کنونی و از سویی دیگر با نگریستن گذشته اش و از سوی سوم با اندیشیدن به  
روند آن در گذرگاه آینده، پژوهید.

نتیجه همگی این شکافتن ها و دوختن ها، این تکه تکه کردن ها و آمیختن ها، این تجزیه کردن ها  
و ترکیب کردن ها و افزون بر همه اینها: این نگریستن ها و اندیشیدن ها است که پژوهش ما پژوهشی  
همه جانبه و علمی میکند. هر کمبودی در این زمینه، نقصی است متناسب با آن در راستی پژوهی ما.  
اگر برای چندمین بار افزوده نشود که همواره بایستی با پژوهش خود زندگی کرد، بیم آنست که  
پندار ناروایی یافته شود.

ارزشها اینک پرسید نیست: آیا همواره میتوان بدینسان پژوهش کرد؟ پاسخ اینست:  
طبقاتی اند | و همچنین آیا همه چنین شیوه ی را بکار میبرند؟ پاسخ رو به مرتفع این  
است: نه! ولی اگر هم همه بهمین سان پژوهش کنند، آیا سرانجام نتیجه  
و ارزشگیری از یکسان پژوهش برای همه یکسان است؟ پاسخ یکسر اینست: نه! و چرا؟ زیرا دیگر  
هم شیوه پژوهش برای همه یکی باشد. لیکن نتیجه گیری و ارزشگذاریها از گورهای طبقاتی  
میجوشند.

"انقلاب" آیا پژوهشی که درباره "انقلاب" شده است، ویرس، برخوردی که بالین  
و اندیشه هایش در زمینه های انقلاب و همزیستی مسالمت آمیز و همه چیز  
درباره اکثر و خود ویژگیهای انقلاب شوروی شده است، موهو بر بنیاد همین  
شیوه شناخت، انجام و پیشکش شده است؟ در پاسخ نگیز است ولی بهر چه  
پاسخ "آری" نیست، که "نه" است.

این کمترین این شیوه را کمابیش - و نه موهو - و اگر راستگویانه تر گفته شود: اندکی در پیش خود  
دنهال کرده است. لیکن حتی همان اندک را هم در این نوشته نتوانسته است پیشکش کند. آخر در زیر  
سایه "سازمان امنیت برای دشمنان توده" که نمیتوان بر راستی، راستی پژوهی را هر چه ژرفتر و هر  
چه همه جانبه تر آغاز کرد و دنهال کرد و پایان رساند، و مهمتر از همه: پیشکش کرد. در جاییکه  
نفرتنازترین و گسترده ترین پیگردهای پلیسی، یعنی پیگردهای آریامهری ارتجاع - استعمار روان است  
که نمیتوان کان پیچیده ترین پدیده ها را از همه سو گامید! در چنین روزگاری کاوشگر و بهر چه کاوشگر  
انقلابی ناگزیر است نه تنها به رگه اصلی قناعت کند بلکه همین رگه را هم از دیدگاه درنگ ناپذیر  
ترین نیازمندیهای انقلاب بگاود. و در اینجا برای من رگه اصلی در کان اندیشه های لنین، بهر چه  
کدام رگه است؟ بهر چه انقلاب و همزیستی مسالمت آمیز است. من میخواهم بهر چه بررسی کنم که لنین  
هم در اندیشه و هم در کردار با پدیده انقلاب و همزیستی مسالمت آمیز چگونه برخورد میکرد؟ و  
بهر چه با دیدی خردمندانه با آن در آمیزم.

بخود آشکار است که زمانی کمابیش در پهای با لنین و اندیشه هایش، با اکثر و نتایجش، در زندگی

دیرونی و بیرونی و در اندیشه و رفتار خود ورفته ام . پرتو تئوریهای لنینی و خمزش اکثر چینی-  
کاری را اجتناب ناپذیر میکرد . لیکن در آغاز درازدستی برای شکافتن و دوختن خود گیرانه  
لنینیسم بسی هراس انگیز بود . آخر چگونه میشد درباره لنینیسم شك كرد ؟ اگر خدایان راستی  
را نگویند ، پس چه کسی میگوید ؟ و لنین خدا بود . با اینهمه نمیشد ایستاد . و پس ، ره پویی  
دنبال شد . و سرانجام هر خدایی به زیر پهن شک آدمی خواهد رفت . و لنین هم رفت . پس ،  
شك كاشته شد . پس ، شك جوانه زد . پس ، شك بشکوفه نشست . و پس ، شك باور شد . و بدینسان  
بود که کم کم دلهره نخست با بیهاکی در آمیخت ، سپس درهم سرشته شدند و سرانجام بیهاکی چیره  
شد . پس ، دانه بیهاکی برای برخورد بی پیرایه با لنینیسم و اکثر در درونم کاشته شد . دیری نپایید  
که تیغه مخملی دانه بیهاکی ، پوسته دلهره را یکسر درید . تیغه همین جوانه بود که برای  
شکافتن لنینیسم بکار رفت .

با اینهمه ، هنوز با همه چیز موی رگهای نگرانی مسافته شده بود . لیکن آنچه بهیچرو باز نمیایستاد ،  
زندگی و نبرد طبقاتی بود . این ، درنگ ناپذیر بود . پس ، خشک برگهای هرگونه بیم و نگرانی را توفان  
زندگی جوشانی که از ژرف بن تاریخ طبقاتی و گذشته آدمی می توفد و زوزه کشان بر سراسر جهان  
گونی میوزد و تنوره کشان بسوی فرداها میتازد ، از شاخساران درخت انقلاب پروهی کند . بگفتاری دیگر  
" سبب " همواره گاز زده میشد . جویده میشد . فرو داده میشد . و سرانجام گوارده میشد . سخن  
کوتاه : سرانجام بد آنجا رسیدم که درست اندیشه های لنین درباره انقلاب بهیچرو باز نمیایستاد ،  
يك " فن " — بر راستی انقلابی نیست ! کاستیهای فراوان و ریشه بی درین اندیشه های لنین درباره  
انقلاب نهفته است . و افزون بر این ، گوهر اندیشه لنین در پیرامون " همزیستی مسالمت آمیز " بیکباره  
ضد انقلابی و خیانتبار نیز هست . و این ، نتیجه شگفتی بود . ولی چه چیز است که در ایمن  
سپهر شگفت ، شگفتی نباشد ؟ با اینهمه ، این ، نتیجه دهشتناکی بود . بسی هراس انگیز بود .  
چه باید کرد ؟ ناچار بایستی آزمونها و اندیشه ها ، شکافتهای و دوختنها ، تجزیه ها و ترکیبها ،  
جمع بندیها و فیره ، همه و همه را باری دیگر و باری دیگر ، از نو و از نو ، از سر گرفت . و باز هم و باز  
هم از سر گرفت . اینکار شد . ولی پاسخ چه بود ؟ ولی پاسخ همان بود که بود : درست اندیشه های  
لنین درباره انقلاب بر راستی انقلابی نیست و گوهر اندیشه لنین در پیرامون همزیستی مسالمت آمیز  
بیکباره ضد انقلابی و خیانتبار هم هست .

دیگر چاره بی نبود ! ساده ترین و پرهیزناپذیرترین راه گذاشتن چکیده این پرونده و داورها در  
دسترس تاریخ بود . بگذار دآوری تاریخ ، دآوری تاریخ سرنوشت را بنویسد . جز این چاره بی بود ؟  
نه ! چاره بی هست ! نیست !

ولی این پرونده و نتایجش چیزی نبود که بتوان در روزگار زنجیری گونی بیکباره در زندان کامل کرد  
و از میله های آن بیرون فرستاد . پس ، ناچار بایستی همان اندازه بی را که سازمان دادن و بیرون  
فرستادنش شدنیست ، سامان داد و بیرون فرستاد ، تا ببینیم چه میشود ، تا ببینیم که باز هم چه  
میشود کرد ! و اینست آن " همان اندازه " !

#### يك نیمه تاری

ناب گروی  
آدمی روی هم رفته دوست داشته است اگر همه چیز را ناب بپندارد . این گرایش  
سخت در آدمی ریشه دوانیده که بهر چیزی بگونه بی ناب بنگرد . اگر کسی بزرگ  
۲۴



نیز نمیتوانست از آفاق، تئوری یا نگره، دانشین و ژرف خود را بیافینند و بیافیند. جنبندگان مسلح و پیوندگان این شیوه، بسته به روزگار و گویهر طبقاتی و شکوفایی مغزی و جان انقلابیشان، تئوری یا نگره، ویژه برای جنبش مسلحانه ترتیب داده اند. روشنگران طبقات ناکارگری و جنبدگانی که بنا دانش و مرام پرولتاریایی و رنپامده بودند، از آنجا که باورهای فلسفی و جهان بینی تاریخیشان بهسراین پایه استوار است که "تاریخ ساخته برگزیدگان است"، بناچار فلسفه جنبش مسلحانه را نیز از همین نگرگاه نگریستند: با کشتن برگزیدگان حاکم، دستگاه چهره پراکنده میشود و برگزیدگانی که دست بهچنین کشتاری زده اند، میتوانند بفرمانروایی برسند و طبقه و توده فرمان رانند، اینست کلید دگرگونیهای تاریخی!

بدینگون، آنها جنبش مسلحانه، پیشتاز را بیکباره بجای همه، انقلاب، بجای انقلاب سراسری طبقه و توده مینشانند. جنگ، جنگ برگزیدگان است. توده و طبقه چیست؟ و از همینجا بود که چنین نگره یی، بناچار به تئوریسم میکشید و کشید و پس، تئوریسم بجای انقلاب نشست. این شیوه، برخورد با تاریخ و انقلاب در اروپا بویژه در سده های هیجده و نوزده "تئوریزه" هم شد. مارکسیسم اینگونه نگره ها را پاک نادرست میدانست. جهان بینی و فلسفه طبقه کارگر چیزی دیگر بود. و طبقه کارگر ناگزیر بود که چراغهای جهان بینی خود را از همه سو روشن کند. پس، پیگار سهمگینی درگرفت. در روسیه "پلخائف" با لشکری انبوه از دلایل کارگری بهجنگ تئوری یا نگره، برگزیدگان شتافت. لنین بدنبال پلخائف آنها را های آکنده از گلوله های براهین کارگری را بسر دادگان به تئوریسم و نگره برگزیدگان فرو ریخت. ولی از آنجا که سنگرداران "جنبش مسلحانه" بر روسیه، همانهایی بودند که به نگره برگزیدگان باور داشتند، بناچار "جنبش مسلحانه" همان تئوریسم معنی گرفت. و پس، بناچار درهم کوبیدن نگره تئوریستی، با درهم کوبیدن جنبش مسلحانه درهم آمیخت. و بدینسان بود که شرایط تاریخی لنین را همراه با ناباوری و ویرانی سنگر "تئوریسم" از "جنبش مسلحانه" نیز دور کرد.

"جنبش مسلحانه" لیکن آیا دوری لنین از جنبش مسلحانه بمعنی آنست که لنین از "راه قهرآمیز" نیز سرپیچید؟ درست به همین معنی است که نیست. لنین در برابر انترناسیونال دوم که گام بهگام از انقلاب پای پس میکشید و رفته رفته به استیلا اروپا و بریتانیا - مجلس لردها - دگرسان میشد، پیگار گسترده یی را آغاز کرد. این پیگار رو بسوی همگی آن اندیشه های سازشکارانه، ناکارگری گنبدیدی داشت که نه انقلاب، این یگانه راه رستگاری پرولتاریا بلکه راههای مسالمت آمیز و آرامش جویانه را نمایان میکرد که به همه جا میکشید مگر به پیروزی طبقه کارگر.

ستیزه لنین با شاهنشاهان انترناسیونال دوم در اینزمینه بسی دلنشین است. لنین در نوشته "پراوازه اش بنام "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" مینویسد:

من در رساله یی که در سال ۱۹۱۵ در ژنو منتشر شد ۰۰۰ نوشته بودم: [ص ۲۸] "کائوتسکی" همه چیز را در مارکسیسم میپذیرد، بجز راه انقلابی مبارزه، تبلیغ

و تدارک آن و تربیت توده ها در این راستای ویژه ۰۰۰ [ص ۲۹]

در همین نوشته است که لنین مینویسد:

کائوتسکی ۰۰۰ فقط دانشمندانه خاک در چشم کارگران میپاشد. ۲۷

و سرانجام برای اینکه چکیده اندیشه کائوتسکی را درباره انقلاب به نمایه‌ش گذارد . پس  
برندگی می‌نویسد :

در يك سخن : انقلاب بدون انقلاب ، بدون پیکار خشمکین ، بدون اعمال قهر ، اینست آنچه  
کائوتسکی می‌گوید . ۲۸

همینجاست که لنین جدایی ریشه‌ی اندیشه‌ی را که با گذار تهرآمیز و انقلاب طبقه کارگر سازگار  
نیست ، در برابر اندیشه‌ی های مارکسیستی و کارگری می‌نهد : مارکسیزم درست چنان فلسفه و اندیشه‌ی  
است که بهیژه با انقلاب و گذار تهرآمیز پرولتاریا سرشته شده است . انقلاب جان مارکسیزم در کشمکش  
طبقاتی و در سرپای تاریخ طبقاتی است . ولی :

در گفته‌های هیچک از آنها [ کائوتسکی و واندرولد ] کوچکترین اثری هم از آن چیزی  
که جان کلام همگی آثار مارکس و انگلس است و سوسیالیزم در کردار را از کاریکاتور هوزوایی  
آن متمایز میکند ، یعنی : روشن کردن وظایف انقلاب و تمایزش با وظایف رفرم ، روشن کردن  
تاکتیک انقلابی با تاکتیک رفرمیستی ، روشن کردن پرولتاریا در محیط سیستم یا نظام بردگی

مزدوری و تمایزش با نقش پرولتاریای دول " بزرگ " که با سرمایه داری در بخش ناچیزی از  
ما فوق قنایم امپریالیستی وی سهم است ، وجود ندارد . ۲۹

[ واندرولد ] درباره اینکه پرولتاریا قدرت سیاسی را به کف آورد ، هرچه بخواهید  
[ از مارکس و انگلس ] نقل قول میکند . ولی در اینباره که ۰۰۰ طبقه کارگر نمی‌تواند  
ماشین دولتی حاضر و آماده‌ی را بطور ساده تصاحب کند و باید آنرا درهم شکند ،  
يك کلمه هم دم نمی‌زند . ۳۰

دهانه ته‌خانه لنین در همگی این گلوله بارانها ، تنها بسوی این یا آن کس نیست ، بسوی همگی  
آن دستگاههای اندیشه ضد کارگری مردار صفتانه‌ی است که دفلکارانه بنام طبقه کارگر یگانه راه پرولتا  
لتاریا را که همان " راه انقلابی " است ، می‌بندند تا طبقه کارگر را در گوراههای ناکارگری بکشتار  
گاه بکشانند . لنین با استواری شگرفی در سنگر " راه تهرآمیز " پایمردی میکند . پاس پایمردی لنین  
را در دژ تهرآمیز همانند یگانه راه رستگاری طبقه کارگر آنگاه بهتر میتوان دانست که بدانیم حتی  
انگلس گاه دچار چنان بیماری پندار فانی می‌شد که می‌گفت : در حکومت‌های گویا " آزاد " گویا  
" میتوان " گذار آرام و ناانقلابی طبقه کارگر را بسوی فرمانرایی " تصور کرد " ! با اینهمه ، لنین از  
دژ پناه شکست ناپذیر جنگ آشکار طبقاتی پای بیرون ننهاده ! لنین بروشنی نوشت :

حتی يك حکومت دموکراتیک ، ولو دموکراتیک ترین دولتها هم وجود ندارد  
که در قوانین اساسی آنها روزه یا قیدی یافت نشود که امکان بکار بردن ارتش علیه کارگران  
و برقراری حکومت نظامی و غیره را " در صورت برهم زدن نظم " و در واقع در صورتیکه طبقه  
بهره ده وضع برده وار خود را " برهم زند " و بکوشد خود را از حالت بردگی بیرون کشد ،  
برای سرمایه داری تأمین نکند . ۳۱

بهره‌ده ، ستیزه گسترده و پیگیر لنین با تخت نشینان انترناسیونال دوم و همگی کسانی که " رأی "  
را بجای " اسلحه " مینشانند ، ستیزه‌ی در راه طبقه کارگر ، در راه پاکیزگی و پاکیزه نگاه داشتن  
جهانبینی کارگری از چرکها و آلودگیهای سازشکارانه بود . با اینهمه ، داستان چرکز داین آرمان کارگری  
را لنین نمیتوانست به پایان برسد . و نرساند . و دانسته نیست که چرا انبوهی بر این پندارند که لنین

این چرکردایی را تا بهائیکزگی ناب پیش برده است . بنا به دید " انقلاب " ، اینکه لنین در برابر شاهنشاهان انترناسیونال دوم از " راه انقلابی " پشتیبانی میکند ، درست و پو راج است . لیکن این راه انقلابی لنینی ، راه قهرآمیز هست ولی برآستی راه انقلابی انقلابی هم نیست . راستی را که لنین در گزینش میان سازشکاری ، که خود را در نگه دارد آرام پسوی فرمانروایی پرولتاریا میبرد ، با راه قهرآمیز ، که ستیزه طبقاتی را ستیزه بی نه آرام بلکه توانایی و نه صلح آمیز بلکه جنگ آمیز مینگردد ، نه شیوه یکم بلکه شیوه دوم را برگزید . و این گزینش ، گزینشی سخت بنیادین و درست بود . لیکن اینکه ، راه ، راه قهرآمیز است بخودی خود نیمآموزد که راه قهرآمیز چگونه آغاز میشود ؟ چگونه پیموده میشود ؟ و چگونه به پایان میرسد ؟ و آنجایی هم که لنین در راه قهرآمیز درماند ، درست همینجاست : راه قهرآمیز را چگونه آغاز کنیم ؟ چگونه به پایان برسانیم ؟ پس ، شکفت نیست که " حزب " و " پیشتاز " لنینی ، حزب و پیشتازی برآستی انقلابی نباشد .

لنین به سر قتل میآید گفتنی است که لغزش لنین در باره " حزب " و " پیشتاز " و " انقلاب ازیکسو و چگونگی انقلاب اکثر از سوی دوم و در واپسین تحلیل تکه پاره کردن پرولتاریا به طبقه کارگر کشورها ، و پس ، رها کردن طبقه کارگر جهانی و پیوستن به " ساختمان سوسیالیسم در یک کشور " بر پایه " نگره " همزیستی مسالمت آمیز " باضد انقلاب جهانی از سوی سوم ۰۰۰ بد آنجا میکشد که آهسته آهسته لنین در چنان تنگنای سخت جگرگذاری گیر میکند [ به قول " لئوید جرج " نخست وزیر آلمان بریتانیا : " به سر قتل میآید " ! ] که خود نیز آشکارا دچار تنگ بینی و تنگ چشمیهای سخت جانسوزی میشود که حتی بی باکانه دست به کارهایی میزند که بیکباره با اصول کمونیزم متنافر است . گذشته از این ، کار لنین ، لنینی که در برابر انترناسیونال دوم انسان ایستادگی میکرد و لنینی که تهدیل جنگ خارجی را به جنگ داخلی شمار میداد و لنینی که کوه بینیهای " میهنی " را در برابر جهانی بینی سپهریهای طبقه کارگر میکوبید ۰۰۰ آری کار چنین لنینی سرانجام بد آنجا میکشد که در " تیزهای گزارش مربوط به تاکتیک حزب کمونیست روسیه در سومین کنفرانس " انترناسیونال کمونیستی " که در ۱۲ ژوئن سال ۱۹۲۱ برگزار میشود ، هیچگونه حتی گوشه پی هم به همبستگی و همکاری هایی که شوروی با جنبشهای جهانی میکند و خواهد کرد ، نمیزند . در سرپای این تیزها لنین بیکباره در باره " اوضاع درونی و طبقاتی شوروی و " وضع بین المللی شوروی " و " برقراری مناسبات متقابل صحیح اقتصادی میان پرولتاریان و دهقانان " در خود شوروی - که بایستی " مالیات جنسی " گرفت یا نه - و در باره " امنیت و شرایط مجاز کردن سرمایه داری و امتیازها از سوی حکومت شوروی " و در باره " موقعیت سیاست ما در رشته خواربار " در شوروی و در باره " بنیاد سوسیالیسم و نقشه الکتریفیکاسیون " و در باره " کشمکش بر سر " دموکراسی خالص " ، با انترناسیونال دومی ها سخن میکوبد ولی همان گون که یاد شد هیچگونه حتی گوشه پی هم به جنبش جهانی طبقه کارگر و رفتاری که شوروی بایستی در روند این جنبش پیش گیرد و پیش گرفته است ، نمیزند . ۳۳ همین داستان از " گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست ( ب ) روسیه بکنفرانس حزب کمونیست ( ب ) روسیه " که از سوی لنین داده میشود ، دیده میشود . این گزارش که در ۲۷ مارس ۱۹۲۲ داده میشود ، انباشته از همه چیز هست مگر جنبش جهانی طبقه کارگر و بیان شوروی نسبت به آن ۳۴



[بدینسان] این اصل که جنبش کارگری جنبشی بین‌المللی است، علا در حال حاضر  
بکلی به بوته فراموشی سپرده شده است. ۳۵

و درست همانند همین داستان را میتوان در "سخنرانی در کنگره" چهارم کمیتین ۱۳ نوامبر ۱۹۲۳ "خواند". در این سخنرانی هم که بنام "پنج ساله انقلاب روس و دورنمای انقلاب جهانی" برگزار شد، با اینکه "دورنمای انقلاب جهانی" در نام آن نیز گنجانیده شده بود، با اینهمه، هیچگونه حتی گوشه‌ی هم بوظایف شوروی درباره "انقلاب جهانی" زده نمیشود. ۳۶

و دلخراشتر از همه سخنرانی بلندبالایی است که لندن در دوم اکتبر ۱۹۲۰ در "سومین کنگره شوروی سازمان کمونیستی جوانان روسیه" میکند. از این سخنرانی که بویژه برای "جوانان حزب کمونیست" برگزار میشود و هم چنین بویژه از آنرو که این سخنرانی از سوی چهره یی چون لندن انجام میشود، آدمی دست کم این چشمداشت را دارد که "لندن" برای "جوانان حزب کمونیست" که بایستی پشتاتز انقلابی لا اقل فردای سراسر انقلاب طبقه کارگر باشند، اندکی هم که شده از وظایف انقلابیشان و از جاننازیهای بی‌معتایشان و از راه انقلابی پرستگلاخشان و از شیوه‌های ستیزه‌توان فرسایششان ۱۰۰۰ یادی بکند و آنها را بسوی هرچه بیشتر نیرومندی و همبستگی و آگاهی و پایداری برای گذار جنگ آمیز از چنین گذرگاه دشواری راهنمایی کند - دست کم کفش اندرز دهد - لیکن آنچه را که لندن بهریچ نیاموزد، حتی همیناست. و بجای همه اینها همانند یک آموزگار فرسوده زوار در رفته و سربز و تنگ درون دبستانی، یکبار پند میدهد که چگونه درس بخوانند و چگونه مطالعه کنند و چگونه تولید برق را بالا ببرند و چگونه دانش‌اندوزند و چون اینها! سراسر این سخنرانی بلند بالا از حتی هرگونه گوشه‌ی یسی، هراندازه هم ناچیز، درباره همبستگی انترناسیونالیستی جوانان کمونیست روسیه با کارگران جهان پاک است. این سخنرانی بنام "وظیفه سازمان های جوانان" برگزار شد. ۳۷

و البته همه اینها کاملاً منطقی است. منطق واقمیات سرتق. منطق پولادین. انسانها به همان سان که زندگی میکنند، میاندیشند! زیرا، چرخش لندن و شوروی و اکثر بسوی همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی بناچار واجب میکرد "تاکنیک حزب کمونیست" حتی برای "انترناسیونال کمونیستی" نیز "مسالمت‌جویانه" باشد، واجب میکرد که "دورنمای انقلاب جهانی" را نیز بگونه یی "مسالمت‌جویانه" فراموشی سپرد، واجب میکرد که "وظیفه جوانان کمونیست" نیز وظایفی "مسالمت‌جویانه" تعیین شود. و شد.

بدینسان، پروسه لندن که از "راه تهرآمیز" با ضد انقلاب درونی "کشور خود" آغاز شد، به "راه مسالمت‌آمیز" با ضد انقلاب درونی "کشور دیگران" پایان یافت. و چه پایان‌گندی!

دفتریکم :

# بیتاوی

واجب گشت بر ما که به فزونی  
بت پرستان برویم به سند و  
هند و چین و ماچین و ترک  
و روم و زنگ ...  
حمزه

- ۱ - تاریخ طبقاتی جهان ، در واپسین تحلیل ، تاریخ دو طبقه است : بهره‌کش و بهره‌ده <sup>۳۸</sup>
- ۲ - تاریخ طبقاتی جهان نیز راه دراز و پیچیده‌ی را پیموده است . نظام‌های اجتماعی و جهانی دچار دگرگونی‌های ریشه‌ی چندی شده‌اند . با اینهمه ، چه پاره‌ی از نظام‌های برده‌داری و فئودالی و ارباب - رعیتی و عشیره‌ی و بنا بادعایی حتی سرمایه‌داری در این یا آن جامعه بیکباره برچیده شده باشند و چه برخی از این نظامها همچنان در این یا آن جامعه چیره باشند ، بهرروز ، هنوز يك چیز دست نخورده بر جای مانده است و آنهم گوهر بهره‌کشانه همگی نظام‌هایی است که امروزه بر جهان فرمان می‌رانند .<sup>۴۰</sup> بدینسان ، جانشین شدن این طبقه به جای آن طبقه در تاریخ آدمی تا باکنون ، بگوهر " بهره‌کشی - بهره‌دهی " گزندی نزده است . شیوه‌ها و افزارهای بهره‌کشی تغییر کرده‌اند ، ولیك خود بهره‌کشی چه ؟ خود بهره‌کشی همچنان جایگاه خود را دارد .<sup>۴۱</sup>
- ۳ - در میان همگی طبقاتی که تاکنون تاریخ آدمی بخود دیده است طبقه کارگر دارای خود ویژگیها بنیادین ویژه‌ی <sup>۴۲</sup> است . این خود ویژگیهای سرشت طبقه کارگر را از همگی دیگر طبقات بیکباره و از بن جدا میکند . طبقه کارگر دشمن هرگونه بهره‌کشی آدمی از آدمی است .<sup>۴۲</sup>
- ۴ - طبقه کارگر نه تنها یگانه طبقه‌ی است که دشمن هرگونه " بهره‌کشی - بهره‌دهی " است ، بلکه همچنین یگانه طبقه‌ی هم هست که باید و میتواند تک تک ریشه‌های دیرینه هرگونه بهره‌کشی آدمی از آدمی را از ژرفا ژرف تاریخ بیرون کشد و بخشکند و بسوزاند .<sup>۴۳</sup> بهروز !

۵ - همگی طبقات بهره‌کش، دارای يك تضاد " برون طبقاتی " و يك تضاد " درون طبقاتی " می‌باشند. تضاد برون طبقاتی، تضاد طبقات بهره‌کش است با طبقات بهره‌ده. و تضاد درون طبقاتی، نمایشگر تضاد طبقه بهره‌کش است با خویشانش! مثال:

طبقه سرمایه‌دار از یکسو در تضاد خونین و نابودی فرجامی با طبقه کارگر بسر میبرد و از سوی دیگر در تضادی هرچند نه نابودی فرجامی ولی بازهم خونین - و در زمانهایی مسالمت‌جوانه - با خویشانش چنین ماهیتی باعث می‌شود که همگی طبقات بهره‌کش پیوسته در حال پاشیدگی و گسستگی از درون و بیرون از فرد و باشند. و نیز چنین ماهیتی انگیزه آن می‌شود که همگی طبقات بهره‌کش بتوانند ضمن تقسیم یا تکه تکه شدن، بازهم همچون کرم زندگی ستگرانه خود را دنبال کنند. بدینسان، طبقات بهره‌کش - و برای نمونه طبقه سرمایه‌دار - در عین حال که طبقاتی جهانی - تاریخی هستند، طبقاتی " کشوری " نیز می‌باشند.

همین سرشت خود ستیزانه طبقات بهره‌کش است که در اینجا بنام " تضاد درون طبقاتی " خوانده شده است. و بنا به همین تضاد درون طبقاتی است که در عین اینکه مثلاً طبقه سرمایه‌دار، طبقه یسی جهانی شناسایی می‌شود، ضمناً می‌توان پدیده‌ی بنام طبقه سرمایه‌دار این یا آن کشور را نیز ارزیابی کرد. نه‌ای به پرنویسی نیست که طبقات بهره‌کش حتی در درون همان " کشور " یا " جامعه " کوبا ویژه خود نیز بازهم با خود در ستیزه‌اند. یعنی بازهم دارای تضاد درون طبقاتی می‌باشند. زیرا تضاد درون طبقاتی طبقات بهره‌کش تنها به تضاد طبقه بهره‌کش این " کشور " با آن " کشور " پایان نمی‌یابد، این تضاد در درون يك " کشور "، حتی میان این یا آن بهره‌کش با این یا آن بهره‌کش دیگر نیز دنبال می‌شود، تا آنجا که دو بهره‌کش حتی شريك نیز با یکدیگر در تضاد و ستیزه‌اند.<sup>۴۴</sup> زیرا گوهر بهره‌کشی رو بسوی انحصار ناب دارد. و انحصار ناب همواره بهره‌کشان را بسوی هرچه بیشتر نابود کردن یکدیگر برای پیروزی نهایی يك تن کمال می‌دهد. بدینسان، سرشت بهره‌کشی رو بسوی هرچه بیشتر تك تنی یا انفرادی شدن دارد.<sup>۴۵</sup> يك تن می‌خواهد بجای طبقه بنشیند. و این نشدنی است. پس، چنین طبقه و نظامی ناگزیر به خودداری و خود ستیزی و ازهم پاشیدگی است.

۶ - طبقه کارگر بی‌گبار از اینچنین تضاد درون طبقاتی پیراسته است.<sup>۴۶</sup> طبقه کارگر - در اینزمینه - در درون دارای یگانگی ناب و در بیرون دارای چندگانگی یا کثرت ریشه‌ی و دشمنی با همگی طبقاتی است که هستی‌شان بر بنیاد ستم و بهره‌کشی استوار است. و همین کیفیت است که طبقه کارگر را تجزیه ناپذیر کرده است. طبقه کارگر تنها می‌تواند در کالبد يك طبقه و آنهم طبقه‌ی جهانی هستی داشته باشد.<sup>۴۷</sup> تجزیه کردن طبقه کارگر بطبقه کارگر " کشورها "، یعنی نفی سرشت طبقه کارگر. طبقه کارگر طبقه‌ی یکپارچه جهانی است. و نه " کشوری " و نه " منطقه‌ی " و نه " قاره‌ی " ! پس،

طبقه کارگر يك كالد و تنها يك كالد دارد ، و آنهم جهانی است .

۷ - نظام سرمایه داری زاینده دو طبقه است : سرمایه دار و کارگر . در همه جا یا سنتز نظام سرمایه داری ، طبقه سرمایه دار تر و طبقه کارگر آنتی تر است . بدینسان در پویه نابودی نظام سرمایه دار طبقه کارگر ، خود عامل دیرینی است . پس ، بهبود نیست که این طبقه کارگر است که بیکباره کل نظام سرمایه داری و هرگونه نظامی را که بر بنیاد استثمار " بهره کشی - بهره دهی " استوار است نابود میکند .

لیکن تضاد درون طبقاتی ! تضاد درون طبقاتی طبقه سرمایه دار هرگز بنا بر نظام سرمایه دار نماند . عامل گرفته شود : تضاد درون طبقاتی هیچ طبقه ای نیست که بنا بر نظام تاریخی همان طبقه بکشد . زیرا تضاد درون طبقاتی ، تضاد طبقه با نظام خود نیست ، تضاد یاخته های طبقه با یاخته های خود میباشد . لیکن داستان تضاد درون طبقاتی ، داستان دیگریست . در تضاد درون طبقاتی ، سنتز یا همه جا ، خود نظام چهره است . پس ، در سنتز نظام ، طبقه ای که آنتی تر یا برابرنهاد است ، نابود کننده کل نظام نیز هست . بهبود نیست که در نظامهای اجتماعی ، مادام که طبقه ای که با طبقه چهره در تضاد درون طبقاتی است سرنوشت را ننوشته است ، هر چند طبقه حاکم به ملت تضاد درون طبقاتی خود پیوسته با خود درستیزه است ، با اینهمه ، این ستیزه ها با هر پهنه و ژرفایی که باشند ، بهبود ، بنا بر نظام نمیکشد . مثال : تا بدان هنگام که امپراتوریها و شاهنشاهیهای فئودالی بر بنیاد تضاد درون طبقاتیشان ، خود با یکدیگر میجنگیدند ، در این نبرد ها هر چند گاه این شاهنشاهی و گاه آن امپراتوری فیروزی مییافت ولی در همه حال يك چیز تغییر نمیکرد ، و آن هم خود نظام فئودالی بود . این نظام تنها بدان هنگام از هم پاشید که دیگر نبرد ، نه نبرد فئودالها با خودشان - تضاد درون طبقاتی - بلکه نبرد سرمایه داری با فئودالیزم بود . این بیکارهای نوین دیگر صرفاً رو بسوی نابودی این یا آن فئودال و تاراج گنجینه ها و سرزمینهایشان نداشتند بلکه بسوی نابودی خود نظام فئودالی ، بسوی بنیانگذاری نظام سرمایه داری ره میکشیدند . و سرنوشت نظام فئودالی نیز درست در زمان همین جنگها بود که با قلم " شکست " نوشته شد . پس ، بهبود نیست که قلم طبقه کارگریگانه قلمی است که میتواند " شکست " نظام سرمایه داری را بر ده روزه تاریخ بنویسد . ۴۸

۸ - جهان طبقاتی ، جهانی انقلاب آنهن است .

۹ - انقلاب نبرد مسلحانه ، طبقه بهره ده در برابر طبقه بهره کش ، طبقه یا نیروهای پیشرو - این تنگ ترین تا گسترده ترین معنی ها - در برابر طبقه یا نیروهای ارتجاعی - از تنگ ترین تا گسترده تر معنی ها - است ، برای محدودیت یا شرکت در فرمانروایی و بیداد طبقه و نیروهای چیره و یا اصولا نابودی طبقه و نیروهای حاکم و بدست آوردن افزار فرمانروایی : دولت ، جهشت دستکاری یا انهدام نظام مستقر و استقرار نظامی نوین .  
بدینگون است که تاریخ نمایشگاه انقلابهای گوناگون و فراوان است . ۴۹

۱۰ - انقلاب یا آگاهانه و یا ناآگاهانه ، یکی از این دو است . ۵۰

۱۱ - یگانه طبقه یی در تاریخ که میتواند انقلابی برامتی آگاهانه و یا آگاهانه ترین انقلابها را آغاز کند و دنبال کند و به انجام برساند ، تنها يك طبقه است : طبقه کارگر . زیرا طبقه کارگر از یکسو یگانه طبقه یی است که میتواند بتاریخ و زندگی آدمی دانستگی یابد و ازسویی دیگر - و این مهمترین است - یگانه طبقه یی است که میتواند این دانش و خود را در راستای تاریخ بکار اندازد و تاریخ را بدروستی بسازد .

۱۲ - پیروزی آگاهانه ترین انقلابها ، نقطه پایان هرگونه جنگ و هرگونه انقلابی است . زیرا طبقه کارگر با نابودی جهان طبقاتی ، مادر جنگ و انقلاب را نابود میکند .

۱۳ - طبقه کارگر نیز برای شناخت و انجام رسالت انقلابی خود باآمونها و آموزشهای فراوانی نیازمند است . کوششهای انقلابی شکوفه طبقه کارگر در این یا آن گوشه از جهان و سرگذشت و گذرگاه و چگونگی آنها ، آزمونهای است در راه ژرفترین ، آگاهانه ترین و واپسین انقلاب طبقه کارگر ، و پس ، ژرفترین و آگاهانه ترین و واپسین انقلاب تاریخ طبقاتی آدمی . پس از آنست که تازه تاریخ آدمی آغاز میشود . تابان !

۱۴- تاریخ طبقاتی، تاریخ جنگها و انقلابات طبقاتی نیز هست. تاریخ طبقاتی سرریز از سرکشیها و جنبشها و خیزشها و انقلابات بزرگ و کوچکی است که تنها شماره بی چند از انبوه به شمار آسان پیروز شده اند.

۱۵- پیش از اینکه طبقه کارگر نوزاد جهان بینی خود مارکسیزم را بیازد، برداشتی دانشمندان از انقلاب زاده نشده بود. با اینوصف، همانند خوراکی کسه خورده میشد، بی آنکه از مواد درونی آن آگاهی و شناختی علمی داشته باشند، انقلاب نیز بکار میرفت، بی آنکه دانستگی دانشمندان یافته باشند. طبقه کارگر افزار شناخت انقلاب را نیز یافت. طبقه کارگر پی برد:

الف- هیچ طبقه پی هراندازه هم پوسیده باشد، هرگز با دلدادگی و شور جای خود را بطبقه پی نوین، هراندازه هم که شکوفا و روبه برومندی باشد، نخواهد سپرد.

ب- هیچ طبقه پی هراندازه هم که پیشرو و بالنده، هراندازه هم که رویا و شکوفا باشد، و نیز هراندازه هم که آینده با گلخند بگاه زندگی پیشوازش برود، باز هم هرگز نمیتواند با سادگی و آرامشی ترسایان جانشین طبقه گندیده، چهره شود.

پ- یگانه افزاری که طبقه پیشرو برای گدن گور طبقه کهن و همچنین برای کشتن و ب خاک سپردن طبقه فرمانروا دارد، زور است، زور!

ت- زور طبقه پیشرو، برروسم، درچهره جنبشهای مسلحانه و درچهره خیزشهای توفانی و درچهره انقلابهای پیگیرانه و دیرپای نمایان میشود.

پس شگفت نیست که طبقات برای نابودی یکدیگر، هرچند ناآگاهانه، بهرروز، درکردار به زور تکیه کرده و میکنند.

۱۶- آنچه در اینزمینه برای پیوه طبقه کارگر سخت بایستگی داشت، دانستگی یافتن آن بود که آیا خود از کد امین گذرگاه و با کد امین افزار است که میتواند فرمانروایی برسد و سرانجام بساط نفکین هرگونه بهره کشی آدمی از آدمی را برای همیشه از سراپای تاریخ آدمی برچیند؟

طبقه کارگر بدست دانست که وگر هم در پناه شرایط تودرتو و پیچیده بی جانشینی این طبقه بهره کش بجای آن طبقه بهره کش، در مکان اجتماعی پیوه بی شدنی بوده و شدنی باشد ولی هرگز برای پیوه او هیچ راهی یا حتی هیچ کوره راهی و در تحت هیچ شرایطی و هرگز وجود ندارد و بوجود هم نخواهد آمد که جز با انقلاب و جنگ افزار بتواند به پیروزی رسد. زیرا طبقه کارگر بروشنی میدید که همگی طبقات بهره کش، دست کم در گوهر بهره کشی یگانه اند. ولی گوهر طبقه کارگر از دیگر طبقات در هرزمینه بی و پیوه در زمینه تولید بهره کشی، بیگانه جداست. از اینرو، شاید بتوان شرایطی را پنداشت و شاید شرایطی بوجود آید که گاهی طبقات بهره کش با کما بیش آرامش جای



یکدیگر را بگیرند ولی برای پیروزی طبقه کارگر هیچ راه و حتی هیچ کوره راه آرام و مسالمت جویانه بی در تحت هیچ شرایطی وجود نداشته و ندارد و نخواهد داشت.<sup>۵۱</sup> پس، برای طبقه کارگر تنها یک راه میماند: نابودی طبقات بهره کش و نظامهای بهره کشانه، از گذرگاه انقلاب و بناچار به نیروی اسلحه. و هرچه جز این، پندار است، پندار. و آنهم پنداری سخت کودکانه. و این تازه در صورتی است که گفته نشود پنداری سخت دفلکارانه. هرچند که چه بسا راستر و درستتر همین است که گفته شود: پنداری سخت خیانت کارانه است!

۱۷- طبقه کارگر دانست که انقلاب او هرچند در زمینه اصول جنگی همچون دیگر انقلابهای تاریخ طبقاتی باشد لیکن در بسیاری زمینه های دیگر از انقلابهای دیگر جداست. دست کم، انقلاب تاریخی طبقه کارگر نمیتواند یک سرکشی یا عصیان کور باشد. طبقه کارگر باید و میتواند بسوی جهانی پیش تازد که دست کم بنیادهایی از آنرا شناخته باشد. طبقه کارگر باید و میتواند پیوسته باشناخت و تکامل جهانی خود، جهان را، خویشتر را، جهان بی طبقه را، جهان کمونیزم را، هم در اندیشه و هم در کردار، در نزد و، پی ریزی کند و بسازد. و پس، طبقه کارگر نمیتواند همانند دیگر طبقات، انقلابی را به پایان رساند و جامعه بی را بنیاد نهد که در باره قوانین آن دانستگی ندارد. کور است. و پس، طبقه کارگر با پستی با آگاهی طبقاتی نبرد طبقاتی خود را پایان بخشد.<sup>۵۲</sup>

۱۸- آیا آگاهی و جهانی بینی طبقاتی میتواند بناگاه و در یک لحظه جادویی همه طبقه کارگر را در بر گیرد؟ شاید بدبختانه، بهر رو، پاسخ "آری" نیست. جهان یا پویه فرهنگ نیز از اندک بانوه است، با اینکه اندک خود تراوش انبوه است.

طبقه کارگر بناگاه بدانش طبقاتی و آگاهی انقلابی پی نمیرد. آگاهی طبقاتی نیز ناگهانی نیست. پس، نخست این فیلسوف و تشر یا لایه روشنگر<sup>۵۳</sup> طبقه کارگر است که به کلید دانش و آگاهی طبقاتی میرسد و سپس همگی طبقه در روند زندگی و ستیزه طبقاتی، هرچه بیشتر آگاه میشود.

۱۹- لایه روشنگر طبقه کارگر نه تنها یابنده یا کاشف قوانین عام زندگی طبقاتی و روند تاریخ است بلکه راهنمای گام بگام طبقه کارگر است در زمینه های بسیار و بویژه در انقلاب طبقاتی و تاریخی او.

۲۰- لایه روشنگر طبقه کارگر برای راهنمایی سامان و درجیده، پیگیر و همه جانبه طبقه کارگر نیازمند روابط سامان و درجیده و استوار و پیگیر و همه جانبه بی است. این روابط و پیوستگیها، تنها میتواند در کالبد یک سازمان نمود کند و پرورده شود. چنین سازمانی، حزب طبقه کارگر، حزب کمونیست نامیده میشود.<sup>۵۴</sup>

۲۱- وظیفه حزب طبقه کارگر چیست ؟ وظیفه حزب طبقه کارگر راهنمایی طبقه کارگر است به ویژه در راه چهرگی بر همه دشمنان طبقاتی خود ، در راه فراکشیدن طبقه کارگر تا بفراز حزب و روشنگر خود . . . و بنیانگذاری جهان کمونیزم از گذرگاه انقلاب جهانی طبقه کارگر . یکباره را گوئیم : وظیفه حزب طبقه کارگر راهنمایی طبقه کارگر است در همه زمینه ها و در سراسر گذرگاه تاریخ طبقه کارگر تا بدانهنگام که بایستگی حزب خود نفی شود .

۲۲- پس ، حزب طبقه کارگر سازمان پیشتاز انقلاب طبقه کارگر نیز هست .

۲۳- بنا بشماره ۱۶ راه به ویژه طبقه کارگر راهی انقلابی ، و پس ، جنگی است ؛ بنا بشماره ۱۹ لایه روشنگر به ویژه راهنمای طبقه کارگر در انقلاب طبقاتی و تاریخی آن نیز هست ؛ بنا بشماره ۲۰ لایه روشنگر برای انجام وظیفه خود ، ناچار سازمان دادن است و نام این سازمان " حزب " است ، و بنا بشماره ۲۱ وظیفه حزب راهنمایی انقلابی طبقه کارگر است . از همه اینها چه برمیآید ؟ از همه اینها برمیآید که پس ، سازمان پیشتاز یا حزب طبقه کارگر ناچار بایستی به ویژه سازمانی جنگی و بدون هرگونه درنگی و از همان آغاز سازمانی جنگی نیز باشد . و همواره ! یعنی دست کم مادام که انقلاب خود نفی نشده است ، همچنان سازمانی جنگی باقی بماند . پس ، حزب طبقه کارگر همچنین جنگی است .

۲۴- آیا يك سازمان میتواند جنگی باشد ولی نظامی نباشد ؟ ولی از " ارتش " پاکیزه باشد ؟ مسلماً نمیتواند ! پس ، حزب طبقه کارگر بناچار سازمانی نظامی نیز هست . بدینسان ، حزب چیزی و ارتش طبقه کارگر چیزی یکباره جدا از آن نیست . و نمیتواند باشد .

۲۵- طبقه کارگر حزب - ارتش<sup>۵۶</sup> طبقاتی خود را برای چه میخواهد ؟ طبقه کارگر حزب - ارتش طبقاتی خود را از آنرو میخواهد که این حزب - ارتش جنگ طبقاتی ، انقلاب کارگری و یکباره را گوئیم هرگون انقلابی را که بانقلابی کارگری میانجامد ، خود پیشاپیش آغاز کند و در روند همین نبرد انقلابی نیروهای انباشته و پایان ناپذیر طبقه کارگر و توده را بجلبش درآورد و این نیروها را آگاهانه بسوی استقرار جهان کمونیزم رهبری کند . بگفتاری دیگر : طبقه و توده را بانقلاب کشد . طبقه و توده را انقلابی کند . انقلاب را توده می کند . و سرانجام انقلاب را طبقه می - طبقه می ، و نه طبقاتی که همواره هست - کند . توده را تا بستن طبقه بالا برد . طبقه را تا بستن انقلاب ، تا بستن روشنگر خود و تا بستن حزب خود بفراز کشد . . . طبقه کارگر حزب - ارتش خود را برای این میخواهد .

۲۶- آیا حزب طبقه کارگر و پیشتاز طبقه ، خود میتواند و میباید از توده و طبقه واپس ماند ؟ بدیهی است که نه ! پس ، آیا حزب طبقه کارگر و پیشتاز طبقه ، خود میتواند و میباید تا زمان تمام یا خیزش

خود بخودی توده و طبقه کارگر، از آغاز کردن جنبش مسلحانه، از نطفه گذاری انقلاب بهره‌مزد ؟  
و تنها باین دل خوش کند که طبقه کارگر و توده موده دهد : یگانه راه رستگاری انقلاب است ؟  
مسلحانه ! پس حزب طبقه کارگر بایستی خود پیشاپیش انقلاب را با نیروی خود، منتها، از مرحله  
نطفه می آغاز کند و در پیش همین جنبش مسلحانه، طبقه کارگر و توده را انقلابی کند و بانقلاب  
بکشانند .

۲۷ - پس، حزب طبقه کارگر، خود آغازگر انقلاب نیز هست . هرگونه انقلابی که سرانجام به پیروزی  
یکپارچه طبقه کارگر بهتجامد . هرگونه انقلابی که بانقلاب نهایی طبقه کارگر یاری کند .

۲۸- بنا بر مشماره ۸ جهان طبقاتی، مادر انقلاب است. پس، تا بدانهنگام که این مادر زنده است، زایش انقلاب نیز اجتناب ناپذیر است. پیری، این مادر را سترون نمیکند. تنها مرگ مرگ جهان طبقاتی است که انقلاب را از زندگی آدمی میزاید. پس، تا بدان زمان که جهان جهانی طبقاتی است، بناچار بنیادین ترین ریشه انقلاب، بنیادین ترین "شرایط عینی" انقلاب همواره فراهم است.

۲۹- پس، به بهانه آماده نبودن "شرایط عینی"، در انتظار ظهور آن نشستن و یا خود را سرگرم گویا آفرینش "شرایط عینی" نشان دادن و یا بهانه آماده کردن یا آماده شدن شرایط عینی، خود را سرگرم رفتاری کردن که پیشاپیش میتوان نتیجه ورشکستگی فاجعه آمیز آنرا پیش بینی کرد، نه تنها گریب است، بسا خیانت است.<sup>۵۷</sup>

۳۰- بایسته نیست درباره اینکه بیداد و ستم و بینولیس و غیره نیز از "شرایط عینی" انقلاب اند، سخن را به درازا کشاند. همین یادآوری بر است که بیداد و... هتگی، خود شاخه های درخت روابط طبقاتی هستند. تنها چیزی که افزودن آن باینستگی دارد اینست که: نابودی جهان طبقاتی و برپا شدن جهان کمونیستی، تنها پس از آماده شدن زمینه چیرگی آدمی بر طبیعت شدنیست. و گر نه، تا بدانهنگام که دانش و مسوویه دانش مادی آدمی از مرز معینی در راه فرمانروایی بر این سپهر شگفتی انگیز نگذشته است، هیچ انقلابی نمیتواند به زدودن تنگ زندگی طبقاتی از روزگار آدمی بینجامد، هر چند دانه چنین آرزوی شگرفی را در چشم اندازهای تابناک خود کاشته باشد. روشن است که این آرزوی شورانگیز در آن روزگار کهن، چیزی جز پنداری دلپذیر ولی سخت دور دست و ناپخته نخواهد بود، که قوام و انجام پذیری آن نیازمند "شرایط عینی" ویژه خود است.<sup>۵۸</sup>

اینکه طبقه کارگریگانه طبقه یی است که رسالت ویرانگری و نابودی سراسر اسطیل طبقاتی تاریخی را دارد، رازی پیش پا افتاده نیست. جهان اینک به آستانه "شرایط عینی" ویژه یی رسیده است که شرایط عینی ویژه در هم کوبیدن جهان طبقاتی است. کوبیده باد!

و پس میبوده نیست که از ژرفا ژرف هریاخته از کالبد جهان کنونی فیهو شکوهار تاریخ مسجح میگیرد:

کارگران جهان انقلاب کنید!

۳۱- آیا از شرط یا شرایط عینی، شرط یا شرایط ذهنی بدون درنگ زاییده خواهد شد؟ یا به دیده داشتن شماره های ۱۰ و ۱۸ درباره آگاهی و ناآگاهی و پویه جهان بینی در طبقه، بایستی آشکارا پاسخ داد: نه! آگاهی، پس، شرط یا شرایط ذهنی یک انقلاب ریشه یی، پیوسته بدنیال یکرشته نبردها و خیزشها و جنبشها و انقلابهای بزرگ و کوچک و نیز بدنیال یکرشته انگیزه های اجتماعی و جهانی پیچامچ و گون بگون و تازه از اندک بانوه، بهار مینشیند.

۳۲- چرا پاره یی از جنبشها و انقلابها آگاهانه و انبوهی خود بخودی و ناآگاهانه اند؟ زیرا شرط یا شرایط عینی انقلاب همیشه فراهم است، حال آنکه شرط یا شرایط ذهنی انقلاب همیشه باندازه کافی فراهم نیست. از اینرو، هر روز هم، پیش از اینکه از شرط یا شرایط عینی، آگاهی و خرد و شرایط ذهنی انقلابی ریشه دار بازور شود، آفرینش انقلابی خود بخودی آغاز میشود. بیداد طبقاتی مستکشان را به سرکشی و خیزش و نبرد با ستگران و بهره کشان میکشاند، پیش از آنکه مستکشان با ارمان انقلابی والایی رسیده باشند. بهره ده را آن شکیب نیست که تا آگاهی ریشه یی هیافته است، خاموش نشیند. و همین شوریدگیها و برخورد ها و خیزشهای بزرگ و کوچک، همین تکانها و پیکارهای خود بخودی پویا کم دامنه است که زمینه آفرینش فیلسوف و پیشتاز و روشنگر و سازمان و حزب طبقه را بسهم خود میکنند. بازتاب این آفرینش، انقلاب با راهنمای پیشتاز و سازمان آگاه است که برجسته ترین ویژگی آن شناخت سود و زیان طبقه خود است و توری تهرین وظیفه آن راهنمای انقلابی طبقه است در پیچیده راه نبرد طبقاتی. که تازه این وظایف نیز خود در عمل پویه یی و مراحل تکامل ویژه یی دارند.

۳۳- پس، برای انقلاب آگاهانه، آنچه براسستی بایستی بافته شود، شرط یا شرایط ذهنی است، وگرنه، شرط یا شرایط عینی و پویژه بنیادین تهرین شرایط عینی - جهان طبقاتی، پس، ستم طبقاتی - پیوسته فراهم است.

۳۴- پس، آنچه براسستی وظیفه پیشتاز و روشنگر و حزب انقلابی است، نه آفرینش یا چشم برافروشی زبونه برای پیدا شدن شرط یا شرایط عینی انقلاب بلکه آفرینش شرط یا شرایط ذهنی انقلاب است که بگردن پیشتاز و حزب انقلابی است. روشن است که خود حزب نیز بخشی از شرایط ذهنی انقلاب است.

۳۵- لیکن بنا بشماره ۲۵ برای دادن آگاهی انقلابی به همه طبقه کارگر و برای بالا کشیدن طبقه تا بسطح حزب و پیشتاز، پیشتاز و حزب طبقه کارگر پویژه با آغاز جنبش مسلحانه، هم جنگ افزار و هم فرهنگ... همگی را بطبقه میرساند. زیرا والاترین و سرانجام یگانه دانشکده و آزمایشگاه آگاهی

طبقاتی همه طبقه کارگر، آوردگاه نبرد انقلابی است. این رزم، با سرآغاز درگیری مسلحانه، پیشتاز و حزب طبقه کارگر با ضد انقلاب گشایش مییابد. چنین جنگی ناگزیر جنگی طولانی یا دیرنده، جنگی پیچیده و شگرف خواهد بود. چنین جنگی بناچار با چهره جنگ و گریزهای فرساینده، با چهره جنگ چریکی پیشتاز و حزب، و سپس با چهره جنگ و گریزهای فرساینده، توده و طبقه نمود میکند و در روند برومندی و پرنایی خود، سرانجام بجنگی در پییده و برق آسا میکشد. . . . شاد!

۳۶ - بنای شماره ۱۱ انقلاب جهانی پرولتاریا بناچار انقلابی آگاهانه و هرچه آگاهانه تر است. و پس، پروژه چنین انقلابی است که دارای پیشتاز انقلابی است. پیشتازی که خود آوازگر انقلاب است.

۳۷- بنا بمقاله یکم طبقه کارگر، طبقه بی مطلقاً جهانی است. پس، طبقه کارگر را "کشورها" و "جوامع" و "میهن‌ها" نیست. پس، مرزها و کشورهای جوامع و میهن‌ها، پدیده‌هایی ناکارگری بلکه ضدکارگری اند.

۳۸- مرزها پدیده‌هایی پیش از طبقه کارگرند! بخش بندی جهان بکشورها، فرآورده فرمانروایی طبقه یا طبقاتی است که دارای تضاد درون طبقاتی میباشند. زیرا، این تنها تضاد درون طبقاتی است که طبقه را آشکارا تکه تکه میکند. و این تکه تکه پاره حساست که ابعاد ویژه خود را دارند ابعاد که کرانه‌های جغرافیایی آنها "مرز" های آنها نامیده میشود، ابعادی که درون آنها "کشور" ها نام دارد.

۳۹- تاریخ میآموزد، و پس، شکی نیست که این ابعاد ثابت و "محترم" نیستند. نه از خارج و نه از داخل، از هیچکدام ثابت و سیاسی انگیز نمیباشند! زیرا طبقه چیره در همان آن که طبقه بی جهانی است، طبقه بی منطقه بی نیز هست. طبقه بی جهانی است که کالبدش در سرزمینی تنگ مچاله شده است. پس، ناگزیر میکوشد تا پیکرش را آسوده رها کند. پس بناچار دست و پای خود را در سرزمینهای دیگر راز میکند. با اینهمه، این طبقه، طبقه بی با تضاد درون طبقاتی است. و پس، طبقه بی تکه تکه است. پس، اسیر مرزهای خود است.

این نابسامانی گوهرین، در نهاد چنین طبقه بی است: نه میتواند جهانی ناب و نه کشوری ناب، نمیتواند هیچکدام باشد، درست در حالیکه ناگزیر است هم جهانی و هم کشوری، هر دو باشند. و درست چنین طبقه بی با چنین کیفیت و ماهیت گفنده بی است که واژه پیچیده و بدین کشورها و مرزها و سرزمینها و میهن‌ها را میسازد. طبقه کارگر، درست چنین طبقه بی نیست.

۴۰- طبقه کارگر، طبقه بی پاک جهانی است. پس، بهیچرو دارای "کشورها" و "میهن‌ها" و "جوامع" نیست! پس، هیچ مرزی نمیشناسد. و پس، بهیچرو مرزها و کشورها و جوامع جدا جدا، در هیچ کجای آرمان پرولتاریا نمیگنجد. جامعۀ طبقه کارگر، جامعۀ جهانی طبقه کارگر است. میهن پرولتاریا، نه تنها سرپای این گوی فلتنان تند پرواز است که زمینش مینامند بلکه سرپای این سپهراندیشه آفرین شور انگیز است که هستی‌ش گویند. پس، طبقه کارگر نمیتواند با این نیروی ضدکارگری و تازه بیکباره دروغین هم‌آواز شود: احترام بمرزها و قلمرو ملل! چنین نیروی یکسر ناکارگری بلکه ضدکارگری است. اینها همه نیروی و دفلکاربست و نیروی و دفلکاری درفش طبقه کارگر نیست. فراانگی پرولتاریا را با تهاوی پیوندی نمیباشد. درود!

۴۱- پس، طبقه کارگر از هر بخش از جهان انقلاب خود را آغاز کند، آغاز کرده است ولی بهیچرو

نمی‌تواند در محدوده هیچ "کشور"ی مچاله شود. زیرا طبقه کارگر "کشور" ندارد. "میهن" کور پرولتاریاست. ۶۷

۴۲- آغاز انقلاب از این یا آن کشور شدنی است. زیرا بهر رو، انقلاب باید از جایی آغاز شود. و هر جایی، بهر رو بخشی از "کشور" ویژه می‌است. لیکن جهان‌دن انقلاب کارگری در تنگنای تله این یا آن کشور، به‌یکباره انقلاب کارگری را بی‌گهر کردن است. سرشت آنرا گداندن است. آنرا بی‌ناموس کردن است.

اگر انقلاب در روند جهانی آن انداخته شود، کششهای طبقاتی ناکارگری و نا پالودگیهای درونی خود طبقه کارگر نیز در روند آن اندک اندک و طی ده‌ها و ده‌ها سال انقلاب جهانی، نیروی خود را از دست می‌دهد و پالوده می‌شود و سرانجام یکپارچه کمونیستی خواهد شد. ۶۸ ولی بهار و بهار آن، هر آینه انقلاب در چارچوب مرزها زندانی شود، دیر یا زود، بهر رو، اندک اندک دگر دمی یا استحاله ناکارگری پیدا می‌کند و به پدیده بی‌ضد انقلابی نیز دگرسانی می‌پذیرد. ۶۹

۴۳- پس، هر آینه انقلابی کارگری در سرزمینی از جهان جای پا استوار کرد، ناچار باید جنگ را از مرزهای ضد انقلابی - ضد کارگری - ضد کمونیستی بگذراند. سازمان انقلابی طبقه کارگر بایستی نبرد را آشکارا گسترش دهد. ارتش انقلابی طبقه کارگر بایستی تا بدان هنگام که طبقه کارگر در هر گوشه از جهان در زیر ستم بهره دمی است و تا بدان هنگام که نظامی بهره کشانه در گوشه بی‌از جها آدمیان را بهره دگی آد میان می‌کشد، جنگ افزارها را بر زمین نگذار و فیهو گلوله را خاموش نکند و انقلاب را دنبال کند و جنگ انقلابی را باین یا بدان گسوسه، بهره گوشه بی‌از جها بکشد و پرچم انقلابی آشکار و زبانه کش را، حتی برای يك آن نیز پایین نکشد. ۷۰ زیرا طبقه کارگر طبقه بی‌جهانی جهانی ناب است. قناعت کردن به پیروزی "میهنی"، بسندگی بی‌ناکارگری و بلکه کارگری کش است. اینچنین رفتاری، روان و جان کارگری انقلاب را می‌گیرد، آنچه برجای می‌ماند آن کالبد آرایش شده "اسب ترویا" است که در شکم آن انبوهی جانوران کشته انباشته شده اند تا با روی انقلاب سراسر طبقه کارگر را متلاشی کنند، تا طبقه کارگر را در بند بهره دمی، هرچه دیرنده تر نگذارند. ناهود!

۴۴- انقلاب طبقه کارگر، انقلابی جهانی و تنها انقلابی جهانی است. پس، تا بدان هنگام که جهان، انقلاب کارگری خود را پیروزمندانه به پایان نرسانیده است، هیچ انقلاب کارگری پیروزمندی نخواهیم داشت. انقلاب کارگری خواهیم داشت لیکن انقلاب کارگری پیروز نخواهیم داشت. هرگونه پیروزی غیر جهانی انقلاب کارگری، چیزی جز يك پیروزی تاکتیکی نیست.

۴۵- طبقه کارگر چون مرزی نمی‌شناسد، پس، چه بسا پیش از آنکه نبردی انقلابی را در محدوده یا کرانه‌ای "کشور" ویژه بی‌پایان برساند، اگر درست تمیز دهد [زیاد است، با اینهمه دوباره و باز هم با تأکید یاد آور می‌شود: اگر درست تمیز دهد]، می‌تواند انقلاب را به "کشور" دیگری بکشد. بهر رو، انقلاب تنها بر بنیاد شناخت خود و چگونگی و وضعیت رزمی ضد انقلاب و انقلاب می‌تواند از هر سویی که خود درست تمیز دهد پیش رود، بی آنکه هنوز دچار دلبهره خفته ناک "مرزها" و "کشورها" و نگه داشتن پاس اینگونه نیرنگهای ضد کارگری باشد. پیش!



۴۶ - انقلاب صادراتی نیست! انقلاب وارداتی نیست! بدینسان، اینکه انقلاب کارگری صادراتی نیست، از بن یاقه است. چنین اندیشه بی یکسر سازشکارا و پس، ناکارگری است. با برترنگی گفته شود: اندیشه بی یکپارچه ضد کارگریست! زیرا، اگر درست است که پیشتر انقلابی با جنگ انقلابی طبقه را با انقلاب میکشاند؛ اگر اینهم درست است که طبقه کارگر طبقه بی مطلقاً جهانی است؛ و همچنین اگر اینهم درست است که مرزها و کشورها برای طبقه کارگر بمعنی برتری و دشمنی آدمی با آدمیست، پس، از گد زار نظامهای ضد کارگری مبرود، در نتیجه اینهم درست است که آن نیرویی از طبقه کارگر جهانی که در سرزمینی پیروزیهای انقلابی بدست آورده است، بایستی همچون پیشتر انقلابی، نبرد انقلابی را از مرزها بگذراند تا با همین یکپار انقلابی "کشور" و "جامعه" و یا دیگر نیروهای طبقه کارگر را که بر سرزمین دیگری در زیر سم ضد انقلاب جان میکنند و گفته میشود که هنوز آمادگی انقلابی ندارند آمادگی انقلابی بخشد و با انقلاب بکشد و...

۴۷ - گیتیم این سخن که این یا آن "جامعه" آمادگی انقلابی ندارند درست است؛ و گیریم اینهم درست باشد که این یا آن "جامعه" دارای آمادگی انقلابی است، پس، میپذیریم جامعه بی که دارای آمادگی انقلابی است بایستی انقلاب کند. لیکن این نتیجه که آن نیروهای انقلاب کرده، طبقه کارگر پس از گسترش در پهنه آن "جامعه"، برای گسترش انقلاب بسراسر جهان بایستی شیوهی جدا از جنبش مسلحانه و نبرد انقلابی را برگزینند، راستی را که هر چه هست، کمونیستی نیست و هر چه نیست، ضد کمونیستی هست!

پس در انگیز است، زیرا، بسی گریه می است که چنین انقلاب پیروزمندی پرچم انقلابی را فرو کشد و درفش روابط مسالمت آمیز سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و... را که گویا همگی چیزی جسد از انقلاب اند - افراشته کند و در بافت نظام بهره کشانه جهانی تارهای همکاری بتند، بدین بهانه که جوامعی که دارای آمادگی انقلابی نیستند و همچنین دیگر نیروهای<sup>۷۱</sup> طبقه کارگر که هنوز آگاهی و بسیج انقلابی نیافته اند، خود چنین آگاهی و بسیجی برسند. چنین برخوردی با انقلاب کارگری، یکپارچه ناسازگار با گوهر انترناسیونالیسم کارگری بلکه درست بهارونه<sup>۷۲</sup> آنست. زیرا اگر درست است که پیشتر و حزب طبقه کارگر در این یا آن سرزمین، در هر سرزمینی، پیش از آنکه طبقه کارگر وتوده، حتی در همان سرزمین، خود بخود به خیزش و انقلاب دست زنند و جنگ افزار بردارند، نخست این خود حزب است که دست باسلحه میرد و انقلاب را از نطقه آغاز میکند و در روند آن سراسر نیروهای کارگری را بهر داشتن سلاح و پای گذاردن بآوردگاه نبرد میکشاند و بدینسان نا آمادگی انقلابی را بآمادگی انقلابی دگرسان میکند، پس، نا آمادگی نیروهای کارگری

در سرزمینهای دیگر نیز نهایستی بهانه بی برای زمین گذاردن جنگ افزار و بند و بست با ضد انقلاب جهانی در زیر چادر داد و ستدهای بازرگانی و ... که بگوهر و در عمل ضد کارگر است شود بلکه نیروهای پیروزمند کارگری این سرزمین میتواند و میباید چونان پیشتاز انقلابی آن سرزمین، انقلاب را بد آن سرزمین بکشد تا در پیوه جنگ انقلابی، آمادگی و آگاهی انقلاب کارگری را همه گیر و جهان پسوی کند و بدینسان جنگ انقلابی جهان نورد کارگری دنبال شود و ریشه گیرد و سراسر جهان را با فرو توخانه آتشین و فرهنگ رستگاری بخش خود آکند، کند.

پس، انقلاب کارگری پیروزمند در این یا آن سرزمین، چیزی نیست جز چنین انقلاب کارگری در این یا آن سرزمین دیگر، پس، در سراسر جهان، این چنین بایستی در سرزمین نوین پیورده شود، به همین سان تا پایان، تا گسترش سراسر جهان، تا پیروزی جهانی، و پیروز!

۴۸ - و چنین شیوه بی براستی نه فرستادن و نه آوردن، به معنی نه صادر کردن و نه وارد کردن انقلاب، هیچکدام نیست. این، درست خود انقلاب است، منتها انقلابی کارگری، انقلابی کمونیستی، زیرا طبقه کارگر طبقه بی مطلقاً جهانی است، و پس بخش ناپذیر، و پس کشاندن انقلاب کارگری به سرزمین های دیگر به پیورو معنی صدور انقلاب به "میهن"، "دیگران" نیست که گویا "تجاوز" نامیده میشود. ... این درست به معنی گسترش انقلاب در سراسر "میهن" پرولتاریا که سراسر جهان است، میباشد. این، درست به معنی پایان دادن به هرگونه "تجاوز"ی است، بدینسان طبقه کارگر تنها در سرزمین خود که همه جهان و بلکه همه گیتی است، جنگ انقلابی را میگستراند، نه "میفروند" و نه "میاورد"، هیچکدام! ۲۳

۴۹ - در اینجا آنچه برای "پروزی" پرستان هولزده بنی هراس انگیز است و پس در یادآوری آن شتاب خواهند کرد اینستکه :

خب ! بدینسان انقلاب حتی در همان سرزمینی هم که پروز شده است در هم شکسته خواهد شد . زیرا چنین شیوه یی ، ضد انقلاب جهانی را سخت یکپارچه میکند و آنها را وامیدارد که با همه توان و نیروی خود به سرانقلاب فرو ریزند . و بدینسان انقلاب یکجا خواهد رسید ؟ شکست ! شکست ! چه پیش بینی دهشتناکی ! براستی که هراسناک است ! شکست ! چه سرپوشش سرگناکی ! بگذار تنها بیک پاسخ ثناعت شود : نخست پرسید نیست که از واژه " شکست " و " پروزی " چه بر می آید ؟ پس بایستی بدین پرسش پاسخی ریشه یی داد : شکست و پروزی چه چیز ؟ شاید ، آری ، شاید کشاندن انقلاب کارگری از سرزمینی بسرزمینی دیگر بشکست انقلاب حتی در همان سرزمین پیشین نیز بینجامد . شاید ! ولی این " شکست " ، شکست در " راه " طبقه کارگر ، در راه انترناسیونالیزم کارگری است . ولی اگر انقلاب خود را در تنگنای مرزهای ضد کارگری زندانی کند ، شاید بظاهر " پروز " شود . لیکن این پروزی هم دیگر پروزی طبقه کارگر نیست . و پس این پروزی ، نه پروزی طبقه کارگر و همچنین نه پروزی در " راه " درست انترناسیونالیزم کارگری ، در راه هیچکدام نخواهد بود . این پروزی نه کارگری است که دیر یا زود ، بهررو ، آشکارا ضد کارگری هم خواهد شد . از اینرو ، این پروزی نیز برای طبقه کارگر براستی همان " شکست " است . با این تفاوت که شکست پیشین ، شکست در راه طبقه کارگر و انترناسیونالیزم کارگری بود ، و پس ، در کالبد آزمونی سخت آموزنده و " مثبت " از انقلاب جهانی طبقه کارگر برای پرولتاریا بجای میماند ، و این " شکست " ، شکست نه در گذرگاه بنیادین طبقه کارگر و انترناسیونالیزم کارگری بلکه در آنسوی این گذرگاه میباشد ، و پس ، آزمونی " منفی " است .

## یازدهم

۵۰ - بنا بمقاله یکم طبقه کارگر طبقه بی مطلقاً جهانی است؛ بنا بمقاله هشتم پدیده کشورها و میهن‌ها و مرزها و ... همگی ضد کارگری اند؛ و بنا بمقاله نهم زندانی کردن انقلاب کارگری در دنیا مرزهای این یا آن کشور، درست بمعنی باز زدودن سرنوشت کارگری از میوه انقلاب است ... سخن کوتاه: همه اینها آشکارا نشان می‌دهند که "سوسیالیزم در یک کشور"، بد انسان که تئوریزه شده است، بیکباره ناشدنی است.

۵۱ - خوب! اگر "سوسیالیزم در یک کشور" شدنی نیست، لیکن پرسید نیست که آیا اصولاً سوسیالیزم خودش انجام شدنی است یا از بن انجام ناشدنی است؟ آری، "سوسیالیزم" تحقق پذیر، و نه تحقق ناپذیر است.

اگر سوسیالیزم خود بشود، ولیک در یک کشور نتواند پیاده شود، آیا جز بدان معنی است که سوسیالیزم نیز تنها بگونه بی جهانی تحقق پذیر است؟ نه! صرفاً بدین معنی نیست. بمعنی دیگری هم هست.

پس باید پرسید که سوسیالیزم چگونه انجام پذیر است؟

بدینگون: بنا بمقاله هشتم طبقه کارگر "کشور" ویژه بی ندارد تا "سوسیالیزم کشوری" داشته باشد. لیکن نداشته "کشور" به چه معنی است؟ آیا بهیرو - و بنا بمقاله نهم - جز اینست که انقلاب کارگری نیز بناچار بایستی در همین جهان خاکی و از سرزمین - یا سرزمینهای - آغاز شود و به سوی سرپای جهان پیش تازد؟ یا نه؟ و اگر آری - که آری - پس بناچار طبقه کارگر و انقلاب جهانی نیز، بهیرو، در بند جغرافیای جهانی، در بند آب و خاک، و اگر سنجیده تر گفته شود: اسیر "مکان" نیز خواهد بود. و معنی اسیر مکان بودن در این بررسی اینست که، بهیرو، طبقه کارگر در روند انقلاب جهانی نخست سرزمینهای - و نه ضرورتاً "کشور" های - را رهایی خواهد بخشید. ولی بیگفتگوست که پروتاریا ناگزیر است گونه بی نظام اجتماعی را در این سرزمینها پیاده کند. و طبقه کارگر "سوسیالیزم" را در این سرزمینها پیاده خواهد کرد.

۵۲ - جان سخن اینجاست که طبقه کارگر بهنگام رهایی این سرزمینها بایستی بکدامین شیوه بهیرو از؟ آیا بایستی بنام یک کشور گویا سوسیالیستی، خود را به "ثبت" برساند؟ بدینمعنی که از همه "دولت" های جهان درخواست رسمی شناسایی "رسمی" کند؟ و از جامعه یا سازمان دول ضد کارگری بخواهد که درهای ضد انقلابیش را بروی او بگشاید و پیمان بندد که پاس "قوانین بین المللی" - بخوانید بین المللی ولی دریا باید بین الدولی - و تصمیقات "سازمان ملل" و "حقوق بشر" و ... را نگاه دارد؟ پس، جنگ افزار انقلاب را زمین گذارد و با همه دولتهای جهان راه هرکت تساراج توده ها را پیش گیر؟ و یا رها از همه این دوز و کلکهای جهانخوارگان جهانی و ریزه خواران پیروز؟

و درشتان، خود برای خود راهی دیگر را بیامید ؟

پرولتاریا بایستی خود برای خود راهی دیگر را پیش گیرد . طبقه کارگر نهاییستی از دنبال کردن انقلاب يك آن نیز باز ایستد . بایستی همچنان خطوط آتش خود را با دشمنان خود هرچه پُر آشتر و هرچه زیاده کش تر نگاه دارد . آتش نشان باد !

۵۳ - بدینسان ، طبقه کارگر از یکسو جنگ انقلابی را همچنان دنبال میکند و از سوی دیگر سرزمینها را آزاد کرده است ، اینك چه باید بکند ؟

بیگفتگوست که پرولتاریا ناگزیر خواهد بود گونه یی نظام اجتماعی و تولیدی را در این سرزمینها پیاده کند . و درست همین کار را هم میکند . آن نظامی که طبقه کارگر در این سرزمینها پیاده میکند ، " سوسیالیزم " نام دارد .

۵۴ - بدینگون ، نظام سوسیالیستی ، نظام ویژه پشت جبهه انقلاب کارگر نیست که در مرحله ویژه یی از ریش و گسترش انقلاب بایستگی مییابد . و پس ، سوسیالیزم نه در پایان انقلاب بلکه در پشت جبهه انقلاب در جهان است که پیاده میشود . سخن کوتاه : سوسیالیزم نظام جامعه یی - و نه جامعه " کشوری " بمعنی ناکارگری آن - انقلابی است . فرمانروایی طبقه کارگر ، در دوره دیرپای انقلاب جهانی پرولتاریا ، از آن هنگام که طبقه کارگر در عمل پیاده کردن چنین نظامی را بایسته مییابد تا بد آن هنگام که به وسیله نظام شورائیکیز و والای کمونیزم محو شود .

## دوازدهم

- ۵۵ - جنگ فرآورده زندگی طبقاتی است .
- ۵۶ - هوس، صلح<sup>۷۴</sup> نیز فرآورده زندگی طبقاتی است .
- ۵۷ - زندگی طبقات بهره کش با دوگون جنگ در آمیخته است : جنگ با طبقات بهره ده ، و جنگ با خود .
- جنگ طبقات بهره کش با طبقات بهره ده ، میوه تضاد بیرون طبقاتی آنهاست . و جنگ طبقه بهره ده با خودش ، میوه تضاد درون طبقاتی این طبقه با خودش میباشد .<sup>۷۵</sup>
- ۵۸ - آیا شماره ۵۷ بدان معنی است که طبقه کارگر از هرگون جنگی به دور است ؟ هرگز ! طبقه کارگر به علت تضاد بیرون طبقاتیش با همه طبقات بهره کش ، بناچار ، با همگی طبقات بهره کش در تضاد و روبهرفته در تضاد خونین یا جنگ آمیز بسر میرود .
- ۵۹ - جنگهای طبقات بهره ده علیه طبقات بهره کش و نیز جنگهای نیروهای پیشرو علیه نیروهای واپسگرا یا ارتجاعی، هوس، جنگهای طبقه کارگر با طبقات بهره کش، همواره مفهوم انقلاب است .
- ۶۰ - طبقات بهره کش با طبقات بهره ده نیز دو دوره زندگی را میگذرانند : دوران جنگ و دوران صلح .
- ۶۱ - طبقات بهره کش با طبقات بهره ده نیز دو دوره زندگی را میگذرانند : دوران جنگ و دوران صلح، و یا بگفتاری دیگر : دوران انقلاب و دوران آرامش ضد انقلابی !
- ۶۲ - دوران زندگی طبقه کارگر با سرمایه داری و دیگر طبقات بهره کش نیز به دو دوره بخش میشود : دوران جنگ و دوران صلح، و یا بگفتاری دیگر : دوران انقلاب و دوران آرامش در واپسین تحلیل ضد انقلابی .
- ۶۳ - دوران صلح میان دو طبقه بهره ده و بهره کش ، روبهرفته بمعنی دورانی است که طبقه بهره ده حتی از یک آگاهی انقلابی خود بخودی ، یعنی از فرودین ترین مرحله آگاهی طبقاتی بنیادین نیز بی بهره است .
- ۶۴ - دوران صلح میان طبقه کارگر و طبقات بهره کش و از جمله سرمایه داری به چه معنی است ؟ دو مشخصه صده را میتوان در دوران صلح میان پروتاریا و دشمنانش تمیز داد :
- الف - مرحله بی که طبقه کارگر یکپارچه و یا روبهرفته در تار و پود ارزشهای سرمایه داری سرگشته است . در این مرحله قوانین و ارزشهای سرمایه داری فرمانروایی قاطع دارد . هوس، طبقه کارگر حتی در درون خود نیز با ساده ترین ارزشها و آگاهی انقلابی زندگی نمیکند . بدینسان حتی از یک آگاهی انقلابی خود بخودی ، یعنی از فرودین ترین مرحله آگاهی طبقاتی نیز بی بهره است .

ب - مرحله بی که طبقه کارگر آشکارا بنیروی سیاسی رزمده بی مهمل شده و میکوشد تا از تضاد درون طبقاتی طبقات بهره کش بهره جوید و انقلاب جهانی فزاینده خود را از گذار نبردهای ردهایسی بخش وتوده بی وضاستعماری بگذراند . در این مرحله نیز طبقه کارگر با این یا آن بخش از این یا آن طبقه بهره کش که در تضاد آشکارا و خونینی با این یا آن بخش از این یا آن طبقه بهره کش بسر میبرد متفق میشود و دوران صلح آمیزی را میگذراند . بخود پیدااست که این دو مرحله کيفاً با یکدیگر متفاوتند . در مرحله نخست این طبقه کارگراست که مقهور فرهنگ و ارزشهای طبقات دیگر است . در مرحله دوم این طبقه کارگراست که رویهمرفته بنا ب ارزشها و قوانین خود با دیگر طبقات متفق میشود و با آنها را باتفاق با خود میکشاند .

۶۵ - آزمونهای روزانه و فراوان طبقه کارگر در روند نخستین مرحله زندگی صلح آلود پرتاریا و طبقات بهره کش ، طبقه کارگر را اندک اندک وجهشی ب ارزشها و آرمان ویژه خود میرساند . از این پس است که طبقه کارگر دیگر نه بگونه بی تعیین کننده و بنا ب ارزشها و قوانین ویژه طبقات بهره کش بلکه بنا بقوانین ویژه دوران انقلابی خود ، زندگی خود را با طبقات بهره کش سامان میدهد . آنگاه دیگر میان طبقه کارگر و طبقات بهره کش ، نه صلح بلکه جنگ - انقلاب - اینست آنچه میتواند وجود داشته باشد ، و وجود دارد . کیفیت مرحله دوم فراموش نشود .

۶۶ - آیا این هم میتواند شیوه بی کمونیستی باشد که از طبقه کارگر خواسته شود دوران دوم همزیستی خود ، یعنی دوره انقلابی زندگی را با طبقات بهره کش و سرمایه داری را باری دیگر و باری دیگر بدوران نخستین بازگرداند ؟ مسلماً نه ! زیرا طبقه کارگر با پای نهادن بدوره انقلاب ، برآستی پای بدورانی میگذازد که ساخت آن بنا بقوانین رهایی طبقه کارگر ، و نه بقه طبقات ضد کارگری انجام میپذیرد . پس هرگون پای پیر کشیدن از دوران انقلاب و هرگون راه صلح و آشتی پویدن با ضد انقلاب تنها با یک چرخش انسحطاط آمیز و قهقوایی ، با یک از خود بیگانگی انقلابی و بازگشت بتسلیم و خواری پذیرش زندگی و ارزشهای ضد کمونیستی شدن نیست .

۶۷ - اینک پرسید نیست که تئوری یا نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی طبقه کارگر چه میآموزد ؟ جنگ یا صلح ؟ آتشبار یا آتش بس با ضد انقلاب ؟ صلح و آتش بس و نه جنگ و آتشبار با ضد انقلاب اینست آنچه نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی طبقه کارگر میآموزد . و درست از همین رو هم هست که همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، طبقه کارگر را از انقلاب دور میکند و در عوض زمینه میدهد تا انقلاب کارگری به دوار فلاخنی گرفتار شود که بدست ضد انقلاب میچرخد .

طبقه کارگر تا رسیدن باسلحه و انقلاب ، تا رسیدن بدوران جنگ انقلابی و آغاز دوران نوین همزیستی خود با ضد انقلاب جهانی ، روزگاری گذرانیده است . همه آن روزگاران از یک دیدگاه صرفاً در حکم مقدمه بی برای این روزگار تازه ، یعنی دوره همزیستی جنگی اند . هیچ چیز جز یک انحراف و خطا ، و آنهم یک انحراف و خطای استراتژیک و فلسفی نیست هرآینه طبقه کارگر باری دیگر از اسلحه و انقلاب راستین دور شود و بلعوضار صلح با ضد انقلاب به عشق نیم لقمه بی که بکف آورده است ، گام گذارد . و سخن اینجاست که لنینیسم در گذار مسالمت جویانه آتش ، طبقه کارگر را درست به همین پرتگاه نابود کننده است که سرنگون میکند .

همزیستی مسالمت آمیز لنینی به نیروهای کارگری پرتروز در یک کشور میآموزد که چگونه به نیم نوایی

قناعت کند و از ترس اینکه ضد انقلاب همان پاره نانی را هم که با هزاران خون جگر بدست آمده  
 بمکبازه دیگر بزور باز نستاند ، راه آشتی با ضد انقلاب جهانی و زندگی مسالمت آمیز در نظام و  
 حقوق و فرهنگی که ویژه همین ضد انقلاب است را برگزیند ، بدین امید موهوم که شاید در آینده  
 بتواند چونان خواجه بی که سلطان خود را در يك لحظه فافلگیرا سه از پشت خنجر میزند ، ضد  
 انقلاب جهانی را نیز در آن " روز قلمی " <sup>۷۷</sup> نابود کند . از یگرگاه لنینیسم آنچه از هرگون شک  
 و گمانی پیراسته است اینست که طبقه کارگر جز از راه صلح و همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جها  
 نمیتواند حتی همان نیم پاره نان جوینی را هم که بکف آورده است بفسورد ، اینست باورداشت  
 یا ایمان لنینیسم به توان انقلابی و تاریخی طبقه کارگر و ورشکستگی انقلابی و تاریخی سرمایه داری  
 حال آنکه :

در صفوف پرولتاریای جهانی و توده های مردم استثمار شده و مظلوم عظیمترین  
 نیروهای انقلابی نهفته است که اگر مجهز متحد و متشکل شود ، میتواند همگی  
 نیروهای ارتجاعی طبقات استثمارگر و سرمایه داری فساد یابنده را در سراسر جهان  
 درهم شکند . <sup>۷۸</sup>

سخن کوتاه : همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، خلع سلاح و خاموش کردن آتش انقلاب است ، درست  
 بدان هنگام که انقلاب بیش از هر زمان دیگری مسلح شده و زبانه های آتشش بیش از هر زمان دیگری  
 سرمی کشد .

بنا به نگره " انقلاب " ، برای طبقه کارگر همزیستی مسالمت آمیز آگاهانه تنها بدان صورت میتواند  
 وجود داشته باشد که در مشخصه " ب " از شماره ۸۱ یاد شد و بگونه بی دیگر در مقاله هفدهم  
 — چند مقاله بعدتر — آمده است .



۶۸ - هر جا سخن از "فرمانروایی" یا حاکمیت است، بناچار سخن از فرمانروایی نیروی است. و هر جا سخن از فرمانروایی نیروی است، بناچار سخن از فرمانروایی آن نیروست بر نیروی دیگر. و هر جا سخن از دوگون نیروی اجتماعی است، بناچار سخن از دوگون سود و زیان است که همین دوگون سود و زیان، خود نیروهای دوگانه خود را آفریده اند. پس، هر جا سخن از دوگون سود و زیان و یکگون فرمانروایی است، بناچار سخن از دوگون نیروست که ناگزیری از این دو بسود خود و زیان دیگری فرمانروایی خود را بر دیگری تحمیل کرده است. بر این پایه، هر جا سخن از فرمانروایی است بناچار سخن از حاکمیت نیروی بر نیروی دیگر است، بسود نیروی حاکم، که این سود بناچار با سود نیروی زیر فرمان متضاد است.

۶۹ - ولی جهان، جهانی طبقاتی است. پس، سود و زیانها، سود و زیانهایی طبقاتی اند. پس، در واپسین تحلیل، این نیروها که همانا نیروهای اجتماعی اند، نیروهای طبقات اجتماعی اند. سخن کوتاه: پس، هر جا سخن از فرمانروایی است، بناچار سخن از حاکمیت طبقه می است بر طبقه می دیگر و بسود طبقه چیره و بر زبان طبقه زیر فرمان.

۷۰ - ولی دولت، دولت افزار فرمانروایی است. دولت که خود فرآورده ناسازگاری منافع طبقات است، چنان افزاینده است که به علت چیرگی بر اقتصاد از دیگر طبقات نیرومندتر است، به وسیله آن حاکمیت خود را بر دیگر طبقات پیاده میکند. پس، دولت افزاینده است که طبقه، فرمانروا خود را به وسیله آن پیاده میکند. پس، هر جا سخن از دولت است، بناچار سخن از چنان افزاینده است که میکوشد زمینه را برای بهره کشی و سود طبقه فرمانروا از طبقه فرمانبر همواره هموار باشد و هموار کند. و بدینسان، طبقه می که بر اقتصاد فرمان میراند، به وسیله دولتش بر سیاست نیز چیره میشود.

۷۱ - پس، سرشت دولت با دیکتاتوری و آزادی، با هر دو، سرشته است. آزادی بسود طبقه فرمانروا و دیکتاتوری بر زبان طبقه زیر فرمان!

۷۲ - لیکن بنا بشماره ۵۴ در سوسیالیسم فرمانروایی با طبقه کارگر است. پس:

الف - جامعه سوسیالیستی، جامعه می یکپارچه می طبقه نیست.

ب - طبقه کارگر در جامعه سوسیالیستی، افزار فرمانروایی خود، دولت ویژه می را سامان میدهد.

پ - سرشت دولت سوسیالیستی نیز با دیکتاتوری و آزادی، با هر دو سرشته است.

۷۳ - چنین رژیم به "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" معروف شده است.<sup>۸</sup>

پس "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" رژیم است که طبقه کارگر در نظام سوسیالیستی - از پایین ترین

تا بالاترین مرحله - روان میکند.

۷۴ - چرا "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" بایستگی دارد ؟

زیرا رهایی این یا آن "مکان اجتماعی" ، هرچند بنحوی طوقه کارگر و توده ها انجام شده باشد ، با اینهمه ، چه بسا هنوز یک پیروزی نظامی باشد ؛ بدین معنی که انقلاب چنانچه بسا هنوز در پهنه جنگ انقلابی و بنا بشکرت های زمینی توانسته است سرزمین ویژه و در نتیجه مکان اجتماعی ویژه ای را از چنگ ضد انقلاب بیرون کشد و رهایی بخشد . ولی آیا رهایی این مکانهای اجتماعی بدان معنی است که همگی کسانی که در این سرزمینها میزند ، از هر رو ، جزو طبقه کارگر شمرده میشوند و دارای همگی فضایل و فرازهای کمونیستی میباشد ؟ بهرمان نه ! و پس بسادگی میتوان باور کرد که در این سرزمینهای رها شده ، مردمان فراوانی زندگی میکنند که هنوز پالایش کمونیستی نیافته اند . توده ها هستند که بیماری مالکیت شخصی با همه و یا بسیاری از عوارض و زشتیهای آن در منش و برداشت و جان و حتی شیوه زندگیهایشان هنوز روان است . و حتی کارگران فراوانی هستند که هنوز با آرمان و منش و جان طبقاتی خود خو نگرفته اند . و همچنین حتی رزمندگان و روشنگرانی هستند که هنوز فرهنگ و سرشت و زندگی کارگری را بدرستی نگوارده و یا هضم نکرده اند . اینها هنوز با کار تولیدی پیوندی کارگری نگرفته اند . . . . بدینسان ، چه میشود ؟ بدینسان ، هنوز در پهنه این سرزمینها زخمه های گرفتاریها و کربوبها و گراندهی ها ، باز هم بفراوانی برجاست . هنوز هم شکست و پیچش انحرافی پرولتاریا و دستاوردهای انقلاب پیش شدنی است . و بسادگی .

افزون بر همه اینها ، ریزگاه انقلاب همچنان در آتش است . و جنگ انقلابی جنگی نیست که همواره و یکخواخت ، پیروزیهای جنگی تازه بتازه پس بدست آورد . چه بسا که با ضربات جنگی و کاری ضد انقلاب روبرو شود و ناچار واپس نشیند . پس ، مکان اجتماعی زیر فرمان انقلاب از بیرون نیز پیوسته در تهدید است . و این تهدید نیز بسهم خود بهایداری و گران جانی در برابر پالایش کمونیستی اجتماع زیسر فرمان انقلاب یاری میدهد . پس ، طبقه کارگر با کد امین افزاری است که میتواند از این گریهها و لغزشها پیشگیری کند ؟ و یا هرگون لغزشی را هرآینه اصلاح ناپذیر باشد ، با برای در هم کوبد ؟ "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" !

آری دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا ؛ اینست یگانه افزاری که طبقه کارگرها بکار انداختن آن پشت جبهه سالم و اطمینان بخشی را برای خود سامان میدهد .

## پانزدهم

۷۵ - اینک پرسش نوینی در روی خود میبایم: آیا طبقات گوناگون تاریخی همگی همواره به یک گون و بیک شیوه و به هم پیوسته سان کالای دیکتاتوری - آزادی خود را بنمایش میگذارند و پیاده میکنند؟ یعنی مثلاً همه نمودهای دیکتاتوری یا خودکامگی برده داری با همه نمودهای خودکامگی سرمایه داری و همچنین همه نمایشهای آزادی فئودالی با همه نمایشهای دموکراسی سرمایه داری یکسان است؟ و یا هرچند آزادی و خودکامگی، یا دموکراسی و دیکتاتوری سرمایه داری نیز در واپسین تحلیل مسا آزادی و خودکامگی برده داری هم سرشت است، با اینهمه، چگونگی نمایش و پیاده شدن آنها مسا یکدیگر چنان گوناگونند که حتی چهره یی چنان رفیق انگلس را نیز دچار این خرافه میکند که آن رفیق میتواند به روزی طبقه کارگر را در جوامع "دوکراتیک" از گذرگاههای ناانقلابی و مسالمت جویانه "قابل تصور" پندارد؟

بدیهی یا بخود آشکار است که نمود و شیوه پیاده شدن خودکامگی و آزادیهای طبقات بهره گش بستگی بتکامل تاریخی آن طبقات دارد. طبقات گوناگون روشهای فرمانروایی گوناگونی دارند. این روشها را بنیادهای مادی دوره های تاریخی طبقات تحمل میکند و درست از همین روست که در دوره سرمایه داری، "آزادی" گسترش بیشتری نسبت بدوره های طبقاتی پیشین مییابد. بهررو، آزادیهای دوره سرمایه داری را در دوره برده داری و فئودالی نمیتوان یافت. این، بیگفتگوست!

۷۶ - هرچه طبقه متکاملتر و بالنده تر باشد، به همان اندازه نهاد خودکامه اش در زیر انبوه نمودهای آزادی نمایان اش بیشتر نهفته است. بیهوده نیست که سرمایه داری در نخستین دوره زندگیش، یعنی در دوره ستیزه با فئودالیزم و طبقات پیش از خود و یا بهنگام جنبشهای ملی و استقلال جویانه، بیش از هر هنگام دیگری نمود آزادمنشی دارد و در عوض به هر اندازه که کهنسالتر میشود، به همان اندازه نیز نهاد دامنشانه اش بیشتر میشکند و بهر سو که رو میآورد دندانه های گرگ گونش را بیشتر بنمایش میگذارد. و همچنین بیهوده نیست که کارگر که متکاملترین طبقات است، در پویه فرمانروایی خود، سرانجام بیکباره خود فرمانروایی را ورمیاندازد.

۷۷ - پس، نمود عینی فرمانروایی طبقه کارگر در زمینه "آزادی" نیز نمیتواند از سرمایه داری واپس تر باشد. زیرا، هرچند این درست است که فرمانروایی طبقه کارگر نیز درست از آنرو که بهررو "فرمانروایی" است، ناگزیر با "دیکتاتوری" سرشته است ولی با "دموکراسی" نیز سرشته است. پرسش اینست: مایه "آزادی" در فرمانروایی طبقه کارگر قوام آمده تر و درخشان تر از سرمایه داری هست؟ یا نیست؟ و همچنین خودکامگی کارگری چنان خودکامگی برده داری است؟ یا حتی بسی تطیف شده تر از سرمایه داری نیز پیاده میشود؟ شکی نیست که "آزادی" در زمان فرمانروایی پرولتاریا بایستی بسی ژرفتر و ریشه یی تر از حتی دوره سرمایه داری باشد. پس در جامعه یی که زیر فرمان پرولتاریاست، آزادی مسا بیشتر و جاندارتر از جامعه یی روان است که زیر فرمان حتی سرمایه داری است. پیش از سرمایه داری که گفتن ندارد.

۷۸ - اینهم اندیشید نیست که آیا طبقات بهره‌کش و یا طبقات ناکارگری تاریخ، بهنگام فرمانروایی خود، پراستی در درون خود از هر دو "آزادی" دارند؟ دیکتاتوری بیرون طبقاتشان بجای خود، ولی آزادی درون طبقاتشان چه؟

بنا بمقاله دوم، از آنجا که طبقات ناکارگری از بن دارای تضاد درون طبقاتی هستند، بناچار برای آزادی همای درون طبقاتشان نیز پاک و بی پیرایه نخواهد بود. زیرا چگونه میشود که طبقه بی هم بگوهر دارای تضاد درون طبقاتی باشد و هم بگوهر دارای آزادیهای بی پیرایه درون طبقاتی؟ از اینرو، طبقات ناکارگری آزادیهای درون طبقاتشان را هم بهرگون که پیاده کنند، باز هم بهر دو از تضاد درون طبقاتی پاکیزه نیست.

۷۹ - ولی طبقه کارگر چه؟ طبقه کارگر که خود پاکیزه از تضاد درون طبقاتی است، بناچار آزادیهای درون طبقاتش نیز بیگانه سریر از بی پیرایگی و رفاقتی کمونیستی است. و بهر علت همین سرشت نیز هست که آزادیهای دوره فرمانروایی طبقه کارگر بی ژرفتر و گسترده تر از آزادی هلی است که در هر نظام دیگری، ولو نظام سرمایه داری روان است.

۸۰ - پس از آنجا که طبقه کارگر پیوسته از تضاد درون طبقاتی است، بناچار بایستی در همه زمینه ها هر چه گشاده دست تر و فراخ اندیش تر از هر طبقه دیگری در سرنوشت و راه و برنامه زندگی خود دست داشته باشد، آزادانه و هر چه آزادانه تر با خویشتن مشورت کند و درباره سرنوشت خود تصمیم بگیرد، بایستی با طرح هر چه همگانی تر و پیر از یک دوره بررسی و اندیشه و پیشنهاد همگانی، رویهمرفته مطالب درون طبقه کارگر بتصمیم درآید. اینهاست نمودهای عینی از آزادیهای درون طبقاتی پرولتاریا!

۸۱ - لیکن طبقه کارگر نمیتواند آزادیهای درون طبقاتش را پراستی بگونه بی عینی در زندگی خود پیاده کند. هرآینه از آغاز این جان در کالبد سازمان انقلابیش دمیده نشده باشد. از اینرو، بایستی آزادیهای کارگری درون سازمان انقلابی طبقه کارگر همواره در بالاترین فسر از انقلابی خود باشد.

۸۲ - و برای اینکه هم آزادیهای کارگری درون سازمان انقلابی طبقه کارگر پراستی گسترده باشد و هم حزب همواره بتواند طبقه را هر چه بیشتر آگاهی طبقاتی بخشد و هم خود را بمعاینده یسی در نیارد که نیازی به هم اندیشی و مشورت با طبقه اش را ندارد و هم آزادیهای درون طبقاتی را هر چه بیشتر بهینه همه طبقه گسترش دهد و ... حزب و دولت انقلابی طبقه کارگر میبایستی جز در زمینه های امنیتی، هر چه بیشتر آنچه را که در زندگی سیاسی و اقتصادی و انقلابی و فرهنگی طبقه کارگر میگذرد، با بی پردگی هر چه بیشتر و دست کم با بی پردگی چشمگیری در برابر همگسی

پرولتاریای جهان بگشاید .

هرگاه حزب و دولت انقلابی طبقه کارگر خود را کلید دار انبارهای دَرنَدِشتِ رازهای سیاسی و اقتصادی و انقلابی و فرهنگی جادویی و تودرتویی کرد و طبقه را نسبت به همه آنها بیگانه تمیز داد ، آنگاه حزب و دولت ، درست به چنان پرتگاهی رسیده است که گام دیگر خیانت آشکار و سراسر است به طبقه کارگر است .

۸۳ - چنانکه دریافت شد، "آزادی" خود دو رُبه دارد: یکی آزادیهای درون طبقاتی و دیگری آزادیهای که طبقه فرمانروا به طبقه زیر فرمان میدهد. این آزادیهای واپسین، همان خودکامگی یا دیکتاتوری، منتها تلطیف شده است. و میزان این لطافت نیز به میزان متکامل بودن دوره تاریخی و نظام اجتماعی طبقه فرمانروا و مراحل تکامل آن وابسته است.

لیکن بنا به شماره ۵۴ سوسیالیسم نظام جامعه بی انقلابی است به فرمانروایی طبقه کارگر و بنا به مقاله سیزدهم هرکس که فرمانروایی گوار چیرگی طبقه بی است بر طبقه بی دیگر و بنا به شماره ۷۲ جامعه سوسیالیستی جامعه بی بی طبقه نیست و بنا به شماره ۷۶ هرچه طبقه متکاملتر و بالنده تر باشد به همان اندازه نمودهای آزادی منشانه اش چشمگیرتر و ریشه‌ی تر است و همچنین بنا به همین شماره ۷۶ طبقه کارگر متکاملترین طبقات تاریخ است و بنا به مقاله نوزدهم - که پس از این آمده است - طبقه کارگر توده‌ها را تا به تسلیم خود بفراز میکشد، یعنی توده‌ها را در رزمگاه جنگ انقلابی درهم نمیشکند بلکه در جامعه سوسیالیستی و انقلاب‌رهای بخش و کارگری بآنها سرشت کمونیستی و کارگری میدهد، پس، اینک پرسیدنیست که طبقه کارگر با چه شیوه بی با توده‌ها روبرو میشود؟

شیوه بی که طبقه کارگر در این زمینه بر میگزیند و پیاده میکنند چیزیست که اگر خواسته شود اصطلاحاً جا افتاده بی برای آن گزیده شود، این اصطلاح گزین خواهد شد: "همزیستی مسالمت‌آمیز"!

۸۴ - در جهان طبقاتی، هرگونه ویژه‌ی از نظامهای اقتصادی و اجتماعی همراه با نوع ویژه‌ی از طبقات، یعنی همراه با طبقات ویژه خود میباشد.

۸۵ - نطفه هیچ طبقه‌ی را تاریخ نگذاشته است. مگر همپای گذاردن نطفه و وسایل - و مخصوصاً افزارهای - تولیدی ویژه‌ی آن طبقه تنها باعث چنان پدیده‌هایی امکان هستی مییافت.

۸۶ - نطفه طبقه کارگر تنها بدانهنگام گذارده شد که وسایل تولیدی ویژه‌ی ساخته شد که به نظام سرمایه داری میکشید.

۸۷ - و سرانجام تاریخ طبقه کارگر را همزای نظام سرمایه داری و در درون نظام سرمایه داری زایید.

۸۸ - نظام سرمایه داری نیز نخست در سرزمین و یا جامعه و یا مکان اجتماعی ویژه‌ی به پیدایی آمد. طبقه کارگر نیز بناچار نخست در سرزمین یا جامعه‌ی ویژه، و یا اگر درست‌تر گفته شود: در مکان اجتماعی ویژه‌ی به روی خشت افتاد.

۸۹ - لیکن همه این هستی‌پذیرها - از نطفه‌گیری تا زایش - همگی هستی یافتنی خود بخودی هستی یافتنی جبری بود. طبقه کارگر خود در هستی‌پذیری خود دستی نداشت. چنانکه دیگر طبقات. زایش طبقه کارگر بیرون از اراده او بود. چنانکه دیگر طبقات. لیکن پرورش آن چه؟ آیا پرورش طبقه کارگر نیز چنانکه زایشش، از اراده و خواست او بیرون است؟ نه! طبقه کارگر در پرورش و ره پویی تاریخی خود آشکارا دست دارد.

۹۰ - از هنگام نطفه‌گیری و زایش و تا چندی پس از آن، طبقه کارگر را انگیزه‌های کوروش کورگورا بدنهال میکشند: انگیزه‌های اقتصادی خشک. این دوره، فرودین ترین دوران ناآگاهی و بیخردی پرولتاریاست. لیکن طبقه کارگر در پیچش زندگی بهره‌بردارانه خود، رفته رفته چشم میگشاید. انگیزه‌های اقتصادی خشک، با چکه‌های باران سیاست تر میشود. دیگر طبقه کارگر آشکارا ولی نسیم کوربسیاست پای مینهد. این، فراز پرارجی است. دیگر طبقه کارگر از ژرفای اقتصادی کورگورا فراتر نهاده است. با اینهمه، هنوز بینشی دانشین نیافته است. چشم گشوده است ولیک مغز نگشوده است. درک امین هنگام است که طبقه کارگر مغز میگشاید؟ بدانهنگام پرولتاریا مغز میگشا که همپای صنعت و... سرانجام بدروازه جهانبینی و فلسفه طبقاتی خود گام مینهد: مارکسیزم! و یا درست‌تر گفته شود: ماتریالیزم دیالکتیک با همه پهنه تاریخی و فلسفی‌یش دروازه فرهنگ پرولتاریا را بطبقه کارگر مینمایاند. و بدینسان نطفه فرهنگ طبقه کارگر نیز بسته میشود.

۹۱ - طبقه کارگر از هنگام دانستگی یافتن به بنیادهای آرمان خود، هرچه بیشتر زنجیرهای اقتصاد خشک را میگسلد و به ارزشها و شیوه‌های نوینی از ستیزه آگاهی مییابد. بدینگون، طبقه کارگر

در پیکار با دشمنان طبقاتیش، از تنگنای درخواستهای اقتصادی خشک از یکسو و از سوی دیگر از تنگنای شیوه های ستیزه اقتصادی، خود را رهایی میبخشد و به فراخفای پیکار سیاسی و کوشش برای بدست آوردن فرمانروایی سیاسی بال میگذارد. و در زمینه ارزشهای تاریخی نیز تنگنای هرگونه نظام و تولیدی را که اسیر مرزها و جوامع است، درهم میکوبد و پیروان گران سراسر دشتگاه جهان بال میکشد.

بدینسان، طبقه کارگر که با افزارها و وسایل تولید و اقتصاد، در این یا آن مکان اجتماعی زاده شده بود، با فرهنگ — که خود میوه همین درخت اقتصادی است — از بند این یا آن مکان اجتماعی، از بند محکمات اجتماعی کشوری خود را رهایی میبخشد و گشایشی جهانی، گشایشی سپهرین میگیرد. و درست از همین رو هم هست که دیگر طبقه کارگر تنها در آن مکانهای اجتماعی نیست که اقتصاد آفریننده اش، اقتصاد سرمایه داری آنجاست، نه پس، طبقه کارگر در همه آن مکانهای اجتماعی دیگری هم هست که فرهنگ رهایی بخشش، فرهنگ کمونیستی هست، هرچند اقتصاد آفریننده اش، اقتصاد سرمایه داری نباشد.

۹۲ — مطالب شماره ۹۱ به چه معنی است؟ آیا بدین معنی هم هست که چون اینک فرهنگ کارگری نطفه بسته است، پس، طبقه کارگر دیگر هیچگونه نیازی به کارخانه و تولید و وسایل تولید صنعتی آفریننده اش ندارد؟ یعنی بدون وجود آنها در سراسر جهان نیز همچنان هستی داشته باشد؟ بیگمان نه! با ناپودی همه دستاوردهای آدمی در چیرگی بر طبیعت و ناپودی همه آن بنیادهای مادی که هستی پذیری طبقه کارگر را ممکن کرد، پرولتاریا باز هم نمیتواند هستی داشته باشد. فرهنگ کارگری تنها بهشتوانه چیرگی مطلوبی بر طبیعت و یگانه را گوئیم: تنها با اعتبار ریشه های مادیش، میتواند شاخه گیرد و طبقه کارگر را از اسارت کارخانه های سرمایه داری برهاند. زیرا فرهنگ آدمی، خود میوه یی از درخت زندگی مادی آدمی است. پس، طبقه کارگر میتواند در آن جاهایی هم که کارخانه و نظام سرمایه داری حاکم نیست و چیرگی آدمی بر طبیعت بفرار سرمایه داری نرسیده است، با مصالح ایدئولوژیک یا آرمانیش شکل گیرد ولی این شکل گیری آرمانی در اینجا، صرفاً بهشتوانه آن بنیادهای مادی در آن جای دیگر امکان پذیر است. و درست از همین رو هم هست که در دوران کمونیسم، چیرگی آدمی بر این جادوی گردون که سپهرش مینامند، کاهشش نمییابد بلکه فزونی میگیرد. و درست از همین رو هم هست که در دوران کمونیسم، این کارخانه نیست که وجود ندارد، این آدمی است که با هرچه بیشتر تکامل بخشیدن به وسایل تولید و هرچه بیشتر فرمانروایی بر طبیعت، هرچه بیشتر نیازمندیهای آفاقی اش را با هرچه کمتر ساعات کار تولیدی، از طبیعت میستاند و در عوض با عشق به هنر و دانش، هرچه بیشتر روزگارش را با آفرینش دانش و هنر عشق میسپارد. و شادان!

۹۳ — اگر درست است — که درست است — که آدمی در پویه تکامل اجتماعی خود تا بدانجا پیش میرود که بجای اینکه ساخته هایش بر او فرمان رانند، خود بر ساخته هایش فرمان میراند؛ و با به گفتاری دیگر: اگر درست است — که درست است — که آدمی در روابط تولیدی خود پای در مقامی میگذارد که خارج از اراده اوست<sup>۱</sup> و پس، بدینسان آدمی در زندگی مادی خود بتهایی میسازد که بجای اینکه خود بر آنها فرمان راند، آنها بر او فرمان میرانند ولی از سوی دیگر نیز با گذشتن از این دوره از تکامل و پای نهادن بدورانهای متکاملتر، رفته رفته آدمی از موجودی اسیر و زیر فرمان ساخته های خود، به پدیده یی فرمانده و راهبر این ساخته ها بدل میشود، پس،



اینهم درست است که آدمی رفته رفته بدانجا برسد که بجای اینکه کارخانه و اقتصاد خشک بر او فرمان راند، فرهنگ و خرد شکوهناکش فرمانروایی کارخانه و اقتصاد گمارده شود. پس اینهم درست است که مبیایستی نمودهای مادی از این تکامل واپسین، در روزگاران کنونی نگرسته شود! زیرا از سویی دیگر میدانیم که آن طبقه‌یی که تاریخ آن توان را در نهادش نهفته است که سرانجام بتواند چنان روابط تولیدی‌یی را شالوده‌ریزد که آدمی در آن وارد مناسباتی نشود که بیسرون از اراده، اوست، طبقه کارگر است! پس، بایستگی مییابد که این نمودهای مادی، بهیژه در زندگی عینی طبقه کارگر اینک نیز گمابیش نگرسته شود. یعنی اینک نیز بتوان آشکارا نگرسته طبقه کارگر نه یکپارچه اسیر یا بندی کارخانه بلکه همچنین چونان پدیده‌یی چهره مینماید که هر آن بسوی فرمانروایی بر کارخانه و ماشین و ساخته‌های آدمی بیشتر پیش میرود. و راستی را که چنین نمایشی اینک نیز در پهنه جهان، پرولتاریا بروی صحنه آورده است: جنبش و انقلاب کارگری حتی در آنجا که کارخانه و ماشین در حکم کیمیاست، و در عوض دانه‌های آرمان و منش کارگری پاشیده شده است.<sup>۸۳</sup>

۹۴ - سخن کوتاه: فرهنگ پرولتاری می‌تواند در همه جا و حتی در هر کجا که کارخانه و تولید سرمایه داری نیست، جانشین کارخانه و تولید شود و طبقه کارگر را در آن مکانهای اجتماعی نیز بیافزیند. پس فرهنگ کارگری چنان چشمه ساری است که دیگر میتوان هرگونه تشنگی کارگری را در هر زمینه‌یی - بود و نبود و یا کمبود کارخانه در اینجا و آنجا، در هر کجا - با نوشیدن از زلال زندگی بخش آن از میان برداشت. بدینسان، آگاهی کارگری میتواند جانشین کار کارگری شود.

۹۵ - ولی آگاهی کارگری بدون زندگی کارگری دانش اندوژی آکادمیک است، و نه زیست آگاهانه کارگری! برای اینکه آگاهی و زندگی عینی پیوند طبقاتی یابند، بایستگی دارد که آگاهی همواره از زندگی عینی بجوشد و همواره در زندگی عینی پیاده شود. و آگاهانه ترین زندگی کارگری، زندگی انقلابی طبقه کارگر است. و پس، برای اینکه طبقه کارگر با آرمان خود زندگی کند و در آن قوام آید، ناگزیر بایستی در انقلاب خود زندگی کند و در آن بوزد.

بدینسان، دیگر نه کارخانه بلکه انقلاب، اینست دایه پرولتاریا! و درست از همین رو هم هست که پیشتاز و حزب طبقه کارگر، نه پرباد داشتن کارخانه بلکه بنیانگذاری و گسترش انقلاب است که وظیفه خود میداند. هرچه جز این، فلتیدن به گندگاہی کارگری گش خواهد بود.

به واپسین سخن: دیگر با گسترش "کار" سرمایه داری نیست که طبقه کارگر انبوه تر و انبوه تر، بسوی کمونیزم پیش میتازد؛ دیگر با گسترش انقلاب پرولتاریایی است که طبقه کارگر انبوه تر و انبوه تر بسوی کمونیزم پیش میتازد. و انبوه تر و تازان تر باد!

۹۶ - از مقاله "هیچ‌دم چه برمیآید؟" از مقاله "هیچ‌دم برمیآید که طبقه کارگر، طبقه یی لایه بالای یا قشر دار است. به‌گفتاری دیگر: طبقه کارگر از یکسو در رابطه اش با وسایسل تولید و ... طبقه کارگر است و از سوی دیگر در رابطه اش با جهان بینی و انقلاب و زندگی انقلابی خود. آیا این دو گونه یا تناقض نیست؟

گذشته از آنچه تاکنون گفته شد، باز هم این تناقض نیست؛ این گواه آنست که طبقه کارگر هنوز در کردار طبقه یی لایه دار است. تشریاً لایه یی از پرولتاریا لایه فرهنگی طبقه است. این لایه فرهنگی پرولتاریا، همان لایه روشنگر طبقه یا همان لایه پیشتاز است.

۹۷ - لیکن میدانیم که هر "نمود"ی بعلت "بود"ی است. و از آنجا که لایه روشنگر نمودی ویژه - نمودی لایه یی - دارد، ناگزیر دارای بودی ویژه، دارای خود ویژگیهایی نسبت به طبقه است که درست بعلت این خود ویژگیهاست که نمود ویژه یی را نشان میدهد. این خود ویژگیهای لایه روشنگر طبقه نسبت به طبقه در چیست؟ خود ویژگیهای لایه روشنگر طبقه نسبت به طبقه بر روی هم در دو زمینه است: تولیدی و سیاسی!

خود ویژگی لایه روشنگر در زمینه تولیدی در آنست که لایه روشنگر بر روی هم، در امر تولید شرکت مستقیم ندارد. این، یک خود ویژگی منفی است. و خود ویژگی لایه روشنگر در زمینه سیاسی در اینست که لایه روشنگر همانند آموزگار طبقه است؛ آموزگاری که خود نخست در دبستان زندگی طبقه آموزش گرفته است. و این، یک خود ویژگی مثبت است.

۹۸ - با اینهمه، خود ویژگی چیزی در درون چیزی دیگر، آنهم در مسایلی اینسان پراهمیت، خود گواه ناهمگنی و ناپیکارچگی ناب آن کل است. و طبقه کارگر بعلت پیراستگیش از تضاد درون طبقا ناچار طبقه یی یکپارچه نیز بایستی باشد. و پس بایستگی دارد که خود ویژگیهای درون طبقاتیش به یکپارچگی ناب بدل شود. پس، پرسید نیست که طبقه کارگر به چه سان بچنین یکپارچگی نابی در میان کل خود و لایه روشنگرش میرسد؟ بدینسان که طبقه، خود ویژگیهای روشنگرش را میگیرد، بی آنکه خود ویژگیهای اصولی خود را رها کند. در نتیجه، طبقه و روشنگریکی میشوند. و بدینگون است که فراز روشنگرانه پرولتاریا، فرود تولیدی آن نیست. فراز روشنگرانه پرولتاریا، فرازیست که طبقه کارگر خود ویژگیهای روشنگرش را نیز بگونه تولیدی خود پیوند میدهد.

۹۹ - سنا بمقاله "چهارم، بدیهیست که خود ویژگیهای لایه روشنگر تنها در آگاهی و خرد آکادمیک سیاسی و انقلابی و فلسفی آن نیست، در یکگونگی ره پویی و برخورد عملی این لایه با نظام و طبقات بهره کش نیز هست. و درست از همین روست که روشنگر طبقه کارگر در حال پیشتاز پرولتاریا نیز هست. پیشتاز چه چیز طبقه؟ پیشتاز سیاسی - انقلابی - فرهنگی طبقه<sup>۸۴</sup>!

۱۰۰ - چگونه میشود انبوه طبقه تا بفراز روشنگر خود نیز بفراز رود ؟  
بیک گون : خود ویژگیهای مثبت لایه روشنگر خود را نیز بر سرپای هستی خود روان کند . یعنی طبقه آشکارا و خردمندانه انقلابی شود .

۱۰۱ - بی اندیشه یا بدیهیست که در دوران سرمایه داری، هرچه طبقه بیشتر بستنِ مثبت روشنگر خود نزدیک شود، بیشتر از تولید و کارخانه های سرمایه داری دور میشود و بیشتر بزندگی انقلابی و بزندگی در پهنه دشت انقلاب روی آورد . از این پس، دیگر انبوه طبقه را نیز در کارخانه ها و نظام سرمایه داری نمیتوان شماره زد، دیگر انبوه طبقه در اردوگاه پهنای انقلاب سازمان یافته است . اردوگاه پهنای که از جنگ تا تولید، از کارخانه و ورزیدگیهای کاری تا آموزش ریشی آرمیان کمونیستی و زندگی با کمونیزم انقلابی، همگی در درون خود آن انجام میشود .

۱۰۲ - وپس، فراز کارگری، فراز سیاسی و انقلابی طبقه کارگر است، و نه فراز " کار "ی آن در نظام و کارخانه های سرمایه داری . بگفتاری دیگر : فراز پیشتاز و حزب طبقه کارگر، فراز " کار " و " پیشه " کارگری آنها در نظام سرمایه داری نیست، فراز آگاهی و خود کارگری، فراز سیاسی و فراز انقلابی و فراز فرهنگی آنهاست . پیشتاز را با کارگر درجه یک، و حزب را با کارخانه ی فول آسا نباید عوضی گرفت . پیشتاز و حزب بملت چهرگی و ورزیدگیشان در " کار " کارگری و در نظام سرمایه داری نیست که پیشتاز و حزب اند . پیشتاز و حزب بملت چهرگی و ورزیدگیشان در مرام و انقلاب کارگریست که پیشتاز و حزب اند . وپس، طبقه کارگر و در نتیجه، هر کارگری که بخواهد تا بجایگاه پیشتاز خود بسالا رود و بعنوان یک کمونیست بعضویت حزب درآید، ناگزیر است که زندگی انقلابی و آموزش کمونیستی خود را تا بدین جایگاه بالا کشد، و نه در کارهای فنی کارگری در کارخانه های سرمایه داری هرچه بیشتر آزموده و ورزیده شود . بیپوده نیست که حزب کارخانه نیست .

۱۰۳ - و درست از همین رو هم هست که پیشتاز و حزب پرولتاریا برای هرچه بیشتر بفراز کشیدن کارگر، چپیدن هرچه فشرده تر در کارخانه های سرمایه داری را سفارش نمیکند و همچنین از گذرگاه سازشکارانه و خرده بورژوازی فزونی کارخانه های تولیدی نمیگذرد و هرچه بیشتر ورزیدگیهای فنی و تولیدی را معیار نمیگیرد بلکه چه بسا بوارونه آن : حتی به آزموده ترین کارگران میآموزد که چگونه کارخانه های سرمایه داری را درهم کوبند، چگونه تولید را نابود کنند، چگونه کار کارگری در کارخانه های سرمایه داری را رها کنند و بجای همه آنها با انقلاب بپیوندند، تفنگ بگیرند و انگشتا نشان را نه برای زدن دکه های تولید سرمایه داری بلکه برای کشیدن ماشه مسلسل و گشودن رگبار گلوله بسوی همه نظام سرمایه داری و همه نظامهای طبقاتی و برای چرخاندن چرخهای انقلاب - از تولید انقلابی گرفته تا عملیات رزمی - بکار برند . چرا ؟ زیرا انقلاب، اینست آن مهمترین دیگی که طبقه کارگر در آن میجوشد تا خود همه پیشتاز خود شود . جوشان !

۱۰۴ - در واپسین سخن : طبقه کارگر نه در " کار " کارگری در کارخانه های سرمایه داری بلکه در آوردگاه انقلاب کارگری است که تا بناکترین ارزشها و فضایل و اخلاقیات خود، فرهنگ و جان خو را بلز میباید و پرتوان آرمان بی همتای خود را جهان گستر میکند و جهان مهر انگیز کمونیزم را دست افزار شور انگیز تفنگ میرسد . شاد !

و درست از همین روست که والاثرین گونه زندگی کارگری، زندگی در انقلاب کارگری است، و نه در کار کارگری در نظام سرمایه داری !

۱۰۵ - اندیشه طبقاتی ، فرآورده زندگی طبقاتی است .

۱۰۶ - هر طبقه می بهرگون زندگی میکند به همان گون نیز میاندیشد .<sup>۸۶</sup>

۱۰۷ - اندیشه طبقه کارگر نیز جوشیده از زندگی طبقه کارگر است .

۱۰۸ - بنا بمقاله نوزدهم ، در جهان طبقاتی والاترین گونه زندگی کارگری ، زندگی در انقلاب کارگری است ، و نه در کار کارگری در کارخانه های سرمایه داری . پس زندگی انقلابی نیز خود گونه ای از زندگیست .

۱۰۹ - لیکن بنا بشماره ۱۰۶ آدمی چنان میاندیشد که چنان میزند ؛ و بنا بشماره ۱۰۸ زندگی انقلابی نیز خود گونه ای از زندگی است ، پس ، آنکه انقلابی زندگی میکند بناچار انقلابی نیز میاندیشد .

۱۱۰ - از سوی دیگر بنا بشماره ۱۰۸ والاترین گونه زندگی کارگری ، زندگی در انقلاب کارگری است . پس ، برای اینکه به والاترین گونه اندیشه کارگری بیندیشیم ، ناگزیر بایستی به والاترین گونه زندگی کارگری نیز زندگی کنیم : زندگی انقلابی طبقه کارگر !

۱۱۱ - همچنین بنا بشماره ۱۰۸ زندگی انقلابی نیز گونه ای زندگیست و بنا بشماره ۱۰۹ هر کس انقلابی زندگی کند بناچار انقلابی نیز میاندیشد و بنا به همان شماره ۱۰۹ برای اینکه به والاترین گونه اندیشه انقلابی پرتلاریا بیندیشیم ناگزیر بایستی در دریای زندگی انقلابی پرتلاریا زندگی کنیم . پس ، روند زندگی در سنگر انقلاب طبقه کارگر بناچار بر زندگی فرهنگی و زندگی در فرهنگ پرتلاریا نیز میگذرد . و پس ، آلودگیهای ناکارگری و ناکمونیستی آدمی در پویه زندگی در سنگر انقلاب طبقه کارگر زدوده میشود و منش و خوی و اخلاق و فرهنگ درخشان پرتلاریا در نهاد آدمی قوام میآید .

۱۱۲ - اینک پرسید نیست که آیا سرشت انقلابها به چه وابسته اند ؟ به انبوهی و فزونی شماره کسانی که در آن میجنگند ؟ یا به راستایی که انقلاب بنا بر سرشت طبقه و نیرویی که آنها رهبری میکند برگزیده است ؟ بدیهیست که گوهر انقلاب را راستا و فرهنگ و طبقه رهبری کننده آن تعیین میکند و نه انبوهی شماره رزمندگانی که این یا آن طبقه اجتماعی در انقلاب دارد .

۱۱۳ - انقلاب طبقه کارگر نیز نخست به همین گون است . انبوهی از آنها که در انقلاب جهانی پرتلاریا حتی میجنگند ، از همان آغاز دارای خوی و منش و آرمان کمونیستی نیستند [ دست کم مثبت و کافی نیست ] ، و این تنها بدان معنی نیست که از لحاظ پایگاه و خاستگاه طبقاتی از طبقه کارگرد ، منتها از لحاظ آرمان و منش طبقاتی هنوز تربیت و آموزش کمونیستی ندیده اند . این داستان ، داستان دیگریست . این بدان معنی است که بسیاری از آنها از لحاظ خاستگاه و پایگاه

طبقاتی نیز از طبقه کارگر جدا آیند ولی بانگیزه منافق و شرایط مادی و روانی پیرامون خود، جنگ آفر انقلاب را بدوش میکشند، انقلابی که طبقه کارگر با بدست گرفتن رهبری آن، راستای آنرا تعیین میکند.

۱۱۴ - پس، پرسید نیست که انقلاب با جان اینچنین رزمندگان خود چه میکند؟  
بعلت اینکه انقلاب نیز زندگیست و بعلت اینکه زندگی آدمی تعیین کننده اندیشه آدمیست، پس، انقلاب کارگری در پیوه دیرپای خود، همه رزمندگان درونی خود را پالایش کمونیستی میدهد.<sup>۸۷</sup>

۱۱۵ - بدینسان، هر آینه از گذرگاه شمارهای ضد استعماری و رهایی بخش طبقه کارگر انقلاب جهانی خود را بگذرانند، پس، توده های جهانی را رهبری انقلابی کند، بناچار زندگی توده های جهانی در درازنای انقلاب جهانی طبقه کارگر، رفته رفته بتوده ها اندیشه و فرهنگ کارگری و همپای آن سرشت و گهر کارگری نیز خواهد بخشید. بدینگون، طبقه کارگر با افکندن توده ها در والایترین گونه زندگی کارگری، یعنی زندگی انقلابی طبقه کارگر، سرشت توده ها را دگر دمی میبخشد. و این است آن بازآفرینی شکوهمباری که انقلاب کارگری انجام میدهد تا دروازه کمونیزم را بدست آدمیانی که زندگی در انقلاب کمونیستی بدانها نهادهای کمونیستی نیز بخشیده است، بگشاید. گشوده باد! و بشکوفایی! و اینست پیوه جادویی توده بطبقه، طبقه بهشتاز، و بهشتاز بانسان.<sup>۸۸</sup> و پیونده باد!

## بیست و یک

۱۱۶ - پیچیده ترین و دشوارترین وظیفه و ستیزه، طبقه کارگر در گذار انقلابی بسوی کمونیسم، ستیزه ایدئولوژیک است. بگفتاری دیگر: ستیزه، مرامی پرولتاریا، دیرپای ترین و گند ترین و حساس ترین ستیزه، تاریخی پرولتاریاست. این پیکار که پایپای زندگی عینی و هنگام با آزمونها و خردوریهایی طبقه کارگر در پیوه زندگی سراسر ستیزه و نبرد انقلابی و آرمانش تکامل مییابد، چنان پدیده یی است که پرولتاریا در روند آن، هم خود را از آلودگیهای فرهنگها و منشها و اخلاقیات طبقات پیوره و ناکارگری پیراسته میکند و هم توده ها را بسرشت و جان و فرهنگ و منش خود، بآرمان و خوی کسو نیستی میآراید.

۱۱۷ - و درست در برابر پیروزیهای ایدئولوژیک که دشوارترین و گند ترین و حساس ترین کارهاست، پیروزیهای نظامی تندترین و آسانترین پیروزیهاست.

۱۱۸ - و از آنجا که برای حل هر تضادی افزارها و راه های ویژه یی وجود دارد و سبکمرانه و کثرتی نیمه ایستی راهها و افزارهای حل تضادها را با یکدیگر عوض کرد، طبقه کارگر نیز نمیتواند برای حل تضاد های فرهنگی خود با توده و پاکسازیهایی روانی و اخلاقی خود، به همان شیوه هایی بپاویزد که برای حل تضاد های اقتصادی و سیاسی و نظامی خود با سرمایه داری و همه دشمنان طبقاتی خویش بکار میبود.

۱۱۹ - لیکن بنا بسقاله بیستم، طبقه کارگر برای رسیدن بکمونیسم نیروی انبوهی توده ها را نیز براه انقلابی خود میافکند و در پیوه همین راه آنها را کمونیست میکند و بنا بشماره ۷۲ جامعه سوسیالیستی جامعه یی وارسته از طبقات نیست، جامعه یی طبقاتی است. پس، سخت اندیشید است که طبقه کارگر از یکسو توده را بزندگی انقلابی حل میدهد و از سوی دیگر همه آنها که در جامعه زیر فرمان پرولتاریا میزند، همگی کمونیست نیستند، و بدیهیست که طبقه کارگر سخت میکوشد تا همه آدمیان را از نادانی و تنگ آرمانهای ضد کمونیستی و ناکمونیستی برهاند و کمونیست کند، خب! اینک پرسید نیست که طبقه کارگر برای کمونیست کردن این انبوه توده هایی که هنوز کمونیست نیستند ولی از یکسو جنگ افزار انقلاب را برهبری پرولتاریا بدوش میکشند و از سوی دیگر در جامعه یی سوسیالیستی زندگی میکنند، با آنها چگونه رفتار میکند؟ چگونه یک دشمن تنگاتنگ و خونریزی طبقاتی؟ نه! چگونه یی "مسالمت آمیز"؟ چگونه یی "آزادانه" یا دموکراتیک! طبقه کارگر ضمن یکدوره همزیستی مسالمت آمیز و سرشار از آزادی و دوستی با توده های سراسر جهان، ضمن تغییر بنیاد های زندگی آنها، آنان را از خرسوبی گشته برخورد های دوستانه و نظری و علمی فرامیخواند و در روند آن و با منطق و دلیل استوار خود، با ته مانده منطق و منش ناکارگری آنها بستیزه برمیخیزد. پیرولتاریا پاکسازی توده ها را از ته مانده اخلاقیات و برداشتهای نادانشین و پلیدانه، نه با رگبار گلوله و برخورد جنگی بلکه با برخورد های اخلاقی و فرهنگی و در شرایطی

آکنده از آزادی و منطق از یکسو و تغییر بنیادهای مادی جامعه از سوی دیگر بنجام مبرساند .  
و درست از همین رو هم هست که در جامعه "سوسیالیستی" "آزادی" چندان پرداخته و گسترده است  
که تاریخ طبقاتی آدمی نه هرگز نمونه یی از آنرا بیاد دارد و نه هرگز نمونه یی آزادانه تراز آن را  
میتوان آفرید . و این ، جوانه زندگی عینی و توان دانشین و فرسایش ناپذیر فرهنگ کارگریست که هرگز  
از هیچ اندیشه و فرهنگ هیچ طبقه و نیرویی در جامعه در هراس نیست که مبادا بهنگام برخورد ها  
منطقی در برابر آن درمانده شود و بزانو در آید . طبقه کارگر بد رستی میداند که تهرساران کردن  
مفرها بهمانه زبان بخشی اندیشه ها ، خود بهسم خود گواه درماندگی در برابر منطق نیرومند است  
که نیرومندیش از نیروی تاریخی متکاملتر آن تراویده است و از آنجا که پرولتاریا با ستواری استخوانبندی  
منطق و فرهنگ خود از یکسو و فراز تاریخی از سوی دیگر آگاهی دارد ، پس هرگز از برخورد اندیشه ها  
هیچ دهشتی ندارد .

۱۲۰ - افزون بر همه اینها ، طبقه کارگر میداند که رسیدن به کمونیزم همراه آدمیانی که از خرد و  
آگاهی کمونیستی یا سخت بی بهره اند و یا دست بالا با مشتی واژه ها و جمله پردازیهای کمونیستی  
خوشند ، ناشدنیست . برای رسیدن به کمونیزم چهار مساله عمده بایستی بگونه یی تعیین کننده حل  
شوند :

- الف - تغییر خود آدمی .
  - ب - تغییر روابط آدمی با آدمی .
  - پ - تغییر روابط آدمی با اشیاء .
  - ت - تغییر روابط اشیاء با آدمی .
- که اگر این چهار مساله را درهم فشرده کنیم ، بطور کلی میتوان آنها را بدو مساله مدلل کرد :
- الف - تغییر آدمی<sup>۸۹</sup> .
  - ب - تغییر روابط اشیاء و آدمی<sup>۹۰</sup> .

و پس ، رسیدن به کمونیزم ، همچنین بدون دگرگونی آدمی و همچنین بدون پالایش آدمی از گند و پلیدی  
منشها و فرهنگهای طبقاتی ، داستان سرایی و پند آریانی است . و اینچنین پالایشی ، همچنین یک  
دگرگونی و پالایش در همه بنیادها و شالوده های اندیشه و داور و روان آدمی را بایسته میکند<sup>۹۱</sup> .  
و همه این کیفیات بیکباره با رگبار گلوله و غرغره و پمپ و پیروزیهای رزمی بدست نمیاآید بلکه به " همکاری  
و مصاحشات همگانی " <sup>۹۲</sup> نیز نیازمند است .

۱۲۱ - آزمونهای تاریخی طبقه کارگر اینک بهتر از هر زمان دیگر با و آموخته است که اگر ستیزه  
در دوره گرانه قانونی گمشتگی بود ؛ اگر ستیزه علیه سرمایه دار و نه نظام سرمایه داری گمشتگی  
بود ؛ اگر سازماندهی های پراکنده گمشتگی بود ؛ اگر درخواستهای اقتصادی و ستیزه های اقتصادی  
گمشتگی بود ؛ اگر دلخوشی بسندیکاها و اتحادیه ها گمشتگی بود ؛ اگر آویختن به خیزشها و جنبش  
های خود بخودی و ناگهانی گمشتگی بود ؛ اگر سازماندهیهای رو به مرسته سیاسی ، و نه همچنین  
نظامی گمشتگی بود . . . . اینک آزمونهای تاریخی نوین بطبقه کارگر آموخته است که دل دادن به  
ساختی سیاسی - نظامی نیز بس نیست و همچنان گمشتگی است . ساخت نوینی بایستگی دارد :  
سیاسی - نظامی - فرهنگی !

انقلاب کارگری میبایستی سرشته یی از این کیفیات سه گانه در پدیده یی یگانه - انقلاب - باشد . و

درست بدینسان است که جنبش انقلابی طبقه کارگر بگونه يك سنتز کامل نمود میکند : ترکیب  
" مثبت " و " منفی " !

طبقه کارگر با پیوند کیفیات سیاسی و نظامی ، پدیده یی سیاسی - نظامی را برای نابودی دشمنان  
سینه بسینه و رزمی خود سازمان میدهد و با آمیختن کیفیت فرهنگی بآن ، این پدیده را از پدیده یی  
یکپارچه " منفی " پدیده یی همچنین " مثبت " نیز در میآورد . و بدینسان طبقه کارگر از یکسو  
خود و دوستان خود را آموزش میدهد و ورزیده میکند و از سوی دیگر دشمنان خود را در آوردگاه  
نبرد انقلابی بخاک میسپارد . تفنگ و شیوه های تهرآمیز ، ویژه دشمنان رزمی طبقه کارگر و فرهنگ  
و شیوه های مسالمت آمیز ویژه پاکسازی خود و برخورد های نظری و فلسفی با توده هاست .



## ت و دوم

۱۲۲ - بنا به شماره ۳ طبقه کارگر دشمن هرگونه استثمار آدمی از آدمی است .  
لیکن استثمار انسان از انسان صرفاً با استثمار بدنی یا جسمی آدمیان از یکدیگر خلاصه نمیشود ،  
استثمار فکری و روانی نیز بخشی دیگر از استثمار آدمیان از یکدیگر است . و پس ، از آنجا که پرولتاریا  
دشمن هرگونه - و نه برخی گونه ها - از بهره کشی آدمی از آدمیست ، در نتیجه با استثمار فکری  
و روانی آدمیان نسبت بیکدیگر نیز دشمن است .

۱۲۳ - و از سویی دیگر اگر خواسته شود که اندیشه کمونیزم را بصورت یک فرمول درآورد ،  
آنگاه چنین فرمولی را میتوان بدست آورد : " کمونیزم = از میان بردن مالکیت خصوصی " .  
ولی پرسید نیست که آیا مالکیت خصوصی صرفاً بمالکیت پراشیا محدود میشود ؟ مسلماً نه ! مالکیت  
بر آدمیان را نیز در بر میگیرد . و پس ، کمونیزم صرفاً نفی مالکیت خصوصی پراشیا نیست ، بر انسانها  
نیز هست .

۱۲۴ - نباید پند داشت که مالکیت خصوصی بر آدمیان تنها بگونه برده داری و بنده داری و قلم  
داری و همانند انشان نمود میکند . بیگمان همه اینها نیز از جمله نمودهای مالکیت شخصی بر  
انسانها هستند لیکن مالکیت خصوصی بر آدمیان ، و نیز استثمار آدمی از آدمی تا بکانون گرم  
" خانواده " و روابط زن و مرد ، روابط پدری - مادری - فرزندی - خویشاندی نیز میکشد .

۱۲۵ - و پس ، اگر قرار است - که قرار است - طبقه کارگر از یکسو هرگونه استثمار انسانها از  
انسانها و از سویی دیگر هرگونه مالکیت خصوصی را مورد حمله قرار دهد و از میان براندازد ، آنگاه  
بایستگی میباشد که یکبار برای همیشه کثافت " خانواده " را با همه گندها و پلیدیهایش ، از زندگی  
اجتماعی آدمی بزداید .

۱۲۶ - گفتن ندارد که بدون نفی مالکیت آدمی بر آدمی ، هرگونه نفی مالکیت آدمی پراشیا نیز  
دیر یا زود ، خود نفی میشود . راستی را چگونه معکست مرزهای کشتزارها را از میان برداشتی ،  
باین امید که مالکیت خصوصی انسان پریشی برای همیشه از میان برداشته شود ، در حالیکه مرزها  
خانواده ها بجای خود استوار است ؟ بیگفتگوست که مرزهای خانواده ها ، بناچار بسوی سرزنشندی  
دوباره کشتزارها پیش میتازد .

سخن کوتاه : مادام که مالکیت خصوصی بر انسان شیئی شده ادامه دارد و مادام که انسان شیئی  
شده از خدام شیئیت رهایی کامل نیافته است ، هرگونه لغو جد آگاهانه مالکیت شخصی پراشیا  
دیگر ، از لحاظ علی تلاش عتی است که دیر یا زود به احیاء دوباره مالکیت شخصی بر همان  
اشیا خواهد کشید و از لحاظ تئوری بمعنی بیگانگی ریشه یی از بنیادهای کمونیزم است . درست  
به همان سان که هرگونه اندرز اخلاقی برای نفی مالکیت شخصی بر انسان ، جدا از مالکیت شخصی

براشیاء ، از لحاظ علی موعظه اپورتونیستی و از لحاظ تشویرك انحطاط ماتریالیستی و پسران  
ایدآلیستی است .

۱۲۷ - پرسید نیست که طبقه کارگر چگونه میتواند لاشه مقدس خانواده را بگوریم ؟  
بدیهیست که انجام چنین علی هم بنا بهیچ بخشنامه و اندرزی شدنی نیست . در اینزمینه نیز  
بایستی پرولتاریا مستقیما دست بکار شود و با رهنمودهای مبنی و مادی و طی يك زمان طولانی  
برایان شواری غلبه کند . برای این منظور ، طبقه کارگر میتواند از همان نطفه سازمان انقلابی خود  
دست بکار شود . بدینمعنی که حزب و پیشتاز ، نخست در درون خود و بگونه یی ریشه یی میکسروب  
خانواده و روابط خویشاوندی و روابط زن و مرد را ریشه کن کند و بدینسان رهنمودهایی عینی بطبقه  
و توده ها دهد تا پای رهش جنبش ، این کیفیت نیز در میان طبقه و توده انقلابی برآید و مایور  
شود . زیرا ، روند نفی استثمار فکری آدمی از آدمی ، روند نفی سنتها و روند نفی انسان شیشی  
شده بانسان راستین نیز از اندك بانبوه است .<sup>۹۴</sup>

## بیست و سه

۱۲۸ - دیگر زمان انقلابات " میهنی " سپری میشود . دیگر زمان انقلابات " جهانی " فرامیرسد . ویتنام و هندوچین نخستین انقلابهای ملی - اگر بیشتر میپسندید : " توده یی " - نیستند ولی از واپسین انقلابهای ملی میشوند . دیگر هیچ انقلابی نمیتواند در چار دیواری مرزهایی که میهنش نامیده اند خود را زندانی کند . ضد انقلاب آشکارا جهانی میشود . و ناچار انقلاب نیز جهانی میشود . همبستگی انقلابی ، از همدردی و کمک در میگذرد . انقلابها و انقلابیون یکپارچه میشوند . مرزهایی که هرگز در سراسر تاریخ آدمی حُرمتی نداشته اند ، اینبار از سوی انقلاب دریده میشود و بسوی نابودی جاودانه ، آنچه آدمی را از آدمی جدا میکند پیش میرود . و چه والا ! جهان بسوی انترناسیونالیزم کارگری چارنعل پیش میآورد . و تازه تر باد !

آیا این سخنان بمعنی آنستکه پرولتاریا و پیشتاز آن میتوانند بیکباره در زیر پرچم و شعارهای ناساب خود و بی نیاز از هر نیروی دیگری تنها با پشت دادن به نیروی کنونی خود از هماکنون دست به پیکار سرنوشت زنند ؟ هرگز ! طبقه کارگر و پیشتاز آن ناچار بایستی پرچم ستیزه با استعمار و نیز ارتجاع - استعمار را همچنان اذراشته نگاه دارد . همه توده های ضد ارتجاع و ضد استعمار و همه نیروهای ضد ارتجاع - استعمار ، جنگندگان پراچ و ستوده یی هستند که نادیده گرفتن نیروی شگرف آنها گوربینی است . و گوربینی کاری کمونیستی نیست .

اگر درست است - که درست است - که طبقه کارگر با رهایی خود بیکباره آدمی را رهایی میبخشد پس ، اینهم درست است که طبقه کارگر ناچار است همه نیروهای رهایی جو و رهایی بخش آدمی را در راه رهایی آدمی بسیج کند . و برای بسیج همه نیروهای رهایی جوی آدمی ، پرولتاریا ناگزیر است همه توده های جهان را در راه رستگاری همه توده های جهان بسیج کند . و این بسیج جهانی همه توده های جهان در راه رستگاری همه توده های جهان و ره نمایی پیروزمندانده این نیروی هنگفت تنها در یک " صحرا " در " صحرای محشر " در " انقلاب " شدن نیست . و پسر ، طبقه کارگر ناچار باید همه توده ها را بسوی انقلاب جهانی ره نماید .

چگونه است ؟ آیا طبقه کارگر رستگاری آدمی را چونان ره آوردی از نهرهای خود با ضد انقلاب جهانی بآدمی پیشکش میکند ؟ بدینگون که انبوه توده ها با فرومایگی در روزه گران برجای مینشینند تا طبقه کارگر ره آورد انقلاب جهانی را بآنها " انفاق " کند ؟ و نیز آیا طبقه کارگر میتواند و می گذارد که انبوه توده ها با فرومایگی بکناری خزند و زیر چشمی بسرنوشت نبرد جهانی پرولتاریا با هرگونه " بهره کشی - بهره دهی " بنسجند ؟ و همچنین آیا اینها خود در عمل شد نیست ؟ نه ! هرگز ! طبقه کارگر نمیتواند آدمی را برستگاری آدمی برساند مگر اینکه پیشاپیش آدمی را انقلابی کرده باشد ، و مگر اینکه پیشاپیش انبوه توده ها را بزندگی انقلابی کشانده باشد و مگر اینکه با انقلابی کسودن زندگی توده ها ، اندیشه توده ها را انقلابی کرده باشد و مگر اینکه در روند دیرنده و سراسری

انقلاب جهانی، آرمان جهانی خود را جهان گستر کرده باشد و مگر اینکه انبوه توده های جهان را در زندگی بی انقلابی و آرمانی انقلابی چنان قوام آورد که همگی آنها بگونه رگمونیست شوند. طبقه کارگر ناگزیر است برای رستگاری توده ها، توده ها را تا بستن فرهنگ و گوهر خود بفراز کشد. و این شدنی نیست مگر در انقلاب؛ انقلاب جهانی. زیرا انقلاب همچنین بهترین مکتب فرهنگی است. در این مکتب، در مکتب انقلاب جهانی است که توده بطبقه و طبقه با پیروزی فرجاً به "انسان" مبدل میشود. و چنین باد!

بدینسان طبقه کارگر ناچار است از گذرگاه جنبشهای "ضد استعماری" و انقلاب رهایی بخش بگذرد. بویژه که جنبشها و انقلابهای ضد استعماری نیز دیگر نمیتوانند خود را در کرانه های "کشور" ها به بند کشند.

هم اینک بروشنی هنگفتی میتوان دید که دست کم در همین خاورمیانه دیگر هیچیک از جنبشها و انقلابهای این سرزمین نمیتوانند در محدوده یا کرانه های "میهن" ویژه یی زندانی باشند و حتی بمفهوم حقیقتاً "مستقل" پیروز شوند و پیروز بمانند.

و این بی ایمانی به نیرو و توان شگرف توده ها نیست. این، درست پُر ایمانی به نیرو و توان شگرف توده هاست. برآستی کدامین يك بی ایمانی بتوان و نیروی پایان ناپذیر طبقه کارگر و توده هاست؟ اینکه پیوسته انقلابی توده ها بیکدیگر و همبستگی انقلابی طبقه کارگر جهانی با خود و با توده های جهانی، توان آنها دارد که همگی نیروهای ضد انقلاب جهانی را در پویه گردانه انقلاب جهانی در هم شکند؟ یا اینکه طبقه کارگر و توده های جهانی نمیتوانند بیکباره با ضد انقلاب جهانی درگیر شوند؟ و پس، هرگونه کوشش در گذراندن انقلاب از "مرزها" بشکست انقلاب، و پس، بشکست توده ها و پرولتاریا فرجام میپذیرد؟ برآستی کدامین يك بی ایمانی است؟

بهر رو، دیگر بدون يك همبستگی انقلابی و بدون يك انقلاب سراسری، و پس، بدون يك پیروزی پهناور جهانی، پیروزی هیچ جنبش انقلابی در هیچ "کشور"ی شدنی نیست. بویژه که مرزبندیهای نوینی که استعمار برای "کشورها" اختراع کرده است و به روی سرزمینهای "تازه استقلال یافته" پیاده کرده است، چنان است که یکرشته از این "کشورها" پس از درهم کوبیدن مرزهایشان و یکپارچه شدنشان، تازه همان "کشور" میشوند. و افزون بر همه اینها، تازه اگر برآستی بایستی — که بایستی — جهان را "تغییر" داد و نه صرفاً "تفسیر" کرد، پس، ناگزیر بایستی دشواریهای این تغییر را نیز پذیرفت و در پای منقل آسانیهها لم نداد.

فلسطین چگونه پیروز شود؟ فلسطین چگونه پیروز شود هرآینه اردن و عربستان و کویت و ترکیه و لبنان و مصر و سوریه و دیگران رهایی نیابند؟ همین داستان برای همه و برای "ایران" نیز درست است. ایران چگونه آزاد خواهد شد اگر خلیج و ترکیه و پاکستان و افغانستان و دیگران رهایی نیابند؟ پس، انقلاب ایران چگونه میتواند در چارچوب مرزهایی که خود استعمار است، خود را در بند نگاه دارد و در عین حال آزادی خود را برآید؟

هیچ راهی جز پیوستگی یکپارچه و انقلابی همه انقلابها و انقلابیون جهان در زیر پرچم پرولتاریا در میان نیست. این راهی است که تاریخ کشوده است. و ناچار باید در آن گام نهاد و از آن گذشت. و همانکون نیز گامهایی در آن گذارده شده است. جاری!

و چه تابناک است آن روزگرانی که گامها از این راه بگذرند. و تابناکتر باد! و پس، از همانکون بایستی استراتژی آنها ریخت.

بدینسان ، جنبشها و انقلابهای ضد استعماری نیز بسوی جهانی شدن رانده میشوند . و این ،  
از آنروست که همه راهها به جنبش و انقلاب جهانی پرولتاریا میانجامد .  
این ، زدایش تضاد درون طبقاتی طبقات ناکارگری نیست . این تنها نشانه حل شدن همه  
نیروهای ضد استعماری و همه نیروهای توده ای است در دیگ تاریخ پرولتاریا ، در دیگ تاریخ !  
این ، تنها نشانه رسالت طبقه کارگر برای رهایی همه توده ها و آدمیان است از ننگ هرگونه  
بردگی . این ، تنها گواه آنستکه انقلاب جهانی طبقه کارگر ، از انقلاب توده ای جهانی میگذرد .  
و بگذرد . و پیروز !

پس ، بهیچوجه نیست که تاریخ با دم زندگی بخش بهاران خود ، سرود شکوهمند رهایی آدمی را با  
نوایی شورانگیز همواره میخواند :  
پیش بسوی جهانی بی طبقه !  
انقلاب توده ها جهان گستر باد !  
کارگران جهان انقلاب کنید !

دفتر دوم :

مخبرده گیر

برای ما هیچ چیز مطلوب تر  
از انتقاد مارکسیستی دیگران  
از تحلیل ما نیست .  
لنین

## اندیشهٔ لنین دربارهٔ انقلاب

- شکل اصلی مبارزه جنگ است.
  - شکل اصلی تشکیلات ارتش است.
  - بدون مبارزه مسلحانه ، جایی برای پرولتاریا ، جایی برای مردم ، جایی برای حزب کمونیست موجود نیست .
  - و در نتیجه ، انقلاب پیروز نتواند شد .
- مائو

## بیست و چهارم —————

۱۲۹ - لنین با انقلاب همچون پدیده‌ی نیم‌اندیشید که حزب همانند سازمان پیشتاز مسلح، خود نخست انقلاب را با نیروی خود آغاز کند و سپس در روزی یک نبرد دیرپای، هرچه بیشتر توده‌ها و طبقه را باوردگام نبرد کشاند و ارتشی توده‌ی و طبقه‌ی را سازمان دهد و طی ده‌ها و ده سال نبرد انقلابی، سرانجام ضد انقلاب را از تختگاه فرمانروایی بنهر افکند تا طبقه‌ی لنین قدرت را بدست گیرد. بدین لنین وظیفه‌ی حزب، وظیفه‌ی سازمان پیشتاز طبقه بود لیکن وظیفه‌ی سازمان پیشتاز طبقه از دیدگاه لنین چنان وظیفه‌ی بود که حزب بتواند توده و طبقه‌ی کارگر را پس از آنکه آنها خود دست‌بقیام یا خیزش زدند راهنمایی و رهبری و حتی راهنمایی و رهبری رزمی کند، نه اینکه خود پیشاپیش با نطفه‌گذاری جنگ انقلابی، توده و طبقه را آماده‌ی آهسته‌آهسته بپهنه‌ی انقلاب بکشد. بدینسان روشن است که نبرد اشت لنین درباره‌ی انقلاب، در واپسین تحلیل، در چارچوب انقلاب‌های خودبخودی و یا اگر دقیق‌تر گفته شود: در چارچوب خیزش یا قیام‌های ناگهانی پرتا‌ریا و توده می‌چرخید: انقلاب آنکه فرا میرسد و انقلاب آن هنگام خجسته‌ی است که دیگر نه طبقه‌ی چهره را توان فرمانروایی است و نه توده‌ها می‌خواهند همانند گذشته ستم‌چهره را زندگی کنند. میدان فسون از اندازه، سرانجام توده‌ها را به واپسین افزار رهایی خود میکشاند: قیام! به دین لنین انقلاب از بن خودبخودی و ناگهانی است. پس، لنین انقلاب را در کالبد خیزشی آریایی می‌کرد. هرچه خیزش نبود، بچشم لنین انقلاب نبود! و پس هرگون جنبش مسلحانه‌ی که چیزی جز نطفه‌ی انقلابی سراسری نبود، رو به مرگ، ماجرایی و یا چیزی در همین حوالیه‌ها بود. بهر رو، انقلاب نبود.

لنین انقلاب را در چهره‌ی خیزش یا قیام میدید. منتها، خیزش میتواند هم کور و هم بینا باشد. اگر حزبی که به تئوری‌های انقلابی چهرگی دارد، بتواند در ستیخ خیزش سراسری و ناگهانی توده‌ها خود را جای دهد و آنرا رهبری کند، چنین خیزشی آگاهانه خواهد شد. ولی اگر چنان حزبی نتواند دهانه‌ی خیزش ناگهانی توده‌ها را بچنگ آورد و ناچار توده‌ها بسرخود راه بپیمایند، آنگاه چنین خیزشی، نه آگاهانه بلکه ناآگاهانه و نه بینا بلکه کور خواهد بود.

۱۳۰ - پس، انقلاب از حزب چه میخواهد؟

انقلاب از ما [حزب = کمونیستها] پیش از هر چیز ۱۰۰۰ و بیش از هر چیز ۱۰۰۰ خواستار آنست که بتوانیم ۱۰۰۰ جنبش خودبخودی را هدایت کنیم ۱۶۰۰۰

۱۳۱ - پس، وظیفه‌ی حزب چیست؟ حزب باید:

کار منظمی را انجام دهد که در صورت قیام احتمالی کلی، موفقیت را برای آن تضمین کند. ۱۷۰



۱۳۲ - پس انقلاب از بن به چه معنی است ؟

خود انقلاب را هم باید بشکل چند تغییر و تبدیل سریع میان انفجار و آرامش کم و بیش شدید در نظر مجسم کرد.<sup>۱۸۰</sup>

۱۳۳ - برداشت لنین درباره انقلاب چند ان بجنبشهای خود بخودی نزدیک است که درست پیش از تعریف بالا از انقلاب، مینویسد :

ما [ = حزب = پیشتاز = کمونیستها ] باید ... همیشه برای هر چیز آماده باشیم . زیرا که پیش بینی تغییر دوره های آرامش [ = نا انقلابی ] و تبدیل آن به دوره های انفجار [ = انقلابی ] در خیلخی از مواقع تقریبا غیرممکن است . ... [ زیرا ] یکچنین تبدیلی در یک کشور استبدادی بینهایت سریع انجام میشود و گاهی فقط بیک تاخت و تاز شبانه<sup>۱۸۱</sup> افسراشهای تزاری وابسته است .<sup>۱۸۲</sup>

لنین خود را درست تمیز میداد . زیرا خود حتی در نیم گامی خیزش ۱۹۱۷ ، یعنی در ماه ژانویه سال ۱۹۱۷ ، یعنی فقط یکماه پیش از خیزش فوریه ۱۹۱۷ روسیه ، باز هم نتوانست " تغییر دوره های آرامش و تبدیل آن به دوره های انفجار را پیش بینی " کند . و درست از همین رو بود که در سخنرانی خود در جمع جوانان سوسیالیست سوئیس چنین گفت :

ما سالمدان شاید تا زمان پیکار قطعی بخاطر انقلاب آینده زنده نباشیم . ولی گمان می رود با امیدواری بسیار بتوان گفت جوانانی که در نهضت سوسیالیستی سوئیس و سراسر جهان چنین کوششهای درخشانی از خود نشان میدهند ، نه تنها سعادت مبارزه بلکه سعادت پیروزی در انقلاب کارگری آینده را نیز خواهند یافت .<sup>۱۸۳</sup>

روشن است کسی که میخواهد در زندگی اجتماعی پیدایش پدیده های را " پیش بینی " کند که " بینهایت سریع " طلوع و فروپ می کند ، ناچار نمیتواند " لحظه " ظهور آنها حتی هنگامیکه در آستانه آن نیز قرار گرفته است ، " پیش بینی " کند .

دشواری شناخت " انقلاب حقیقی " برای لنین چندان قابل فهم بود که حتی در سال ۱۹۱۶ هشداد داد که بیهوده گول " تگ جوشهای انقلابی " را نیز بمانند بشارت دهندگان " انقلاب حقیقی " نباید خورد . زیرا :

انقلاب هیچگاه بطور کاملا حاضر و آماده از آسمان نازل نمیشود و در آغاز پیدایش تگ جوشهای انقلابی ، هرگز هیچکس نمیداند که آیا این تگ جوشها به یک انقلاب " حقیقی " و " تمام عیار " منجر خواهد شد ، یا نه ، و آیا چه وقت منجر خواهد شد .<sup>۱۸۴</sup>

۱۳۴ - لنین پس از یادآوری شتاب " بینهایت سریع " پیدایی انقلاب ، برای مشخص کردن " مضمون اصلی فعالیت " احزاب کمونیست و " قانون این فعالیت " فرمول زیر را کشف میکند :

بدینجهت مضمون اصلی فعالیت سازمانی حزبی ما توانستن این فعالیت باید کاری باشد که خواه در دوره آرامش کامل و خواه در دوره تویتهن انفجار انقلابی ، هم ممکن و هم لازم است یعنی کار تبلیغات سیاسی .<sup>۱۸۵</sup>

۱۳۵ - " کار تبلیغات سیاسی " ! بنا به برداشت لنین :

تبلیغات سیاسی ... پایه همگی برنامه ها تاکتیک ها و کارهای تشکیلاتی [ است ]<sup>۱۸۶</sup>

۱۳۶ - آیا براسستی "تعلیفات سیاسی پایه" همگی کارها "ست" ؟

بدون اینکه بروشنی دانسته شود که خواست لنین از تعلیفات سیاسی چیست و همچنین بدون دانستگی باینکه یگانه افزاری را که لنین برای تعلیفات سیاسی پیشنهاد میکند چه افزایش است، پاسخ باین پرسش منطقی نیست .

بنا باندیشه لنین آن افزاری که میتواند تعلیفات سیاسی، این پایه همگی برنامه ها و تاکتیکها و کارهای تشکیلاتی را بسازد "یک روزنامه" سیاسی برای سراسر روسیه "است" .

بدینسان، خواست لنین از تعلیفات سیاسی چنان پایه همگی کارها، یکسره ارتست از رسانیدن انبوهی نوشته های افشاگرانه<sup>۱۰۶</sup> و آگاه کننده به "همه مردم" . این انبوه نوشته های آگاه کننده و پرده درانه، توده و طبقه کارگر را بحقوق و رسالت خود آگاه میکند و آنها را نخست بسوی اعتراض و سپس "اعتصاب اقتصادی" و در پی آن "اعتصاب سیاسی" و سرانجام "قیام" هل میدهد . و چرا ؟ زیرا :

اعتصاب اقتصادی در پایان تکامل خودش به اعتصاب سیاسی منجر میشود و اعتصاب سیاسی بقیام منتهی میشود .<sup>۱۰۷</sup>

چنانکه نگریسته میشود در تعلیفات سیاسی لنینی هیچگونه نشانه و جای پای از تعلیفات سیاسی مسلحانه نیست .

۱۳۷ - پس، پرسید نیست که چرا لنین تعلیفات سیاسی را تا بدین اندازه تنگ و محدود میکند ؟ زیرا، لنین براین باور بود که بایستی در آن "بیست سالی که ارزش یکروز را دارد" در راه "افزایش آگاهی طبقاتی" پرولتاریا کوشید، تا در آن فصل شکوفان بهاری که "یکروز آن ارزش بیست سال را دارد" خیزش سراسر طبقه کارگر و توده، قدرت را بیکباره و ناگهانی از چنگ طبقه ی که دیگر یارای فرمانروایی ندارد، بیرون کشد و بدست "طبقه" موقی "بمبارد ! چرا ؟ زیرا لنین وظیفه حزب طبقه کارگر را چنان وظیفه ی نمیدانست که حزب پیشاپیش، جنبش مسلحانه را، منتها از نطفه آغاز کند تا در پویه آن انقلاب سراسری درگیرد .

۱۳۸ - بسی شگفتی انگیز است ! لنین که خود تا بدان پایه بحزب ارج مینهاد، با اینهمه وظیفه حزب را تا بدین اندازه ناچیز معین میکند که آشکارا مینویسد :

انقلاب از ما [ = حزب ] پیش از هر چیز و پیش از هر چیزی خواستار داشتن تجربه در تعلیفات است .<sup>۱۰۸</sup>

آیا براسستی درخواست انقلاب از حزب کمونیست پیش از هر چیز و پیش از هر چیزی همین داشتن تجربه در تعلیفات است ؟ و آیا این پیش از هر چیز است یا کمترین چیز ؟

با توجه به تصرف لنین از تعلیفات سیاسی، از دیدگاه "انقلاب" این کمترین چیز است ولی بدین لنین پیش از هر چیز ! راستی را چه کسی میگوید ؟ لنین یا "انقلاب" ؟

بنا بمقاله پنجم وظیفه تاریخی حزب کمونیست با نطفه گذاری نبرد انقلابی آغاز میشود، در راهنامه طبقه کارگر بسوی انقلاب و گسترش انقلاب بسراسر جهان پرورده میشود و بفرجام پیروزی دانه انقلاب کارگری در پهنه جهان و ساختمان کمونیزم جهانی . . . میکشد . و این هم شدنی نیست مگر اینکه حزب خود براسستی پیشتاز انقلابی باشد، و نه اینکه با چهل شب در خانه "تعلیفات سیاسی" را جابو کردن بامید آن هنگام شورافکنی که حضرت خضر بناگاه ظهور فرمایند و آنگاه از حضرتشان درخواست شود تا مردم را به "جنبش خود بخودی" وادارد تا از همان هنگام هم حزب به "هدایت"

جنبش بپردازد، حزب باید خود با دست زدن به انقلاب و درگیری جنگی با ضد انقلاب، نبرد بپردازد و پیچیده‌ی را سرانجام دهد که در روند آن طبقه کارگر به جنگ سرنوشت در سراسر گیتی کشیده شود. حزب نه باید و نه میتواند تا "لحظه" جنبش خود بخودی توده‌ها با تبلیغات سیاسی لنین اعاشه کند.

در بن این اندیشه و تئوری که وظیفه حزب "هدایت جنبش خود بخودی" است، خود بخود این لجن هم ماسیده است که حزب باید از توده و طبقه واپس مانده تر باشد. آخر توده‌ها پیشاپیش حزب دست به انقلاب زده اند. و این، درست همان چیز است که در شوروی نیز انجام شد. [بد فتر "شده‌ها" نگاه شود.]

۱۳۹ - بد نیست جمله زیر را هم که از لنین است بررسی کرد:

سازمانی [ = حزبی ] که بخودی خود در پیرامون این روزنامه [ = روزنامه سراسری ] تشکیل میشود، یعنی سازمان کارکنان این روزنامه (کارکنان بمعنی وسیع کلمه، یعنی همگی کسانی که برای روزنامه کار میکنند) برای همه چیز، از حفظ حیثیت و اعتبار و ادامه کاری در حزب در لحظه بزرگترین اعمال "ستم" انقلابی گرفته تا تهیه و تعمین و اجرای قیام مسلحانه همگانی حاضر و آماده است.<sup>۱۰۹</sup>

این تکه بویژه از آنرو آورده شد تا همینجا بدون درنگ یاد آور شد که نباید خواست لنین را از "تهیه و تعمین و اجرای قیام مسلحانه همگانی" چنین برآورد کرد که پس لنین نیز درست نطفه گذاری انقلاب را از سوی حزب با سرآغاز جنبش مسلحانه باور داشت. زیرا، چه بنا با سنادی که تاکنون آورده شد - و باز هم آورده میشود - و چه حتی بنا بخود همین تکه، خواست لنین از تهیه و تعمین و اجرا هیچچیز این نیست که حزب انقلاب را با آغاز نبرد مسلحانه "پشتاز بیافازد بلکه صرفاً اینست که همین "روزنامه سراسری" و "کارکنان" آن میتوانند توده و طبقه کارگر را برای "لحظه" قیام مسلحانه همگانی "بشور و آگاهی آورند و "آماده" کنند.

نیازی به پرگوئی نیست که "تهیه و تعمین و اجرای قیام مسلحانه همگانی"، آنهم در چنان لحظه شگرفی، از توان هرگونه حزب و پیشتازی بیزن است. حزب پیشتاز تنها میتواند جنبش چریکی مسلحانه را آغاز کند که نطفه انقلاب "همگانی" آینده شود. حزب نمیتواند "قیام مسلحانه همگانی" کند زیرا نه "همگان" حزب است و نه "قیام" کار پیشتاز. "قیام کار توده‌هاست" و همگان توده‌ها نیستند. حزب همگان نیست.

۱۴۰ - همین برداشت لنین از انقلاب و حزب طبقه کارگر است که لنین را و امید دارد تا این اندیشه رفیق مارکس را که:

در تکامل توأ چه بسا که مدت بیست سال ارزش یکروز را دارد و زمانی نیز فرا میرسد که یک روز باندازه بیست سال میشود.

(از یک نامه مارکس به انگلس.)<sup>۱۱۱</sup>

بدون درنگ بدینسان تعبیر کند که:

تاکتیک پرولتاریا باید در هر دوره از تکامل و در هر موقع، دیالکتیک تاریخ آدمی را که براسستی اجتناب ناپذیر است در نظر بگیرد. از یکسو از دوره‌های رخوت که حرکت اجتماعی در راه تکامل "آرام" مانند حلزون کند و آهسته است، برای افزایش آگاهی طبقاتی و تقویت و تحکیم ظرفیت مبارزه طبقه پیشرو بهره جوید و از سوی دیگر عملیات خود را به

جانب هدف نهایی ادامه دهد تایید این طبقه " در روزی که ارزش بیست سال دارد " از عهد " انجام وظیفه " تاریخی خود برآید . ۱۱۲

بدینگون لنین چه میآموزد ؟ بدینگون لنین میآموزد که حزب بایستی در آن بیست سالی که ارزش یک روز را دارد ، در راه افزایش آگاهی طبقاتی پرولتاریا بکوشد تا طبقه " کارگر در آن یکروزی که ارزش بیست سال را دارد ، رسالت تاریخی خود را با یک خیزش تند رآسا بانجام رساند " روشن است که چنین برداشتی از سوی لنین بهیچرو شگفتی انگیز نیست . زیرا کسی که انقلاب را نه پدیده یی دیرنده و پرمیخ و خم رزنی بلکه پدیده یی ناگهانی و " انفجاری " ارزیابی میکند که خود را بشکل چند تفسیر و تبدیل بینهایت سریع بنمایش میگذارد ، ناگزیر بایستی بدانجا هم برسد که از سر رسیدن ناگهانی انقلاب ، از خجسته روزی که ارزش بیست سال را دارد ، از " انفجار " یی که " لحظه " پیش بینی آن در خیلی از مواقع تقریباً غیرممکن است و گاهی فقط پیش تاخت و تاز شبانه " فراشهای تزاری وابسته است " سخن گوید . پس ، بهیچرو شگفتی ندارد که لنین " وظیفه " تاریخی پرولتاریا " را تنها در همان یک روزی که ارزش بیست سال را دارد ، بانجام برساند . و ببارگی !

۱۴۱ - چنانکه " مختصری از تاریخ معاصر " <sup>۱۱۳</sup> مینویسد :

در مسئله " ساختمان و ترکیب " حزب ، لنین بر آن بود که حزب بایستی عمارت از دو بخش باشد :

الف - از دایره " محدود کارکنان منظم کادر رهبری که در آن باید پیش از همه انقلابیون حرفه یی وارد شوند ، یعنی کارکنانی که بجز کار حزبی از هر شغل دیگری آزادند و دارای حداقل اطلاعات لازم تئوری ، تجربه " سیاسی و آموزشی سازمانی بوده و دارای هنرمندانه با پلیس تزاری و هنرپنهان شدن از دست پلیس باشند " و

ب - از شبکه " وسیع شعبات حزب ، از توده " کثیر اعضای حزب که از پشتیبانی و کمک رسانی صد هکتار هزار تن رنجبران برخوردارند " <sup>۱۱۴</sup>

تاریخ یاد شده بدون درنگ میافزاید :

لنین مینویسد : " من جدا معتقدم که :

یک - بدون سازمان استوار رهبرانی که کار یکدیگر را بدون درنگ دنبال کنند ، هیچگونه جنبش انقلابی نمیتواند مستحکم باشد .

دو - که هر اندازه دامنه " توده یی که خود بخود بمبارزه کشیده میشود وسیعتر ... باشد ، به همان اندازه لزوم چنین سازمانی مؤکد تر میشود و این سازمان باید به همان اندازه هم مستحکم شود ...

سه - بطور کلی چنین سازمانی باید در قسمت عمده عمارت از اشخاص باشد که بطور حرفه یی بکار انقلابی اشتغال داشته باشند .

چهار - که در یک کشور استعدادی هر قدر ترکیب اعضای چنین سازمانی محدود تر بگیریم تا جایی که در آن فقط اعضای شرکت کنند که منحصراً بفعالیت انقلابی مشغول شده و در هنرمندانه با پلیس سیاسی دارای اختصاص حرفه یی باشند ، همان اندازه " بدام انداختن " چنان سازمانی دشوارتر میشود .

پنج - همان اندازه ترکیب افراد خواه از طبقه " کارگر و خواه از دیگر طبقات جامعه

که امکان شرکت در این جنبش را داشته باشند و با فعالیت در آن کار کنند، وسیعتر میشود. (چه باید کرد؟ چاپ روسی، لنین، جلد ۴، ص ۶۵۶) ۱۱۰

چنانکه نگریسته میشود در سراسر دستورهایی که لنین و "تاریخ معاصر" درباره "شالوده" یک حزب کمونیستی میدهند، هیچگونه حتی گوشه‌یی هم به سرشت نظامی حزب زده نمیشود. و چرا؟ زیرا اندیشه‌های لنین نه بگرد انقلاب با سرافاز جنبش مسلحانه، پیشتاز و سازمان آن بلکه بگرد خیزش انفجاری توده‌ها می‌چرخد. و پس، اگر خیلی بخشنده باشیم، تازه کار بنیادین حزب در برابر ضدانقلاب در زمینه نظامی صرفاً سیمایی "تدافعی" مظلومانه - سینه برهنه، بی تفنگ در برابر تفنگ برهنه، بی سینه - می‌گیرد.

بایستی توانست از جنگ "پلیس سیاسی" گریخت؛ بایستی کار "پلیس سیاسی" را برای "بدام انداختن سازمان" هرچه دشوارتر کرد. ولی بهیچوجه حتی یادی هم از فرود آوردن کوبه‌های ضربه‌های رزمی نمیشود. آخر، حزب لنینی به حملات جنگی حزب به نیروهای رزمی و "پلیس سیاسی" و دیگر امکانات ضدانقلاب، پاک‌بی‌باور است. پس، آن "کار انقلابی" و آن "انقلابیون حرفه‌یی" و آن حزبی که "در آن فقط اعضای شرکت میکنند که منحصرأ بفعالیت انقلابی مشغول" می‌باشند، هیچکدام دارای پایه‌ها و پی‌های نظامی نیستند. ۱۱۱

بمبوده نیست که سرانجام هم در برابر آزمایش تاریخ، حتی پس از آن "لحظه" زاینده، خوشبختی، حزب بلشویک کسی را به کمبری جنگ برگزید که هیچگونه تجربه و دانش و پیشینه‌یی درباره هنر جنگ و ارتش نداشت: تروتسکی!

آنچه تروتسکی خود درباره دانش و آگاهی‌هایش در زمینه ارتش و جنگ و شگردهای رزمی گفته است، دست‌کم بسیار شنیدنیست:

من ارتش را بیشتر از پنجره ادارات روزنامه خود دیده‌ام. [ام] ۱۱۲

همینجا افزوده شود که هراندازه ساختن ارتش سرخ کار شگرف و پراچی باشد - که بیگمان هست - با اینهمه، اینموضوع بهیچرو با این بررسی بستگی ندارد. زمینه این بررسی چیز دیگریست و آن چیزی دیگر - بدان پرداخته نمیشود!

### بیست و پنجم

۱۴۲ - چکیده این شیوه برخورد لنین با حزب و انقلاب، یکسر میتوان در مقاله یی نگریست که لنین خود پس از خیزش ۱۹۰۵ روسیه و در خلال جنبش سراسری توده ها در سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ درباره "جنگ پارتیزانی" نوشت. این مقاله یا گفتار لنین، بنا بر گفته خود او "جمع بندی نظریات خود" لنین است درباره "مسئله عملیات پارتیزانی در حزب" و در میان توده های کارگری "و درست از همین رو که لنین خود دید خود را در پیرامون "جنگ پارتیزانی" در این نوشته "جمع بندی" کرده است، پرداخت انتقادی بآن بایستگی ویژه یی دارد.

گفتنی است که در اینباره نیز همانند هر مورد دیگری به پژوهش خرده گیرانه گسترده یی پرداخته نمیشود. زیرا از یکسو آگاهی این کمترین درباره جنبش چریکی پس از خیزش ۱۹۰۵ روسیه بسی ناچیز است. هیچ است! و بسی درخشا! و از سوی دیگر ناچار بایستی این نوشته را هرچه میشود فشرده تر از آب درآورد.

۱۴۳ - خیزش ۱۹۰۵ بشکست فرجامین میکشید. زنجیره های خیزش یکپارچه گسیخته شد. دانه های زنجیر پراکنده شدند. نیروهایی دست به نبرد چریکی زدند. خیزش ناگهانی و سراسری، به جنبش مسلحانه پراکنده چریکی ره برد. خیزش گسسته سخت. جنبش دنبال شد. جنگ چریکی جانشین خیزش ناگهانی شد. نیروهای ضد انقلاب یکسر به پیگرد و برخورد رزمی با جنبش چریکی پرداختند. هیچ نیرویی را توان خاموشی در برابر جنبش چریکی نبود. هرکس و هر نیرویی و هر سازمانی را که ادعایی بود، ناچار بود سنگر خود را در زمینه جنگ و جنبش چریکی روشن کند. و لنین هم ناگزیر بسنگرگیری بود. و سنگر گرفت. همچنانکه منشویکها نیز ناچار بودند که سنگر خود را مشخص کنند.

منشویکها جنگ چریکی را پاک نادرست خواندند.<sup>۱۸</sup> لیکن سنگرگیری لنین بسی اندیشه انگیز است! لنین چریکها را بظاهر نکوهش نکرد! و حتی پای از اینهم فراتر نهاد: ظاهراً خود را و حزب را، هردو را، سرزنش کرد! تا به همین جا را هم با همه کم و زیادش، بهر رو، بسی ارجمند و ستایش انگیز میگیریم. ولی چگونگی و سرشت نکوهش حزب از سوی لنین با گوهر دآوری او درباره حزب و انقلاب - که پیشتر بررسی شد - سخت منطبق است!

لنین حزب را از آنرو خرده نگرفت که چسب را خود چنین نبردی را آغاز نکرد و همچنین حزب را از آنرو نیز نکوهش نکرد که چرا هنوز هم بچنین نبردی نمیپردازد. و حتی حزب را از آنرو هم سرزنش نکرد که چرا سازماندهی و یارگیری و شیوه آموزش و پرورش حزب با جنبش مسلحانه انقلابی خوانا نیست. بلکه لنین حزب را از آنرو خرده گرفت که چرا نتوانسته است امید و اطمینان و اعتماد جنبش چریکی و چریکها را بسوی خود چنان جلب کند که آنها خود، فرماندهی خود را به حزب بسپارند و برای انجام کارهایشان از حزب دستور گیرند! لنین از اینکه چریکها و جنبش چریکی گوش باند زنها



نمیدادند، بسی دین داشت! ولی بزرگواری میکرد و گناه آنها بگردن خود میگرفت، ولی گناه آنها بگردن حزب، و نه بگردن جنبش چریکی میانداخت.

برای گریز از کلی نویسی بهتراست همپای برگه‌ها یا اسفادی که از رساله "جنگ پارتیزانی" لنین آورده میشود، پژوهش خورده گیرانه خود را دنبال کرد:

۱۴۴ - از بن آغاز شود. و پس نخست به دیدریشه ی و یا بریشه دیدر لنین، به دید فلسفی - تاریخی و باندیشه فلسفی - انقلابی لنین درباره "مبارزه مسلحانه" پرداخته شود:

لنین خود بنیاد دید خود را درباره "مبارزه مسلحانه" یا "جنگ پارتیزانی" بدینسان باز میگوید: گفته میشود جنگ پارتیزانی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را به دائم‌الخرمها و لومین پرولتاریا نزدیک میکند؛ این، درست است! <sup>۱۱</sup>

و همین بن اندیشه لنین است. و پس، هرچه در اینزمینه رفوکاری و وصله پینه اپورتونیستی شود، گوهر این داری همین است که هست. که بسی هم بد گوهر است!

راستی کدام است؟ راستی اینست که "جنگ پارتیزانی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را بدائم‌الخرمها و لومین پرولتاریا نزدیک میکند؟" یا درست بپارونه آن: راستی اینست که جنگ پارتیزانی دائم‌الخرمها و لومین پرولتاریا را از پرولتاریای آگاه، آشکارا مشخص میکند؟ نه! راستی اینست که جنگ پارتیزانی حتی به مانده فرهنگ لومینی و دائم‌الخرمی را از زندگی پرولتاریا میزداید. و راستی اینست که این بولر جند چریکی نیست که پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را بدائم‌الخرمها و لومین پرولتاریا نزدیک میکند، این نبود جنگ چریکی و زندگی انقلابی است که بطبقه چیره زمینه میدهد تا طبقه کارگر را به بیماری لومینی گرفتار کند و دائم‌الخرم زندگی روزانه یی کند که گند ناآگاهی و لومینیزم و دیروزه گری از سراپای آن برمیخیزد.

بگذار از تجربه فنی چین یاری گرفته شود:

جنگ انقلابی بسیاری از "عاصر لومین پرولتاریا" <sup>۱۲۰</sup> را حتی بسوی "ارتش سرخ" <sup>۱۲۱</sup> میکشاند، تا آنجا که مائو ترکیب طبقاتی ارتش سرخ <sup>۱۲۲</sup> را از دو قسمت، یکی بخش "کارگران و دهقانان" <sup>۱۲۳</sup> و دیگری بخش "لومین پرولتاریا" <sup>۱۲۴</sup> تمیز میدهد. با اینهمه مائو از چنین وضعی دچار سراسیمگی نمیشود. زیرا میداند که "تشدید آموزش سیاسی" <sup>۱۲۵</sup> و زندگی عینی انقلابی، توان آنها دارد که خصایل لومینی را نیز دگرگونه کند.

نمونه همین جریان در الجزایر پیش آمد. تا آنجا که "فانون" در نوشته "پرواز به نام" <sup>۱۲۶</sup> دوزخیان روی زمین، نقش عمده انقلاب را نه بطبقه کارگر بلکه به "لومین پرولتاریا" تفویض کرد! <sup>۱۲۷</sup>

بگذار پرسش بالا یک بار دیگر پیش کشیده شود ولی از دیدگاه دیگری بررسی شود.

اینک پرسش: آیا براستی این جنگ پارتیزانی است که پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را به دائم‌الخرمها و لومین پرولتاریا نزدیک میکند؟ و یا درست بپارونه آن: این جنگ پارتیزانی است که دائم‌الخرمها و لومین پرولتاریا را از پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی آشکارا مشخص و دور میکند؟ و حتی بالاتر از این: بسته به هنرنمایی انقلابی طبقه کارگر، این جنگ چریکی است که حتی بسیاری از نیروهای دائم‌الخرمها و لومین پرولتاریا را به پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی، دگرگونی میبخشد؟

برای پاسخ بدین پرسش نخست باید دانست که جنگ چریکی را کدام طبقه و نیروی جوشانی آغاز کرده است؟ رهبری در دست کیست؟ منش و مشی کدام طبقه و نیروی اجتماعی بر جنگ فرما میراند؟ جمعیان یعنی و اندیشه اش برای جهان سازی کدام است؟ ...

اگر جنگ چریکی ، جنگ سرکشانه ، تبعیدیان سیبری ، جنبش " پوگایف " است ، این گونه یسی جنگ چریکی است . و اگر جنگ چریکی ، جنگ فرساینده ، حزب کمونیست چین و جبهه آزاد پیخش ویتنام و رزمندگان جانناز ایران و پیکارگران پایمرد ظفار و ... است ، اینهم گونه یی جنگ چریکی است . جنگ چریکی گونه دوم سراپا درست است . درست ناب اولی جنگ چریکی گونه نخست چه ؟ جنگ چریکی گونه نخست هم تازه سراپا نادرست نیست ، کور هست ، به دیدی تاریخی آراسته نیست ، اندیشه ، انقلابی درجیده و دانشینی ندارد ، سرکشی و برانگرا نه و توفانی زودگذر و بی سرانجامی هست . با اینهمه ، نادرست نیست . اینگون جنگ چریکی واگش خود بخودی آدمیا رنج سوخته و درد مندی است که فزونی ستم ، ناچار آنها را خود بخود سرکشی رزمی کشانده است و دیگر این به گردن نیروهای آگاه طبقه پیشتاز و حزب کمونیست است که وظیفه انقلابی خود را در برابر حتی اینگون جنبشها نیز انجام دهد ! چگونه ؟ بر رویهم با پیوست انقلابی با آنها ، آنها را از بیماری يك سرکشی کور به تندرستی جنبشی بینا بکشاند .

بدینسان ، حتی جنبشهای همانند جنبش پوگایف را هم هرگز نتواند يك کمونیست نمیتواند نادرست بخواند . زیرا اینست فرمول کمونیستها برای داوری درباره جنبشهای گوناگون :

خلاصه : کمونیستها همه جا از هر جنبش انقلابی به ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود پشتیبانی میکنند .

و پس ، در برابر جنگ چریکی نیز هرگز میتواند ، يك کمونیست نمیتواند باین فتوای دست کم نیتدیشیده دل خوش کند که پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی با جنگ چریکی نیست که حتی انبوه نیروهای تنها خورده اجتماع را به نیروهای رزمی آگاه دگرسان میکند بلکه این جنگ چریکی است که حتی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را نیز به دائم الخمرها و لومین پرولتاریا نزدیک میکند . آخر ، " آگاهی " آن پرولتاریایی که جنگ چریکی را بدیگران میسپارد ، در چیست ؟ و همچنین ، آخر این چه " آگاهی طبقاتی " کارگرفته که جنگ چریکی ، دافندگان آنها را به لجنزار دائم الخمرها و لومین پرولتاریا فرو میرد ؟

دانسته است که چرا لنین چنین فتوای یکپارچه نادرستی را " درست " میداند . زیرا بنا بدیدر لنین طبقه را حزب راهنمایی میکنند و حزب هم خود نباید پیشتاز مسلح و پیش جنگ طبقه و توده باشند حال آنکه جنگ چریکی درست چنان جنگی است که سازمان پیشتاز ، خود همان سازمان پیش جنگ است و پیشتاز ، خود همان چریک رزمنده .

این تضاد را چگونه میتوان حل کرد ؟ لنین آنها بدینسان حل کرد که جنگ چریکی را چنان گذد زاری انگاشت که پرولتاریای آگاه ، و پس ، در واپسین گام حزب کمونیست را نیز به گذد گذد یگدی میکشاند . و این ، درست همان شیوه نادرست حل تضاد بود . راه درست کد اهود ؟ راه درست همانا پذیرش پیشتازی حزب بود برای پیش جنگی . و پس ، برای جنگ چریکی ، بدینسان ، این دیگر لنین نبود که در پوگایف حل میشد ؛ این پوگایف بود که در لنین آب میشد .

۱۴۵ - آنچه آورده شد همه سخن لنین نیست . لنین سخن خود را به همان جا پایان نذاشته . يك نیم تختی هم بگفته خود زده است . و ناچار بایستی آنها نیز بررسی کرد . ولی برای آوردن دنباله آن ، بهتر است یکبار دیگر همان فتوای پیشین نیز آورده شود :

گفته میشود : جنگ پارتیزانی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را به دائم الخمرها و لومین پرولتاریا نزدیک میکند . این ، درست است . ولی نتیجه این واقعیت این است که



حزب پرولتاریا هیچگاه جنگ پارتیزانی را بعنوان تنها وسیله و یا حتی مهمترین وسیله مبارزه نمی شناسد . [ همچنین نتیجه این واقعیت اینستکه ] این وسیله باید تحت الشعاع وسایل دیگر مبارزه قرار بگیرد ، با عده ترین آنها هماهنگ شود و از راه نفوذ آگاهی بخش و تشکل دهنده سوسیالیزم صیقل یابد . ۱۲۳

روشن است که " عده ترین " وسیله پیکار با ضد انقلاب از تکرار لنینی چیست ! به دید لنین " مهم ترین وسیله مبارزه " با ضد انقلاب برای حزب يك وسیله و برای توده و طبقه کارگر يك وسیله " دیگر است . مهمترین وسیله مبارزه حزب با ضد انقلاب " تجربه در تبلیغات " سیاسی آگاهی دهنده به طبقه کارگر و توده از یکسو و باز هم " تجربه در تبلیغات " افشاگرانه علیه نظام چپو از سوی دیگر است . ولی مهمترین وسیله مبارزه توده و طبقه کارگر علیه ضد انقلاب کدام است ؟ " قیام تمام مردم " علیه " حکومت " !

پس ، آنگاه که لنین میخواهد جنگ چریکی را " تحت الشعاع " وسایل دیگر مبارزه قرار دهد برای چه میخواهد بگوید ؟ میخواهد جنگ چریکی را تحت الشعاع " روزنامه " سراسر روسیه " قرار دهد . لنین بر این نیست که :

هرگام جنبش واقعی از ده ها برنامه بهتر است ۱۲۴

پس ، بر آن نیست که جنگ چریکی و برخورد رزمی با ضد انقلاب حتی میتواند از هزاران هزار روز نامه سراسری نیز گویاتر و تکان دهنده تر باشد . لنین اصولاً با تبلیغات مسلحانه کاری ندارد . اینها را خرافات میدانید . و در این موارد نیست . و ایکاش که فقط در این موارد نبود . جنگ چریکی را نادرست و منحط هم میدانند . اینستکه برداشتن از جنگ چریکی به تنها برداشتی بسیار سطحی و پیش پا افتاده ، نه تنها برداشتی روزنامه ای و سرسری و مبتذل بلکه حتی برداشتی اشراف منشاء و کینه توزانه و دشمنانه نیز هست . لنین در " روزنامه " گوهری سازمان دهنده و نیروی آگاهی بخش را میگرد و در " جنگ پارتیزانی " گوهری تها کننده و انحطاط آمیز !

و تازه اندیشید نیست که اگر براسی " این درست است " که اصولاً جنگ چریکی حتی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را نیز به دائم الخمرها و لومین پرولتاریا نزدیک میکند ، پس ، دیگر بایستی آنها بیکباره بکاری افکند ، و نه اینکه تازه چنین خواست که یکچنین جنگ پلیدی آفرینی را با عده ترین وسیله مبارزه طبقه کارگر هماهنگ کرد .

راستی اینستکه لنین در اینجا چنان سنگر اپورتونیستی کیهی را گرفته است که ناگزیر به پراکنده گوییهای زمختی شده و ناچار گاه به نعل و گاه به میخ هم میگوید . از یکسو واقعیت عینی جنگ چریکی در جامعه فوقا میکند و به روشنی دیده میشود که ضد انقلاب عده نیروی خود را در برابر چریکها آرایش میدهد و از سوی دیگر واقعیت عینی و هنگامه آفرین جنگ چریکی در برابر همه سازمانها و عناصری که ادعای پیکارگری دارند ، پر مشهای هراسناکی را گذاشته است : نظرت چیست ؟ چه میخواهی بگویی ؟ چه میکنی ؟ ...

لنین نیز از یکسو نه میتواند از کتاره جنگ چریکی بیکباره سر بخورد و دور شود و از سوی دیگر نه میخواهد آشکارا بدان بپیوندد . اینستکه لنین پرسش چه میخواهی بگویی ؟ را در گفتار یواشکی زیر سیلی رد میکند و صرفاً در کردار نشان میدهد که میخواهد از جنبش مسلحانه پر همزگند و در عوض میکوشد تا به پرسش نظرت چیست ؟ بهررو پاسخی بدهد . ولی این پاسخ نیز نمیتواند مجرد و جدا از زندگی باشد . نه در عینسی ، جوشان تر از آنستکه بتوان بسا مشتکی کلی گویی خود را در برابر آن توجیه کسبرد . و این کلی گوییها نیز نمیتوانند یک دست

و در چیده باشند . اینست که کار آشکارا به رفتاری اپورتونیستی می‌گردد . و درست در همین هنگام است که ژولینسده گوئی ، از ژولیده اندیشی و ژولیده اندیشی از ژولینسده ، چون سیل روان میشود . و درست از همین روست که لنین ناچار میشود از یکسو بنویسد :  
گفته میشود : جنگ پارتیزانی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را به دائم الخمرها و لومین پرولتاریا نزدیک میکند . این ، درست است .

و از سویی دیگر درست بوارونه آنرا بنویسد که :  
این جنگ پارتیزانی نیست که در روحیه کارگران تاثیر بد میگذارد بلکه این عدم تشکیلات داشتن سیستم در عملیات پارتیزانی و این واقعیت است که رهبری این عملیات درست حزب نیست .

بدینسان دانسته نمیشود که از این دو کدامین درست است . " این درست است " که جنگ چریکی حتی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را هم به دائم الخمرها و لومین پرولتاریا نزدیک میکند ؟ یا این درست است که جنگ چریکی در روحیه کارگران تاثیر حتی " بد " هم نمیگذارد ؟ آری ، درست از همین روست که لنین از یکسو مینویسد :

بدون شك این شیوه مبارزه [ ی چریکی ] در حقیقت در سال ۱۹۰۶ ، یعنی بعد از خیر دسامبر رشد قابل توجهی کرد . تشدید بحران سیاسی تاسرحد درگیری مسلحانه و بخصوص تشدید فقر و گرسنگی و بیکاری در شهر و روستا ، از جمله دلایلی است که در به پیدایی آمدن این شیوه مبارزه نقش مهمی داشته است . تنها عناصر غیر طبقاتی جامعه ، یعنی لومین پرولتاریا و گروههای آنارشستی بودند که این شکل مبارزه را به عنوان شکل عمده و حتی تنها شکل مبارزه اجتماعی دنبال کردند .  
و از سویی دیگر مینویسد :

پدیده یی که در اینجا مورد توجه ماست ، مبارزه مسلحانه است . این مبارزه بوسیله افراد یا گروههای کوچکی انجام میشود که بخشی از آنها عضو سازمانهای انقلابی هستند و بخشی دیگر ( که در بعضی از نواحی روسیه بخش اعظم را تشکیل میدهند ) به هیچ سازمان انقلابی بستگی ندارند .  
و یا از سویی دیگر ادامه میدهد :

تروریزم قدیم روسیه کار روشنفکران توطئه گر بود . اکنون مبارزه پارتیزانی بطور عمده از سوی کارگران عضو گروههای انقلابی و یا کارگران بدون شغل رهبری میشود .  
بدینسان دانسته نیست که جنگ چریکی روسیه که پاسخ رزمی آشکاری بود به دردهای " شهر و روستا " و نیز دانسته نیست که جنگ چریکی " بطور عمده " کار " کارگران انقلابی و گروههای انقلابی " بود ، یا اینکه این " تنها عناصر غیر طبقاتی جامعه ، یعنی لومین پرولتاریا و گروههای آنارشستی بودند که این شکل مبارزه را بعنوان شکل عمده و حتی تنها شکل مبارزه اجتماعی دنبال میکردند " ؟

بدیهیست که هر جنبشی ، وپس ، " جنبش مسلحانه " نیز نخست سراسر جامعه را با شوب می‌کشد و اینهم بدیهیست که هیچ و هیچ ، زیستگاه خوبی برای " لومین پرولتاریا و گروههای آنارشستی " هم هست لیکن بنا بر چنین عارضه های بیمارگونه یی نمیتوان راهی جست که پیراسته از همگی اینگون بیمارها باشد . دنبال کردن نبرد ، اینست آن دارویی که بر همه اینگون بیمارها چیره خواهد شد . و تازه ، مگر خیزش خود از اینچنین بیمارها بیکباره پیراسته است ؟

اندیشه انگیز است : لنین در خلال يك مقاله ده دوازده صفحه می است که دچار اینهمه گوییده گویی میشود . چرا لنین که در طی کتابهایی حتی دویست صفحه می مانند " چه باید کرد ؟ " و یا " يك گام پیش دو گام پست " دچار اینهمه پراکنده گویی نیست ، در مقاله می که کمتر از بیست بار از هريك آن کتابها کوچکتر است اینسان پرسشان میباشد ؟ آیا جز اینست که در " چه باید کرد ؟ " اندیشه و زندگی لنین با یکدیگر خواناست ولی در " جنگ پارتیزانی " لنین میخواهد درباره چیزی نظر دهد که نه میتواند آنرا همواره یکبارچه محکوم کند و نه میخواهد یکراست بسوی زندگی در آن بشتابد ؟ و این ، درست همان حالتی است که حالت اپورتونیستی نامیده میشود . زیرا اپورتونیزم هم چیزی نیست جز لولیدن در میان زندگیا و مفاهیم و ارزشهای گوناگون !

بار دیگر سخنان صائب پاروس تأیید شد که میگفت دشوار است يك اپورتونیست را به وسیله " فرمول گرفت " [ زیرا ] وی بآسانی هر فرمولی را امضا میکند و بآسانی واپس مینشیند . زیرا اپورتونیزم همانا عارتست از فقد آن اصول معین و ثابت ۱۲۹

اپورتونیست بنا بر ماهیت خود همیشه از طرح آشکار و برای مسأله پرهیز میکند و همیشه در جستجوی نقطه برآیند قواست و همچون مار در میان نظریاتی که یکی ناسخ دیگری است میپیچد و میکوشد هم با این و هم با آن دیگری " موافق " باشد و اختلاف نظروهای خود را با اصلاحات جزئی و ابراز شك و تردید و تمایلات خیرخواهانه و بی زبان و غیره پایان دهد . ۱۳۰

و همه اینها درست همان رفتار است که لنین در برابر " جنگ پارتیزانی " و در مقاله " جنگ پارتیزا نی " پیشه کرد .

افزود نیست : اینکه لنین اصولاً اپورتونیست بود یا نبود ؟ موضوع این بررسی نیست . آنچه در اینجا بررسی میشود تنها همین امر است که رفتار و مقاله لنین درباره " جنگ پارتیزانی " ، رفتار و مقاله می اپورتونیستی است ، خواه لنین اصولاً اپورتونیست بود یا نبود . بهر رو ، لنین در اینجا رفتار اپورتونیست وارانه می دارد . زیرا " بآسانی هر فرمولی را امضا میکند و همچون مار در میان نظریاتی که یکی ناسخ دیگریست ، میپیچد و میکوشد هم با این و هم با آن دیگری موافق باشد " . و اینست آنچه اپورتونیستی است . اپورتونیزم زندگی !

۱۴۶ - در مقاله " جنگ پارتیزانی " لنین همچنان همان اندیشه خود را دنبال میکند که حزب نباید خود دست بجنبش مسلحانه و جنگ چریکی بزند و در عین حال بایستی هرگونه جنگ انقلابی و جنبشی رهبری خود را بدست حزب بسپارد و یا حزب بتواند رهبری هرگون جنبش و جنگ انقلابی را با شخصیت و اخلاق خوب پیشین خود ، و بهر رو ، بدون عمل نظامی بدست آورد . و خرده هایی را هم که لنین بحزب میگیرد ، درست از همین نگرگاه است . لنین آشکارا یاد آور میشود :

این جنگ پارتیزانی نیست که عامل تلاشی تشکیلات جنبش است بلکه این ضعف حزب است که قادر به رهبری این عملیات نیست . ۱۴۱

و بدینسان تکه تکه شدن لنین از حزب میکند ، این نیست که چرا خود دست بجنبش چریکی نرسیده است ، اینست که چرا حزب نتوانسته است اعتماد جنبش و چریکها را چنان بسوی خود بکشد که آنها آماده باشند که رهبری عملیات خود را به حزب پیشکش کنند ! اینست آن " ضعفی " که لنین در حزب میباید ۱۴۲ و پسر ، شکفت نیست اگر لنین چنین داورى کند که :

برای من به خوبی قابل فهم است که ما به علت ضعف سازمانی و

عدم آمادگی کامل در این یا آن منطقه ، از رهبری مبارزات خود بخودی  
اجتناب ورزیدیم .

چنانکه نگریسته میشود ، لنین میخواهد جدا و بیامیزد از جنگ چریکی ، نخست " ضعف سازمانی  
و عدم آمادگی کامل " حزب را از میان بردارد ، تا پس از آن بتواند " از رهبری مبارزات خود بخودی  
اجتناب " نرزد . راستی را که لنین میخواهد نخست شاگرد اول شود و سپس درس بخواند .  
لنین ناتوانی سازمانی را در خود گماره گرفتن حزب از جنگ چریکی از زبانی نمیکند ، در گماره  
گرفتن جنگ چریکی از حزب شناسایی میکند . و پس ، نمیکند که حزب با شرکت مستقیم در جنبش  
به نارساییها و ناتوانیهای خود پیوره شود ، میخواهد جنگ چریکی کلید زدن شهرش را طی مراسم  
باشکوهی پیشگاه حزب پیشکش کند .

لنین چه میخواهد ؟ لنین میخواهد حزب در روند يك روزنامه سراسری نیرومند شود تا بدینسان  
بتواند رهبری عملیات چریکی را بدست گیرد و دیگر از رهبری مبارزات خود بخودی نیرومیزد .  
اینهم پرسید نیست که لنین چه نمیکند ؟ لنین نمیکند که حزب در روند يك جنگ چریکی شایستگی  
رهبری عملیات چریکی را پیدا کند .  
الته لنین در همین رساله یاد آور میشود که :

در دوران جنگ داخلی ، عالیترین شکل حزب پرولتاریا حزبی جنگجوست . و در ایسن  
هیچ تردیدی نیست . . . باید با نظریه هایی که معتقد است جنگ پارتیزانی موجب  
پراکندگی تشکیلات در جنبش میشود برخوردی انتقادی کرد . هر شکل نوینی از مبارزه  
که با خطرات نوین و تلفات نوین بستگی دارد ، بناچار تشکیلاتی را که دارای آمادگی  
کافی برای استفاده از این شکل نوین مبارزه نیست ، مختل میکند . . . هر عمل مبارزاتی  
در هر جنگی نطفه ی از بی تشکیلاتی در صفوف مبارزین داخل میکند . ولی از ایسن  
نمیتوان نتیجه گرفت که دیگر نباید جنگ کرد بلکه باید تنها این نتیجه را گرفت که باید  
جنگ کردن را آموخت و نه نتیجه ی دیگر ۱۳۴

ولی همگی اینها صرفاً یکمشت کلیات تئوریک کافزین هستند . آنچه میتواند نشان دهد که ایسن  
کلیات تئوریک نه کافزین بلکه راهنمای عمل اند ، خود عمل ، خود زندگی است . و درست در همینجا  
هم هست که میان زندگی عینی لنین و سوسیال دموکراسی و حزب بلشویک ، با کلیات این تئوریهها  
جدایی است . و درست از همین رو هم هست که گفته میشود که اینها یکمشت کلیات تئوریک کافزین  
بیشتر نمیباشند . پس ، هیچکدام اینگون سخنان لنین ، بهر رو ، گویا اندیشه و داوری و بهر رو شیوه  
رفتار و زندگی عینی او و حزب بلشویک را تغییر نمیدهند . و ضمناً نهاییستی هرگز با برخوردی سر  
سری با اینگون جملات نتیجه گرفت که پس لنین به پیشتازی مسلح حزب نیز باور داشت . به چه  
دلیل ؟ زیرا :

الف - لنین باز هم نمیکند که حزب بایستی همان سازمان پیشتاز مسلح طبقه حتی بدانهنگام هم  
که طبقه و توده با خاموشی در زیر بار ستم ضد انقلاب تاب میآورد ، خود دست بجنبش مسلحانه  
بزند بلکه صرفاً همین را میگوید که " در دوران جنگ داخلی عالیترین شکل حزب پرولتاریا  
حزبی جنگجوست " ! در دوران جنگ داخلی ، و نه در خارج این دوران . یعنی نخست جنگ  
داخلی باید سرگیرد تا سپس حزب جنگجو شود ، و نه اینکه حزب جنگ داخلی را سراندازد تا در  
روند آن بخوبی ورزیدگی جنگی نیز پیدا کند . و بدیهیست که این ، درست بدان معنی است که

آنگاه که جنبش خود بخودی توده ها ، دوران جنگ داخلی را با درگیری رزمی خود بخودی خصم خود آشکارا بنمایش گذاشت ، آنگاه و درست آنگاه است که عالیه ترین شکل حزب پسرولتاریا ، حزبی ریزشنده است .

ب - آیا يك ارزیابی کارگری بدینسان است که جملات اشخاص معیار دآوری برای زندگی آنها گرفته شود ، یا خود زندگی و رفتار معنی آنها ؟ اگر براساس این خنود زندگیست که معیار زندگیست ، پس ، نمیتوان این سخنان لنین را که " باید جنگ کردن را آموخت " جدا از زندگی معنی او و حزب بلشویک شناسایی کرد ؛ و پس ، پرسید نهست که لنین و حزب بلشویک در زندگی معنی خود چه کردند ؟ " جنگ کردن " را آموختند ؟ نه ؛ آموختند !

پس ، لنین در اینجا کاری جز کلی گویی های شوریک کاغذین نکرده است . ۱۳۰

## بیست و ششم

۱۴۷ - نباید پنداشت که اینگون برداشتهای لنین درباره "حزب" و "پیشقراول" و "وظیفه" حزب و پیشقراول و انقلاب، تنها به اندیشه های وی در همان سالهای نخستین آغاز سده بیستم و پایان سده نوزدهم وابسته است. بهیچروی لنین تا واپسین روزهای زندگی در واپسین تحلیل، از همین نگرانه بانقلاب و پیشتاز و جهان نگر است. که برای اینکه نمونه هایی از واپسین داورهای لنین در همین زمینه بدست داده شود، بنوشته "پراوازه" ولی سخت کم مایه و سازشکارانه و اپورتونیستی و هوچیگرانه لنین بنام "بیماری کودکی کمونیسم، کمونیسم چپ" پرداخته میشود. کتابی که لنین بدستی تمیز داد که بایسته پیشکش کردن به مستر لئود جرج نخست وزیر آلمان انگلیم، است و بهمین دلیل نیز باو پیشکش کرد، گویا بخاطر سخنرانی "دیاکتهیکش" ! که بگذریم.

کتاب "بیماری..." لنین در ۱۲ مه ۱۹۲۰ پایان رسیده است. لنین در این نوشته نیز وظیفه پیشتاز پرولتاریا را بدینسان مرزبندی میکند:

وظیفه پیشقراول پرولتاریا... عبارت از تعلیم دادن و روشن کردن و آموزش عقب مانده تر قشرها و توده های طبقه کارگر و دهقان و دعوت آنها به زندگانی نوین میباشد. ۱۳۶

۱۴۸ - و درست در همین جاست که لنین همچنان "تسخیر قدرت" را به چون "لحظه یسی" زودگذر بازگو میکند که "مفرد مردم سیاسی" شناخت همین لحظه شهابگون است:

مفرد مردم سیاسی (و درك وظایف يك فرد کمونیست) عبارت از اینست که شرایط و لحظه یی را که پیشقراول پرولتاریا خواهد توانست قدرت حکومت را پیروزمندانه تسخیر کند و بمنظور این تسخیر قدرت و پس از آن خواهد توانست باندازه کافی از سوی قشرهای عمیق طبقه کارگر و توده زحمتکش فیر پرولتاریایی پشتیبانی شود و پس از تسخیر قدرت خواهد توانست بوسیله آموزش و پرورش و جلب روزافزون توده های زحمتکش استیلای خود را نگاهداری و تقویت کند و گسترش بخشد، بدقت بسنجد. ۱۳۷

بهتر است گفته شود که خواست لنین از "پیشقراول پرولتاریا" که "خواهد توانست قدرت حکومت را پیروزمندانه تسخیر کند"، در اینجا این نیست که "پیشقراول" را بجای "حزب" بنشانند. خواست لنین از پیشقراول در اینجا همگی آن نیروی پرولتاریایی و توده یی و رهبری سیاسیست که میباشد که برای نیروزی بر نیروهای حاکم برجای آمده به نبرد برخاسته اند. زیرا سخنان بالا درست بدینال این جملات آورده میشود:

از سوی دیگر تعمیق اجرای دیکتاتوری پرولتاریا، تا زمانی که دیگر حتی يك کارگر هم باقی نماند که پس از پندارهای حرفه یی و تردیونیونی [صفحه = رسته یی] باشد يك اشتباه بازهم ژرفتر نیست. از اینرو، مفرد مردم سیاسی ۱۳۸.



بدون درنگ افزوده شود که این یادآوری بهیچرو بدان معنی هم نیست که اگر لنین حزب و پیشتاز را بجای طبقه و توده، یگانه نیرو و نیروی کافی برای "تسخیر قدرت" ارزیابی میکرد، آنگاه سخن خردمندانه و درستی گفته بود. هرگز! پیشتاز و حزب هرگز نمیتوانند بجای توده و طبقه، همگی وظایف توده و طبقه را انجام دهند. حزب و پیشتاز، تنها میتوانند طبقه و توده را بانجام رسالتشان و به گرد محور تفنگ - مرام برانگیزانند... و طبقه و توده را که بالقوه یا بتوان انقلابیست، بالفعل یا بکردار نیز انقلابی کنند. و چنین کاری بویژه با جنبش مسلحانه پیشتاز و حزب که "کانون" یا "نطفه" انقلاب سراسری طبقه و توده است، شدنیست.

۱۴۹ - در زمینه نبرد پیشتاز انقلابی با ضد انقلاب، لنین چنین میاندیشید:

فقط با يك پیشقراول تنها نمیتوان فتح کرد، پیشقراول را به تنهایی به نبرد قطعی فرستادن در حالیکه طبقه در مجموع خود، یعنی توده <sup>۳۹</sup> يك روش پشتیبانی صریح و یا لا اقل يك بیطرفی خیرخواهانه که امکان پشتیبانی او را از دشمن کاملاً از او بگیرد، اتخاذ نکرده است، بالاتر از حماقت، خیانت است: <sup>۱۴</sup>

برای بررسی این سخنان نخست بایستی آنها شکافت:

الف - اگر در اینجا نیز "پیشقراول" به همان معنی گرفته شود که در شماره ۱۴۸ یاد شد، آنگاه این سخنان سراسر نادرستند. یاوه اند!

ب - ولی اگر در اینجا "پیشقراول" را بجای حزب و پیشتاز بنشانیم، آنگاه این سخنان یکپارچه نادرست نخواهند بود. که اینک همین حالت دوم بررسی میشود:

چنانکه از سراسر این نوشته برمیآید، نگره یا تئوری "انقلاب" در بابه آغاز جنبش مسلحانه از سوی پیشتاز و حزب طبقه کارگر، بهیچرو بر این پایه نیست که حزب و پیشتاز را نیروی "قطعی" این "نبرد" برآورد کند. بهیچرو! و چنانکه بارها و بارها یاد شده است، پیشتاز و حزب با جنبش مسلحانه خود صرفاً "موتور کوچک" یا "نطفه" جنبش مسلحانه طبقه و توده، صرفاً موتور کوچک یا "نطفه" انقلاب را میگذارند. بگفتاری دیگر: توده و طبقه، پیشتاز و حزبی رامیانفرینند که به علت گوهر ریزیش، با جنبش مسلحانه پی میبرد از د که هسته انقلاب سراسری توده و طبقه است.

اینک پژوهید نیست که لنین با گفتن "نبرد قطعی" چه خواستی را دنبال میکند؟ و همچنین پژوهید نیست که اصولاً کدامین نبرد "قطعی" و کدامین نبرد "ناقطعی" است.

تئوری یا نگره "کانون" ها، جنبش مسلحانه پیشتاز را چونان خاستگاه یا منشاء "نبرد قطعی" برآورد میکند. و پس، اگر خواست ما از نبرد قطعی آنچنان نبرد است که سرانجام بایستی بمهرگ یکپارچه ضد انقلاب و به پیروزی تابناک انقلاب بینجامد، آری، جنبش مسلحانه پیشتاز و حزب نیز نبردی قطعی شمرده میشود. نطفه نبرد قطعی. لیکن اگر خواست ما از نبرد قطعی، آن یگانه نبرد، آن واپسین نبردی است که در آوردگاه آن ضد انقلاب بیکباره بشکست فرجامین خود میرسد، نه، جنبش مسلحانه پیشتاز و حزب طبقه کارگر نبردی قطعی بشمار نیاید.

افزون بر اینها، تازه وابسته کردن نبرد پیشتاز یا پیشقراول به آزمانی که "طبقه در مجموع خود پشتیبانی صریح یا لا اقل بیطرفی خیرخواهانه" را "پیش گرفته باشد، شیوه پی نادرست، و آنها از بن نادرست است. خود این پشتیبانی صریح و یا لا اقل بیطرفی خیرخواهانه توده و طبقه مراحل از روند انقلاب است و میبایستی در روند جنبش مسلحانه پیشتاز و حزب بدست آید و بدست هم خواهد آمد. و درست از همین رو هم هست که جنبش مسلحانه پیشتاز و حزب همواره درست است و همواره بایستگی دارد و همواره دیر، و نه زود است.

چرا لنین بدینگونه از "نبرد قطعی" یاد میکند؟ زیرا که لنین نبرد انقلابی را همانند نبردی دیر پای نمیداند. لنین نبرد انقلابی را در چهره "یک خیزش ناگهانی و پُر از اینها میگذرد که در یک آن سرنوشت "قدرت" را "با تسخیر قدرت" میبویسد. و از همین رو هم هست که یا به نبرد نمیاندیشد - به روزنامه و سازماندهی سیاسی و اعتصاب میاندیشد - و یا صرفاً به "نبرد قطعی" میاندیشد. بنا به بینش لنین هرگونه نبردی، نبردی "قطعی" و پیروز نبردی "قطعی" است. و قطعی، از دیدگاه لنینی بدان معنی است که با یک خیز پلنگ آسا، شکست یا پیروزی فرجامین، یکی بدست خواهد آمد. و درست از همین رو هم هست که لنین آنزمان زودگذر "تسخیر قدرت سیاسی" را دنبال میکرد. یکرشته زمینه چینی های گوناگون برای "بی آبرو بودن" رهبران اصلاح ناپذیر اپورتونیزم و سوسیال شوونیسم شناسایی میکند که تنها با انزاع منطق و برهان زبانی، با انزاع افشاگر یهای روزنامه یی و متینگی، شدن نیست. پیروده نیست که لنین پافشارانه سفارش میکند که:

تا هنگامی که رهبران اصلاح ناپذیر اپورتونیزم و سوسیال شوونیسم گامی بی آبرو نشوند و از سندیکاها طرد شوند، این مبارزه [مبارزه سندیکایی و تبلیغاتی] باید بجو برده شود. تا هنگامیکه این مبارزه تا "نقطه ی معین" ادامه نیابد، تسخیر قدرت سیاسی غیرممکن است (و نباید در صد آن برآمد) و این "نقطه" معین در کشور های گوناگون و در شرایط گوناگون یکسان و همانند نیست. و تنها رهبران سیاسی پرولتاریا که اندیشمند و آزموده و شایسته باشند، میتوانند آنرا در هر کشور تعیین کنند (در روز انداز پیشرفت در این مبارزه بوسیله انتخابات مجلس مؤسسان در نوامبر ۱۹۱۷ بدست ما آمد. منشویکها در این انتخابات بتمام معنی خسر شدند. زیرا که بیش از هفت صد هزار رأی - یک میلیون و چهار صد هزار رأی، اگر آراء آنسوی قفقاز را هم بشمار آوریم - بدست نیارودند - و لسی بلشویکها در مقابل نه میلیون رأی داشتند.)

۱۵۰ - بهر رو، جنگ انزاع و پیکار مسلحانه از نگره گاه لنینی تنها در پایان و همچون واپسین همه کُنشها و واکنشهای حزب و پیشتاز به توده و طبقه کارگر سفارش میشود، و نه از آغاز و همچون نخستین و واپسین همه کُنشها و واکنشهای انقلابی خود پیشتاز و حزب برای کشاندن پرولتاریا و توده ها بانقلاب.

در واپسین تحلیل و از دیدگاه لنینی، آنچه تا آن "لحظه" کهنایی خیزش بینهایت سریع برای تسخیر قدرت بایسته است، همه چیز هست بجز جنبش مسلحانه پیشتاز و حزب:

فعالیت قانونی در ارتجاعی ترین پارلمانها، در ارتجاعی ترین تشکیلات مانند سندیکا کئوپراتیوها، بنگاههای بیمه اجتماع و دیگر مؤسسات تصمانند آنها. [ص ۱۲]

تعهد و وظیفه آمیختن شکل های قانونی مبارزه با شکل های غیرقانونی. [ص ۲۱]

[زیرا] در اوضاع و احوالی که غالباً الزام مینماید که رؤسای خوب، مورد اطمینان و امتحان داده که اتویته داشته باشند، وظیفه بسیار دشواری است و انجام آن غیرممکن است مگر بوسیله جمع کردن کارقانونی با کار غیرقانونی، مگر بوسیله اینکه رؤسا را ضمن دیگر امتحانات از امتحان صحنه پارلمان [نیز] بگذرانند. [ص ۵۰] ۱۴۳

بایستگی ندارد که درباره "دیگر امتحانات" زیاده گوئی شود. حتی تا به هم اکنون هم روشن شده است که در میان همه این "دیگر امتحانات"، بهر رو، امتحان نظامی نیست.



۱۵۱ - یکی از روشنترین و همبسته ترین سخنانی که لنین درباره پیشتاز و انقلاب گفته است ، در همین کتاب " بیماری ... " دیده میشود . در اینجا لنین بگونه یی درست ارزش " تبلیغات " را از نگرگاه خود باز میگوید و درباره " آرایش نبرد " سخن میراند و به پرسش " مبارزه " قطعی و نهایی " پاسخ میدهد و از اینکه " مبارزه " نهایی پیش از منقوع رخ ندهد " پرهیز میدهد و زمان " مبارزه " قطعی و نهایی " را به " اختلال و تشویش کلیه " نیروهای طبقات دشمن " و به " ورشکستگی سیاسی کلیه " عناصر وابسته و مردود " و به " اعتقاد پرولتاریا به قطعی ترین عمل انقلابی " و بشنا سازی خردمندانه " رهبری در " لحظه " عمل " وابسته میکند :

تا هنگامی که موضوعی جز این در میان نیست ( و به همان اندازه هنوز این موضوع در میان هست ) که پیشقراول پرولتاریا را به در کمونیزم گرد آورد ، تبلیغات ( پروپاگاندا ) در درجه یک قرار دارد . حتی محافل کوچک تبلیغات با وجود ناتوانیهای که دارند مفید و مشرب است . ولی هنگامی که فعالیت علی توده ها ، آرایش نبرد ( اگر بتوان این تعبیر را بکار برد ) ارتشهای واقعی مشتمل بر میلیونها تن ، ترتیب دادن کلیه " نیروها و کلیه " طبقات جامعه بمنظور مبارزه " قطعی و نهایی در میان است ، تنها با کاردانی تبلیغات چپ ها ، تنها با تکرار حقایق کمونیزم " ناب " بجایی نخواهیم رسید . زیرا که در اینجا مانند یک فرد تبلیغات چپ که عضو گروه کوچکی میباشد که هنوز اداره کننده " توده ها نیست نباید هزار هزار شعارش کرد بلکه مقیاس را باید میلیونها و ده ها میلیون قرار داد . در اینجا کافی نیست از خود پرسیم آیا پیشقراول طبقه انقلابی را متقاعد کرده ایم بلکه افزون بر آن باید از آمادگی نیروهایی که در کلیه طبقات جامعه بدون استثنا از لحاظ تاریخی فعال و مؤثرند ، جویا شویم تا مبارزه نهایی پیش از موقع رخ ندهد تا :

الف - کلیه " طبقات نیروهای دشمن باندازه کافی در اختلال و تشویش فروخته و رفته باشند ، در اثر مبارزات داخلی [ خودشان ] باندازه کافی تجزیه شده باشند ، در اثر مبارزه یی که مافوق " نیروهای آنهاست باندازه کافی ناتوان شده باشند .

ب - کلیه " عناصر واسطه که مردود و لرزان و بی ثبات هستند - خرده بورژوازی ، دموکراسی خرده بورژوازی در برابر بورژوازی - ماسک آنها در برابر ملت باندازه کافی برداشته شده باشد و در اثر ورشکستگی سیاسی خود باندازه کافی بی آبرو شده باشند .

پ - در میان پرولتاریا در مورد اعتقاد به قطعی ترین و مصممانه ترین عمل متهورانه و انقلابی علیه بورژوازی نهضتی ایجاد شود و شروع بکند باینکه توده ها را در برگیرد .

در آن هنگام است که انقلاب پخته شده است ؛ در آن هنگام است که [ تازه ] اگر ما کلیه " شرایطی را که در بالا نشان دادیم و مختصراً طراحی کردیم بخوبی بشمار آوریم و اگر " لحظه " عمل را خوب [ ص ۷۸ ] برگزینیم پیروزی ما تأمین شده است . [ ص ۷۹ ]

۱۵۲ - در ۱۲ مه ۱۹۲۰ است که لنین انقلاب را بدینسان " تعریف " میکند :  
انقلاب لحظه " تهییج و تشدید خاص کلیه " استعداد های آدمی ... است .  
و درست از همین رو هم هست که " حمله " قطعی پرولتاریا " را وابسته میکند به :

لحظه‌ای که از هم‌پاشیدگی ... پشتیبانان مالکیت مقدس خصوصی " باور خود میرسد  
[ بایستی ] بدستی برگزیده شود تا همه آنها یکجا در اثر یک حمله قطعی پروتاریا  
از هم بپاشد و قدرت سیاسی تسخیر شود ۱۴۱۰

۱۵۳ - یکی از بنیادین ترین ریشه های نادرستی اندیشه "لنین درباره انقلاب آنجاست که لنین  
روزگار شکوفایی و برومندی انقلاب را با روزگار نطفه‌ی و کودکی آن عوض می‌گیرد . و یا یکی می‌پندارد  
لنین کودکان را دوست ندارد ، جوان را دوست دارد . لنین انقلاب را تنها در روزگار پهلوانی  
سهراب‌گوش انقلاب می‌شناسد و روزگار نطفه‌ی و جنینی و شیرخوارگی و کودکی انقلاب را هر چه  
می‌گیرد ، به‌روز ، انقلاب نمی‌گیرد . و از همین رو هم هست که پیوسته انقلاب را در پهناترین و تنگوارترین  
روزگارش ، در بروز نیروی گردی و ملی و نرنایش " مجسم " میکند . هر ، برخوردی که لنین با انقلاب  
میکند ، نه دیالکتیکی بلکه نادیاالکتیکی است . و پس ، شکفت نیست که لنین یگانه " قانون اصلی  
انقلاب " را بدینسان بازگوید :

قانون اصلی انقلاب که توسط کلیه [ ؟ ] انقلابات و به‌ویژه سه انقلاب  
روسیه در سده بیستم تأیید شده ؛ اینست : برای اینکه انقلاب وقوع یابد  
کافی نیست که توده های استثمار شده و ستم دیده بر این موضوع  
که دیگر غیر ممکن است مانند پیش زندگی کرد آگاهی یابند و مطالبه تغییراتی  
را داشته باشند ؛ برای اینکه انقلاب وقوع یابد ، بایسته است که استثمارگران  
[ نیز ] نتوانند مانند پیش زندگی و حکومت کنند . و فقط در هنگامیکه  
" لایه های پایین " ، رژیم پیشین را دیگر نمی‌خواهند و هنگامیکه " لایه های بالا " این  
رژیم را دیگر نمیتوانند ادامه دهند ، فقط در آن هنگام است که انقلاب میتواند پیروز  
شود .

این حقیقت به عبارت دیگر در این جمله بازگو میشود : انقلاب بدون یک بحران ملی و  
( استثمارشدگان و استثمارگران ) غیر ممکن است .

پس ، برای انقلاب کردن باید نخست این موقعیت را بدست آورد که اکثریت کارگران  
( و یا در هر صورت اکثریت کارگران آگاه ، با اندیشه و از لحاظ سیاسی فعال ) کاملاً  
بایستگی انقلاب را بفهمند و حاضر باشند که جان خود را برای آن به خطر  
بیندازند . سهر ، بایسته است که طبقه " چیره از لحاظ حکومت از بحرانی بگذرد که  
واپس مانده ترین توده ها را بزندگی سیاسی بکشانند ( مناط حکم درباره هر انقلاب  
راستین اینست که در میان توده های زحمتکش و ستم دیده که تا آن زمان بی‌توجه  
بوده اند ، شماره کسانی که در خور صاعقه سیاسی هستند ده برابر و حتی صد برابر  
شود ) حکومت را ناتوان کند و واپس کردن سریع آنها برای انقلابی ها ممکن  
کند ۱۴۲

شکافتن تک تک بخیه های این پوشاکی که لنین برای انقلاب دوخته است ، دیگر برگردن خود خوانندگان  
است . در اینجا همین اندازه یاد میشود که اولاً این همان پیراهن بی‌دزی است که درد استان  
های عامیانه برای کودکان گفته میشود . و ثانیاً میان " وقوع " انقلاب با " پیروزی " انقلاب جدایی  
و آنها " جدایی از زمین تا آسمان است " ! برای اینکه انقلاب پیروز شود بسا چیزها بایسته  
است . حال آنکه برای آفازی " وقوع " انقلاب به همه آنها نیازی نیست .

ولی از آنجا که لنین زمان " وقوع " و " پیروزی " انقلاب را تنها در يك " لحظه " میچاند و به " واژگون کردن سریع حکومت " میاندیشد ، بناچار این دو را — وقوع و پیروزی را — با یکدیگر سخت میآمیزد .

برای وقوع یا رویدادن و یا آغاز انقلاب ، پیشتاز و حزب مسلح هم پس است ولی برای پیروزی انقلاب چه ؟ نمى . ! برای پیروزی انقلاب نیروی پیشتاز و حزب پیچرو و پیچرو و همچنان پیچرو پس نیست . پیروزی انقلاب یکسر در گرو نیروی پرولتاریا و توده هاست . نیروی پرولتاریا و توده های مسلح ! ارتش پهناور و نیرومند انقلابی !

و ثانیاً ، اینهم پنداری از بیخ پوسیده است که بندگان وقوع انقلاب را بایستی بیکباره وابسته به فرسودگی و پریشانی و یا بگفته لنین ، وابسته به " بحران ملی عمومی استثمارشدگان و استثمارگران " کرد . برای وقوع انقلاب چنین بحرانی هم بایستی ندارد . ولی برای پیروزی انقلاب چه ؟ برای پیروزی انقلاب چنین آشفتگی و هنگامه یی بایسته است . ولی راز کار اینجاست که باز هم انقلاب خود چنان پدید می آید که موجب چنین پریشانیها و هنگامه های نیز میشود . زیرا اصولاً همیشه فرسایش و ژولهدگی اندام باند ام و یاخته بیاخته ضد انقلاب نیز رو به مرگ و همفراخت با رویش و پرومندی انقلاب است که به ستیغ گسیختگی واپسین میانجامد . پس ، همین " بحران " را نیز بایستی انقلاب خود سهم خود بیاورند ، و نه اینکه انقلاب تا بهنگام رسیدن خود بخودی چنین بحرانی ، خاموش ولی گوش بزنگ ، کمین کرده باشد .

## بیست و هفت

۱۵۴ - هنگامیکه لنین " انقلاب را بشکل چند تغییر و تبدیل سریع میان انفجار و آراش کم و بیش شدید در نظر مجسم " میکند - و یا " تعریف " میکند - و نیز هنگامیکه لنین " موققتیت " هر انقلابی را " خواه انقلاب روس و خواه انقلاب سراسر جهان [ را ] وابسته بیک مبارزه " دو سه روزه " میپندارد ، برآستی چه میکند ؟ برآستی گونه یی " کودتا " را در نظر مجسم میکند که " بینهایت سریع " فرامیرسد و به یک پلک بهم زدن ، سرنوشت را تغییر میدهد . لیکن ویژگی کودتا که لنین در نظر مجسم میکند با کودتا های معمولی در اینست که لنین بیشتر خوش دارد که کودتایش را نه بیکباره ارتش ضد انقلاب بلکه پرولتاریا و توده ها و ارتش ضد انقلاب ، با پیوند انقلابی با یکدیگر و در زیر فرمان و رهبری " حزب " انجام دهند . و درست از همین رو هم هست که لنین بیش از اندازه به اعتصاب های گوناگون و به تبلیغات سیاسی ویژه یی که یاد شد ، بهامید دهد . لنین اعتصاب و تبلیغات سیاسی را انگیزاننده های شگرفی میداند ، برای اینکه طبقه کارگر و توده را برای آفرینش آن لحظه آسمانی تاریخ که بینهایت سریع میرسد و میگذرد ، بسیج کند . لنین خود در این زمینه مینویسد :

اعتصاب اقتصادی در پایان تکامل خود با اعتصاب سیاسی منجر میشود و اعتصاب سیاسی به خیزش پایان میدهد .<sup>۱۴۱</sup>

هرچند در اینجا سخن ظاهراً درباره خیزش ۱۹۰۵ روسیه است لیکن بیکباره گوهر برداشت لنین را از انقلاب - خیزش - نیز در بردارد .

خیزش - که از دیدگاه لنین انقلاب فقط همین خیزش است - برگزیده اعتصاب سوار است . برای اینکه نمونه یی از برداشت کودتا وارانه لنین را بجای انقلاب در دست داشته باشیم ، بد نیست اندرزی از " اندرهای کتاره نشین " را دریابیم :

[ کار ما ] با در نظر گرفتن شرایط روسیه و اکثر سال ۱۹۱۷ [ باید ] چنین ... باشد :

تعرض همزمان و همچو ناگهانی تیر و سریع تیر به پتروگراد که حتماً ، هم از دون و هم از بیرون ، هم از محلات کارگری ، هم از فلاند ، هم از ره ول و هم از کروئشتات انجام شود . تعرض همه ناوگان دریایی ، تورکیز قوای با تفوق عظیم در برابر ۱۵ - ۲۰ هزار تن ( و شاید بیشتر ) " گارد بورژوازی " ( یونکرها ) و " لشکریان واندی " ( بخشی از واحدهای قزاق و غیره ) سه نیروی عمده ما : ناوگان دریایی ، کارگران و واحدهای ارتش بگونه سی ترکیب شوند .

مراکز زمین حتماً اشغال شوند و به بهای هر تلفاتی نگهداری شوند :

الف - تلفن •

ب - تلگراف •

ج - ایستگاههای راه آهن •

د - پلنهای درجه يك ... محاصره و قطع رابطه پتروگراد • تصرف آن با حمله •

مركب ناوگان دریایی کارگران و سپاهیان ... تمرین و محاصره "مراکز" دشمن (مدافع)

افسری ، تلگراف و تلفن و غیره ) ...

خواه موفقیت انقلاب روس ، خواه انقلاب سراسر جهان ، وابسته بیک مبارزه دو سه

روزه است ۱۵۰

### بیست و هشت

۱۵۵ - باور لنین به خیزش و بیگانگی از جنبش مسلحانه و روند انقلاب دیرپای کار را بدانجا میکشاند که لنین برای تسلیح طبقه کارگر و انجام انقلاب گاه دست دادن پیشنهادهایی میزند که برآستی خنده آور است. لنین که در خطر برپاداشتن و آفرینش ارتش انقلابی بگرد کانون مسلحان رویاروی با ضد انقلاب حرکت نمیگردد و امید بآن لحظه بر بدل انگیز بسته بود، ضمناً درک میکرد که ولو آن روز قطعی نیز فرا رسد، طبقه ی که به آگاهی و سازمان نظامی و نه جنگ افزار و دانش رزمی، هیچکدام را ندارد، چگونه ممکنست که چیزی جز گوشت دم توپ شود؟ این هراس را سرشت

خیزش ۱۹۰۵ و کمون پاریس در جان لنین بیشتر بارور میکرد. این بود که لنین در سپتامبر ۱۹۱۶ پیشنهادی را بمیان گذاشت که از لحاظ تاریخی برای نشان دادن درک بسیار فرودین جنبش کارگری

از مفهوم ارتش نیز سخت آموزنده است و از لحاظ هنری برای آفرینش اثری سخت کمیک در پهنه سخت جدی و بیرحم انقلاب، موضوع بسیار گیرایی است! اینست پیشنهاد لنین:

ما میتوانیم [ از دولت ضد انقلاب ] بخواهیم: افسران [ ارتش ضد انقلاب ] از سوی

مردم برگزیده شوند. هرگونه دادگاه نظامی [ ضد انقلابی ] منحل شود. ...

سهیم قرضاً هر صد تن از امالی یک کشور معین حق داشته باشند برای فراگرفتن

عملیات نظامی اتحادیه های آزاد تشکیل دهند و مهریه های خود را

آزادانه انتخاب کنند و حقوق این مهربان از بودجه دولتی [ ضد

انقلاب ] پرداخت شود، و غیره.

تسهیل با وجود چنین شرایطی است که طبقه کارگر میتواند فن جنگ را برآستی برای

خود، و نه برای برده داران خود بیاموزد و مصلح پرولتاریا بدون شک چنین آموزشهایی

را ایجاد میکند ۱۵۱۰۰۰

لکتیکی

پیدا است که لنین اصولاً در این عالم نیست که طبقه کارگر در جنگ انقلابی طولانی و با روندی دیر

از نطفه ارتش انقلابی سوی پرورش ارتش پهناور انقلاب بایستی ره کشد. و در همین حال بگونه یی در

این عوالم اقتاده است که پرولتاریا نمیتواند بدون ارتش، برضد انقلاب چیره شود، اینست که از ضد

انقلاب که در فن نظامی ورزیده است، میخواهد که شرایطی فراهم کند که طبقه کارگر نیز " عملیات

نظامی " و " فن جنگ را برآستی برای خود، و نه برای برده داران خود بیاموزد. "

بهره، این " برنامه جنگی " لنین برای " انقلاب پرولتاریایی " هم از آن برنامه های هنگامه

است.

برآستی که آدمی بایستی تا به چه اندازه از فهم مسایل نظامی و سرشت ارتش پرت باشد که از طبقه

و دولت حاکم با پاکدلی و بیگناهی درخواست کند " افسران " ارتش شان از سوی مردم برگزیده شوند.

و برآستی و نیز " هرگونه دادگاه نظامی " را خود دشمن " منحل " کند و برآستی!

لنین برای اینکه نظر مساعد ضد انقلاب را بسوی پیشنهاد های خود جلب کند، میکوشد تا توده ها را پارتی خود کند و طرحتش را توده ها با ضد انقلاب در میان گذارند، تا ضد انقلاب بخاطر گل روی توده ها هم که شده، آنها را بپذیرد.

راستی را که لنین بطبقه کارگر پیشنهاد نمیدهد، پیشنهاد دادن بطبقه کارگر را بهازی میگیرد! منتها بدون نظر سو! راستی را که لنین "برنامه جنگی انقلاب پرولتاریای" را نمی نویسد، "برنامه جنگی انقلاب پرولتاریای" را برشخند میگیرد. منتها بدون نظر سو! راستی را که لنین "برنامه جنگی انقلاب پرولتاریای" را بطبقه کارگر پیشنهاد نمیکند، ضد انقلاب پیشنهاد میکند که چگونه "برنامه" بین میان خود و پرولتاریا پیاده کند که طبقه کارگر بتواند بر او پیروز شود. و پس، چنان بخشنده عارفانه بین میخواهد که با اینهمه لنینیسم را مارکسیسم دوره امپریالیسم و مارکسیسم علی آریا کند. روزگارفکار را نگر که چنین جانی را در کالبد این کمترین ندیده است. چه میشود کرد؟ بگذار لنین کنندگان لنین کنند، در اینجهان، و خداوند نهر بر هر ریخته کالبد دوسکومی های شرب داغ بزند، در آن جهان! آمین!

بیگانگی لنین از جنبش مسلحانه پیشتاز، و پس بیگانگی لنین از انقلاب دیرپای و از کانون مسلح انقلابی بسوی توده مسلح انقلابی از یکسو و دیهافت ضرورت آگاهی پرولتاریا به "فن جنگ" و "عملیات نظامی" از سوی دیگرست که لنین را وامیدارد که به هر حرکت و سازماندهی نظامی ضد انقلاب با دیدگانی آرزومند و خوشباور بنگرد و بدین امید نیز دل خوش کند که چون بهروز، ضد انقلاب انبوه نیزه های نظامی خود را از میان طبقه کارگر و توده ها گسرد میآورد، پس چه بهتر از این؟ زیرا طبقه کارگر و توده ها میتوانند در درون سازمان نظامی ضد انقلاب فن جنگ و عملیات نظامی را فراگیرند و سرانجام در آن "روز قطعی" این فن را بسود خود و بزبان ضد انقلاب بکارند ازند: امروز سرمایه داری امپریالیست نه تنها همگی مردم بلکه جوانان را نیز نظامی میکند. فردا شاید بنظامی کردن زنان نیز دست زند. ما در اینباره بایید بگویم: چه بهتر! هرچه تندتر پیش! [زیرا] هراندازه این کار تند باشد، به همان نسبت نیز قیام مسلحانه ضد سرمایه داری نزدیکتر میشود. [راستی!؟] ۰۰۰ [ص ۶۸۹]

امروز نظامی کردن در سراسر شئون زندگی اجتماعی رخنه میکند. ولی زنان پرولتاریا در برابر این عمل چه خواهند کرد؟ ۰۰۰ [ص ۶۹۰] آنها بفرزندانشان خود خواهند گفت: "تو بزودی بزرگ خواهی شد. بتو اسلحه خواهند داد. بگیر و عملیات نظامی را بخوبی بیاموز." این دانش برای پرولتاریا بایستگی دارد. ولی نه برای آنکه همانند جنگ کنونی و بنا به اندرزهایی که خائنین سوسیالیسم بتو میدهند آنها بضد برادران خود، یعنی کارگران دیگر کشورها بکاربری بلکه برای آنکه بضد سرمایه داری کشور خود بکار کتی و بمبزه کشی و سنبوایی و جنگ، نه از راه تمایلات حسنه بل از راه پیروزی، بسوی سرمایه داری و خلع سلاح آن پایان بخشی. ۰۰۰ [ص ۶۹۱] ۱۵۳

پرسید نیست که چرا نباید "زنان پرولتاریا بفرزندانشان خود" بگویند که بیا بید خودمان ارتش انقلابی تشکیل دهیم و دنباله آن؟

۱۵۶ - چنین پدید است که انتقاداتی که باندیشه های لنین درباره انقلاب و حزب گرفته شد، به اندیشه های مارکس نیز وارد باشد. لیکن از دور من نتوانستم داستان را از خود رفیق مارکس آواز کنم. نخست از آنرو که آگاهی بسنده بی در اینزمینه نداشتم. و دوم از آنرو که اصولاً آثار سیاسی ترجمه شده آن رفیق نشان میدهد که نسبت به کارهای فلسفی و اقتصادی پیش سخت محدود و بویژه سخت فشرده است، چنانکه گویی آثار سیاسی مارکس صرفاً بعنوان برخی احساس مسئولیت های اجتناب ناپذیر نوشته شده اند. بهررو، دلیل بیهوشی این امر که نتوانستم برفیق مارکس نیز پیر ازمان همانا آگاهی بسیار اندکم از مارکس و اندیشه های اوست<sup>۱۵۴</sup> با اینهمه پند ما به همان اندک آشنایی سخت ناچیز از آثار مارکس چنین دریافت کردم که باین اندیشه مارکس درباره انقلاب و حزب نیز همانند لنین است. بگفتاری بهتر: لنین از مارکس آموزش گرفته است و یکپارچه پذیرفته است.

آنچه در اینزمینه تا باکنون در دست دارم جمله بی است که رفیق مارکس درباره وظیفه اتحادیه بین المللی کارگران نسبت به "جنگ طبقاتی" و انقلاب نوشته است:

در هر کجا و به هر شکل و در هر شرایطی که جنگ طبقاتی تاحدودی مایه بگیرد خلی طبیعی است که اعضای اتحادیه ما خود را در صف اول قرار دهند.<sup>۱۵۵</sup>

که بر روی هم همان مفهوم است که لنین هم وظیفه حزب را در زمینه انقلاب بر بنیاد آن پایه گذاری کرده است.

چنانکه تکرار می شود، رفیق مارکس هم وظیفه سازمان سیاسی طبقه کارگر را سرانده اختن انقلاب جهانی پرولتاریا نمیگرد ولی چنین وظیفه بی را باور دارد که سازمان سیاسی طبقه کارگر بایستی "در هر کجا و به هر شکل و در هر شرایطی ... در صف اول جنگ طبقاتی قرار گیرد. با اینهمه، مارکس تصریح محتاطانه بی را نیز در آن میگذراند: حزب موظف نیست "در صف اول هر جنگ طبقاتی، در هر کجا و به هر شکل و در هر شرایطی قرار گیرد. مگر اینکه آن جنگ طبقاتی پیشاپیش "تاحدودی مایه گرفته باشد".

۱۵۷ - ولی آنچه برداشت رفیق مارکس را از برداشت لنین در اینزمینه جدا میکند، برخورد فراخاند رفیق مارکس با پدیده انقلاب و وظیفه سازمان سیاسی پرولتاریاست. مارکس حزب طبقه کارگر را تنها به جا گرفتن "در صف اول جنگ طبقاتی" ویژه بی محدود نمیکند بلکه وظیفه حزب میدانند که "در صف اول هر شکل جنگ طبقاتی" جای گیرد. گذشته از این رفیق مارکس هیچ شرط هیچچیزی را برای جای گرفتن حزب در صف اول هر شکل جنگ طبقاتی باور ندارد جز اینکه آن جنگ طبقاتی "تاحدودی مایه گرفته باشد" و افزون بر همه اینها، مارکس وظیفه حزب را در زمینه جنگ طبقاتی یا انقلاب، در چار دیواری مرزهای هیچ کشوری به بند نمیکشد؛ رفیق مارکس وظیفه



حزب طبقه کارگر را برای جاگرفتن در صف اول هر شکل جنگ طبقاتی که تحت هر شرایطی درگرفته باشد، تا به دوردست "هرکجا" میگسترد. پیهموده نیست که رفیق مارکس اتحادیه بین المللی کارگران را بدینسان معرفی میکند:

در واقع اتحادیه ما چیزی نیست مگر پیوند بین المللی پیشروترین کارگران کشورهای  
متعدن جهان ۱۵۶

از برخی مطالب و بویژه از واژه "سخت اندیشه انگیز" متعدن "گذشته"، دست کم يك چیز در سرشت این اتحادیه آشکارا بچشم میخورد و آنهم "کشوری" نبودن این سازمان است.

۱۵۸ - شاید پنداشته شود که این کمترین از پستوی خانه برای انقلاب شیوه بی را پیشنهاد میکند که یکسری درآوردی و گتوه بی است . و در عوض ، درست هوارونه آن : خاستگاه پیشنهاد و شیوه های لنینی ، خود زندگی روزانه تاریخ و واقعیات نیرومندی است که همه روزه در این مسا آن گوشه جهان ، در سراسر جهان و سراسر تاریخ دیده میشود . پروژه که لنین خود چنین وانمود میکند که پیشنهادهایش درباره " وقوم " انقلاب گویا از بنای تاریخ میجوشد . پس ، گویا بر بنیاد توانایی استوار است که انقلابها ، خود برای خود نوشته اند :

قانون اصلی انقلاب که توسط کلیه انقلابات و پروژه سه انقلاب روسیه در سده بیستم تأیید شده است اینستکه ...

آیا براساسی چنین است ؟ چنین است که بنیاد نگره یا تئوری انقلاب از نطفه مسلح بسوی ارتشش توده بی برپندار و دست بالا بریکی دو جنبش استثنایی استوار است ؟ و در عوض ، نگره خیزش ناگهانی توده و طبقه در یک لحظه فروغنده ، بر بنیاد آزمونهایی بالا رفته است که کلیه انقلابات تاریخ آموخته اند ؟

کم نیستند کسانی که میپندارند اندیشه انقلاب از خاستگاه جنبش مسلحانه پیشتاز صرفاً فرآورده ، آزمونی است که گویا گویا برای نخستین بار در تاریخ انجام داد . پس ، آزمون گویا را " نوآوری گنج کننده " ۱۵۷۰ ای گمان میکنند . ولی راستی چیست ؟ راستی اینستکه سرپای تاریخ طبقاتی آدمی از آغاز تا باکنون ، پروژه از انقلابهایی آگده است که از نطفه نبرد پیشتاز ، از نطفه جنبش مسلحانه پیشتاز آغاز شده و ره بسوی پهلوانی و گردی ، ره بسوی پهنآوری و برنایی برده اند و در عوض پروژه این آزمون خیزش است که تاریخ تنها نمونه هایی چند از آنها در آنجا دارد !

انقلاب اسلام چگونه انقلابی بود ؟ از اندک بانوه ، یا خیزش و ناگهانی ؟ جنبش یعقوب لیث چه ؟ انقلاب سرداران چه ؟ انقلاب اسپار تا کورس ، چه ؟ انقلاب مشروطه چه ؟ انقلاب جنگل چه ؟ انقلاب فلسطین چه ؟ انقلاب الجزایر چه ؟ انقلاب ظفار چه ؟ انقلاب آلهانی چه ؟ انقلاب باک چه ؟ انقلاب چین چه ؟ انقلاب ویتنام چه ؟ ... همه و همه انقلابهایی از اندک بانوه ، از نطفه رزمنده بسوی یکی جنگاور بودند . و پس ، نه خیزش بلکه اندیشه انقلاب از خاستگاه جنبش جنگی پیشاهنگ بسوی گسترشی توده بی و طبقه بی ؛ اینست همه شیوه بی که میتوان " قانون اصلی انقلاب " نامید ، و کوربینی و حتی بدتر از کوربینی ساده ، کوربینی پلیدانه ، پس هنگفتی میخواهد که دست کم امروزه کسی در سراسر جهان نتواند بنگرد که آنچه هست ، جنبش مسلحانه پیشتاز است و ره کشی آن بسوی انقلابی سراسری ! و کوربینی و حتی بدتر از کوربینی ساده ، کوربینی پلیدانه ، پس هنگفتی میخواهد که دست کم در یکچنین روزگار سرد از جنبش مسلحانه پیشتاز ، باز هم چنین پنداشته شود که " قانون اصلی انقلاب " خیزش است .

راستی اینست که خیزش بیش از "تضره" می‌بر "قانون اصلی انقلاب" نیست. و قانون اصلی انقلاب همان جنبش مسلحانه پیکتاز، همان روند انقلاب از اندک جنگی بسوی انبوه جنگی است.<sup>۱۵۸</sup> و اینهم "نوآوری گیج کننده" می‌نماید که گویا گویا همچون مرهم مقدس از دم جادویی آسمانها زاییده باشد. و این قانون کهنی است که همچون همسه قوانین اجتماعی دیگر بسی کهنسال است و کهنسالیش نیز خود گواهی است بر درستیش!

۱۵۹ - هر چند پشتوانه تجریدی و علمی خیزش یا قیام لنینی از توان تاریخی و واقعیات عینی نیرومندی برخوردار نیست و چونان برخی استقشاهای انقلابی و روبهمرفته ناکام در تاریخ جایگرفته است لیکن بظاهر چنین گمان میشود که در مورد از پشتوانه تئوریک و دیالکتیکی نیرومندی برخوردار است. این پشتوانه تئوریک و فلسفی بظاهر همان اصل تغییرات دیالکتیکی کمی کیفی و یا اصل تغییر کمیت به کیفیت است که بنا بر آن، تغییرات کمی همیشه با نهاشستگی ویژه پی رسیدند، با یک حرکت انفجاری و جهشی، تغییر کیفی ویژه پی را بدنبال خود میآورند. تئوری یا نگره خیزش بجای انقلاب دیرپای، این جهش تغییرات کمی کیفی و یا تغییرات چند به چونی را در تفسیرهای خود بدینسان بکار میبرد که انقلاب همانند یک لحظه انفجاری و جهشی چنان لحظه تنگذری است که در اثر نهاشستگی تغییرات کمی در زمینه های ستم طبقاتی و ناخوانی نیروهای مولد با روابط تولیدی و تحولات گوناگون در وسایل تولید و فیره، بناگاه فرا میرسد و هرآینه بد رستی رهبری شود، در توفان شهابگون آن سنتز یا همفاده نظام اجتماعی موجود به همفاده یا سنتز نوینی که کیفاً با آن فرق دارد، دگرسانی میپذیرد.

آیا براساسی قانون جهشی تغییرات چندی به چونی و تئوری خیزش بد رستی بکار رفته است؟ و آیا نگره انقلاب براساسی از خاستگاه جهش مسلحانه پیشتاز با اصل جهشی تغییرات کمی به کیفی خوانا نیست؟

راستی را که در هر دو مورد، داستان بر روبههم واژگونه است. و چرا؟ بررسی شود:

۱۶۰ - نخستین لغزش نگره خیزش آنجاست که خود انقلاب را چونان یک پدیده ویژه و چونان یک روند یا پروسه ارزیابی نمیکند و در نتیجه خود انقلاب را از قانون تغییرات کمی کیفی بدور میدارد. بدینسان، نگره خیزش انقلاب را پدیده پی نمیداند که از تغییرات کمی انقلابی بتغییرات کیفی انقلابی نیز ره میکشد. بلکه انقلاب را صرفاً خود آن جهشی ارزیابی میکند که تغییرات دیگری تغییرات کمی آن شمرده میشود. حال آنکه انقلاب نیز خود یک پدیده عینی و جاندار است که زندگی و دوره زیستی دارد، زندگی و دوره تکاملی دارد، زندگی و دوره مرگی دارد. انقلاب نیز یک روند یا یک پروسه است. و هر، انقلاب نیز همچون هر پدیده دیگری با قانون جهشی تغییرات چندی به چونی در ارتباط و زندگیت!

تئوری یا نگره انقلاب از خاستگاه جهش مسلحانه پیشتاز بر آنست که اگر درست است - که درست است - که این، تغییرات چندی یا کمی هستند که بتغییرات چونی یا کیفی پایان میپذیرند؛ و نیز اگر درست است - که درست است - که انقلاب همانند یک برخورد رزمی در پهنه تاریخ هماده میشود، پس، بناچار خود این پدیده رزم نیز میبایستی پویه دیالکتیکی تغییرات چندی برای آفرینش تغییرات چونی را داشته باشد. این پویه دیالکتیکی تغییرات چندی، همان پویه

دیاالکتیکی تغییرات چندی، همان پویه، جنبش مسلحانه، پیشتاز است که سرانجام در روند انقلابی خود، با انقلابی سراسری می‌کشد که تعیین کنندگی سرنوشت واپسین به گردن این تغییرات کیفی - تغییر از کمیت پیشتاز به کیفیت طبقه و توده<sup>۱۰۹</sup> به گردن اوست.

و بخود پیداست که سراسر این دوران دیرپای انقلابی، درست همان "زمان" "انفجار"ی است که هرآینه جامعه، به مرحله، ناخوانی نیروهای تولیدی و روابط تولیدی رسیده باشد، این عامل اصلی بعنوان علت ریشه‌ی و ستم طبقاتی و غیره، بعنوان انگیزه‌های عینی، و هرآینه جامعه، به مرحله، ناخوانی نیروهای تولیدی و روابط تولیدی نرسیده باشد، بناچار خود ستم طبقاتی و غیره در مقام محرکهای انقلابی، عوامل عینی آفرینش این زمان انفجاری خواهند بود.

۱۶۱ - اندکی بحث در پیرامون این "زمان" "انفجار"ی زیانبخش نیست:

زمان انفجاری که عبارت از زمان آفرینش کیفیت از کمیت باشد، همواره و برای همه پدیده‌های طبیعی و اجتماعی برابر با آن لحظه، ایزدی، برابر با آنچنان لحظه‌ی نیست که اراده، یزدان یکتا بناگاه خواست "شدن" کرد و "شد": "كُنْ فَيَكُونُ"<sup>۱۱۰</sup>.

زمان مقوله‌ی است که کاربرد آن در واقعیات و پدیده‌های طبیعی و اجتماعی نسبی است. "لحظه" یا "آن" در مقوله "زمان"، نه واقعیت و نه مفهومی مطلق، دارای هیچکدام نیست. لحظه یا آن، ولو لحظه، "انفجار"ی و ولو لحظه، آفرینش کیفیات نوین، چه در پدیده‌های طبیعی و چه در پدیده‌های اجتماعی، در هر دو، خود عبارت از زمانی است که نسبت به زمانهای بزرگتر از خود واژه، "لحظه" را میگیرد و نسبت به زمانهای کوچکتر از خود واژه‌ها و ترکیبهاست و از این دیگر، و این، همه گواه کمیت نسبی و یا گواه فرمانروایی قانون نسبت در همه چیز، و از جمله در "لحظه" انفجاری است.

بهر رو، لحظه یا آن نیز واقعیتی نسبی است و درست به همین دلیل هم هست که دارای مفاهیم زمانی نسبی، و نه مطلق میباشد. و هرگون مطلقیت در آن، حالتی ویژه از یک گون نسبیت در آن است. و این، نه از آنروست که آدمی خوش دارد که چنین باشد یا نباشد، و این، درست از آن روست که هم واقعیات طبیعی و هم واقعیات اجتماعی عملاً چنین رابطه‌ی را با زمان دارند. لحظه یا آن حتی در ترکیبها شیمیایی و حتی در ترکیبها شیمی "انفجار"ی نیز نسبت بساخت و ترکیبها مواد آن نسبی است. لحظه، انفجار برای انفجار مواد منفجره‌ی همچون دینامیت و تی. ان. تی و اسید پیکریک و کلرات - شکر و باروت و اتم و بسا مواد انفجاری دیگر دارای ابعاد زمانی یکسان و یگانه‌ی نیست. لحظه، انفجار برای هر یک از آنها مقدار زمانی است که نسبت به دیگری فرق دارد. یکی از دیگری بیشتر و یکی از دیگری کمتر است.

در جامعه، این لحظه، انفجار البته که همانند لحظه انفجار مواد خورشیدی نیست. ترکیبها انفجاری در جامعه، چه بسا زمانی چند دهه‌ی و حتی چند سده‌ی را دربرگیرد. این زمان که به هنگام مقایسه با زمان انفجارهای هسته‌ی، زمانی بس دیرپای و بینهایت شمرده میشود برای جامعه در حکم يك "آن" است، مقتضا با این شرط که اصل نسبیت همگانی را فراموش نکرده باشیم و عشقمان نکشیده باشد که سبکسرانه لحظه انفجارهای نظام طبقاتی را با لحظه انفجارهای هسته‌ی در هم آمیزیم، بدینجهان که هر دو در واژه "لحظه" و "انفجار" مشترکند. بدیهیست که بدینسان در مفهوم علی کاربرد و کاربرد "زمان" دچار ناب‌پنداری و ناب‌گروی شده ایم.

روشن است که گرفتاری ما به بیماری ناب‌پنداری، در واقعیت یعنی تغییر نمی‌دهد، در راستی پژوهی و دریافت و شناخت منطقی واقعیات از سوی ما تغییر می‌دهد: دچار گمراهی و ناکامی می‌شویم، پور می‌شویم.

۱۶۲ - از اینرو، تئوری یا نگره جنش مسلحانه، پشتاز، نگره نفی قانون تغییرات چندی به چو و پیش انفجاری آن نیست، تئوری کاربرد درست آن در جامعه است، درست به همانسان که نگره خمزش، پوارونه، آنچه وانمود یا پنداشته می‌شود، نگره اثبات اصل تغییرات کمی یکینی و پویش انفجاری آن نیست، تئوری کاربرد نادرست و یا درست کم، تئوری کاربرد نارسای این قانون درست در جامعه است.

در نگره انقلاب از خاستگاه "موتور کوچک" یا "کانون"، خود انقلاب نیز بگونه یک واقعیت و پدیده یعنی اجتماعی، که خود هم مشمول اصل تغییرات چندی به چو است، ارزیابی می‌شود، و نه رها از این قانون و بگونه مفهومی سخت‌مهم که خود فاقد پروسه می‌باشد و مفهومی است اسرار آمیز از زمان که تغییرات کمی در بیرون این "آن" مهم، تغییر کیفی آنرا می‌آفریند.

در نگره خمزش، انقلاب خود پدیده بی اجتماعی نیست که بناچار دارای روندی باشد، و اگر در آن تئوری از تکامل انقلابی نیز سخن در میان است، این سخنان سنجیده و همفراخت و پخته و قوام آمده نیستند که دستگاه منطقی روشنی را ساخته باشند، درستی و نادرستی، مفاهیم درست و نادرست همگی بگونه بی نادرچیده و بدون پیوستگی‌های دیالکتیکی و ارگانیک، بر رویهم انباشته شده اند.

انقلاب "لحظه" یا "روند"، کدامین یک است؟ آیا در درون سنتز اجتماعی چیره، یک روند انقلابی هم روان است؟ یا صرفاً یک پروسه اقتصادی جهان دارند که سرانجام خود را بآن "لحظه" تمیزهای انقلابی می‌رساند و در یک پلک بهم زند، سنتز کهن را نابود میکند و همفراخته نوینی از دل آن سر بر می‌آورد؟ پاسخ تئوری خمزش و نگره "انقلاب"، هر دو روشن است: ولی روشن تر از هر دو پاسخ یعنی خود تاریخ و جامعه است، پاسخی که نگره جنش مسلحانه پشتاز ترجمان آنست.

کدامین یک از این دوگون تفسیر از پدیده انقلاب همچنین با توجه باصل انفجاری تغییرات چندی به چو شکل گرفته اند؟ اینکه تغییرات کمی اعتصابی به تغییر کیفی مسلحانه توفانی بینجامد؟ یا اینکه تغییرات چندی مسلحانه، بتغییر کیفی مسلحانه بکشد؟ دو نگره از بیخ جداگانه، دوها از بیخ جداگانه را بر میگزینند. بنا بنگره خمزش، آن تغییرات کمی که بتغییر کیفی انقلابی توده و طبقه کارگر میانجامد، خود تغییرات کمی رزمی نیست، هر چند بایسته است که بتغییر کیفی رزمی بکشد. بنا بنگره خمزش، آن تغییرات کمی، تغییرات اعتصابی است که از اعتصاب اقتصادی بسپان و سرانجام به خمزش انقلابی میرسد. حال آنکه بنا به نگره "کانون"، اصولاً هر تغییر کیفی مستلزم تغییرات کمی ویژه خود است. زیرا، هر تغییر کمی، البته که بیک تغییر کیفی میانجامد ولی هر رشته تغییرات چندی دلخواهی، الزاماً به هر تغییر کیفی دلخواهی میانجامد. برای هر تغییر چونی ویژه، یکرشته تغییرات چندی ویژه بی بایستگی دارد که با چنین تحولی خوانا باشد، وگر نه، هر سلسله تغییرات کمی گره بی، آن تغییر کیفی ویژه را ایجاد نمیکند. مثال: شته تغییر کیفی مانند تغییر دانه به گیاه را در نظر گیریم. برای ایجاد چنین تغییری البته که یکر تغییرات کمی، مانند اثرات تغییرات آب و خاک و هوا و کود و زمان و غیره در درون دانه که با تحول دانه بگیاه خوانا باشد، بایسته است تا چنان کیفیتی را بدست دهد. ولی آیا هرگون تغییرات

چندی دیگری هم که فراهم شود ، باز هم دانه بگیاه تغییر چونی مییابد ؟ مسلماً نه ! مثلاً اگر تغییرات کمی ما از قماش اثرات سرب در این بجای خاک مناسب و یا تیغ تیغ کردن دانه بجای سالم و درست نگاهداشتن آن باشد ، آیا این تغییرات کمی نوین هم باز دانه را بگیاه دگر دیررسی میبخشد ؟ و یا اگر بجای تغییرات کمی ویژه یی که شایسته آفرینش تغییر کیفی دانه بگیاه است ، لجوجانه آن دانه را به جویم و فرو دهم ، آیا باز اثرات این تغییرات نوین در دانه ، همچنان دانه را به گیاه دگر دیررسی میدهد ؟ پاسخ این پرسش را هر کشاورز و رعیت عاقل و ستمدیده یی که بیشترین نیروی اندیشه اش را نیز مکیده اند ، باز هم میتواند با ترائی و حتی با ریشخند بدهد . و میدانند چه خواهد گفت ؟ خواهد گفت : نه عمو ! دانه میپوسد ، میپوکد ، میسوزند و یا به فضولات دستگاه گوارش دگرسان میشود . بهر رو ، گیاه نمیشود .

اینک پرسید نیست که آیا همین سوختن و پوکیدن و غیره ، باز هم بمعنی تغییر راتی کیفی نیست ؟ مسلماً هست ! زیرا ، سنتز دانه نفی شده است . متنسها ، این تغییرات کیفی گونه " دیگری از تغییرات کیفی است و با تغییر کیفی دانه به گیاه متفاوت است . و پس ، پرسید نیست که آیا همین تغییر چونی نوین ، بی نیاز از تغییر کمی ویژه خود بود ؟ مسلماً نه ! زیرا ، این تغییر کیفی تازه نیز بر پایه " یکرشته " تغییرات چندی ویژه خود انجام پذیرفت .

بگذار مثال معروف تخم مرغ ماثو نیز از زاویه دیگری بررسی شود : چنانکه دانسته است ، ماثو در بیان " تضاد " و نقش تعیین کننده عامل درونی نسبت به عامل بیرونی میگوید : این صرفاً تخم مرغ است که در زیر مرغ بجوجه مبدل میشود . و گرنه اگر يك قلسو سنگ در زیر بهترین مرغهای گرج گذاشته شود ، آن مرغ چونان يك عامل خارجی توان آنرا ندارد که آن قلسو سنگ را بجوجه دگر دیررسی بخشد . حال باید گفت ، البته آن تخم مرغ هم در تحت هر شرایطی جوجه نخواهد شد . آن تخم مرغ هم برای اینکه کیفاً چنان تغییری کند که نام سنتز نوینش را بتوان جوجه نهاد ، ناگزیر بایستی در زیر مرغ گرج ، و تحت مشخصات ویژه یی و طی زمان مناسبی قرار گیرد ، و گرنه به صرف اینکه تخم مرغ جوجه هم میشود ، نباید پنداشت که در هر شرایطی و طی هر تغییرات کمی بی حسابی ، باز هم جوجه خواهد شد . مثلاً همان تخم مرغ معکست تحت شرایط دیگری بگردد و یا اگر خورده شود ، دچار تغییرات دیگری شود . در همه این احوال ، بهر رو ، يك چیز محرز است . و آن اینست که تخم مرغ بهر رو ، دیر باز کیفاً تغییر خواهد کرد . ولی نه صرفاً يك تغییر ، یعنی تغییر به جوجه . معکست به لجن تغییر کند .

نتیجه اخلاقی : هر رشته تغییرات چندی در روند يك پدیده ، به تغییر چونی ویژه خود و نه مطلقاً به تغییر کیفی واحدی پایان میپذیرد .

۱۶۳ - ولی پرسید نیست که چرا اصولاً پدیده ها دچار تغییرات کیفی گوناگونی میشوند ؟ آیا این استدلالها بدین معنی نیستند که هر شرایط یا عوامل بیرونی ، عامل تعیین کننده اند ؟ بهر رو ! آنچه گفته شد ، صرفاً این واقعیت را بازگو میکند که پدیده ها همواره فقط استعداد يك تغییر کیفی واحد را ندارند . پدیده ها دارای استعدادها و عوامل درونی گوناگونی برای تغییر میباشند . و پس ، پدیده ها رو به معرفت میتوانند انواع گونه گونه یی از تغییرات کیفی را بپذیرند . اینکه يك پدیده در میان انواع تغییرات کیفی گوناگونی که میتواند بکند ، این یا آن تغییر کیفی ویژه ، کدامین يك را خواهد کرد ، بستگی به مشخصات و روند آن تغییرات کمی و عوامل بیرونی یی دارد که انجام میشود .

۱۶۴ - بنا بر این برای آفرینش هرگون تغییر چونی در جامعه نیز بایستی بآفرینش و زمینه سازی برای یکرشته تغییرات چندی ویژه بی دست زد که فراخور آن باشد \*

نگره خیزش بر آنستکه برای تغییرات کیفی قهرآمیز و مسلحانه بایستی بیکرشته تغییرات کمی اعتصابی و متینگی و روزنامه بی و غیره دست زد که بهر رو، در سراپای این عملیات يك پیمز حتماً نباید باشد: جنگ افزار! زهر، این دیگر ماجراجویی و فلتش بی پیمز در گند زار اپورتونیسم و خرده بورژوازی گری و مانوق انقلابی و اینگون القاب مهربار است \* و نیز بنا بنگره خیزش، اعتصاب اقتصادی در روند خود باعتصاب سیاسی و سپس بخیزش مسلحانه پرولتاریا و توده میانجامد \*

ولی تغییرات چندی مسلحانه به تغییر کیفی مسلحانه نمانجامد!

لیکن نگره جنبش مسلحانه توده - طبقه از خاستگاه پیشتاز رزمی، بی آنکه بی نیازی خود را از هرگون اعتصاب اعلام دارد بعنوان محور تغییرات کمی در درون پروسه خود انقلاب، بر آنستکه اگر چنین است - که چنین است - که سرنوشت انقلاب - ضد انقلاب در آوردگاه نبرد بی خون نوشته خواهد شد، پس، بایستی در همین امر نیز قانون تغییرات چندی بچونی، هوشمندانه بدیده گرفته شود \* و اگر چنین شود، آنگاه بایسته است که توده - طبقه نیز از خاستگاه تغییرات چندی مسلحانه بسوی تغییرات چونی مسلحانه ره بسپرد \* و چنین ره سپردنی، همانا ره سپری از گذرگاه جنبش مسلحانه پیشتاز بسوی انقلاب سراسری توده - طبقه است \*



## سی و دوم

۱۶۵ - در هر پدیده پیچیده، ویر، در هر دوره طبقاتی همواره يك تضاد اصلی و ریشه‌ی و مشتق تضادهای فرعی و درجه دوم و سوم و ... وجود دارد. از لحاظ تاریخی کوشش تاریخ‌پژ ر استای حل همین تضاد اصلی است. ولی حل تضاد اصلی همواره در گرو حل یکرشته تضادهای فرعی است. بگفتاری دیگر: برای حل تضاد اصلی، پیوسته حل یکرشته تضادهای فرعی تقدم می‌یابد. و جالب اینجاست که معمولاً تضاد اصلی واپسین تضاد است که حل می‌شود. گویی تضاد اصلی همچون فرماندهی ارتش تضادهاست که تسلیم و نابودی ستاد، وابسته بشکست و نابودی گروهای آنها و گردانها و هنگها و لشرها و سرانجام سرپای ارتش است.

روشن است که حل تضادهای فرعی، حل تاکتیکی و جزئی تضاد اصلی است. ویر، پیروزیهای اولیه و چه بسا نامطمئن میباشند. و نیز روشن است که تا بدانهنگام که تضاد یگانه استراتژیک حل نشود، یعنی تا بدانهنگام که تضاد اصلی یگانه حل نشود، فتودن بر روی هرگون پیروزیهای تاکتیکی همچنان شکستی در پهنه استراتژیک نیز میانجامد که چه بسا حل تضاد اصلی بازم دشوارتر و بازم پیچیده تر شود. تاکتیک صرفاً جزئی از استراتژی و در خدمت آنست. کمین بر روی تاکتیک بمعنی شکست استراتژیک است. و شکست استراتژیک یعنی حتی شکست تاکتیک. بدینسان، همان پیروزی تاکتیکی نیز بشکست باز میگردد.

۱۶۶ - در دوره تاریخی سرمایه داری تضاد اصلی، تضاد میان کار و سرمایه، تضاد میان کارگر و سرمایه دار، تضاد میان جمعی شدن تولید و خصوصی ماندن وسایل تولید، تضاد میان نیروهای مولد و روابط تولیدی، تضاد میان تولید جمعی و مالکیت خصوصی، و تضاد میان سوسیالیزم و سرمایه داری ... است. حال انواع دیگر تضادها مانند تضاد مستعمرات و متروپلها، تضاد بورژوازی و نظامهای پیش از سرمایه داری در جوامع ازتجای - استعمار زده، تضاد پرولتاریا و توده، تضاد کارگر و خرده بورژوازی و فیره، همگی نسبت به آن تضاد اصلی در حکم تضادهای فرعی اند. ویر، از دیدگاه طبقه کارگر حل این تضادهای فرعی بایستی در راستا و خدمت حل تضاد اصلی باشند. زیرا از نگرگاه کمونیستی حل هر يك از این تضادها تنها میتواند گامی در راه حل آن تضاد اصلی بشمار آید.

زیرا در دوره تاریخی سرمایه داری، همه‌باده یا سنتز اصلی، خود سرمایه داری است که بایستی نفی شود و سوسیالیزم پیروگی یابد. ویر، مادام که سرمایه داری هنوز منتزعیده است، حل انواع تضادهای دیگر چیزی جز حل تاکتیکی برخی همه‌باده های دینی سنتز کلی نخواهد بود.

۱۶۷ - ولی آنچه در اینجا بویژه بایستی بررسی کرد اینست که حل بسیاری از تضادهای فرعی نیز با "انفجار" آمیخته است. ولی روشن است که با همه این انفجارهای کوچک و بزرگ، همه‌باده

اصلی یا دوره تاریخی سرمایه داری همچنان برجای خود ایستاده است. یعنی پروسه بهایمان نرسیده است. انفجار در درون خود پدیده ولی بدون نفی پروسه انجام میشود. "جهش" انجام نمیشود.

در واقعیات یعنی بررسی شود:

تضاد اصلی در پروسه سرمایه داری عبارتست از تضاد کار و سرمایه. ولی نخستین "انفجار" عبارت از انفجاری نیست که به رهایی کار از چنگال سرمایه ۰۰۰ به "جهش" سرمایه داری بسوسیا لیزم بینجامد. پروسه سرمایه داری انفجارهای فراوانی را میبیند که تنها یکی از آنها به "جهش" سوسیا لیزم میتواند بینجامد. و ما میتوانیم سراپای تاریخ سرمایه داری را تاریخی سراپا انفجار و انفجارهای آشکارا جنگی بنگریم، بی آنکه پروسه سرمایه داری عوض شود، و ضمن اینکه پروسه سرمایه داری همچنان همان پروسه سرمایه داری است.

و تازه این "انفجار" ها چهره های گوناگونی دارند. همگی آنها "انفجار" اند. انفجار جنگی هم هستند. لیکن تازه نه الزاماً ناشی از تضادهای نیروهای "ملی" و ضد استعماری یا استعمار سرمایه داری بلکه حتی ناشی از تضادهای خود سرمایه داری با خود سرمایه داری است: تضاد درون طبقاتی! مانند دو جنگ بزرگ سده بیستم!

و بدیهیست که بدینسان دیگر حتی هیچ تضاد فرعی هم که يك وجه آن خصلت پیشروانه معنی داری داشته باشد به "انفجار" نکشیده است. دو دیو تمام عیار سوراخ شده اند. لودهاها با یکدیگر میجنگند.

جان سخن اینجاست که بهر رو، همه اینها در يك چیز مشترکند: "انفجاری" اند، "جنگی" اند و "تهدیه آمیز" اند! لیکن با همه اینها "جهش" نیستند. جهش از پروسه بی به پروسه بی دیگر رخ نمیدهد. جهش از کیفیتی کهنه به کیفیتی نو انجام نمیشود. جهش از دوره تاریخی مسلط جهانی، به دوره تاریخی جهانی نوینی روی نمیدهد.

از اینرو، در دیالکتیک تضادها با دو واقعیت ممتاز روبرو هستیم: "انفجار" و "جهش"! که گاه نمیدیشیده هر دو یکی گرفته میشوند حال آنکه نسبت بهم دارای خود ویژگیها و تعایزاتی هستند. و بایستی توانست جدایی ظریف دو مفهوم "جهش" و "انفجار" را با دانستگی ریشه ای با آنها، بخوبی دریافت.

این دانستگی ریشه ای بهر وجه برای تحلیل این قضیه بایستگی فراوان دارد: صرف برخورد جنگی و انقلابی، خود بخود اثبات نمیکند که تضاد کار و سرمایه، با نفی سرمایه داری حل شده است. بایستی در پهنه واقعیات مسلم آشکارا دید که آیا حل شده، یا نشده است. زیرا هرچند "جهش" ها پیوسته با "انفجار" همراهند لیکن "انفجار" ها همواره به "جهش" میانجامند.

۱۶۸ - "انفجار" های انگسرو چین و دیگران، همگی "انفجار" بودند و هستند لیکن "جهش" نبودند و نیستند لیکن "جهش" در پروسه سرمایه داری نیستند. اینها همگی انفجارهایی بودند که در درون پروسه سرمایه داری انجام پذیرفتند - یعنی به نفی پروسه نیبجامدند - هر چند نیت گردانندگان و سرکردگان آن چیزی جز آنچه عملاً نگریسته میشود، بود یا بوده باشد. البته اینکه مثلاً انقلاب چین جامعه نیمه فئودالی - نیمه مستعمره چین را دچار چه تغییر کرده است، گفتگو ندارد ولی راز کار جای دیگریست، راز کار اینجاست که در جهان امپریالیستی

و بنا برآرمان کمونیستی آنچه در چین انجام شد ، با همه شکوه و بزرگی شورانگیزش ، نمیتوانست همه هدف باشد ، نمیتوانست فقط گامی از راه شمرده شود ، و چون گامی از راه بود ، پس ، نمیتوانستی بروی آن درجا زد . بایستی این گام را به گامهای دیگر پیوند ارگانیک داد . حال آنکه انقلاب چین ، رابطه خود را از انقلاب جهانی گسیخت . بدینسان ، تا به فرودريك " انفجار " در درون پروسه سرمایه داری سرنگون شد و هرگز به گامی همبسته در انقلاب جهانی طبقه کارگر مبدل نشد . ۱۶۱

۱۶۹ - تئو، یا نگره، خیزش، گذشته از نارسایی های نظری و گذشته از اینکه استثنای بجای قانون پیدا شده، تازه، از لحاظ تربیتی و اخلاقی نیز، نه زمینه، نیکی برای پرورش و باریوری منش ها و رفتارهای کارگری و کمونیستی بلکه کشتگاه بسیار خوبی برای پرورش انواع گونه بگونه، اپروتونیزم و سخنوران پاچه ورمالیده، خرده بورژوازی مضطرب وازه پردازی شده است که نیروی طبقه کارگر و توده ها را در یکرشته بدو وادها و نمایشهای خیابانی و سخنرانیهای "آتشین" و روزنامه بازی های صدمین يك فاز و نشستهای بی سر و ته پایان ناپذیر و... خسته و فرسوده میکنند و بی آنکه کمترین آموزش و امکان برای، حتی برای دفاع و پایداری انقلابی بطبقه کارگر بدهند، آنان را برای رساندن بکشتارگاه ضد انقلاب، گروهها گروه بدنهال میکنند.

بیهوده نیست که همگی دکانهای دونهشی که در سراسر جهان بسردر خود فروتنانه پرچم "حزب کمونیست" را افراشته و در درون آن جان طبقه کارگر را به حراج گذاشته اند ضمناً به نگره، خیزش آویخته اند.

نگره، خیزش چه میآموزد؟ نگره، خیزش میآموزد که چگونه پیشتاز و حزب، خود از آغاز دست بمیاه و سفید جنگی نزنند و در عوض با راعتمایس های سخت خردمندانه، خود بتوده و طبقه کارگر حالسی کند که: رستگار نخواهید شد مگر اینکه همه باهم و در يك "روز قطعی" اسلحه برگزید و بپاخیزید و دمار از روزگار طبقه و نظام و رژیم چیره بکشید.

سخن کوتاه: نگره، خیزش وظیفه، پیشتاز و حزب را تا سطح چاووشی<sup>۱۶۲</sup> خوانان پایین میآورد. بنا بنگره، خیزش کاروان بایستی در آن روز قطعی سیل سان براه افتد و چاووشی خوانی کاروان و وظیفه حزب و پیشتاز است. و بخود پیدا است که چنین نگره یی - نگره یی که هرگون دست بردن بجنس افزار، برای آغاز کردن دیگری جنگی را از دوش پیشتاز و حزب بر میدارد - تا به چه اندازه برای آنها یی که خوش دارند نان زبان آوری خود را بخورند و برای آنها یی که فرمانده زاده شده اند و برای آنها یی که اندیشه های تابناک فراوانی برای همگی مسایل جهانی دارند تا دیگران آنها را پیاده کنند... دلپذیر است.

بیهوده نیست که خیزش پرستان هرگون ترور را تروریزم<sup>۱۶۳</sup> مینامند و علیه آن داد سخن میدهند. دلیل آن روشن است: ترور را بایستی این یا آن تن، و یا تنی چند انجام دهند. هر، هر آینه هرگون تروری دفلکارانه با تروریزم یکسان معرفی نشود و ترور نیز پذیرفته شود - هرچند تروریزم نفی شود - آنگاه وظیفه، خود آنکس هم که چنین اندیشه یی را پذیرفته است، انجام دادن چنین عملی هم خواهد بود. و این، درست همان چیزی است که خیزش پرستان از آن گیزانند. باین دلیل که گویا کفر است! گناه است! حال آنکه دلیلش چیز دیگریست: پای عمل مستقیم در میان است، عملی که خود آنها مستقیماً بایستی انجام دهند.

ولی ضمناً آیا میشود هرگون تروری را بیکباره نفی کرد ؟ نه ! نمیشود ! نفی هرگون ترور انسان را از سگ میاندازد . پس چه باید کرد ؟ بایستی بچنان گونه یی از ترور اعتقاد نشانداد که " ترور انفرادی " یا " تک کشی " در برابر آن سخت بیرنگ و ناچیز هم جلوه کند : ترور گروهی ، انبوه کشی انقلابی !

نگره خیزش در برابر خرده کاری تک کشی ، بشارت شیرین و بهشتی انبوه کشی را میدهد . و بدینسان دهانها را آب میاندازد .

ولی انبوه کشی ! چه کسی میتواند دست بانبوه کشی بزند ؟ من ؟ تو ؟ او ؟ ما ؟ شما ؟ ایشان ؟

ایشان ! ایشان : طبقه کارگر ، توده ها !

این انبوه توده ها و پرولتاریاست که بایستی باندهرهی براه افتد ، تیغ کشیده و خروشان ، و دشمنان خود را بکشد ، بانبوهی ، و بیدریغ ! زیرا ، بدیهیست نه من و نه تو و نه او و نه ما و نه شما ، هیچکدام نمیتوانیم دست به ترور بزنیم مگر اینکه آن ترور ، تروری انفرادی و یا رویه گرفته انفرادی باشد و تک کشی هم که ترور هم است . و ترور هم هم که نادرست است . پس ، این هیچ . مالیده ! میماند انبوه کشی ! خوب ! ولی این کار هم که از یک یا چندین تن ساخته نیست . در میان همگی ضمائر شخصی ، این تنها " ایشان " است که هنوز تکلیفش روشن نشده و بنا به برهان خلف چنین کاری صرفاً ویژه " ایشان " است . و ایشان ، همان پرولتاریا و توده هاست . پس ، انبوه کشی هم کار توده هاست .

چنین است بسیج تئوریک خیزش پرستان ! و همین بسیج تئوریک ، درست همان بازار شامی است که انواع گونه بگونه دغلکاری و اپورتونیزم میتواند در آن با صفا و خرمی به داد و ستدهای هنگ فتنی دست زنند که از " سود متقابل " هنگفتی هم آکنده باشد .

۱۷۰ - این که " قیام کار توده هاست " حامل یک واقعیت تاریخی است . و گذشته از این ، از آیات معتبر است که در درستی آن هیچ شکی نیست . از " اخبار " و " روایات " ، چنان ساختگی و چه راستین ، بهر رو ، از اخبار و روایات نیست . " نص " است . یک حزب و یا نیروی پیمشتاز که نمیتواند " قیام " کند . پیمشتاز و حزب صرفاً میتوانند کانون و نطفه یی باشند که جنبش مسلحانه سراسری توده ها و پرولتاریا در روند آن تحقق یابد . ولی راز کار اینجاست که خیزش پرستان ، درست از این اصل که خیزش کار توده هاست ، باین نتیجه رسیده اند که کار ما کاری مسلحانه نیست و نمیتواند باشد . پس ، کار ما چیست ؟ کار ما تبلیغ [ = پروپاگاندا ] و تهییج [ = آریتاسیون ] و اینها همان دوقلوهای هستند که لنین سخت شیفه شان بود . [ توده ها از راه روزنامه و سخنرانی و ... برای خیزش است . و این ، درست همان اندیشه های تابناک داشتن است برای اینکه دیگران برای انجام آن سر و دست بشکنند و خودمان همچنان اندیشه های بازهم تابناکتری را پرتو افکن کنیم .

بدینسان ، نگرسته میشود که خیزش حتی از لحاظ اخلاقی نیز پرورشگاه چه فضیلتها و اخلاقیات ناکارگری و ضد کمونیستی پلیدانه یی میتواند باشد . و بوده است . و هست .

بیهوده نیست که همگی احتراب گویا کمونیستی - و راستی ضد کمونیستی - سراسر جهان به تئوری خیزش چسبیده اند . آخر ، نگره خیزش آشخو رگوارایی بوده است برای انواع گونه بگونه " اپورتونیزم " تا همگی بتوانند با سر بلند ی و آزادی در گرداگرد آن لم دهند و حال کنند .

برپایه اندک آگاهی این کمترین، نگره خیزش نخست از سوی رفیق مارکس پیش کشیده شد. سپس از سوی لنین پیگیرانه دنبال شد. و سرانجام همپای اکثر بسان ساریچ سفت و استوار شد. بویژه از این هنگام به بعد است که به قبله گاه لوچیزم<sup>۱۶۴</sup> مبدل شد. و پدیدگون، نگره خیزش که از یک سو به مانند قبله گاه لوچیزم از سوی اپورتونیزم به پرستش گرفته میشود و از سوی دیگر چیرگی موقتی لوچیزم در جنبش کارگری سراسر جهان باعث میشود که طبقه کارگر در همه آنجاها این که گول شورونیم و لوچیزم را خورده است، جز توسری و زندان و شقه شدن های بدون واکنش رزمی چیرگی نصیبش نشود و کاری انجام ندهد.

۱۷۱ - ولی پرستش اینجاست که چرا با اینهمه ناکامی و تباهی که اپورتونیزم و خورده بورژوازی سخن توانسته است طبقه کارگر را در سراسر جهان در آن فریق کند، باز هم شوروی خیزش از یکسو هنوز توان گول زدن پرولتاریا را دارد و از سوی دیگر از لحاظ شورویک نیرومقدر از جنبش مسلحانه پیشین است. هر چند سخت ناتوان و درون تهی است؟ برخی علل آن اینست:

یک - چیرگی فرهنگ ناکارگری بجای آرمان کارگری در درون جنبش طبقه کارگر. است اینک پرولتاریا بجایی رسیده است که نه تنها از سوی فرهنگهای پیروه طبقات حاکم در محاصره است و دچار بیماریهای گونه بگونه فراوانی است - که این همواره بوده است - بلکه فرهنگهای انحرافی و نادرستی نیز در درون جنبش کارگری بنام آرمان کارگری نیرو گرفته که بسی خطرناک تر و مرگبارتر است. و کشنده ترین آنها، لنینیزم نام دارد. آنچه این فرهنگهای تازه و از جمله لنینیزم را سخت مرگبارتر کرده است اینست که اینها از آفاق برای انحراف پرولتاریا شکل نگرفته اند بلکه برای ره جوئی و ره گشایی جنبش کارگری ساخته شده اند. ولی از آنجا که راه درست را نمیتوان با یک چشم بهم زدن و تنها در یک حرکت تاریخی یافت و نیازمند آزمونها و جمع بندیهای فراوان است، اینست که راهنمایی های دلسوزانه لنینی هم نمیتوانست از این قانون بیرون بماند. و نماند. نهیت خیر اینست که به مهال گردن مبدل شده است. این که لنین دلسوزانه چاره جوئی کرده است، باین نتیجه کشیده که پس، حتماً راههایی را هم که نشان داده است درست است. حال آنکه نهیت خیر برای عمل درست کفایت نمیکند. عمل و نظار درست تاریخی روند و قوانینی ویژه خود دارد، که پاکدلی و شیفتگی خشک و خالی برای آن پس نیست.

دو - جایگاه پیغمبرانه لنین!

اینکه لنین به پیامبری معصوم و پیراسته از هرگون لغزش و گناهی جا زده شده، همچنین کار را به آنجا کشانیده است که هر چند زندگی روزانه جنبش های انقلابی در سراسر تاریخ و حتی پس از اکثر همگی گواه آنست که نگره خیزش "قانون اصلی انقلاب" نیست با اینهمه، چون لنین گفته قانون اصلی انقلاب است، پس، قانون اصلی انقلاب است، هر چند خود انقلاب بگوید که نیست.

چنانکه یاد شد، البته تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد این نگره نخست از سوی رفیق مارکس پیش کشیده شد. ولی خوشمزگی تاریخ را نگره بیشتر "مارکسیستها" تا بدان اندازه که لنینیست اند، مارکسیست نیستند. پس، تا بدان اندازه که لنین برایشان در فرازی خدایی است مارکس نیست. و آشکارا پیدا است که در ترکیب "مارکسیم - لنینیزم" مارکسیم نقش کاتالیزور

را بازی میکند : نمودنش ترکیب را کامل نمیکند ، هرچند از خود آن چیزی در ترکیب وارد نمیشود . از اینروست که اگر نیروی تئوری خیزش صرفاً به خود مارکس و مارکسیزم وابسته بود ، دشواری زیادی نداشت . " مارکسیستها " خیلی ساده آمده اند برای دستکاری این یا آن اندیشه مارکس دست بکار شوند ولی لنین و لنینیسم ، نه ! اینجا دیگر داستان فرق میکند . لنین و لنینیسم را نمیشود حتمی باندازه یک سرسوزن دستکاری کرد . لنین نمیتواند نادریست گوید و نادریست عمل کند . چرا ؟ زیرا لنین است . لنین ! لنین هم که شوخی نیست . پدر انقلاب است . خدای اندیشه است . وزن مفزش فلان قدر بیشتر از وزن مفزهای دیگر است . سوسیالیسم را در کشوری مستقر کرده است که افتاب در آن غروب نمیکند . " چه باید کرد ؟ " نوشته . روی تانک ، و نه روی خرپشته ، رفتن و سخنرانی کرده . دوباره پشت رادیو فلان سوال را در جبهه خلع کرده ، گذشته از کارهای سیاسی بر زندگی زناشویی هم خوب مهرسیده . چنانکه همسرش میگوید : خیلی عاالی بوده . . . سخن کوتاه : اگر مارکسیسم درست هم باشد ، از صدقه سر لنینیسم است . کما اینکه اگر مارکس هم قابل آدم باشد ، از آنروست که چتر لنین روی سرش گرفته شده است .

و این ، قهقهه همان پیغمبر اسلام است و حضرت علی و معراج محمد ، که تازه در پشت پسرده معراج ، که خود هم نه اجازه و نه جرأت ورود داشت صدای علی را شنید . و همه داستان این و البته هیچکدام اینها هم تصادفی نیست . مارکس و مارکسیسم بیچاره که دستگاه تبلیغاتی کهکشا پیمایی همچون دستگاه تبلیغاتی شوروی و فیهو پشت سرش نیست . و این ، درست همان مهره ماری است که در جیب لنین و لنینیسم هست و باعث کشیده شدن مهر و دلبستگی های بسیار بسوی آن میشود .

آیا گفتن دارد که این مهره مار ، تازه دارای پشتوانه " قدرت "ی چونان دولت شوروی با همه ابعاد مادی و معنوی میباشد ؟

سه — آزمون عینی و شورانگیز اکثر ؛ پیروزی اکثر از راه يك قیام ناگهانی ؛ و این که اکثر نخستین خیزش پیروزمند کارگری بوده است ، پشتوانه عینی نیرومندی برای نگره خیزش است . میدانیم که در برابر آزمون اکثر آزمونهای دیگری همچون آزمون چین و هند و چین و الجزایر و کوبا و مسا نمونه های پیروزمند دیگر هم هست . و همه اینها نیز پس از اکثر روی داده اند . و همسر ، در زمره آزمونهای تاریخ همین روزگارند . و همگی نیز در شیوه انقلاب آشکارا راهی جدا از خیزش را پیموده اند . با اینهمه ، حتی رزمندگان همین شیوه های نوین نیز — تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد — هرگز دست بیک ارزیابی و تسویه حساب تئوریک ریشه یی و برآ با " خیزش " و لنینیسم نزده اند . در زمینه جنبش مسلحانه و انقلاب طولانی کوششهایی کرده اند لیکن " اثبات " و " نفی " را همانند يك سنتز نگرفته اند . بدنهال اثبات دیده اند ، بی آنکه به نفی کاری داشته باشند . و این نیز فاقد ریشه های مادی نیست :

الف — پیش کموتی شوروی همچون يك نیروی اخلاقی ، حرمتها و آرزوهای ناکارگری و نادانشین و " لابی " را جانشین ارزشهای علمی و کارگری کرده است .

ب — در چین و هند و چین و کوبا و دیگر کانونهای انقلاب دیرپای و چریکی اندیشه های تئوریک رو به معرفت بسوی حل پرسشهای رزمی و فنی در این یا آن وضعیت نظامی و موقعیت جنبش راننده شدند و ابعادشان هرچه محدودتر شد . پیموده نیست که با اینهمه گسترش و ژرفا و درخششی که انقلاب در پهنه رزمی گرفته ، در پهنه تئوریک فرازی که نیافته پیشکش ، حتی پژمرده هم شده

است.<sup>۱۶۵</sup> همین پرمردگی تئوری نیز بسهم خرد باعث شده است که جنبش مسلحانه و انقلاب دیرپای بخود اجازه ندهد که دست بیک تسویه حساب تئوریک پرا بیاورد. خیزش که لنین هواخواه آن بود بزند.

پ - هنوز طبقه کارگر جهانی بروی ره آورد های نظری و آزمونهای روسیه و شوروی چشم میگذارد. و این، خود همچنین وابسته به پهنآوری بی همتای تبلیغات شورویست که بویژه بنا به سفارشها و شیوه های لنینی بنیانگذاری شده و نیز هنوز طبقه کارگر جهانی - در همه حال طبعاً تا آنجا که این کترین آگاهی دارد - از دهان هیچ انقلابی سوشال کارگری که بویژه ستاره پیروزی بر پیشانیش بدرخشد، هیچگونه انتقاد ریشه از شیوه حزب سازی و رفتار حزب بلشویک در روسیه را نشینیده است و در عوض ستایش طوطی وار و کرنش خود بخودی فراوانی هم شنیده است و هم چنین هنوز طبقه کارگر آشکارا مینگرد که حتی همه آنها هم که زندگی عینی و انقلابیشان یکپارچه از زندگی عینی و ستیزه جویانه لنینی جداست - یعنی خود دست به چنگ افزار برده اند - باز هم همواره در برابر شیوه های لنینی بنا به سنت پیشانی بخاک میسایند و نیز تهاجم انبوهی اپورتونیسم سخنور شیوه های لنینی مبارزه و شیوه های روس حزب سازی و پشتیبانی نیروی جهانی پراوازه می مانند شوروی ... همگی باعث شده اند که لنین بگونه یک پیامبر گویا جاودان در مغزها چنان جا افتد که آنگو کردن تک تک رفتار روزانه او نیز خود معراجی پیامبرانه بشمار آید و در نتیجه کسانی که بتوانند سرنوشت پرولتاریا و گشایش بخت او را از راه سر کتاب باز کردن آثار لنین بمعایش بگذارند هنوز هم از مشتملهای فراوانی برخوردارند.

و از آنجا هم که بخت گشاییهای لنینی، بخت گشاییهای خیزشی است، بناچار پیوسته میتوان حزب داشت و حزب بود و با حزب بازی حال گرد می آنکه هرگز اندک نگرانی دلهره آمیزی از بلزی کردن با آتش جهنمی تفنگ کبوتر کش داشت. زیرا، این کاریست که در آن لحظه ملکوتی "کارگران - دهقانان - سربازان" دشمن<sup>۱۶۶</sup> خودشان بیکباره انجام میدهند و به پایان میرسانند. منتها اینها نیازمند رهبران و سازمان هوشمند و خردمندی هستند که بتوان سامان دادن و نگهداری ره آورد های آنها را داشته باشند. و چه کسی شایسته تر از ما اپورتونیستها!

چرا آن اعجازی را که "کارگر - دهقان - سرباز" در آن روز قطعی و آن لحظه موعود خجسته انجام میدهد ما در آفوش نگیریم و بر آن فرمان نرانیم؟ بدینسان، همه سر کتاب بازکنها و ستار شناسان، در زنج لنین، این خدای خدایان مینشینند و روابط فلکی را با دیدگانی تیز و حواس جمع زیر نظر میگیرند تا در آن لحظه آفرینش که ستارگان در مدارهای سحر آسا چنان جای میگیرند که "کارگران - دهقانان - سربازان" سرپای نظام چیره را در یک دم فرو میگویند و تنها چشم بر او فرود مسیح از اهر کهکشانشانها هستند، آنها از زرقای زنج خود به بالا آیند و بدینسان باز هم بیشتر عظمت خود را و خلافت اندیشه های لنین را بمعایش بگذارند که: ای کارگر - دهقان - سرباز، ما را در شیر کهکشانشانها میجستید، اینک بنگرید که چنان از چاه زمین سر بر میآوریم!

۱۷۲ - هنگامیکه زندگینامه مثلاً "حزب توده ایران" و رفتار آن حزب کبیر در برابر کودتای انگلیس - ارتجاع - آمریکا در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بررسی میشود و به دستگاه منطقی که در داوری و حرکات حزب وجود داشت و مثلاً در رساله "درباره ۲۸ مرداد" از سوی حزب گرد آمده است خوب توجه میشود، آشکارا نگرینمیشود که در بن همه آنها همان رهنمود های لنینی نهفته است.<sup>۱۶۷</sup> زیرا بنا به رهنمود های لنینی، حزب هرگز اجازه ندارد نیروی خود را به تنهایی



در برابر نیروی دشمن به نبرد وادارد . کارگر - دهقان - سرباز با همستی خود در برابر دشمن مسلح ، مسلحانه بجنگد . حزب ، وظیفه مردم ، وظیفه کارگر - دهقان - سرباز را تعیین میکند . پس وظیفه خود حزب همانا وظیفه تعیین کردن برای مردم است . و روشن است که کارگر - دهقان - سرباز در برابر کودتای انگلیس - ارتجاع - امپرا در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ خود دست به چنین واکنشی نزد . و پس ، اینهم روشن است که حزب میبایستی همچنان به تبلیغات و روزنامه بازی و حوزه گردانی بپردازد . و دست بالا ، دعوت با احتساب همگانی سیاسی کند تا شاید چنین اختصاصی بقیام همگانی سیاسی نیز پایان پذیرد . و راستی را که حزب توده نیز درست دست به چنین رفتارهایی زد .

محکومیت حزب توده به مانند يك سازمان خرده بورژوازی - اپورتونیستی - نوکر ، محکومیتی نیست که رأی و نظر این کمترین درباره آن پوشیده باشد . ولی حزب توده را بنا به سرکتابهای لنینی و رفتار و سفتهای لنینی نمیتوان با برای و ازین محکوم کرد . و حتی رفتار حزب توده ایران در برابر کودتای ۲۸ مرداد نسبت به رفتار سوسیال دموکراتها و حتی جناح لنینی آن در برابر جنبش ۷ - ۱۹۰۵ سراسر روسیه در حکم خرماکی در برابر اژدهاست . زیرا حزب توده در حالی در برابر کودتا که برق آسا فرود آمد آن شیوه تنگین را برگزید که توده ها در گیر نبرد مسلحانه نیز نم بودند و نه شدند . حال آنکه دو سال پیشکار مسلحانه سراسر امپراتوری تزاری را در نوردیدند و سوسیال دموکراتهای روس و حتی جناح لنینی آن و حتی خود لنین هم نخوردند که نخوردند . و سرانجام لنین بزرگواری کرد و از آن بنام يك " تمرین " بزرگ ستایش کرد .

۱۷۳ - سخن کوتاه ، پرسش ریشه یی اینست : در راه زندگی و انقلاب و آرمان پرولتاریائی چه گاستی و بیماری مرگباری وجود دارد که به اپورتونیسم زمینه میدهد که بنام او اینسان نیرومند شود و سرانجام چنین قاجحه یی را بهار آورد ؟ پاسخ " انقلاب " از نگرگاه عامل ذهنی و اثر متقابل آن در عوامل معنی روشن است : لنینیسم ! شورویزم !

آخر بیهوده نیست که همگی آن سوهرمارکت های که بنام حزب طبقه کارگر خود را در دفتر بین المللی رسماً به ثبت رسانیده اند ، همواره آیات لنینی را بانوایی خوش و آهنگی شورانگیز تلاوت میکنند . البته اینهم پوشیده نیست که آنها یی هم که از دکانهای دوشیز و فروشگاههای بزرگ احزاب رسمی کمونیست خرید نمیکند و راه جنبش مسلحانه بیشتر از پایمردانه میپویند ، آشکارا و در تئوری شیوه های لنینی را بدور نمیدانند . ولی در تاریخ برای محکوم کردن و بخاک سپردن کیشها و پیامبران ، آدمی پیوسته از همان آغاز با يك کتاب و نوشته نظری تازه پیشکار ! آغاز نکرده است . این محکومیت بیشتر با زندگی و رفتار معنی آدمی سرگرفته و سرانجام همین زندگی و رفتار نهین بوده که خود تئوری و اندیشه نهین خود را با برای و سر بلند ی هر چه بیشتر ، در برابر اندیشه های مومهای شب و در راه " تولدی دیگر " آفریده است !

و پس ، مهم این نیست که مثلاً رفیق " چه " آشکارا حزب لنینی و شیوه های لنینی را در يك نوشته و کتاب ، نارسا و یا نادرست خوانده یا نخوانده باشد ؛ مهم اینست که رفیق چه باز زندگی و رفتار خود با لنینیسم چه کرده است !

بهر است از بازگو کردن سخن پرمفرد رفیق نادر پرهیز نشود . رفیق نادر بارها گفت :

همین که من اینك اسلحه میبندم و مسلحانه زندگی میکنم ، خود یعنی نفی شیوه های

لنینیستی !

# در پیرامون همزیستی کمیت آمیز لنینی

ما به زبان انقلاب سخن میگوییم.  
رفیق "چه"

## س و چهارم

۱۷۴ - گفته شد که برداشت رایج مارکسیستهای زمان و همچنین برداشت لنین از انقلاب عبارت از يك خیزش ناگهانی شهابگون بود که از هرچه گذشته، خود این خیزش نیز درین اعصابهای سراسری در يك لحظه جادویی فرا میرسد که خود این اعصابها هم از مرحله اقتصادی سیاسی ره میکشاند.

همین برداشت از انقلاب - برداشت "خیزش" بجای انقلاب دیریای - نیز بسم خود لنین را بسوی ساختن تترهیزیستی مسالمت آمیز هل داد و چرا؟

زیرا لنین از یکسو به خیزش باور داشت و از سوی دیگر چنین خیزشی را در دیگر و یا رویهمرفته جوامع دیگر جهان نمیدید. چه میشد کرد؟ لنین در خود آن دم افسونگر خدایی را سراغ نداشت که بگوید "بشو و بشو". لنین هرچه مینگریست، میدید برای اینکه در دیگر جوامع نیز پاهای روسیه بناگاه خیزشی درگیرد، کار تعیین کننده بی نمیتواند انجام دهد که نتیجه بی درنگ ناپذیر داشته باشد. پس، لنین از یکسو آشکارا خیزش شوروی را مینگریست که با "مارشی پیروزمندانه" پرچم افراشته و پیش میتازد و از سوی دیگر جهان بیرون از شوروی را مینگریست که ستیخ کوهسارانش از درفش پیروزی و خم دره هایش از طنین "مارش پیروزمند" آکنده نیست. چه میشد کرد؟ آیا میشد گفت: اینک که جاهای دیگر نخیزیده و قیام نکرده اند، پس، شوروی نیز خیزش خود را رها کند تا همه با هم پای باستانه رستاخیز گذارند؟

این حتی پرسش نیز ابلهانه بود. هرگون پرسش و هرگون اندیشه بی؛ بناچار لنین را يك پاسخ میرساند: قدرت را نباید خود بخود رها کرد. انقلاب را باید نگه داشت. و این پاسخ، بگوهر درست بود.

لیکن پرسشهای دیگری هم در پیش بود: آیا میشد جدا از همه جهان قدرت را بشام پرولتاریا نگه داشت؟ چگونه؟

روشن است که قدرت سیاسی را بدون قدرت اقتصادی نمیتوان نگه داشت. و قدرت اقتصادی بی هم که بتواند قدرت سیاسی را در برابر امپریالیزم جهانی نگه دارد، بناچار بایستی توان بهرایی با قدرت اقتصادی همآورد خود را داشته باشد. و اگر قرار باشد که چنین قدرت اقتصادی نیرومندی ساخته شود، بناچار نیاز بسرمایه و مواد خام و مواد ساخته و نیم ساخته و بسی نیازمندیهای بنیادین دیگر هم پیش میآید که همه اینها را نمیتوان در درون خود کشور پیروز ولو "خاک پهناور"، تأمین کرد. در درون خود کشور پیروز میتوان کلی چیزها تهیه کرد که همگی آنها را نمیتوان مصرف کرد و در عوض جامعه و اقتصاد و نظام آن نیازمند کلی چیزهای دیگر است که همگی در جاهای دیگر جای دارند و تهیه و ساخته میشوند. پس، بایستی به گرداب دادوستدهای بازرگانی جهانی، بگرداب تولید کالایی نیز در غلتید.

۱۷۵ - ولی ایجاد روابط اقتصادی و سیاسی با جهان به چه معنی است ؟ آیا بمعنی رابطه مسا  
توده ها و طبقه کارگر جهان است ؟ پاسخ ، پاسخی تك واژه ای است : نه ! به چه معنی است ؟  
بمعنی ایجاد رابطه با طبقات و رژیمهای چیره است .

۱۷۶ - از سوی دیگر ، ایجاد رابطه اقتصادی و سیاسی با طبقات و دستگاههای دولتی چیره  
بر جهان نمیتواند چیره یی قهرآمیز و انقلابی داشته باشد ، و ناچار بایستی مسالمت آمیز باشد .

۱۷۷ - دیگر لنین در تضاد بین پیروی گیر کرده بود :

از یکسو خیزش ناگهانی پرولتاریا و توده ها در سراسر جهان فرا نمرسید و چشم برای خوشباورانه  
آن نیز دست کم همان خوشباورانه بود . و از سوی دیگر راه کردن انقلاب و قدرت سیاسی در شوروی  
نیز ابلهانه و ناشدنی بود . چه میماند ؟ میماند گذار مسالمت گرانه با ضد انقلاب جهانی بامید  
اینکه " انشاء الله " در روند آن ارزشهای کارگری خود را از دست ندهیم و اگر هم موقتاً پارتی  
نرمشها نشان میدهم ، باز هم " انشاء الله " و " بامید پروردگار مهربان " ، پس از سامان دادن  
قدرتی مناسب ، پشتکی میزنیم و آنگاه کار را یکسره میکنیم .

و این ، درست همان راهی بود که درست نبود . با اینهمه ، همین راه نادرست ، درست همان  
راهی بود که لنین و حزب بلشویك برگزیدند .

۱۷۸ - آیا لنین و حزب بلشویك میتوانست این تضاد را بدرستی حل کند ؟ نه ! لنین نمیتوانست  
این تضاد را بدرستی حل کند . زیرا يك پایه از دستگاه اندیشه لنین که همانا مربوط بشیو .  
بدست آوردن قدرت سیاسی باشد ، " خیزش بود . و این ، خود اصل نادرستی بود . با پذیرش  
خیزش بمعنید قانون اصلی انقلاب ، و نبود خیزش در سراسر جهان چونان يك واقعیت عینی ، از  
یکسو . و با پذیرش اینکه بهر رو ، خود بخود نهایتی پیروزی انقلابی اکثر را برها کرد ، بمعنوی  
يك پاسخ منطقی ، از سوی دوم . و این امر که آن پیروزی را هم نمیتوان نگه داشت مگر با قدرت اقتضا  
دی فراخور آن ، از سوی سوم . و با توجه باینکه این قدرت اقتصادی نیازمند روابط اقتصادی نیرومند  
و روشن با ضد انقلاب جهانی است ، از سوی چهارم . و با پذیرش تئوری صادراتی - وارداتی  
نبودن انقلاب از پنجمین سو و . . . تنها يك راه باقی میماند و تنها همین يك راه نیز میتوانست  
باقی بماند : همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی !

۱۸۸ - این رشته مقالات ، یک رشته بررسیهای خرد گیرانه است در پیرامون همین راه ، راه همز  
مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی ! در این رشته مقالات کوشش شده است اصل همزیستی مسالمت  
آمیز لنینی در پهنه نظری به بررسی خرد گیرانه گرفته شود . امید است پس از این بتوان در ر  
علی نیز آنرا بررسی کرد . " انشاء الله ، و البته " ۱۶۸

- ۱۸۰ - شناخت ، همچنین يك روند يا يك پروسه است .
- ۱۸۱ - شناخت ، يك امر شخصی نیست . شناخت امری اجتماعی - تاریخی - طبقاتی است ۱۷۰
- ۱۸۲ - خاستگاه شناخت ، کردار یا پراتیک اجتماعی آدمی است ۱۷۱
- ۱۸۳ - پراتیک اجتماعی آدمی در روند تکامل خود به تئوری میرسد .
- ۱۸۴ - ولی آیا روند شناخت که خاستگاه آن کردار اجتماعی آدمی است و در سیر تکاملی خود به تئوری میرسد ، به همین جا پایان میپذیرد ؟ نه ! روند شناخت در همین جا درجا نمیزند و بخواب نمیرود . این تئوریها هنوز برای يك شناخت راستین و ریشه یی بر نیستند . برای رسیدن بحقیقت پیاده کردن این تئوریها در عمل مجدد بایستگی ناپ دارد ۱۷۲ . گفتاری دیگر : روند شناخت که از عمل اجتماعی آدمی آغاز میشود ، به تئوری میرسد ولی این تئوری یاری دیگر به عمل باز میگردد تا درستی و نادرستی ، و یا کاستی و فزونی آن در این بازگشت دوباره به عمل روشن شود . و پس ، اگر تئوری یا نگره ناشی از عمل پیشین را عملهای پسین نیز تأیید کردند ، تئوری درست است و یکپار پذیرفته میشود ولی اگر عملهای پسین آن تئوری را رد کردند ، تئوری یکپار نادرست است و بناچار بایستی یکپاره هم رها شود ، و یا اگر عملیات بعدی کاستیها و یا فزونیهای را در آن نشان دادند ، روشن است که آنگاه بایستی آن کاستیها یا فزونیها را ، هم در تئوری و هم در عمل از میان برداشت ۱۷۳
- سخن کوتاه : پراتیک - تئوری - پراتیک ؛ اینست فرمول روند شناخت اجتماعی آدمی ، از آغاز تا انجام ۱۷۴
- ۱۸۵ - چنین شیوه یی برای شناخت چه میآموزد ؟ چنین شیوه یی برای شناخت و دریافت حقیقت و پس ره یابی کوشا ۱۷۵ برای تفسیر جهان جاندار و پیچان ، و پس ، ره گشایی برای جنبش انقلابی و رسیدن بکمونیسم میآموزد که :
- الف - هیچ تئوری یا نگره یی ، ولو یارو ترین و پند اربافانه ترین آنها هرگز نمیشود که یکپاره از هرگون پایه مادی و از هرگون عمل و تجربه عینی و اجتماعی پیراسته پیراسته باشد ، هرچند یکپاره هیچگونه حقیقتی در آن برای تفسیر واقعیات عینی و روابط میان واقعیات وجود نداشته باشد .
- ب - هر نگره یی ، هر اندازه هم که با وجدان پاک انقلابی - ولو کمونیستی - برای تفسیر واقعیات عینی و ره جوئی برای آینده انجام پذیرفته باشد ، باز هم نمیتوان چشم بسته بدان گروید مگر اینکه در عمل اجتماعی درستی و راستی آن اثبات شود ۱۷۶
- پ - هر نگره یی ، هر اندازه هم که با وجدان پاک انقلابی - ولو کمونیستی - ساخته شده باشد

رفیق ، راستی را میگفت ! زیرا ، لنین چنین رفتاری را آشکارا ماجراجویی و اپورتونیزم کلافه شده ارزیابی میکرد . لنین تا پایان زندگیش حتی يك تیر کمان هم در جیب خود نگذاشت .

لنینی که دو سال برخوردار مسلحانه توده ها در سراسر امپراتوری روسیه او را وادار به در کردن يك ترقه هم نکرد ، ناچار نمیتواند برداشت تئوریک و رهنمود های عینیش که میبایستی در زندگی روزانه نیز نشان دهد ، با شهدای دلیر پویان ، گوارا ، صفایی ، جلیل ، حسن ، ماریکا ، شریف زاده و هزاران هزار رزمنده پیشتاز دیگری یکسان باشد که در یخبندان ضد انقلاب زندگی در کنار آذرخش تفنگ را آفاز کردند ، ولو همگی این رزمندگان شهید و پیکارگران پایمرد و زنده یی که اینک چنین راهی را در گردار مینوردند ، خود را پیوسته جابروکش آستان قدس لنینی بنامند یا نمانند . مارکسینم ، نه بر پایه نظر و داوری این یا آن کس درباره خردش بلکه بر پایه زندگی عینی و مادی هر کس درباره او داوری میکند .

این که پیشتازان و سازمانهای انقلابی راستین که راستینی خود را در زندگی عینی و با جنبش مسلحانه و انقلابی خود نشان میدهند ، در گردار ، و نه در گفتار راهی سوی رهنمود های لنینی برگزیده اند و میپویند ، واقعیت مادی گویایی بوده و هست برای اینکه سرانجام این جدایی عملی از رهنمود های لنینی به آفرینش تئوری ویژه خود و برخورد و نسویه حساب تئوریک برایی با لنینیزم و شورویزم بینجامد . که انجامده است . و آنچه هنوز انجام شده ، تازه الفباست ، آنهم حروف اول الفبا . و باش تا مشوبها از راه برسند . که همه در راهند . و چارنمل !

هرآنکه بخش دم پراتیک اجتماعی درستی و راستی آنرا با اثبات نرساند، بایستی با وجدانی انقلابی - کارگری با آن برخورد کرد: اگر از بن نادرست است، از ریشه کنارش گذاشت و صرفاً همانند آزمونی ثانویه برای پروریز از آن راه، از آن آموزش گرفت؛ اگر دارای گامتها و فزونیهای، نسه ریشه بی بلکه شاخه بی است، خب، آنگاه بایستی در راه همرکردن و پیوند زدن آن کوشید. و پیدا است که پس از این نیز داستان همچنان همان داستان مایهچهر پراتیک - تئوری - پراتیک خواهد بود و پس، تا بینهایت!

۱۸۶ - اینک پرسید نیست که آیا نگره "همزیستی مسالمت آمیز لنینی نیز از قانمون " پراتیک - تئوری - پراتیک " بیرون است؟ مسلماً نه! نگره "همزیستی مسالمت آمیز لنینی هم همانند هر نگره دیگری در دین قانمون پراتیک - تئوری - پراتیک جای دارد. روشن است که نگره "همزیستی مسالمت آمیز لنینی چیزی جز یک تئوری برای تفهیر و نمایانه واقعیاتی عینی که جنبش کارگری در آن میزیست، نبود. خب! پرسش اینست که چه چیز میتواند درستی یا نادرستی، و گامتی یا فزونی این نگره را بیاورد؟ حل! بازگشت دوباره "تئوری به پراتیک! و پس، پرسید نیست که نگره "همزیستی مسالمت آمیز لنینی در بازگشت دوباره اش به پهنه "مسالمت اجتماعی، آیا درستی یا نادرستیش، کدامین یک با اثبات رسیده است؟

بدیهیست که اگر در برابر گفتارهای رادیویی و روزنامه بی دولتهایی همانند دولتهای شوروی و چین و آله و شیدا نهاشیم و بیگانه از خود به خاکساری آنان نرویم و نگذاریم که "با حریف اقبالمان کنند" ۱۷۷ و پس، بجای حواری منشی، با دیدگانی گشوده و اندیشه بی فراخ، و با افزارهای مادی و مارکسیستی منطق با واقعیات از روزی و روزی شویم، آنگاه و تنها آنگاه است که آشکارا مینگرم که گذار همزیستی مسالمت آمیز لنینی چنان گند زار یکپارچه انحرافی و مرکبایست که حتی در دوزا خود لنین، یعنی در دورانی هم که لنین خود در راهنمایی پرولتاریا و شوروی برای گذشتن از این گذرگاه، خود مستقیماً و با بیشترین نیرو دست اندر کار بود، باز هم هرگز نتوانست به گشتن و کوچکتین پیروزی بنیادین کارگری دست یابد و درست بپایان "کن: حتی لنین نیز شخصاً ناگزیر شد که پای در گند زار یکپارچه سیاست بازنها و دوز و گلکها و بده بستانههای آشکارا ضد کارگری و حتی ضد انقلابی بگذارد، بدین امید که گویا روزی میتوان همه این گروهیها را با یک تکان الله اکبری به خدماتی کمونیستی دگرسان کرد. و بخود پیدا است که هرگز چنین دگرسانی کیمیاگرانه بی انجام نشده است. زیرا، نمیشود که انجام شود.

همزیستی مسالمت آمیز لنینی، چسه بدست خود لنین و حزب و دولتی که او خود درستین آنها جایگرفته بود و چه پس از وی و چه در دین و چه در بیرون از شوروی - مانند چین و کوسا و اروپای باختری - بازمایش گرفته شده است. این آزمایش که چه از لحاظ پهنه، خاکی نزدیک به نیم از کوه زمین را فرا گرفته و چه از لحاظ شماره، آدیان بازهم نزدیک به نیمی از جمعیت جهانی را در بر گرفته است. با اینهمه، تاکنون همواره آزمایش بوده است که شکست و نادرستی نگره "همزیستی مسالمت آمیز لنینی را در کردار بمایش گذارده است. و پس، اگر نخواهیم از ماتریالیز دیالکتیک سر بیچیم و در نتیجه بخواهیم آزمایش و واقعیات عینی، حل را پسایه دآوری خود برای درستی و نادرستی این یا آن اندیشه و تئوری بگیریم، بناچار دیگر شکی نخواهیم داشت که تئوری همزیستی مسالمت آمیز لنینی، نگره بی از بن نادرست بوده است، هرچند هنوز هم ندانیم که چه راهی درست است و حتی بالاتر از این: هرچند هنوز هم نتوانسته باشیم بدستی تحلیل کنیم

که چرا نگره همزیستی لنینی از بن نادرست است، یعنی هنوز به چپ‌پای آن پی نبرده باشیم، ولی تجربه نادرستی آنرا کرده باشیم.

۱۸۷ - آویختن به تئوری، درحالی‌که جهان تئوری و عمل تناقض عینی و پدیده‌ها، آشکارا تجربه شده و جلوه گر است، درست به معنی جدا شدن از ماتریالیسم دیالکتیک و سرنگونی در ایدئالیسم است.

بهره، اینک هنگام آنستکه از لحاظ نظری بررسی شود که اصولاً چرا نگره همزیستی مسألت آهیز لنینی از بن انحرافی بوده و هست و خواهد بود؟ بررسی شود:



## سی و شش

۱۸ - مائوتسه دون در ۲۴ آوریل ۱۹۴۵ در زیر عنوان "مسأله سیاست خارجی"، سیاست خارجی حزب کمونیست چین را بدینسان مشخص کرد:

اصل اساسی آن سیاست خارجی که حزب کمونیست چین از آن پیروی میکند چنین است: چین باید بر پایه "قلبه کامل بر مهاجمین و اپنی و حفظ صلح جهانی، بر اساس احترام متقابل و دوستی میان کشورهای و خلق ها با همه کشورهای روابط سیاسی برقرار کند، بتقویت و تحکیم این روابط بپردازد و همه مسائل مشترک مانند هماهنگی عملیات نظامی در جنگ، کفرانهای صلح، بازرگانی و سرمایه گذاری را حل کند ۱۷۸

با این "اصل اساسی" یک نوآوری مائوتسه است؟ بهیچوجه! این اصل اساسی همان اصل همزیستی مسالمت آمیز لنینی است و درست از همه آن ریزه کاریهای دغلکارانه زبان "دیپلماتیک" رسمی نیز نده است ۱۷۹

بن اصل اساسی همزیستی مسالمت آمیز لنینی به چه معنی است؟

ما به تعریف، پرولتاریای کشورهای پیروز که از سوی حزب و دولت پیرو - حزب کمونیست و دیکتاتوری پرولتاریا - رهبری میشود بایستی بنا باصل اساسی همزیستی مسالمت آمیز لنینی دوره ی آرامی همزیستی صلح آمیز را با ضد انقلاب جهانی - و یا بگفته مائوتسه با "همه کشورهای" - بگذرانند باز هم بنا بتعریف، هدف از آن نیرومند کردن خود برای زمانی است که تضاد سوسیالیزم و امپریالیزم همینکه به نقطه انفجار جنگی خود رسید، توان در هم شکستن امپریالیزم را در یک نبرد مرگ زندگی داشته باشد، توانی که هم اینک دارا نیست و میبایستی در خلال آن دوره همزیستی مسالمت آمیز فراهم آورد.

۱۸ - پس پرسید نیست: "پرولتاریای کشورهای پیروزمند" چنان توان سرنوشت نویسی را میخواهد گونه بیند وزد؟

ز هم بنا بتعریف، پرولتاریای کشورهای پیروزمند که از سوی حزب کمونیست و دولتی کارگری رهبری میشود تواند این نیروی تعیین کننده سرنوشت را همچنین از راه همکاریها و داد و ستدهای اقتصادی شناساییهای رسمی دولت سوسیالیستی از سوی دولتهای ضد انقلابی جهان و متقابلاً شناساییهای دولتهای ضد انقلابی جهان از سوی دولت سوسیالیستی گردآوری کند!

۱۹ - لیکن پرسش ریشه یی پرسش دیگریست! پرسش ریشه یی اینست که اصولاً کدامین بایستگی یا ضرورتی "پرولتاریای کشورهای پیروزمند" را وادار به یک دوره همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی میکند؟

دوره همزیستی مسالمت آمیز لنینی در برابر این پرسش روشن، پاسخهای روشن زیر را مینشاند:

الف - " رشد ناموزون " سرمایه داری باعث میشود که يك جامعه ، بهر دلیل ، بهر رو ، پای بدوران انقلاب و گذار بسوسیالیزم گذارد . حال آنکه در جوامع دیگر هنوز شرایط انقلابی بر سران چنین گذاری فراهم نشده است .<sup>۱۸۰</sup> و پس ، طبقه کارگر بناچار در جامعه ای که شرایط انقلابی آماده است ، انقلاب خود را به پیروزی میرساند و قدرت را بدست میگیرد .

ب - بیگفتگوست که در این هنگام محور کوششها و یا نخستین وظیفه پرولتاریای کشور پیروز ، نگهداشت قدرت و دستاوردهای انقلابی خود میباشد .

پ - ولی از سوی دیگر ، پیروزی سوسیالیزم در يك کشور ، بناچار " سرمایه داری دیگر کشورها را وادار بکوشش مستقیم برای قلم و قمع پرولتاریای پیروزمند کشور سوسیالیستی خواهد کرد<sup>۱۸۱</sup> . پس ، وظیفه پرولتاریای کشور پیروز ، همچنین این هم هست که با شتابی هرچه بیشتر در راه تقویت و آرایش نیروهای خود در همه زمینه ها بکوشد . تا از یکسو بتواند انقلاب و دستاوردهای آنرا که از هر طرف در محاصره ضد انقلاب جهانی است نگهانی کند و از سوی دیگر چنان توان و نیرویی بیندوزد که بتواند هرگاه طبقه کارگر در دیگر جوامع بنا به رشد شرایط عینی خود همان جوامع دست به پیکار انقلابی زد ، بدان کمک کند و از سوی سوم خود را آماده کند تا در روند چرخشهای تاریخی ، هرگاه تاریخ جهان بدان روز قطعی رسید که جنگ پرهیز ناپذیر میان دو اردوگاه سوسیالیزم و امپریالیزم در دستور روز گذاشته شود ، آنگاه بتواند با واپسین جنگ ، واپسین سرنوشت جهان امپریالیستی را نیز بنویسد .

ت - از آنجا که هر جامعه ای میبایستی بنا بقوانین تکامل اجتماعی خود ، و پس بنا بشرایط عینی و مادی درونی خود پای بمرحله انقلاب بگذارد و نیز از آنجا که انقلاب کالا نیست که بتوان از جامعه ای بجامعه ای صادر یا وارد کرد ، پس پرولتاریای کشور پیروزمند بناچار نخواهد توانست و نباید از چارچوب مرزهای کشور خود پای بیرون نهد و انقلاب را بجوامع دیگر بازبرد .

با توجه باصول چهارگانه بالا پرولتاریای کشور پیروزمند از یکسو نباید و نمیتواند گسترش نظامی برون مرزی یابد - زیرا سوسیالیزم ، نه صادراتی است و نه میتواند و نه باید دارای رفتاری تجاوزگرانه باشد - و از سوی دیگر در محاصره و تهدید همه جانبه امپریالیزم و ضد انقلاب جهان قرار گرفته است و از سوی سوم ناگزیر به نگهداشت و حفظ دستاوردهای خود در درون خویش است و از سوی چهارم هم " سوسیالیزم نمیتواند در آن واحد در همگی کشورهای جهان پیروز شود<sup>۱۸۲</sup> زیرا ، " پروسه تکامل ، ناموزون است<sup>۱۸۳</sup> ، خوب ، بدینسان پرولتاریای کشور پیروزمند میتواند تنها کدامین درفش را افراشته کند ؟ بیگفتگوست که بدینسان یگانه درفش که برای پرولتاریای کشور پیروزمند باقی میماند ، همانا درفش همزیستی مسالمت آمیز است . پس ، پرولتاریای کشور پیروزمند نیز همین درفش را افراشته خواهد کرد .

به چه معنی ؟ بدین معنی که به همه ضد انقلاب جهانی اعلام دارد که هرآینه آنها از رفتاری آشکارا دشمنانه و جنگی با پرولتاریای کشور پیروزمند ، ولو موقتاً - که حتماً موقتاً - دست بردارند ، پرولتاریای کشور پیروزمند نیز آماده است که بدون دخالت در امور درونی جوامع زیر فرمان ضد انقلاب جهانی ، با ضد انقلاب جهانی " بر اساس احترام متقابل با استقلال و برابری حقوق ، و بر اساس تأمین متافهم متقابل و دوستی<sup>۱۸۴</sup> با آنها به همزیستی مسالمت آمیز بپردازد<sup>۱۸۵</sup> .

ث - طبعاً این پرسش نیز افزوده میشود که : اگر برآستی سرنوشت میان سوسیالیزم و امپریالیزم ، سرنوشت میان پرولتاریا و دشمنان خونی آن بایستی و ناگزیر بایستی چگونه بی جنگ آمیز و درآوردگاه نبرد تاریخی نوشته شود ، خوب ، پس چرا نبایستی این نبرد را همانگون که درگرفته است

دامن زد و دنبال کرد ؟

پاسخ لنینی این پرسش نیز روشن است : پرولتاریای کشور پیروز شد ، نه از لحاظ کمی و نه از لحاظ کیفی دارای چنان نیرو و توانی نیست که بتواند پس از پیروزی در يك کشور ، بدون درنگ پای به رزمگاهی گذارد که بایستی سرنوشت شکست فرجام ضد انقلاب جهانی در دین آن و با ششیر نوشته شود . دست زدن به چنین جنگی خودکشی است . هم پرولتاریای کشور پیروز میبایستی هوشمندانه ضد انقلاب را وارد که تن به همزیستی مسالمت آمیز با سوسیالیزم دهد تا سوسیالیزم بتواند در این دوره صلح ، خود را برای آن روز قطعی آمادگی قطعی بخشد .<sup>۱۸۰</sup>

ج - هنوز پرسش دیگری هم هست که پاسخ دیگری را میجوید : آیا این نگه داشتن قدرت از یکسو و تقویت آن از سوی دیگر ، و آنهم در دورانی بنام همزیستی مسالمت آمیز ، میتواند جدا از همزیستی مسالمت آمیز اقتصادی با ضد انقلاب جهانی - و یا " همه کشورها " - جدا از همزیستی مسالمت آمیز سیاسی با ضد انقلاب جهانی - و یا " همه کشورها " - و جدا از همزیستی مسالمت آمیز فرهنگی با ضد انقلاب جهانی - و یا " همه کشورها " - انجام شود ؟

نه ! دو پدیده اجتماعی چگونه میتوانند هم همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند و هم این همزیستی نه اقتصادی و نه سیاسی و نه فرهنگی ، هیچکدام نباشد ؟ مسلماً و اصولاً همزیستی مسالمت آمیز از آنرو برای پرولتاریای کشور پیروز میبایستی دارد که " سوسیالیزم " همچنین ناگزیر است برای نگه داشتن و تقویت خود ، با ضد انقلاب پای به یکدوره داد و ستدهای بازرگانی و اقتصادی ، يك دوره شناساییها و " روابط سیاسی " و یکدوره روابط فرهنگی و فیهو بگذارد .

و پرولتاریای کشور پیروز میباید اینها را بهیچوجه از آنرو میجوید که در این روابط اقتصادی میتواند نیازمندیهای اقتصادی خود را برای سامان دادن به خواستههای دوران انقلاب از یکسو و بنیانگذاری يك اقتصاد نیرومند از سوی دیگر و پایه ریزی آن نیرو و توانی که یارای همآوردی پیروزی فرجام با ضد انقلاب را در آن روز قطعی داشته باشد ، برآورده کند .

سوسیالیزم پیروز ، شناسایی سیاسی و رسمی ضد انقلاب را از آنرو میجوید که ضد انقلاب را از تجاوز و حمله به مرزهای خود از لحاظ " حقوقی " چارمنگ کند و همچنین زمینه را برای داد و ستدهای اقتصادی هموار کند .

و سرانجام سوسیالیزم پیروز ، روابط فرهنگی با " کشورها " را از آنرو میجوید که از این راه بتوانند اندیشه ها و فرهنگ انقلابی و دستاوردها و خوشهختیهای جامعه خود را در جوامع دیگر تبلیغ کند و بدینگون توده ها و پرولتاریای دیگر جوامع را به آگاهی انقلابی و کمونیستی برساند تا برای برانگیدن نظام و حکومت خود هرچه گسترده تر و ژرفتر و زودتر دست بکار شوند .<sup>۱۸۱</sup>

اینهاست دستگاه لنینیستی تکره همزیستی مسالمت آمیز . و اینك هنگام آنستکه تا آنجا که میتوان ، به بررسی محور محور این دستگاه اندیشه لنینی پرداخت !

## سی و هفت

۱۹۱ - نگره، همزیستی مسالمت آمیز لنینی رُویه، دیگر نگره، "سوسیالیزم در يك کشور" لنینی است. و نگره، سوسیالیزم در يك کشور لنینی نیز خود از لحاظ تئوریک بر پایه، "ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی سرمایه داری" استوار است.

لنین در اوت سال ۱۹۱۵ یاد آور میشود :  
ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی، قانون بی چون و چرای سرمایه داری است ۱۸۷  
وسپس، میانفـزاید :

از اینجا نتیجه میشود که پیروزی سوسیالیزم نخست در معدودی از کشورها یا حتی در يك کشور جداگانه، سرمایه داری ممکن است ۱۸۸  
لنین سپهر، در سپتامبر سال ۱۹۱۶ نیز چنین نوشت :

تکامل سرمایه داری در کشورهای گوناگون بطور بینهایت ناموزون انجام میشود ...  
سوسیالیزم نمیتواند در آن واحد در همگی کشورها پیروز شود. سوسیالیزم نخست در يك یا چند کشور پیروز خواهد شد و بقیه با مدت زمانی در دوران سرمایه داری و یا پیش از سرمایه داری بجا خواهند ماند ۱۸۹  
استالین بعدها در همین زمینه نوشت :

پیشتر، پیروزی انقلاب [ کارگری ] را در يك کشور تنها، غیر ممکن میشمردند و تصور میکردند برای چیرگی بر سرمایه داری قیام جمعی پرولتراها، همگی کشورهای مترقی و یا دست کم اکثریت آن کشورها بایسته است. این نظریه اکنون دیگر با حقیقت تطبیق نمیکند. اینک لازمست وقوع چنین فتحی را محتمل دانست. زیرا ترقی ناموزون و جهش مانند کشورهای گوناگون سرمایه داری در شرایط امپریالیزم، گسترش تناقضات فلاکت در درون امپریالیزم که نتیجه، آن پیش آمدن حتمی جنگهاست، نمو نهضت انقلابی در همه کشورهای دنیا، همه اینها نه تنها پیروزی پرولتارها را در کشورهای جداگانه ممکن میسازد بلکه آنها را لازم و حتمی [ نیز ] میکند ۱۹۰

چنانکه نگرسته میشود، شالوده، تئوری سوسیالیزم کشوری لنینی بر "قانون بی چون و چرای ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی سرمایه داری" استوار است.

۱۹۲ - لیکن در اینجا پرسش تازه بی پیش میآید : میپذیریم که "تکامل بینهایت ناموزون سرمایه داری در کشورهای گوناگون" ناچار زمینه نمیدهد که "سوسیالیزم در آن واحد در همگی کشورها پیروز شود" ولی سوسیالیزم پیروز شده "در يك کشور جداگانه" سرمایه داری، هم از لحاظ داخلی و هم از لحاظ خارجی چه سیاست و برنامه بی را میتواند پیش گیرد و دنبال کند ؟  
پاسخ لنین روشن بود : پیاده کردن نظام سوسیالیستی در درون کشور و همزیستی مسالمت آمیز ۱۹۳

۱۱۳ - لیکن پیش گرفتن سیاست همزیستی مسالمت آمیز با دولتهای دیگر - که طبعاً سوسیالیستی نیستند و ارتجاعی اند - به چه معنی است ؟ آیا بمعنی آنستکه "پرولتاریای کشورهای پیروزمند" دیگر نسبت به انترناسیونالیزم کارگری هیچگونه مسئولیتی ندارد ؟

لنین در گفتار بدون درنگ پاسخ میدهد : نه !  
تکلیف انقلاب پیروزمند آنستکه : " حد اکثر آن سعی و کوشش را که در خور توانایی یک کشور است برای ترقی و کسب و برانگیختن انقلاب در همگی کشورها بکار ببرد " ۱۱۴

استالین در گزارش این اندیشه لنین ، موضوع را بدینسان بررسی میکند :  
لیکن سرنگون کردن حکومت سرمایه داری و برقرار کردن حکومت پرولتاریا در یک کشور ، هنوز بمعنی تأمین پیروزی کامل سوسیالیزم نیست . پرولتاریای کشور پیروزمند . . . موظف است جامعه سوسیالیستی را در کشور خود بنا کند . ولی آیا این بدان معنی است که پرولتاریا بدینسان به پیروزی کامل و قطعی سوسیالیزم میرسد ؟ یعنی آیا وی خواهد توانست با نیروی تنها یک کشور ، اساس سوسیالیزم را کاملاً استوار کند و کشور را از مداخله خارجی و بنا بر این از تجدید رژیم پیشین بکلی تضمین کند ؟ خیر ! این بآن معنی نیست . پسرای این مسأله پیروزی انقلاب دست کم در چند کشور بایسته است . از اینرو گسترش و کسب به انقلاب دیگر کشورها ، عده تیرین وظیفه آن انقلابیست که پیروز شده است . از این لحاظ انقلاب کشور پیروزمند نباید خود را نیروی مستقلی بشمارد بلکه باید خود را مدد و وسيله سعی برای تسریع فتح پرولتاریا در کشورهای دیگر بداند ۱۱۵  
از آنچه از لنین و استالین آورده شد چه برمیآید ؟ برمیآید که بعلمت ناهمخوانی تکامل جوامع گوناگون :

الف - " سوسیالیزم نمیتواند در آن واحد در همگی کشورهای [جهان] پیروز شود " .  
ب - " هر ، نخست در یک کشور پیروز خواهد شد " .  
پ - و از آنجا که " پرولتاریای کشور پیروزمند " ناگزیر است هم برای دین و هم برای بیرون از کشور پیروزمند دارای سیاست و برنامه یی باشد ، اینستکه از لحاظ دینی پرولتاریای کشور پیروزمند موظف است نظام سوسیالیستی را در همان یک کشور پیاده کند و " جامعه سوسیالیستی را در کشور خود بنا کند " و از لحاظ بیرونی نیز موظف است تکلیف خود را در برابر دین پدیده ، یکسی دولتها و نظامهای ارتجاعی و ضد انقلابی سراسر جهان و دوس پرولتاریای جهان و توده ها و جنبش های انقلابی جهان روشن کند .

ت - پرولتاریای کشور پیروزمند این تکلیف دوگانه خود را بدینسان تعیین میکند : " حد اکثر آن سعی و کوشش را که در خور توانایی یک کشور است برای ترقی و کسب و برانگیختن انقلاب در همگی کشورها بکار میبرد ؛ اینست چگونگی تعیین تکلیف انقلاب پیروزمند " در راه انترناسیونالیزم کارگری و همبستگی جهانی باتوده ها ! و همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی در بار چوب روابط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی ، در راه " حفظ صلح و گسترش دایره بازرگانی با همگی کشورها " و " حفظ صلح جهانی ، براساس احترام متقابل و دوستی میان کشورها و . . . روابط سیاسی با همه " ۱۱۶

کشورها" ؛ اینست تعیین " تکلیف انقلاب پیروزند " در برابر رژیمها و طبقات و دولتهای ضد انقلابی جهان !

ث - البته از آنجا که همزیستی مسالمت آمیز سوسیالیزم و امپریالیزم نمیتواند جاودانه ادامه یابد ، اینست که سرانجام جنگ میان دو اردوگاه سوسیالیزم و امپریالیزم اجتناب ناپذیر است .

بدینسان نگریده میشود که نگره همزیستی مسالمت آمیز ، خود مکمل اصل سوسیالیزم در یک کشور ، بمعنی لنینی آنست . یعنی سوسیالیزم در یک کشور ، بمعنی لنینی آن ، نمیتواند بدون همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی جان گیرد . و نیز نگریده میشود که خود اصل سوسیالیزم در یک کشور بر پایه " قانون بی چون و چرای ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی سرمایه داری " استوار است . پس ریشه اصلی درد و نگره بالا - هم همزیستی مسالمت آمیز لنینی و هم سوسیالیزم کشوری لنینی - همانا " قانون بی چون و چرای تکامل ناموزون " جوامع است . و درست از همین رو هم هست که برای بررسی تئوری یا نگره یاد شده ، نخست بایسته است که قانون بی چون و چرای تکامل ناموزون بررسی شود . سپس ، بررسی شود :



## سی و هشت

۱۹۴ - "تکامل ناموزون" جوامع امری بدیهی است . و سپس سخن بر سر اثبات یا نفی آن ، و یا سخن بر سر پذیرش و عدم پذیرش آن نیست . پذیرفتنی است . و درست پذیرفته میشود . با اینوصف گفتنی است که :

الف - قانون تکامل ناهمناخت قانون همه نظامهای اجتماعی آدمی تا نظامهای امروزی بوده است . این قانون ، قانونی که ویژه نظام " سرمایه داری " باشد ، نیست .

ب - قانون تکامل نابرابر همانند یک واقعیت بدیهی صرفاً همین را نشان میدهد که چگونه بالندگی و تکامل جوامع آدمی در سراسر جهان و سراسر تاریخ تا با امروز ، نه همناخت و موزون بلکه ناموزون و ناهماهنگ جهان داشته است . و این قانون چندان عام است که معنی آن نه تنها این است که جوامع دارای نظام واحد - مثلاً دو جامعه که هر دو دارای نظام سرمایه داری اند - نسبت بهم بگونه بی ناموزون تکامل مییابند بلکه دامنه این قانون چندان گسترده میشود که آشکارا میتوان دید که چه بسا دو جامعه دارای نظامهای اجتماعی گوناگون - مثلاً یکی با نظام سرمایه داری و دیگری پیش از سرمایه داری - نیز نسبت بهم بگونه بی نابرابر تکامل مییابند . بدان سان که چه بسا جامعه بی که امروزه بر روی پلکان بالاتری از تکامل تاریخی ایستاده است ، بر روی همان پله چندان درجا زند که جامعه دیگری که در پله بی پایین تر جایگرفته است ، نه تنها بدان برسد بلکه حتی از آن پیشی هم بگیرد<sup>۱۹۴</sup>

۱۹۵ - لنین خود قانون تکامل ناهماهنگ را هم در پهنه " اقتصادی " و هم در پهنه " سیاسی " معتبر میداند . چرا لنین از " ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی " یاد میکند ؟ بهر دلیل که لنین از ناموزونی تکامل اقتصادی و سیاسی یاد کند ، بهر دو ، یک چیز آشکار است : بایسته نیست که حتماً همان جامعه بی که از لحاظ " اقتصادی " دارای " تکامل " بیشتری است ، از لحاظ " سیاسی " نیز در مرحله " متکاملتری قرار گرفته باشد . راستی را که " تکامل " در پهنه های سیاسی و اقتصاد و انقلاب و فرهنگ و هنر و غیره نیز در جوامع گوناگون چه بسا " ناموزون " است . بدین معنی که چه بسا این یا آن جامعه از لحاظ اقتصادی در سطح بالاتری از تکامل تاریخی جایگرفته باشد در حالیکه این یا آن جامعه دیگر از لحاظ انقلابی و سیاسی و هنری و غیره پای در مرحله " بالاتر سیری گذاشته باشد که سرانجام به همراه چرخشی دیالکتیکی بفرز نوینی از تکامل اقتصادی نیز برسد<sup>۱۹۵</sup>

بدینسان ، " قانون بیچون و چرای ناموزونی تکامل " جوامع ، همچنین بازگوگر آنستکه تکامل و رسیدن انقلابی و تحول آمیز جوامع آدمی در سراسر جهان همناخت و برابر انجام نمیشود و چه بسا بدانهنگام که جنبش انقلابی در جامعه بی به مرحله " گسیختگی " دانه بدانه زنجیر نظام و فرمانروایی پیشین کشیده است ، جامعه بی دیگر چنان خموده و خموش درگد و زنجیر گذشته های تهنکار

فروده است که گویی هیچ نم روزنه امید ی هم به بیداری و رستگاری آن نمیتوان گشود !

۱۹۶ - لنین از اینجا چه نتیجه گرفت ؟ لنین از قانون بیچون و چرای تکامل ناهمخوانیت جوامع باین نتیجه رسید که پس " سوسیالیزم نمیتواند در آن واحد در همگی کشورهای جهان پیروز شود ". آیا این نتیجه گیری لنین نتیجه گیری نادرستی بود ؟ بهیچرو ! امید بستن پیروزی سوسیالیزم در همگی کشورها " در آن واحد " ، دل بستن به پنداری است که هراندازه هم که شیرین باشد ، دروغ ، که با قوانین بدعق تکامل و قوانین عینی بدآخم تاریخ خوانا نیست . و پس ، امیدی ذهنی و ساده دلانه ، و نه عینی و منطقی است .

۱۹۷ - ولی جان سخن اینجا است که لنین از این قانون بیچون و چرای نابرابری تکامل ، همچنین نتیجه گرفت که پس ، پرولتاریای کشور پیروز موافق است بکوشد تا با همه دولتهای ضد انقلابی جهان روابط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و ... برقرار کند و با آنها به همزیستی مسالمت آمیز بپردازد . آیا این نتیجه گیری لنین نیز نتیجه گیری درستی بود ؟ بهیچرو ! و چرا ؟ برای پاسخ باین پرسش نخست بایسته است که به موشکافی زیرین پرداخت :

الف - آیا براستی قانون بیچون و چرای تکامل ناهمگون جوامع بدین معنی است که يك جامعه خاص ، خود در درون خود دارای تکامل موزون " اقتصادی و سیاسی " و غیره است ؟ یا تازه این قانون بر درون جوامع نیز بگونه پی " بیچون و چرا " فرمان میراند ؟ و اگر چنین است که قانون تکامل ناموزون صرفاً بازگوگر تکامل نام ... ماهنگ جوامع نسبت به هم نیست و در درون هر جامعه نیز تکامل اقتصادی و سیاسی و انقلابی و غیره ناموزون است ، پس ، داستان " سوسیالیزم " و " پرولتاریای پیروز " و انقلاب به چه شکلی در میآید ؟

ب - هرچند رشته زنجیر ضد انقلاب جهانی درست بر پایه اصل ناهمگونگی تکامل انقلابی - و نه اجباراً اقتصادی - و بناچار از آن حلقه پی میگذرد که از همه سست تر است ، و پس ، طبقه کارگر نیز سرمایه داری را همواره درست در آنجا بزمین میکوبد که نیرویش از همه جا کمتر و فرسوده است . ولی آیا این امر منطقی و عللاً تنها همین يك نتیجه را میدهد که پرولتاریا بایستی در همین کشور از لحاظ جنبش انقلابی درجا بزند و سوسیالیزم کشوری را بنا بآنچه لنین دریافت و سفارش کرد - یعنی بر پایه نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی با ضد انقلاب جهانی - در همان يك کشور پیاده کند ؟

پ - آیا با این یا آن دولت ، با ضد انقلاب جهانی در پیهنه جهان ، هم میتوان بر پایه تئوری همزیستی مسالمت آمیز لنین همبستگی داشت و هم بر پایه سرشتی کارگری " برای ترقی و کمک و برانگیختن انقلاب در همگی کشورها حد اکثر آن سعی و کوشش را " بعمل آورد که از لحاظ تاریخی از پرولتاریای پیروز در يك سرزمین چشمم باید داشت ؟

۱۹۸ - آیا قانون بیچون و چرای تکامل ناموزون اقتصادی و سیاسی در جوامع گوناگون ضمناً چنین میآموزد که خود این جوامع یکپارچه و همخوانیت تکامل مییابند ؟ یعنی در همه پیهنه ها ، در پیهنه اقتصادی و سیاسی و انقلابی و ... بگونه پی برابر تکامل مییابند ؟ بررسی کردنی است :

بی شک تکامل ناهمگون چه در زمینه اقتصادی و چه در زمینه سیاسی و چه در زمینه انقلابی و ... يك قانون " است ، " قانونی بیچون و چرا " ! ولی این " قانون " چندان نافذ و چندانی همه جانبه است که هرگز نمیتوان ابعاد " جامعه " را برای آن کوچکترین ابعادی گرفت که این قانون بر آن فرمان میراند . بگفتاری دیگر : فقرهای دستگاه تکامل ناهمگون از چنان فقره‌شناسی برخوردارند که میتوان شکارا نگرست که حتی در درون يك جامعه ویژه - که مرزهای " کشور "یش



بآن رسمیت جامعه بودن را داده است - باز هم این قانون تکامل نابرابر ، نافذ است . و این نفاذ ، در همه زمینه های تکامل و از جمله در زمینه تکامل انقلابی نیز روان است .

مثالی از نزدیک زده شود : همین جامعه " ایران " را بپروهم !  
آیا سراسر جامعه ایران بگونه يك واحد یکپارچه ، پس ، بگونه یی موزون و همناخت تکامل یافته و میباید ؟ پاسخ روشن و درست دشوار نیست . هرآینه برای پاسخگویی ، نه به وراجیه های جمله پردازانه بلکه به چهره خود واقعیت یعنی دیده بگشاییم و خود واقعیت را آشکارا به بررسی گیریم . و راستی را که هرآینه با دیدگانی بیضا و مغزی با طراوت و زنده واقعیت یعنی را ارزیابی کنیم ، آنگاه بسادگی دانسته میشود که : نه ، در جامعه " ایران " نیز تکامل در هیچ زمینه یی همناخت یا موزون نیست .

در حالیکه آبادان - و حتی نه خوزستان - همراه با پالایشگاه نفت در مرحله تکامل تولید امپریالیستی جایگرفت ، رو به مرگ کردستان هنوز در روزگار ایلخانی میزیست ، که این نسبت هنوز هم رو به مرگ برقرار است . و یا در حالیکه تبریز - و آنهم نه آذربایجان - و حتی نه همه تبریز بلکه بویژه " محله " امیرخیز - بنا به قانون تکامل ناهمگونگ ، جنگ افزارهای انقلاب بوزوا - دموکراتیک را بدوش میکشید ، بلوچستان در شمار سده ها پستی میزد و حتی همان آبادان که از لحاظ اقتصادی بزرگترین شهر است ، تبریز نمیرفت مساز از لحاظ تکامل انقلابی سخت واپس مانده تر از تبریز بود . . . .

و تازه قضیه به همین اندازه هم نمی ماند . هم میتواند ابعاد بزرگتر و هم کوچکتر ، بهیروز ، قضیه میتواند ابعاد نوینی نیز بگیرد . تا چگونه بررسی شود .  
مثلاً آیا میتوان محدوده ، حتی تهران را از لحاظ تکامل سیاسی یا تکامل انقلابی یک دست انگاشت ؟ مسلماً نه ! چگونه میتوان تکامل انقلابی دانشگاه تهران را با شرکت نفت و سازمان برنامه و شهرهای برابر گرفت ؟

و باز هم شکی نیست که حتی خود دانشگاه تهران نیز دارای تکامل انقلابی یکسانی نیست . قانون همچون چراغی تکامل نابرابر در میان مثلاً دانشکده فنی و دانشکده هنرهای زیبا نیز فرمان میراند . و تازه داستان حتی به همین جا هم پایان نمیدهد : همه دانشکده فنی نیز تکاملش یکسان نیست .

سخن کوتاه : قانون همچون چراغی تکامل ناموزون رفته رفته ما را به این یا آن تن ، به يك " فرد " نیز میرساند . ۱۹۸

خب ! بدینسان سرنوشت نظام " سوسیالیستی چه میشود ؟  
اگر پاسخ را بخواهیم برپایه ، لنینیزم بدهیم ، راستی را که خوشمزه ترين بذله ها را تعظیم کرده ایم . ولی اگر بخواهیم پاسخ را برپایه واقعیات یعنی بدهیم ، البته که پاسخی منطقی و اصولی - که این منطق و اصول خود ناشی از واقعیات یعنی است - و پس ، پاسخی پیراسته از بذله گویی های خیابانی خواهیم داشت .

۱۹۱ - ماثرتسه دون حتی در درون خود جامعه و سرزمین چنین نیز آشکارا دریافت که دوگون منطقه وجود دارد : " مناطق پيشاهنگ " و " مناطق واپس مانده " ۱۹۲  
سال ۱۹۳۵ بود که سائو آشکارا " رشد ناموزون " را حتی در درون خود چنین دریافت و آشکارا چنین نوشت :

رشد ناموزون چین در زمینه سیاسی و اقتصادی، موجد رشد ناموزون انقلاب میشود. انقلاب همیشه در مناطقی که نیروهای ضد انقلاب نسبتاً ناتوان ترند آغاز میشود، رشد مییابد و پیروز میشود. لیکن در مناطقی که ضد انقلاب نیرومند است، انقلاب هنوز پیروز نکرده و یا بسیار کند رشد مییابد. انقلاب چین در گذشته مدت زیادی چنین وضعی داشت. میتوان پیش بینی کرد که در آینده [نیز] وضع عمومی انقلاب در مراحل معینی رشد بیشتری مییابد ولی ناموزونی رشد انقلاب همچنان باقی میماند.

بدینسان نگرسته میشود که رشد ناموزون صرفاً قانون بیچون و چرای جوامع گوناگون نیست، حتی قانون بیچون و چرای درون خود جوامع نیز هست.

۲۰۰ - راستی چیست؟ راستی اینست که قانون تکامل ناموزون حتی باین یا آن منطقه در این یا آن کشور نیز پایان نمییابد و بگونه بیچون و چرا حتی تک تک افراد را نیز در هر کجا که باشند، دربرمیگیرد.

آیا بر راستی آشکارا نمینگریم که تکامل انقلابی حتی میان این یا آن تن نیز برابر نیست؟ چرا! مینگریم! این، پندار نیست! اینهم واقعیتی عینی است!

۲۰۱ - خب! اگر بر راستی واقعیت عینی چنین است که قانون تکامل نابرابر بگونه بیچون و چرا، این یا آن تن را نیز دربرمیگیرد، پس، آیا نباید نمودها و بازتابهای ذهنیش نیز با خودش سازگار باشد؟ چرا، باید باشد! و آیا هست؟ آری هست! چگونه؟ درست به همانسان که آشکارا نگرسته میشود: واقعیات عینی چه میآموزند؟ واقعیات عینی میآموزند که تکامل انقلابی نیز از اندك بانبوه است، خرد انقلابی نیز از اندك بانبوه است، پیکار انقلابی نیز از اندك بانبوه است، گسترش انقلابی نیز از اندك بانبوه است، پیروزی انقلابی نیز از اندك بانبوه است... و اینها همه خود نیز بازگوگران همان قانون بیچون و چرای تکامل نااهموار است.

۲۰۲ - اگر خواسته شود که همین موضوع با زبانی فلسفی موشکافی شود، آنگاه چنین خواهد شد: همه سنتزها ساده نیستند. رویهمرفته همباده ها یا سنتزها، خود از همباده های فراوان دیگری ساخته شده اند. و بدینسان، همباده های پیچیده و پیچیده یی وجود دارند که خود از انبوهی سنتزهای ساده تر و ساده تر شکل گرفته اند. همباده "تکامل ناموزون" جوامع گوناگون نیز از جمله همین همباده های پیچیده است که خود از انبوهی سنتزهای ساده تر و ساده تر "تکامل ناموزون" ساخته شده است.

۲۰۳ - پرسید نیست که آیا کل هر سنتز پیچیده یی نیز میتواند بناگاه بمرحله جهش برسد و نفی شود؟ پاسخ باین پرسش را نایستی صرفاً در عالم نظر داد، بایستی پدیده مشخص را نخست بررسی کرد و سپس، پاسخ داد. و پس، پاسخ این پرسش، هم آری و هم نه، هر دو میباشد. نفی همباده های پیچیده، رویهمرفته آزمون انجام میشود که اجزاء سازنده سنتز کل، یعنی همباده های جزئی، یا پیشاپیش جل شده باشند و بدینسان سنتز پیچیده، اولی، اینک به صورت یک سنتز ساده در آمده باشد و یا سنتزهای جزئی، بنا باصل تغییرات کمی بکافی، تغییراتی چندی خرد را تا بآستانه تغییرات چونی و جهشی رسانیده باشند، تا آنگاه جهش آشکارا سراپای همباده کل را در هم نورد و همباده کل بیگانه نفی شود.

۲۰۴ - سخن کوتاه : قانون همچون و چوای تکامل نابرابر انقلابی و اقتصادی و سیاسی و غیره ، در تاریخ چگونه پرچون و چوای از سوی لنهن به تفسیر گرفته شد . و پس ، شگفتی ندارد که به نتایج پرچون و چوای ، به نتایج نادرستی نیز رسیده باشد .

این درست که تکامل انقلابی نیز در جهان یکدست و یکزمان نیست ؛ اینهم درست که هرکجا انقلاب تکامل یابد ، بناچار بایستی به پیروزیهای نیز برسد - و میرسد ؛ اینهم درست که بنا بر قانون همچون و چوای تکامل نابرابر انقلاب چگونه می همزمان و یا بانواختی ثابت رو بفراز نخواهد گذاشت ؛ اینهم درست که زنجیر ضد انقلاب بناچار همواره از آن دانه می میگسلد که از دیگر دانه ها سست تر است ؛ همه اینها و هرچه از این مایه است درست ولی چرا از اینها بایستی سوسه الهزم کشوری را برپایه نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی نتیجه گرفت ؟

اینها همه تنها يك چیز را میروسانند ، تنها همین را میروسانند که انقلاب نمیتواند " در آن واحد " در سراسر جهان درگیرد و " در آن واحد " در سراسر جهان پیروز شود ، و پس ، تنها همین را میروسانند که انقلاب گام به گام رو بفراز مینهد ، اندک اندک پیش میرود ، روندی دیرپای دارد . . . . ولی هیچکدام بخودی خود نمیروسانند که پس ، انقلاب بایستی در کرامندی یا محدوده مرزهای آن حلقه می از زنجیر ضد انقلاب که گسیخته است ، آرامش پذیرد تا حلقه های دیگر زنجیر هم هر يك جدا جدا - چنانکه گویی یاخته های از يك کل ارگانیک نیستند - گسیخته شوند .

راستی چیست ؟ راستی اینست که درست به همان سان که قانون تکامل نامعادل حتی در يك جامعه نشان داد که چگونه این تکامل از جزء بکل و از اندک به انبوه است ، در جامعه جهانی نیز همین قانون ، تنها همین خاصیت را نشان میدهد ، منتها آن طبقه می در تاریخ که دارای آن بار تاریخی افسانه نمایی باشد که میتواند چنین خاصیتی را تا به سراپای جهان گسترش انقلابی و رهایی بخش و کمونیستی دهد ، تنها يك طبقه و تنها يك طبقه است : طبقه کارگر ! و این ، درست از خود ویژگیهای بنیادین طبقه کارگر نسبت به دیگر طبقات تاریخی می تراود .

## سی و نهم

۲۰۵ - لنین آشکارا به جنگ اجتناب ناپذیر، میان واپسین جنگی ماور داشت که سرانجام میان دو اردوگاه، یکی اردوگاه سوسیالیسم و دیگری اردوگاه امپریالیسم درخواهد گرفت. و نیز بدلیل آمادگی برای همین واپسین جنگ قطعی هم بود که لنین یکدوره همزیستی مسالمت آمیز را بایسته میدید. روشن است که بدینمان همزیستی مسالمت آمیز، چیزی جز دوره بی گذار نخواهد بود که وظیفه، پرولتاریای کشورهای پیروزمند در این دوره و در روند سلب مالکیت از سرمایه داران درونی کشور و سازمان دادن نظام سوسیالیستی در درون کشور، بویژه سازمان دادن و انداختن ساز و برگ و دانش لازم برای چنان ارتشی خواهد بود که شایستگی درهم کوبیدن همه نیروی رزمی ضد انقلاب را در پهنه نبرد داشته باشد.

بدیهیست که در اینجا پرسش نوینی پیش میآید: شالوده ریزی و بسیج جنگی، بدون یکپهتوانه اقتصادی درخور آن، آیا خود شدنیست؟ نه! نشدنیست! آخر پرولتاریای کشورهای پیروزمند چگونه میتواند چنان ارتشی را سازمان دهد و آمادگی رزمی بخشد و شایسته همآوردی پیروزی فرجی با ضد انقلاب جهانی در آن روز قطعی بکند و در همین حال چنان اقتصادی و چنان جامعه بی را بشکوفه نشانند که توان آفرینش و بازوری چنین ارتش سحرآسایی را داشته باشد؟ بیگفتگوست که بدون شکوفایی اقتصادی که شایسته همآوردی با اقتصاد ضد انقلاب باشد آفرینش باید آرند و پیروز شوند. ارتشی که شایسته واپسین تسویه حساب جنگی با اردوگاه ضد انقلاب جهانی باشد، کاری آسمانی است. و نگویندختی را نگر: طبقه کارگر پدیدده بی زمین است.

۲۰۶ - بسیار خوب! بدینسان نخستین گره در کجا پیدا میشود؟ درست در همانجایی که لنین در روند همزیستی مسالمت آمیزش میخواهد در راه آمادگی قطعی برای آن روز قطعی، چنان ارتش قطعی و تعیین کننده بی را بسیج کند که توان نابودی قطعی ضد انقلاب را در آردگاه نبرد قطعی داشته باشد. زیرا، آفرینش و بسیج چنین ارتشی قطعی، خود وابسته بآفرینش و برآیسی اقتصادی قطعی است. پرسش اینجاست که خود این اقتصاد قطعی را در گرداره چه سان میتوان آفرید و بازور کرد؟

میدانیم که همه توان اقتصادی و نظامی امپریالیسم جهانی از منابع انسانی و طبیعی متروپل یا کشور و جامعه امپریالیستی واحدی نمیرود. توان اقتصادی و نظامی امپریالیسم آمیخته بی است از بازده گمابیش با نقشه در بهره کشی و بهره برداری از نیروهای انسانی و طبیعی متروپل به اضافه مستعمرات! بگفتاری دیگر: امپریالیسم بمعنی یک سیستم جهانی، توان اقتصادی و نظامی را از تاراج و مکش جان و خون جهان میگيرد. و هر، همآوردی اقتصادی با پدیدده بی که نیرویش را از پهنای جهان میگيرد شدنی نیست مگر با به چنگ آوردن دست کم جهانی همسنگ آن،

۲۰۷ - ولی پرولتاریای کشور پیروزمند نیز همچنان در تئکهای " دیالکتیک زمین " و واقعیات مادی در چارمخ است . " خود ناب " یا " قتل مطلق " هکلی برجھان فرمان نمیراند تا " خبر " افلاتونیشی برای پرولتاریای کشور پیروزمند ، جهان دیگری را با دم " محبت " ناک مسیحاییش بیافزیند تا طهقه کارگر به زمین چنین مائده آسمانی ، بسی نیاز به جهانخوارگی دشمن ، از تغذیه آن مائده های آسمانی نیروی همآوردی با ضد انقلاب جهانی را در آن ارتش لنینی خود انبار کند . پس پرولتاریای کشور پیروزمند که از سوی حزب و دولت چیره رهبری میشود و یا حزب و دولت چیره ، ناگزیر خواهد شد که برای پیشی جستن اقتصادی و سیاسی بر امپریالیزم جهانی ، چه در زمینه اقتصاد و چه در زمینه نظام ، " سیاست " و برنامه یی را پیش گیرد که بتوان در لابلای چرخهای اقتصاد کفونی و مینی جهان خاکی پیاده کرد . بگفتاری دیگر : سوسیالیزم کشور نیز ناگزیر بایستی توان اقتصادی و نظامی خود را از همین منابع طبیعی و انسانی جامعه جهانی و جهان مینی باز گیرد .

۲۰۸ - لیکن این جهان ، جهانی زنا شده و سرخود نیست . این جهان اینک پشت قباله امپریالیزم افتاده است . پس حزب و دولت پرولتاریای کشور پیروزمند بسادگی نمیتواند با هیچ کجای جهان هیچگونه رابطه یی ، چه سیاسی و چه اقتصادی - - - - - برقرار کند . چنین کاری خود وابسته به روابط حزب و دولت کشور پیروزمند با مالکین عملی و " حقوقی " جهان ، یعنی با امپریالیزم و امپریالیزم - ارتجاع جهانی و همچنین روابط متقابل است که آنها با او دارند . پس ، چنین کاری از یکسو وابسته به نیازها و سیاست امپریالیستها و ارتجاع - امپریالیزم چیره بر مستعمرات است و از سوی دیگر وابسته با اتفاق این یا آن امپریالیست با " پرولتاریای کشور پیروزمند " علیه این یا آن امپریالیست دیگر در روند تضادهای درونی خود امپریالیستها و یا در روند تضادهای امپریالیستها با نیروهای انقلابی در زون مستعمرات و کشورهای مترویل است .

۲۰۹ - بی اندیشه یا بدیهیست که هرآینه امپریالیزم و ارتجاع - امپریالیزم از چنان دل پاکی و مهربانی اموری اینی آنهاشته نباشد که همه هستی اقتصادی خود را برای گل روی پرولتاریای کشور پیروزمند ، به بیداری و گشاده دستی بسوی دولت او بگشاید ، آنگاه این دولت " سوسیالیستی " ناگزیر خواهد شد که رفتار و سیاست و برنامه های خود را در این روند لنینی همزیستی مسالمت آمیز چنان در چند و ترتیب دهد که با خواستها و سیاست این یا آن امپریالیست و ارتجاع - استعمار در این یا آن مکان اجتماعی و یا " کشور " همسازی و سازگاری داشته باشد . هر روش دیگری ، بناچار بنای اقتصادی سوسیالیزم در یک کشور لنینی را به مچاله شدن هرچه بیشتر در همان ملک کشور محکوم خواهد کرد . والته که این مچالگی درست همان شبح هراسناکی است که همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، درست برای رهایی از چنگال آن نیز ساخت گرفته است .

۲۱۰ - و تازه پرسید نیست : آیا بنا به نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، این دولت پیروزمند است که بایستی به درون مناسبات و بازار جهانی پای گذارد ؟ یا درست وارونه آن : این امپریالیزم و بازار جهانی است که بایستی پای به درون روابط اقتصادی و بازرگانی بی نهد که پرولتاریای کشور پیروزمند سازمان داده است ؟

بخود آشکار است که برای همزیستی مسالمت آمیز در این یا آن مناسبات ، ناگزیر بایستی بنا به قوانین و ارزشهای چیره بر همان مناسبات نیز رفتار و زندگی کرد . نمیتوان هم در درون چیزی به روابط مسالمت آمیز و همزیستی صلح جویانه پای بند بود و هم سراپای قوانین و ارزشهای چیره بر آنرا

بهرپا نهاد و بنا بقوانین و ارزشهای دیگری با آن زندگی کرد !  
[ نمیتوان هم نظام رانندگی شهری را پذیرفت ، هم خواست که با آن بگونه یسوسی مسالمت آمیز زندگی کرد ، و هم اصل آنرا که عارت از مثلاً رانندگی از دست راست است اجرا نکرد و از دست چپ رانندگی کرد ]

بدست که مستعد بود . . . . .

۲۱۱ - خب ! پس ، دولت کارگری مفروض ناگزیر است در روند نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، از یکسو در روابط اقتصادی جهان زندگی کند و از سوی دیگر ناچار است که بنا بقوانین همین روابط رفتار کند ، اینک این پرسش پیش میآید : روابط اقتصادی جهان از چه مایه یسی است ؟

بیگفتگوست که روابط اقتصادی جهان ، روابطی ضد کارگری ، روابطی امپریالیستی - مستعمراتی و روابطی ضد انقلابی است . پس ، قوانین و ارزشهای چهره براین مناسبات اقتصادی نیز از جگر خود آن زاییده شده و بناچار قوانین و ارزشهای امپریالیستی - مستعمراتی و اصولاً ضد کارگریست ؟

۲۱۲ - اینک پرسیدنیست که هرآینه دولتی کارگری در کردار ناگزیر باشد با مناسباتی امپریالیستی - مستعمراتی همزیستی مسالمت آمیز جوشانی داشته باشد - و یا به زبان ماثو ، دارای " منافع متقابل " باشد - آیا همچنین میتواند نهادها و سرشت کارگری خود را پاکیزه نگهدارد ؟ نه پاکیزه ، حتی با چرکها و آلودگیهای پوستی نگهدارد ؟ حتی نه پوستی ، گوشتی و عضلانی ؟ نه ! نمیتواند ! چاره یی جز آن ندارد و نخواهد داشت که تا مفرامفر استخوان و تا هرچکه از خوش را بکند و پلیدی این مناسبات به کند و پلیدی کشد . و نه آن دولتها خود کشند ، که ایمن مناسبات خود رنج چنین کاری را نیز خود میکشند .

آیا آنچه گفته شد ، چیزی جز یکمشت سخنوری و جمله پردازی تهی از واقعیت و سرشار از پرگوئیهای نظری ناب ، درجهانی انباشته از فرمولها و نظرات نیستند ؟ برای پاسخ باین پرسش نهایتی در انتظار پاسخی زبانی بود ، برای پاسخ باین پرسش نیز همچون هر پرسش دیگری بایسته است که با پیگری راست و دیدگانی گشوده راندیشه یی فراخ و پنجه یی کوشا آشکارا به خود واقعیات مینی پرداخت ؟

واقعیات مینی چه چیز را بازگو میکنند ؟ واقعیات مینی آشکارا اعلام میدارند که اینها درست همان واقعیاتی هستند که زندگی مینی شوروی و همه دولتهای انقلابی دیگری که در گرداب همزیستی مسالمت آمیز لنینی فروغلتیدند ، در سراسر پهنه جهانی بنمایش گذاشته اند . فقط یکن چیز میخواهد که نبیند : چشم ! فقط وجدان و آگاهی کارگری ساخته و پرداخته رادیو و روزنامه های رسمی " اردوگاه سوسیالیستی " را باید نداشت تا نه تنها توان دیدار بلکه توان ره جوئی



و ره پویی نوینی را در عرصه داشت . و اینست درست آن اسلحه یی که به نام طبقه کارگر از گرد آگردد جنبش پرولتاریای جهان دور کرده اند . البته شکی نیست که طبقه کارگر، طبقه یی که رسالت آفرینش شوربهارترین دوران تاریخ آدمی بدوش اوست ، دیگر دیری نخواهد گذشت که بدین اسلحه نیز با جانانگی مسلح خواهد شد .<sup>۲۰۴</sup>

۲۱۳ - اینهم اندیشیدن نیست که هرآینه حزب و دولتی که خود را حزب کمونیست و دولتی کارگری مینامد ، در اقتصاد جهانی و روابط خارجیش بشیوه یی امپریالیستی و ضد کارگری و حتی ضد انقلاب رفتار کند ، آیا در " سیاست " نیز بناچار سیاستی امپریالیستی را پیشه نخواهد کرد ؟ خواهد کرد ! به برهانهای انتزاعی نیازی نیست ، کافیست پلک هایمان را از روی چشمانمان برداریم و واقعیت عینی را بنگریم : شوروی چین ۱۰۰ [ و بیچاره کوبا و اروپای خاوری که ضمناً ناچار شده اند به قهرای مستعمرگی هم سرنگون شوند . اینهم از ثمرات قوانین " اردوگامی " نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی و جانشینی روشهای " ملی " بجای ارزشهای " طبقاتی " است . ]

۲۱۴ - و نیز اینهم اندیشیدن نیست که حزب و دولتی که خود را حزب کمونیست و دولت سوسیالیستی مینامد ، هرآینه در اقتصاد و سیاست خارجی و جهانی خود رفتاری امپریالیستی و ضد کارگری داشته باشند ، آیا همچنین میتوانند در درون خود رفتار و گهری کمونیستی و کارگری داشته باشند ؟ مسلماً نه ! زیرا درست بنا بقوانین دیالکتیک ، که خوشبختانه مستقل از ادعاها و تبلیغات رادیو - تلویزیون - روزنامه یی [ و یا تبلیغات موجی - کاغذی ] راه خود را به فرمان خود میپویند ، بازتابها و رفتارهای بیرونی پدیده ها ، خود چیزی جز نمود عینی نهاد و سرشت درونی پدیده ها نیستند . و هر ، مادام که پدیده یی انقلابی از لحاظ درونی دچار گردیسی ضد انقلابی نشده باشد ، از لحاظ بیرونی رفتار و نمودی یکپارچه ضد انقلابی نخواهد داشت .

۲۱۵ - اینك هنگام آنستکه بنگریم کار به کجا کشید ؟ راستی اینستکه همزیستی مسالمت آمیز لنینی نه تنها در تئوری بلکه بهرچه در عمل - و درست از همین رو در تئوری - آفریننده آن دو باطل جادویی جاودانه یی است که هرگونه پیروزی طبقه کارگر هرآینه در مدار آن جای گیرد ، دیر یا زود ، بهررو ، به شکست و ناکامی همه جانیه در پی افزایش باز میگردد که هرگونه شرمساری انقلابی از این سرنوشت فاجعه آمیز بایستی با برخوردی انقلابی با سراپای این طلسم فلج کننده نمود کند .

دگردیسی یا استحاله پیروزی کارگری بشکست کارگری در دوار سرگشتگیهای همزیستی مسالمت آمیز لنینی امری نیست که در درون نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی بتوان پاسخ و چاره یی رهایی بخش برای آن پیدا کرد . برای پایان دادن انقلابی باین تسلسل هستی سوز ، بایستی از جاذبه مفادومه یی که آفریننده این چرخش تکراری درمداری ثابت است ، بگونه یی انقلابی بیرون جهید تا رهایی یافت . و همین !

۲۱۶ - از آنجا که مقاله "س و نهم" از مضمون جنگ اجتناب ناپذیر میان در اردوگاه سوسیالیسم و امپریالیسم - بدانسان که لنین باور داشت - آغاز شد و در پویه آن نادرستی نگره "همزیستی" مسالمت آمیز لنینی استدلال شد، پس، بجاست پرسیده شود که مگر راه "انقلاب"، یعنی نگره انقلاب فزاینده جهانی، از گوهر نظامی و جنگی تهی است؟ و اگر تهی نیست - که آنگاه هم هست - پس چرا همان سرنوشت برای چنین راهی نیز در کمین ننشسته باشد؟

اگر نیک نگریسته شود پاسخ باین پرسش بگونه بی ضعی در لابلای دفتر یکم - "بنیادها" - نهفته است. با اینوصف، بهتر است همچنین آشکارا بررسی شود که دور باطل دگوسان کننده بی که در نگره "همزیستی" مسالمت آمیز لنینی وجود دارد صرفاً از گوهر نظامی آن حاصل میشود یا مبطوبه چگونگی ارزیابی لنینی از مفهوم و ساختمان و محتوای جنگ میان سوسیالیسم و امپریالیسم است؟ سخن کوتاه: راز کار در "برنامه" جنگی انقلاب پرولتاریایی "و استراتژی جنگ انقلابی و شیبه های آنست یا در نفس خود جنگ؟ راز کار کجاست؟ بررسی شود:

۲۱۷ - نخستین تفاوت بنیادین میان نگره "لنینی جنگ سرنوشت با نگره" "انقلاب" برای بسیج ارتش تعیین کننده "سرنوشت در اینست که لنین میخواهد این ارتش را نخست در دوره "همزیستی" مسالمت آمیز و زمان صلح بسیج کند تا سپس بتواند از جنگی که درگیر میشود روسفید بیرون آید، حال آنکه "انقلاب" بسیج چنین ارتشی را اصولاً در روند خود نبرد انقلابی ارزیابی میکند. و این، راز پیش پا افتاده بی نیست. زیرا، بنا به نگره "لنینی" این ارتش پیشاپیش اقتصادی همسنگ خود را مظللمد. و این اقتصاد هم چیزی نیست که بتوان هم در یک کشور سامان داد و هم ارزشهای کمونیستی خود را محفوظ داشت. حال آنکه بنا به نگره "انقلاب"، از آنجا که این ارتش نیز همچون انبوهی دیگر از وسایل حاکمیت طبقه کارگر، نه در زمان صلح بلکه در رخو پروسه انقلاب شکل میگیرد؛ و در این پروسه نیز انقلاب با هرگامی که جلو بر میدارد، در واقع، هم ارتش و هم اقتصاد و هم همه هستی امپریالیسم را با نهستی دیالکتیکی آفرسوده میکند و به قهقرا میبرد. اینست که هرگونه پیشرفت انقلاب از یکسوی باعث پس رفتی دیالکتیکی در اردوگاه ضد انقلاب میشود و از سویی دیگر چون این پیشرفت و پسرفت صرفاً در روند انقلاب انجام میشود، پس، جنبش هرگز در لجنزار زندگی مسالمت جویانه و "کالا" بی با ضد انقلاب پای نمینهد تا دچار دگردیسی ضد انقلابی نیز بشود.

۲۱۸ - دومین جدایی بنیادین میان "انقلاب" و نگره "لنینی در اینزمینه"، اینست که لنین خود آن واپسین جنگ تعیین کننده "سرنوشت را در چهره جنگهای کلاسیک، مفتحا با برخی ویژگیها و شگردهای تازه ارزیابی میکند. و پس، آن ارتش افسانه بی را برای هنرنمایی در چنین کاریزای میخواهد بسیج کند. و بنود آشکار است که آمادگی و بسیج نظامی برای سر بلند کردن از



چنین جنگی ، همانسان هم که آزمونهای مبنی مفراوانی نشان داده اند ، وابسته به چنان اقتصادی است که خود ناگزیر تاراجگرانه خواهد بود . ولی شیوه " انقلابی " جنگ ، یعنی جنگهای چریکی و روند دیالکتیکی آنها - چنانکه در " انقلاب " یاد شده - درست بر چنان پایه های استوارند که بی نیاز به چنان پشتوانه اقتصادی پیشینی ، میتوانند نه تنها ارتش ضد انقلاب بلکه اقتصاد ضد انقلاب را نیز گام به گام زمین گیرتر و زمین گیرتر کنند و در پیوه نابودی آنها و پایپای نابودی آنها خود برویند و بهالند و بشکنند . و چرا ؟

۲۱۹ - زیرا ، از دیدگاه فنی ، درگون جنگ شناخته شده است : جنگ منظم یا کلاسیک و جنگ فرسایشی یا چریکی ! و این هر دو جنگ پدیده های نوپیدا و ساختگی نیستند ، پیشینه یمنی دیرینه دارند و نتیجه ضرورتها و شرایط مبنی نیروهای رزمنده اند .

اگر نیروهای رزمنده از آگاهی و حتی شتم خود بخودی نظامی بیگانه بی بهره نباشند ، گزینش این یا آن شیوه ، گزینشی کثرتی و هوسبازانه نخواهد بود ، این گزینش بر پایه شرایط و اوضاع جنگ ، بر پایه تعادل و بی تعادلی نیروها ، بر پایه اصول جغرافیایی جنگ ، بر پایه خود ویژگیهای نیروها جنگی ، بر پایه کم و کیف جنگ افزارها ، و خلاصه بر پایه مجموعه عوامل مادی و بایستگیهای مبنی خود جنگ و نیروها و افزارها و سنگرهای آن انجام میشود .

جنگسهای منظم توانایی ذاتی خود دارند . جنگهای چریکی نیز توانایی ذاتی خود دارند .

۲۲۰ - پیش پا افتاده ترین قانون ذاتی جنگهای منظم " تانتر بهیج و آرایش جنگی " - به گسترده ترین معنی - دست کم همپای بهیج و آرایش جنگی همآوردی است که در برابرمان لشکر آراسته است . بنا بقوانین جنگهای منظم ، ربه معرفت ، ارتشی به پیروزی میرسد که :

الف - کیفیت نیروهایش نسبت به همآوردش فزونی داشته باشد ، که بهیرو ، کمتری نداشته باشد .

ب - افزارهای جنگیش بهتر باشد ، که بهیرو ، بدتر نباشد .

پ - نیروهایش در هر زمینه آزمودگی بیشتری داشته باشند ، که بهیرو ، کمتری نداشته باشد .

ت - آرایش نظامیش برتر باشد ، که بهیرو ، پست تر نباشد .

ث - پشتوانه اقتصادیش نیرومندتر باشد ، که بهیرو ، ناتوان تر نباشد .

ج - نیروی اندوخته یا ذخیره اش مناسبتر باشد ، که بهیرو ، نامناسبتر نباشد .

چ - تکنیک اسلحه سازیش کاملتر باشد ، که بهیرو ، ناقص تر نباشد .

ح - دانش نظامیش عالیتر باشد ، که بهیرو ، پایین تر نباشد .

خ - وفیرو

د - و اینها ، ربه معرفت پیش از آغاز جنگ سامان گرفته باشند .

بدینسان نگرینسته میشود که گزینش شیوه کلاسیک جنگ ، خود گزینشی هوسبازانه نیست .

سخن کوتاه : آنکس که بسوی جنگ کلاسیک ره میکشد ، ناگزیر است نیازهای کلاسیک آنها نیز بگونه کلاسیک حل کند .

۲۲۱ - ولی گفته شد که جنگ چریکی و فرسایشی هم گونه یی از جنگ است . و نیز گفته شد که گزینش

هرگون جنگ بایستی بر پایه شرایط مادی نیروهای رزمنده انجام شوند . هر بهر سید نیست که چه عوامل مادی و ساده یی وامیدارد که میان درگون جنگ ، یکی سنگری و دیگری چریکی ، نه سنگری بلکه فرسایشی گزیده شود ؟

دست کم عوامل زیر :

الف - ساز و برگ جنگی ، نه بهتر ، که بدتر از دشمن است .

ب - پشتوانه اقتصادی ، نه نیرومندتر ، که ناتوانتر از دشمن است .

پ - آرایش نیروها ، نه برتر ، که پست تر از دشمن است .

ت - نیروهای اندوخته بالفصل ، نه مناسبتتر ، که نامناسبتر از دشمن است .

ث - تکنیک جنگ افزارسازی ، نه کاملتر ، که ناقصتر از دشمن است .

ج - آمودگی نظامی ، نه بالاتر ، که پایین تر از دشمن است .

ح - و غیره ، که نه مساوتر ، که نارساتر از دشمن است .

ح - و اینها ، رویهمرفته در آغاز درگیری جنگی چنین اند و در روند دیرپای آن ، زمینه های گوناگون در این یا آن زمان ، دچار تغییرات روینده گوناگونی میشوند تما سرانجام بتوانند بمانند يك گل یکپارچه دچار چنان تحولی شوند که همه چیز چنان واژگونه شود که بناچار خود شیوه جنگی را نیز واژگونه کنند و از جنگ چریکی ، به جنگ سنگری پیروز شوند . دگر دیسی بخشد .

۲۲۲ - پرسید نیست که آیا همواره هر دوسوی جنگ ناگزیر به گزینش يك شیوه نبرد - چریکی یا منظم - میباشند ؟

در این زمینه نیز نمیتوان یکبار برای همیشه و با لبان قانونی جاودانه پاسخ داد . پاسخ باین پرسش را نیز صرفاً شرایط مادی هر يك از دوسوی نبرد میتوانند و میباید بدهند . و میدهند . و پس ، چه بسا که یکی از طرفین جنگ چاره یی جز گزینش جنگ کلاسیک را نداشته باشد ، حال آنکه آن دیگری در ستیوارونه او : این گزینش جنگ چریکی باشد که با شرایط و خود ویژگیهای مادی و عمومییش سازگارتر است . بدیهیست در این بررسی ، این انقلاب است که جنگ چریکی با مزاجش خواناست و در عوض این ضد انقلاب است که به جنگ منظم گرایش دارد .

۲۲۳ - اگر آن دو فهرست کلی که در شماره های ۲۲۰ و ۲۲۱ آورده شد در برابر فرماندهان و یا ستادهای ارتش جنگهای سنگری گذارده شود و از آنها پرسیده شود که اگر جنگی میان پدیده های با مشخصات شماره ۲۲۰ و ۲۲۱ درگیر شود ، کدامیک پیروز میشوند ؟ آن فرماندهی بدون درنگ پاسخ خواهد داد : شماره ۲۲۰ . و حتی اگر افزوده شود که آنکه دارای امکانات کمتر است ، در عوض دارای روحیه و ایمان سخت استواری است ، باز هم آن فرماندهی پاسخ پیشینیش را پس نخواهد گرفت .

آیا آن فرماندهی ها بیکباره یاوه میگویند ؟ نه ! بیکباره یاوه نمیگویند . تنها آنگاه این پاسخها یاوه یی به روزنامه کشیده خواهند شد که پدیده یی که دارای نیرو و امکانات کمتر است ، شیوه جنگ چریکی طولانی را که بسوی جنگ توده یی دیرپای ره میکشد ، برگزیند ! بدینگون و تنها بدینگون است که آنچه منطقی و درست بود ، بیکباره نادرست و یاوه میشود . و چرا ؟

چنانکه یاد شد ، گزینش شیوه جنگ چریکی بویژه از آنروست که نیروی چریک از هر دو بجز روحیه و جان رزمنده و حقانیت تاریخی ، از دشمن خود ناتوان تر و گاه در برابر آن برآستی در حکم هیچ است . و پس ، شیوه چریکی ، همچنین از آنرو گزیده میشود که نیروی خود را تا بدان اندازه کوچک ، در برابر نیرویی تا بدان اندازه بزرگ با این شیوه و تنها با همین شیوه است که میتواند این بی تعادلی ناپسند را به تعادلی دلخواه واژگونه کند .

اندیشید نیست که چرا شیوه چریکی جنگ و مطلقاً شیوه چریکی جنگ ؛ اینست یگانه شیوه یی که

میتواند چنین بی تعادلی ناپسندی را بچنان بی تعادلی دلپسندی واژگونه کند؟ زیرا:  
الف - شیوه چریکی درست چنان شیوه بی است که امکان میدهد با تدارکات و نیرویی نخست  
کوچکتر، به نیرو، تدارکات و نیرویی سخت بزرگتر را مورد هجوم قرار داد، بد انسان که قول را با همه  
وجودش کمابیش بحالت جنگی واداشت بی آنکه همسنگ آن نیرو گسیل گردد.

آیا دانستن این امر دشوار است که انهدام یک پل و یا انفجار یک کامیون نظامی، ولو از سوی  
سازمانی چریکی که شماره افراد آن از انگشتان یک دست هم کمتر است، با اینهمه، دشمن را ناگزیر  
میکند که برای همه یا بیشتر پلها و آمد و شدهای نظامش، کمابیش بسیج جنگی و نظامی ببیند؟  
ب - خیلی خوب! این لشکر آرای و بسیج سراسری آیا همچنین به بودجه و اقتصادی نیاز دارد  
که توان همایی با آنرا داشته باشد؟ مسلماً دارد! پس، شیوه چریکی جنگ، بی آنکه خمسود  
نیازمند پشتیبانی اقتصادی هنگفتی همانند هم آورد خود باشد، دشمن را وادار میکند که پشتیبانی  
اقتصادی هنگفتی را در برابر جنش تأمین کند.

روشن است که بدینسان چگونه پشتیبانی دشمن در خطر فرسایش و ورشکستگی قرار میگیرد.  
پ - شیوه چریکی جنگ، بجنش که نمیتواند پیشاپیش آزمونهای جنگی و دانش نظامی  
والایی را ببیند و زد، امکان میدهد که در روند نبرد چریکی و بنا بقانون اندک بانیه، دانش اندوزی  
کند و آنرا تکامل بخشد.

ت - طبقه کارگری آگاه است که هرچند از لحاظ نیروی رزمی بالفعل همسنگ ضد انقلاب نیست  
ولی اندوخته انسانی انقلاب درست بهارونه ضد انقلاب رو بهبالندگی و فزونیست. جنگ چریکی  
یگانه شیوه بی است که به پورتلایا زمینه میدهد که این نیروی هنگفت طبقاتی را که اینک در از  
خود بیگانگی سیاسی وایدئولوژیک و نظامی - که خود بازتاب از خود بیگانگی اقتصادی اوست -  
بسر میبرد، بخود آورد و در نتیجه ضد انقلاب را که با همین از خود بیگانگی کردن انبوه پورتلایا  
وتوده های میلیاردي، جنش را مجرد و تنها و خود را نیرومند و چهره کرده است، بهزاف کند و  
در عوض انقلاب را بفراز کشد.

ث - شیوه چریکی جنگ همچنین پاد زهر بی تعادلیهای کمی زیانبخش انقلاب نسبت به ضد انقلاب  
نیز هست.

ث - روشن است که جنگ چریکی هراندازه در روند تکامل خود بیشتر میتواند از کرانمندی یا محدودی  
این یا آن شهر، این یا آن کوه این یا آن سرزمین و کشور و منطقه وقاره ... بگذرد و پهنه جهانی  
و جهانی تری بگیرد، با نستی دیالکتیکی ضد انقلاب را در پهنه های اقتصادی و نظامی و فرهنگی  
بیشتر دچار فرسودگی و ورشکستگی میکند و در نتیجه هرچه بیشتر میتواند خود را برای واپسین دوره  
جنگ، یعنی برای آن جنگ قطعی در آن زمان قطعی آماده ترو نیرومند تر کند.

ج - آنچه تاکنون بررسی شد، ارزشهای رزمی شیوه چریکی جنگ بود، پرسید نیست که آیا درست  
بودن شیوه چریکی جنگ برای جنش انقلابی طبقه کارگر اصولاً دارای فلسفه بی نیز هست؟ یا نه؟  
مسلماً هست! و چرا؟ زیرا:

در هر سنتز یا همپاده بی، همواره نخست تر، وجه غالب و آنتی تر وجه مغلوب است. و نیز در  
آغاز پیدایی هر همپاده بی، برابر نهاده یا آنتی تر همواره در حالت نطفه بی است. و از سویی  
دیگر برابر نهاده از همان آغاز نطفه بی خود همواره با تر یا نهاده، در حال نبرد است.  
و در روند همین نبرد درنگ ناپذیر است که برابر نهاده، زمان به زمان پهلوان تر و برتر میشود و در  
عوض تر یا نهاده گام به گام بسوی ناتوانی و پژمردگی بیشتر ره میبرد. خوب! پس نبرد درنگ

ناپذیر، اینست قانون هر پدیده یا سنتزی چه در طبیعت و چه در جامعه !  
لیکن این نبرد در آغاز بدینسان است که برابرنهاد یا آنتی تر نظفه می باشد نیست، حال آنکه تفر  
غولی تنوره کش و هراسناک است .

در همنهاد یا سنتز سرمایه داری، طبقه سرمایه دار تریا نهاده آن و طبقه کارگر آنتی تریا  
برابرنهاد آنست . و در آغاز، طبقه سرمایه دار همان دیو تنوره کش است و طبقه کارگر همان نظفه .  
و از سپس دیگر میان طبقه کارگر و سرمایه داری از همان آغاز سنتز سرمایه داری تضاد و نبرد ضیق  
در گیر است<sup>۲۷</sup> : آجب ! از آنجا که طبقه کارگر یعنی آنتی تر سرمایه داری خود در روزگار نظفه می  
است و پیکارش از همان روزگار نظفه می آغاز میشود، پس، لازم می آید که شیوه ها و افزارهای پیکارش  
نیز با مشخصات خودش خوانا باشد، یعنی لازم می آید که شیوه ها و افزارهای ستیزه اش نیز نظفه می  
باشد و از روزگار نظفه می روبرو رشد گذارد تا پا به پای نبرد طبقه تکامل یابد . و از آنجا که جنگ  
چریکی پیشتاز، نظفه جنگ سراسری است، اینست که شیوه چریکی جنگ درست همان افزار و شیوه  
است که با روزگار نظفه می پیکار پرولتاریا و سرمایه داری سازگار است و همای آن تکامل می یابد  
و سرانجام در روند تکامل خود نفی میشود .

۲۲۴ - بدینسان، آیا بدیهی نیست که انقلاب کارگری دیگر نیازی به شرکت در بازارهای جهانی ضد  
انقلاب، برای داد و ستد ها و روابط صلح آمیز - بر پایه نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی - نخواهد  
داشت ؟ و پس، بدینسان آیا بدیهی نیست که دیگر انقلاب کارگری را نیازی به سازگاریها و زد و  
بند های ضد انقلابی نخواهد بود ؟ و پس، بدینسان آیا بدیهی نیست که انقلاب کارگری بدون دگر  
دیسی ضد انقلابی و میباید و ره میگذاید تا در روند انقلاب جهانی، جهان انقلابی و در روند  
جهان انقلابی، جهان وارسته از هرگون انقلاب را، جهان شور و عشق و دانش و هنر و آدمی،  
جهان تابناک کمونیزم را بسازد ؟ بدیهیست ! و بدیهی باد !

۲۲۵ - و پس، نگرسته میشود که چگونه گزینش شیوه نادرست حل تضاد انقلاب و ضد انقلاب جهانی،  
سوسیالیزم و امپریالیزم، پرولتاریا و دشمنان خونین آن . . . که در نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی  
تبلور یافته است، بناچار، نه به حل این تضاد، که به تخلیه شدن آن میانجامد . و اینهم بدیهی  
است ! زیرا شناخت تئوریک نفس تضاد، با حل تئوریک و عملی آن یکی نیست . حل عملی تضادی  
که صرف وجودی آن بگونه بسی تئوریک شناخته شده است، عمل می خواهد . و عمل هم روش می خواهد .  
و روش هم میبایستی بر پایه تئوری حل درست تضاد در عمل به پیدایی آمده باشد . و پس، برای  
انجام عملی شناخت تئوریک، به عمل مهمتی بر روش درست نیاز است .

شناخت نظری تضاد کار و سرمایه، و شناخت نظری خصلت قهرآمیز و جنگی این تضاد، نه بمعنی حل  
عملی و جنگ آمیز این تضاد است و نه بمعنی حل تئوریک آن، صرفاً بمعنی شناخت واقعیت وجودی  
آن است . حل قهرآمیز تضاد کار و سرمایه، به جنگ عینی و عملی وابسته است . و البته که این جنگ  
عینی و عملی هم چیزی نیست که وجود آن وابسته به دریافت و دانستگی تئوریک آن باشد . درست  
بعکس، دریافت و دانستگی نظری این جنگ عینی و عملی، خود پیشاپیش وابسته به وجود مادی  
و عینی خود این جنگ است . و پس، چنین جنگی مستقل از تئوری و دریافت نظری آن وجود داشته  
است، منتها، خصیصه همگی اینگون عملیات خود بخودی صفت نا آگاهانه آنست . و پس، آنچه  
بویژه بساطستگی دارد، آگاهانه کردن عملیات خود بخودی بگونه درستی است که آدمی خود بخود  
انجام میدهد<sup>۲۸</sup>، منتها، درست بعلمت خود بخودی و نا آگاهانه بود نشان به پیروزی فرجامی

و تمیـکـشـد .

ولی آگاهانه کردن عمل بخود بخودی بگوهر درست ، همچنین بمعنی پیدا کردن روش درست برای  
عمل ، همچنین بمعنی جهت یابی درست در عمل ، و همچنین بمعنی هدف گیری درست عملی بر  
بنیاد آگاهیهای ثنویکی است که خود از تحلیل عملیات و واقعیات عینی ساخت گرفته است .  
و پس ، شکفت نیست که نگره همزیستی مسالمت آمیز لینی ، درست بدان علت که روش درست  
حل تضاد کار و سرمایه نبود - و نیست - بناچار هرگز نتوان از گذار آن این تضاد را حل  
کرد .



## چهل و یک

۲۲۶ - نه نفس قانون تکامل ناهمگونگ و نه نفس نگره همزیستی مسالمت آمیز ، هیچکدام آفریده  
پند ایهافانه مغز لنین نیستند . لنین آنها را از واقعیات جاری دریافت کرد . زیرا ، این مرد و پیشا  
پیش در سراسر تاریخ اجتماعی آدمی جریان داشته اند . و حتی اصل همزیستی مسالمت آمیز  
بشیوه لنینی ، چه بسا با چنان ابعاد کوچکی نمود میکرد که ابعاد هم چون " کشور " ، و آنهم  
کشوری به پهناوری شوروی ، خود جهانی بی پایان شمرده میشد .

در دوره های گوناگون تاریخ آدمی زندگی اجتماعی همواره دارای ابعاد ی یکسان و برابر نبوده آ  
گاه لکه یی در کنار رودخانه یی و گاه پیچ و تاب کوهی برای ملاق و قشلاقی ؛ گاه منطقه یی  
روستایی برای زندگی اربابی - رعیتی و قنودالی و گاه بندری و کرانه یی از دریای ... گاه  
هریک از اینها کافی بوده است که طبقه یا نیروی چیزی ، به همان دل خوش کند و زیر پرچم  
همزیستی مسالمت آمیز نوع لنینی <sup>۲۹</sup> با دور و بر خود بزند ، تا آینده چه پیش آورد .

بدینسان ، حتی با یک نگاه زودگذر بتاریخ آدمی بسادگی درمی یابیم که ابعاد تاریخی نگره  
همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، بسته به فراز و فرودهای تولید و نیروهای تولیدی ، و پس ، بسته به  
میزان رشد و رویندگی و متکامل بودن طبقات و دوره های تاریخی ، پیوسته رو بگسترش و گسترش گذشته  
است تا آنجا که وسایل تولید دوره سرمایه داری و تولید کالایی ، و پس ، طبقه سرمایه دار به  
فرمان همین وسایل تولید و تولید کالایی شگرف ، اصل همزیستی مسالمت آمیز را تا به مرزهای نوینی  
گشاید که مرز تولید و کارخانه ، که مرز سرمایه و تاراج منابع خام ، که مرز بازار ، که مرز منابع ...  
نام دارد . بدینسان ، مرزهای اجتماعی - و نه مرزهای جغرافیایی - مرزهای تولید و کارخانه و  
سرمایه شدند . و پس ، هم مفهوم " مرزها " و هم ابعاد " همزیستی مسالمت آمیز " با جوامع دیگر ،  
مرد و وابسته صنعت و سرمایه ، وابسته به نیازهای این دوقولوحای همانند شدند .

بگفتاری دیگر : جهان آدمی در روند تکامل خود از زندگی و نیازهای هرچه بسته تر و تنگ تر  
بسوی زندگی و نیازهایی هرچه گشوده تر و بی کرانه تر ره سیده است . اگر روزگاری نیازها و کرانه  
زندگی اجتماعی آدمی چندان تنگ بود که یک تهره به تنهایی میتوانست بزندگی خود سامانسی  
دهد ، اینک تکامل تاریخی آدمی بدانجا کشیده است که هیچ کارخانه و هیچ واحد کار - سرمایه  
نمیتواند - و روز بروز هم این ناتوانی فزونی مییابد - زندگی خود را دنبال کند مگر با هزاران هزار  
ارتباط پیچاپیچ با سراسر جهان !

اگر روزگاری حتی امپراتوریهای آسمانی میتوانستند در پیرامون خود دیوارهای کپکشان بکشند ،  
و خود در درون خود بزنند ، اینک زندگی جوامع به پشتوانه تولید و صنایع و سرمایه های امپراتوریها  
چنان بهم درآمیده اند که هیچ دیواری ، ولو آهنین ، توان جدایی آنها را ندارد . تولیدکنوی  
تولید کالایی با مقیاسهای نوربست . این تولید نه تنها بهمیچرو نمیتواند بگرد خود دیوارهای

گویی بکشید بلکه همه دیوارهای گوری گذشته را نیز درهم گهان فرو میریزد و بلکه هرگون دیوارکشی برای آن ، سرآغاز گیر کردن در تنگنای گور است . بلند پرواز تر و قلمه کوب تر از کالا ، سرمایه است .

دیگر نیازهای گوناگون سرمایه داری بد آنجا کشیده است که حتی محدوده زمین را برای خود تنگنای گور احساس میکند و بناچار رو بسوی کرات دیگر نیز گذاشته است .  
با اینهمه ، از آنجا که سرمایه داری بگوهر دارای تضاد درون طبقاتی است و همچنین از آنجا که بگوهر دارای تضاد آشتی ناپذیر و خونین با گورکن خود پرولتاریاست ، ناگزیر خود نمیتواند تضادهای گورکن خود را حل کند .

درحالیکه نیازهای هستی سرمایه داری هرآن جهانی تر و جهانی تر میشود ؛ درحالیکه نیازهای هستی سرمایه داری بسوی ابعاد منظومه خورشید گستردگی مییابد ؛ درحالیکه سرمایه داری حتی منظومه خورشید را نیز رفته رفته تنگ احساس میکند ، درست در همین حال است که بنا به فرمان بیچون و چرای تضادهای درون طبقاتی و بیرون طبقاتی ، ناگزیر است در تنگنای "کشور" و "میهن" و "ایالات متحده" و "اتحاد جماهیر" و ... خود را زندانی کند . و این ، درست همان دو تیفه طبیعی آن قیچی انسانی است که سرمایه داری را در میان دهانه خود گرفته و قیچی میکند .

۲۲۶ - سخن کوتاه : تضاد رشد جهانی تولید و سرمایه و آفرینش جهانی نیازها برای چرخش تولید جهانی و سرمایه ها ، با محدودیت کشوری بودن سرمایه داری و با بگفتاری دیگر : تضاد جهانی شدن نیروهای مولد با نظام های تولیدی کشوری ، تضاد هست که تنها بدست طبقه می میتواند حل شود که آن طبقه ، خود بگوهر جهانی و فقط جهانی باشد ! آیا چنین طبقه می هستی دارد ؟ آری دارد ! نام این طبقه ، طبقه کارگر است .

۲۲۷ - همس ، اگر تضاد ، تضاد جهانی شدن نیروهای تولید و نظامهای کشوریست ، بناچار چنین تضادی بایستی هم با پیچیده می جهانی حل شود . و بدیهیست که چنین تضادی جز بدست طبقه می که خود نیز بگوهر جهانی باشد و هیچگونه مرز و بوم و کشور و میهنی در برابر هستیش وجود اصولی نداشته باشد ، حل شدنی نیست .

۲۲۸ - و از سویی دیگر اینهم بخود آشکار است که طبقه می که میخواهد و میباید تضادی جهانی را بگونه می جهانی حل کند ، بناچار بایستی راه حل و شیوه انجام رسالتش نیز جهانی باشد ، و نه کشوری ! و این ، درست همان راه حلی است که هیچگونه سازگاری با نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی ندارد . و در عوض ، "انقلاب" ؛ اینست یگانه شیوه می که برای حل چنین تضادی میتواند و میباید دست کم به آزمون گرفته شود .

۲۲۹ - سخن کوتاه : قانون همزیستی مسالمت آمیز ، قانون روابط جهانی اجتماعات آدمی در دورانی است که با زندگی اجتماعی و تولید بسیار بدوی است و با طبقات چیره ، طبقاتی بهره کش میباشند و در نتیجه ، طبقاتی با تضادهای درون طبقاتی هستند . ولی برای طبقه کارگر که نه دارای تضاد درون طبقاتی است و هم زاده دورانی است که تولید و چهرگی بر طبیعت برشدر تعیین کننده می رسیده است ، قانون همزیستی مسالمت آمیز بیکباره از جایگاه قانون بودن سرنگون میشود . و سرنگون باد !

۲۳۰ - تازه جالب اینجاست که لنین همزیستی مسالمت آمیز را پیروزه برای پرولتاریای کشور پیروز  
 جهان ضد انقلابی تثویزه میکند ، حال آنکه حل هر تضادی بنا بقوانین  
 و شیوه های ویژه یی شدنیست . نمیتوان کثرت یی و سهکفرانه آنها را بنا بقوانین و شیوه های  
 خود سراسه و دلخواه حل کرد !<sup>۱</sup> و چنان سنتر تاریخی - جهانی یی که تر آن همه جهان و  
 طبقات بهره کش و زندگی طبقاتیست و آنتی تر آن نیروهای تولیدی ویژه<sup>۲</sup> طبقه یی است که نابود  
 کننده<sup>۳</sup> چنین جهانی و بنیادگذاری جهانی پیراسته از همه این پلیدیهاست ، چنان سنتریست  
 تضادهای خود و زمان خود را حل کنند و راه تکامل خود را بیمایند . طبقات ناکارگری و بهره کش  
 در راه پیروزی و تکامل تاریخی خود از گذرگاههایی میگذرند و توانینی را برای پیروزی خود دارند  
 که این گذرگاهها و قوانین مویمو همان گذرگاهها و قوانین طبقه کارگر نیستند و نمیتوانند  
 باشند .

بیگمان تکامل اجتماعی و جاهجایی و زندگی و مرگ طبقات دارای قوانین عام هست لیکن این سخن  
 بدان معنی نیست که مویمو شیوه ها و رفتارهایی که طبقات بهره کش تاریخ در پیوه<sup>۴</sup> تکامل و  
 جاهجایی خود دنبال کرده اند ، طبقه کارگر نیز درست همان سان میتواند و میباید دنبال کند ،  
 و نه جز آن !

تاریخ طبقاتی با آفرینش پرولتاریا ، نه صرفاً يك طبقه نوین ، همچنین طبقه یی را آفریده است  
 که بگوهر با همگی طبقات جز خود ، در همه زمینه ها دشمن است و فرق دارد ؛ طبقه یی که نفی  
 کننده<sup>۵</sup> طبقات است . و این ، ماهیتی است که کیفاً با ماهیتهای دیگر متفاوت است .  
 هر چند قوانین آفرینش طبقه کارگر نیز همانند قوانین آفرینش دیگر طبقات در تاریخ باشد - که  
 هست . به مقاله هیجدهم نگاه شود - لیکن درست از آنرو که طبقه کارگر طبقه یی است که  
 نفی کننده<sup>۶</sup> ساده نظام و طبقه پیش از خود بلکه همچنین نفی کننده<sup>۷</sup> همه ارزشها و نهاد های  
 طبقاتی جهان آدمی است ، بنابراین قوانین رویش و بالندگی و تکامل و پیروزی آن ، دست کم  
 در ارای خود ویژگیهایی است که در بسا زمینه ها از بن با قوانین رویش و تکامل و پیروزی دیگر  
 طبقات متفاوت است .

جاهجایی و زیست و میر طبقات بهره کش در تاریخ ، تغییر و نابودی نظامهای کهنه هست لیکن  
 نابودی خود اصل بهره کشی - بهره دهی که محور مشترک همه این نظامهاست ، نیست . بدین  
 سان ، يك دوره تاریخی سپری میشود و دوره تاریخی تازه یی آغاز میشود ؛ بدینسان ، بسیاری از  
 ارزشهای تازه جانشین بسیاری از ارزشهای کهنه میشود ؛ بدینسان ، رابطه اجتماعی آدمی با  
 طبیعت دچار دگرگونیهایی شده است که چنین بازتابهایی نیز در جامعه روی داده است . . .  
 با اینهمه ، يك چیز همچنان دست نخورده و پرسیای ایستاده است و آنهم شاهنشاهی ارزشهای  
 طبقاتی " مالکیت مقدس " و همزاد يك جانش ، " بهره کشی - بهره دهی " است .<sup>۱۵۲</sup> ولی پیروزی





۲۳۴ - شگفتی بار است که این شیوه همزیستی مسالمت آمیز لنینی با آنچه خود لنین درباره "شیوه" اپورتونیستهای بین الملل دوم نوشت، تا به چه اندازه خواناست. لنین درباره "روشی که اپورتونیستهای بین الملل دوم درباره" "هدفهای انقلابی و تاکتیکهای انقلابی" پیش گرفتند، آشکارا یاد آور شد:

این حاضر نمیتوانستند جنبش کارگری را تابع خود کنند، جز از این راه که هدفهای انقلابی و تاکتیکهای انقلابی را در گفتار بپذیرند. و آنها نمیتوانستند اعتماد توده را بخود جلب کنند، جز از این راه که سوگند یاد کنند که گویا کارهای "مسالمت آمیز" فقط تدارکی برای انقلاب پرولتاریایی است. ۲۱۳

لنین در سال ۱۹۱۶ بود که "ورشکستگی انترناسیونال دوم" را تا این پایه قهرایی مینگریست که میگفت آنها بهیچوجه نمیتوانند کارهای مسالمت جویانه خود را با ضدانقلاب توجیه کنند مگر با قسم و آیه درباره اینکه همگی این کارهای مسالمت گرانه، سرانجام به "تدارکی برای انقلاب پرولتاریایی" منجر خواهد شد. تنها دوسه سال دیگر میبایستی میگذشت - و گذشت - که لنین خود در همین موضع "سوگند" خوران جای گیرد و به همه "مقدسات" سوگند یاد کند که به پیوی در گذار همزیستی "مسالمت آمیز" با ضدانقلاب جهانی، گویا "فقط تدارکی است برای انقلاب پرولتاریا"!

۲۳۵ - پرسش بجایی است: بدینسان، قانون بیچون و چرای تکامل ناموزون چه میشود؟ آیا این قانون فراموش نمیشود؟ نه! این قانون فراموش نمیشود! زیرا "انقلاب" با کوربینی و چشم برهم نهادن سیکمفرانه در برابر قانون تکامل نامهانگ، خود را گول نمیزند. زیرا اصولاً "چشم بستن در برابر واقعیت علمی است خنده آور" ۲۱۴

مگر قانون تکامل نابرابر چه میآموزد؟ قانون بالندگی ناموزون تنها همین را میآموزد که طبقه کارگر نیز نمیتواند در سه سراسر جهان "در آن واحد" تکامل انقلابی یابد. همین! آیا چیز دیگری را هم میآموزد؟ نه! چیز دیگری را نمیآموزد! و پس، آنچه اینک مطرح است چگونه سنگرگیری در برابر این قانون است. بگذار با زبانی فلسفی بدین امر پرداخته شود:

دانستگی یافتن و پذیرش قانون تکامل نابرابر، آن بخشی از روند معرفت آدمی است که "تفسیر جهان" نامیده میشود. ولی، بخش "تفسیر جهان" تنها یک نیم از کالبد شناخت و روند آنست. نیم دیگر "تفسیر جهان" نام دارد. از اینرو پذیرش قانون تکامل نابرابر، نمیتواند و نتواند بتسلیم و خواری در برابر آن بینجامد. و این نه بدان معنی است که قانون را بایستی نادیده گرفت بلکه صرفاً بدان معنی است که بایستی در قالب همین قانون، راستای حرکت خود را تمیز داد. یعنی بایستی روش خود را برای رسیدن بکمونیسم، ضمن بررسی و شناخت عینی آن و انطباق روشهای خود با آن مشخص کرد.

نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی، خاکساری خود بخودی در برابر قانون تکامل ناموزون است. و پس، رسالت نگره دوم، یعنی رسالت "تفسیر جهان" را فراموش کرده است. و بدینسان به گنداب ایدآلیزم و سازشکاری فروغلقیده است. ولی نگره "انقلاب" چه؟ نگره "انقلاب" ره یاب و ره گشایی برای "تفسیر جهان" نیز هست. نگره "انقلاب" کاربرد درست قانون بیچون و چرای

تکامل ناموزون است در روند تکامل انقلاب پرولتاریایی . و درست از همین رویم هست که از هرگون آلودگی ایدآلیستی و سازشکارانه پالوده است .

سخن کوتاه : قانون تکامل ناموزون تنها همین را میآموزد که طبقه کارگر نیز در سراسر جهان بیگماره و " در آن واحد " تکامل و پیروزی انقلابی را بدست نیاورد . ولی طبقه کارگر نباید و نمیتواند از این واقعیت این نتیجه را بگیرد که پس در هر کجا که تکامل انقلابی پیش به پیروزی رسیده بایستی در همانجا جا خوش کند و راه همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی را پیش گیرد تا قانون تکامل نامعنواخت خود بخود راه خود را بهمیابد . قانون بالندگی نا هماهنگ برای پرولتاریا دارای این معنی ، و تنها همین معناست که نباید چشم برای یک تکان و خمزش اعجاز انگیز جهانی - از مایه " دوسه روزه لنینی - بر جای نشیند بلکه بایستی از همه آنجاهایی که انقلاب تکامل یافته است بمانند نیروگاهی برای گسترش انقلاب بگونه یی " انقلابی " به همه آنجاهایی که هنوز تا بدین مرحله نرسیده اند ، بهره جویی کند . همین !

۲۳۶ - بگذار همینجا این قضیه نیز بررسی شود که نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی بمانند یک دستگاه منطقی دارای چه هماهنگی جالبی است !!

نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی چه میآموزد ؟ نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی میآموزد که به علت رشد ناموزون سرمایه داری ، پرولتاریای کشورهای پیروزمند میبایستی با طبقات و دولتهای ضد کارگری و ضد انقلابی جهان دست ییکدوره همزیستی صلح آمیز بزند تا آن جوامع نیز بنا بقوانین ویژه خود بدان پلکانی از تکامل نیروهای تولیدی یا انقلابی برسند که خود بتوانند سرنوشت خود را بنویسند و خود را رهایی بخشند .

لیکن پرسید نیست که مقصود از تکامل ناموزون چیست ؟ اگر مقصود ناموزونی تکامل اقتصاد نیست که میبایستی جوامع دیگر نیز به مرحله ویژه یی از تکامل اقتصادی برسند ، که این آشکارا شناور شدن در لجنزار گونه یی اکونومیسم و چشم برای کارخانه و صنعت ، و نه جنگ افزار و آرمان انقلابی است . ولی اگر مقصود از تکامل ناموزون رشد ناموزون آرمان و زندگی و سازمان انقلابیست ، که این درست همان چیز است که رشد و تکامل آن قوانین ویژه یی دارد که پیشتر بررسی شد و در هیچ کجای آن نیز همزیستی مسالمت آمیز انقلاب کارگری اینجا یا ضد انقلاب آنجا نمیگنجد .

این یک شلوغ بازی یکپارچه بازار است که چون در فلان جا انقلاب رشد نکرده است ، پس ، میتوان با ضد انقلاب که اینجا خوش بود و حال کرد . و تئوریزه کردن و جا زدن آن بنام اندیشه و مرام و راه و روش پرولتاریا ، دیگر یک راست تهی کارانه است ، هر چند نا آگاهانه ! این ، دیگر آلوده کردن چشمه سار است . هر چند بیخردانه ! هر ، بایستی این چشمه چندان بجوشد و چندان آبهای شرنگ آلوده بیرون دهد و چندان بوته ها و گلزارهای نازنین و نوشکفته را بخشکا تا اندک اندک این شرنگهای زندگی سوز را واپس بزند و باری دیگر پاکیزه و سرشار از نیروی زندگی آفرین شود .

راستی را که دیگر شخ طبعی خدادادی یی همتایی میخواهد که آدمی چنین دستگاه منطقی را گیل هم کند که پرولتاریای پیروز و نیرومند در ایستادن مکان اجتماعی مجاز است و حتی بایستی - و به ویژه بایستی - با طبقات و دولتهای ضد انقلابی دیگر مکانهای اجتماعی همزیستی مسالمت آمیز پیشه کند ولی طبقه کارگر همان جوامع ، بی آنکه دارای توان و نیرویی شده باشند و بی آنکه حتی قدرت نطق کشیدن داشته باشند ، نه تنها اجازه یی ندارند بلکه به ویژه بایستی با همان طبقات و دولتهای حاکم رفتاری جنگ آمیز را پیش گیرند .

اگر درست است - که درست نیست - و سراپا نادرست هم هست - که طبقه کارگری که در سر  
زمینی حتی نیروی بهم زده ، حق دارد و بایستی با دولتهای دیگر همزیستی مسالمت آمیز کند ،  
پس ، این حق و ضرورت را طبقه کارگری که در زیر فرمان همان دولتها و طبقات چیره است و بناچار  
ناتوان نیز میباشد ، بایستی هزاران بار بیشتر داشته باشد  
ولی دستگاه منطق همزیستی مسالمت آمیز لنینی میآموزد که تو قدرت را بدست آر و لاسیدن و هم  
خواهگی با امپریالیزم و همه ارتجاع - استعمار جهانی را پیشه کن ؛ این ، جایز است -  
زیرا ، فرزند شما از تخمه سوسیالیزم خواهد شد - ولی مادام که قدرت نداری به بستر امپریالیزم پای  
منه ، که آبستن چنان کودکی خواهی شد که به پدرش میرود : امپریالیزم ! فقه دلدیر است !  
نیست ؟

## چهارم فصل دوم

۲۳۷ - جان کتاب پرواوزه، لنین بنام "امپریالیزم همانند واپسین مرحله، تکامل سرمایه داری" این است که "سرمایه" خصایصی "ملی" خود را از دست داده و آشکارا به پدیده بین جهانی مبدل شده است. لنین در گزارش روند تکامل سرمایه داری مینویسد:

سرمایه داری در روند پیشرفت خود به دو تعایل تاریخی در مسأله ملی برمیخورد:

نخست بهداری حیات ملی و نهضت ملی، مبارزه بخد هرگونه تضييقات ملی و ایجاد دولتهای ملی. و دوم: ترقی و افزایش <sup>همه</sup> گونه روابط میان ملتها، شکستن سد های ملی، تولید وحدت بین المللی سرمایه و عموماً حیات اقتصادی و سیاسی و علمی و فیزی.

این دو تعایل، هر دو، قانون جهانی سرمایه داری میباشند. تعایل نخستین بیشتر در آغاز پیشرفت سرمایه تفوق دارد و [ص ۲۵۷] تعایل دومین دوره سرمایه داری پخته و رسیده است که بسوی بدل شدن به جامعه، سوسیالیستی پیش میرود. [ص ۱۵۸] ۱۱۱

استالین در سخنرانیهایش "درباره اصول لنینیزم"، یکبار نیز در پیرامون "تئوری" لنینی سخن میزند. و در روند همین سخنرانی است که "درباره تئوری انقلاب پرولتاریایی" نیز مطالبی را باز میگوید. استالین تئوری انقلاب پرولتاریایی را ضمن "سه اصل اساسی" بررسی میکند. بنا به "اصل دوم" این اصول سه گانه "سرمایه داری به سیستم جهانی اسارت مالی و جور و ستم مستعمراتی" بدل شده که بر بنیاد آن سرمایه داری از یکسو:

اقتصادیات ملی پراکنده و اراضی ملی را به دانه های زنجیر واحدی که اقتصاد جهانی نام دارد تبدیل کرده و از سویی دیگر همگی جمعیت کره زمین را به دو اردوگاه بخش میکند که عازتست از مَشْتی کشورهای "جلو افتاده" سرمایه داری. و اکثریت عظیم کشورهای نامستقل و مستعمره ۲۱۷۰۰

استالین ضمن "اصل سوم" از اصول سه گانه یاد شده، از اندیشه های "تئوری" لنینی درباره "انقلاب پرولتاریایی" چنین "استنتاج" میکند که:

پیش از این، بررسی مقدمات انقلاب پرولتاریایی را معمولاً از نقطه نظر وضع اقتصادی فلان یا بهمان کشور جداگانه مورد مطالعه قرار میدادند ولی اکنون این رویه کافی نیست. اینک بایستگی دارد که از نقطه نظر وضع اقتصادی جهانی مسأله را مورد دقت قرار داد. زیرا کشورهای جداگانه و اقتصادیات ملی جداگانه اکنون دیگر واحدهای مستقلی نیستند بلکه به دانه های زنجیر واحدی که اقتصاد جهانی نامیده میشود تبدیل شده اند. زیرا، سرمایه داری فزوت "متعدن" ضمن رشد خود به [ص ۵۲] امپریالیزم رسیده



است . و امپریالیزم هم عبارتست از سیستم جهانی مالی و ستم مستعمراتی که از سوی  
 مشتی کشورهای "مترقی" بر اکثریت عظیم سگه روی زمین روا میشود [ ص ۵۳ ] ۲۱۸  
 خب ! اینک پرسید نیست که اگر درست است که سرمایه داری بمرحله " شکستن سدهای ملی " و  
 " وحدت بین المللی سرمایه " رسیده است ؛ و نه اگر درست است که " امپریالیزم عبارتست از سیستم  
 جهانی مالی و ستم مستعمراتی " ، پس ، نتیجه میشود که در سنفتر مرحله " گیتی ، تر ، جهانی شده  
 هست ، بناچار بایستگی میباشد که آنتی تر آن نیز جهانی شود . و در نتیجه سنفتر بگونه یی جهانی  
 نفی شود . بگفتاری دیگر : اگر درست است که " سرمایه " جهانی شده است ، پس بناچار  
 بایستی " کار " نیز که " آنتی " سرمایه است ، جهانی شده باشد . و در نتیجه نبرد میان کار و  
 سرمایه نیز با " شکستن سدهای ملی " بسوی " وحدت بین المللی " روی نهاده باشد . سخن  
 کوتاه : لازم میآید که انقلاب کارگری نیز مطلقاً بصورت جهانی عمل کند و نه بصورت پیروزیهای " جدا  
 گانه " در " کشورهای جداگانه " .

ولی جالب اینجاست که لنین درست بوارونه همه این نتایج را میگیرد و از سوسیالیزم کشوری بر پایه  
 دریافت ویژه اش از آن یاد میکند . آخر چگونه است که سرمایه داری جهانی میشود و سوسیالیزم  
 کشوری ؟

در زمانی که سرمایه داری تا بمرحله " امپریالیزم هم تکامل نیافته بود ، طبقه " کارگر " مظهر انحلال  
 طبقات و همگی ملیت ها " بود ، و بدینسان دارای خصلتی جهانی بود ، حال که سرمایه هم  
 توانسته است " سدهای ملی " را بشکند و به " وحدت بین المللی سرمایه " برسد ، تازه طبقه  
 کارگر واپس نشسته و سوسیالیزم کشوری شده است .  
 دیالکتیک فوقایی است !

۲۳۸ — گویی استالین بوجود این تناقض در " تئوری " لنینی درباره " انقلاب پرولتاریایی " پی  
 برده است و میکوشد هم آنها طرح کند و هم بدون تعیین تکلیف مشخص آنها رها کند و بگذرد ،  
 تا شاید دیگران همانند يك كشف تازه به طرح تازه آن نپردازند .  
 استالین مینویسد :

پیش از این معمول بود که درباره وجود یا عدم شرایط عینی انقلاب پرولتاریایی در کشورها  
 جداگانه و یا دقیقتر بگویم در فلان یا بهمان کشور مترقی گفتگو شود ولی اینک این نظریه  
 دیگر ناکافی است . اکنون بایسته است درباره وجود شرایط عینی انقلاب در همگی  
 سیستم اقتصاد امپریالیستی جهانی بشکل يك مجموعه واحد سخن گفت [ ص ۵۳ ]  
 اکنون باید درباره انقلاب پرولتاریایی جهانی گفتگو شود . زیرا جبهه های ملی  
 جداگانه سرمایه به دانه های زنجیر یگانه یی که جبهه جهانی امپریالیزم نامیده میشود  
 بدل شده است که در برابر آن باید جبهه عمومی نهضت انقلابی همه کشورها  
 جای داده شود . ص ۵۴ ۲۱۰

ولی البته استالین هم نمیگوید که اگر " باید درباره انقلاب پرولتاریایی جهانی گفتگو شود " ، پس ،  
 چرا همچنین بایستی درباره انقلاب پرولتاریایی جهانی عمل هم بشود ؟ و تازه درست بوارونه آن  
 پای عمل که فرا میرسد میباشد به سوسیالیزم کشوری لنینی اقتدا کرد ؟ و نیز استالین هم نمیگوید  
 که اگر بایستی " در برابر جبهه جهانی امپریالیزم ، جبهه عمومی نهضت انقلابی همه کشورها را  
 جای داد " ، پس ، چرا این تئوری بگونه یی حتی درست ضد آن به عمل در میآید : سازش و همزیستی  
 ۱۵۶

مسالمت آمیز با جبهه جهانی امپریالیزم؟!

راستی را که استالین هم "سخنرانی" میکند ، سخنرانی !

راستی را که استالین هم با طرح مسائل میخواهد مسائل را از دستور بیرون کند ، و نه اینکه تازه آنها را در دستور بگذارد .

گفتنی است که "انقلاب" مدافع واژه موازه و مضمون بمضمون مطالبی که در این شماره از استالین آورده شد ، نیست .

## چهل و سه

۲۳۹ - زمانی که انگیز به پرتگاه همزیستی مسالمت آمیز لنینی سرنگون شد، در میان خود طبقه کارگر جهان و در میان توده های مسلح و انقلابی جهانی و در میان خود نیروهای توده ای و کارگر انقلابی و مسلح و سخت پیشرو خود شوروی از یکسو، و در میان امپریالیستها و نیروهای ارتجاع - استعمار مستعمرات از سوی دیگر، هیچ واقعیتی عینی ویژه ای وجود نداشت که گواه ناتوانی و زبونی، گواه فروکش زبانه انقلاب از سوی و گواه نیرو و توان ضد انقلاب برای فرازمندی اجتناب ناپذیر سری نوین، از سوی دیگر باشد. و درست بپایان همه اینها: آتش انقلابهای گوناگون، آتش بیداری و نیروی توده و طبقه کارگر جهانی، آتش ستیزه جوی و رزمندگی برای ضد امپریالیستی طبقه کارگر در پیچیده جهانی، از سرپای جهانی زبانه میکشید که سرپایش بایبید ادگری و بهره کشی آدمی از آدمی در آمیخته بود.

آلمان در زیر سایه تفنگها و پنجه های پرهیزه پرولتاریا قرار داشت، منتها، نخست طبقه کارگر نیامو بودند که این تفنگها را چگونه با آن پنجه های نیرومند آتش کنند؟<sup>۱۲۱</sup> سربازان همه نیروهای امپریالیستی و حتی سربازان نیروهای متفقین از انگلیس و امریکا گرفته تا فرانسه و ژاپن، در تب سرکشیهای انقلابی میسوختند<sup>۱۲۲</sup> اقتصاد جهانی رو به گسیختگی داشت<sup>۱۲۳</sup> چین با گلوله سخن آواز کرده بود<sup>۱۲۴</sup> اعراب چشم گشوده و مسلح میشدند. امریکای لاتین با گلوله اذان میگفت. طبقه کارگر و توده ها حتی در ستاد امپریالیستی جهان، در بریتانیا با ستانه نوینی در برخورد با سرمایه داری رسیده بودند هندوستان شش هایش را با هوای انقلاب پر میکرد<sup>۱۲۵</sup> سخن کوتاه: جهان با پنجه های انقلابی پرده شب را بسوی روشنای باطله ان میگشود<sup>۱۲۶</sup> و اینها همه شرایط عینی مساعد و بسیار مساعدی بودند برای سازمان دادن و رو نهادن بیک تسویه حساب واپسین پرولتاریا با ضد انقلاب جهانی در روند یکرشته انقلابهای موج وار که از اینسو تا بد آنسو جهان سینه مالان پیش تازد.

۲۴۰ - لنین خود در ۶ دسامبر ۱۹۲۰ است که در "سخنرانی در اجتماع فعالین سازمان مسکو حزب کمونیست (ب) روسیه"، تصویر وضع انقلابی جهان را بدینسان میدهد:

اوضاع حادتر شده است. در آلمان فلیان بچشم میخورد. شما حتما خوانده اید که در هندوستان یک جنبش انقلابی در حال رشد است. در چین نفرت بیگانه نسبت به ژاپنی ها و همچنین نسبت به امریکاییان وجود دارد. در آلمان کینه وحشتناک نسبت به "آنتانت" وجود دارد که ما وقتی آنرا میفهمیم که کینه کارگران آلمان را نسبت به سرمایه دارانشان در نظر گیریم. آنها مستقیما روسیه را بمباران میکنند. توده های ستم دیده اهالی کسره زمین برگزیده اند. خلقها در اثر روند پدیده ها عادت خواهند کرد به روسیه همانند مرکز جاذبه بگردند<sup>۱۲۷</sup>

و حتی در "روسیه" ۱۹۲۱ نیز لنین در "سومین کنفرانس بین المللی کمونیستی" بهنگام گزارش



در باره تائید حزب کمونیست فرانسه " چنین گفت :

با آغاز سده بیستم تغییر بزرگ رخ داده است . بدین معنی که میلیونها وازم صدها میلیون انسان که اکثریت مظیم اهالی گیتی را تشکیل میدهند ، همگون دیگر همانند عوامل مستقل و فعال و انقلابی وارد صحنه میشوند . و کاملاً روشن است که در نبردهای آینده انقلاب جهانی ، جنبش اکثریت اهالی گیتی که نخست متوجه رهایی ملی بود ، علیه سرمایه داری و امپریالیزم سمت گیری خواهد کرد و نقش انقلابی بزرگتری را از آنچه ما انتظار داریم بازی خواهد کرد .<sup>۲۲۸</sup>

اندیشیدنیست که با همه این تصاویر شکوفان انقلابی و خوشرنگی که لنین از جهان در همان سال های دور و بر ۱۹۲۰ ، یعنی نخستین سالهای زندگی اکثر میکشد ، با اینهمه ، وظیفه اکثر را شمرستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی تعیین میکند . یعنی اکثر را علاوه بر سازش جهانی زیر پرچم ضد کارگری و ضد انقلابی همزیستی مسالمت آمیز چارنعل پیش میتازاند .

بهره ، هیچ دلیل نمیدکند یی وجود نداشته که بجای گسترش و پیوست جنبشهای انقلابی بیکدیگر و سازماندهی جنبشهای انقلابی جهان در یک گذار انقلابی و جهانی ، راه سازشکارانه همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی گزیده شود .

۲۴۱ - هم اینک نیز هیچ چیز گواه فروکش انقلاب در پهنه جهانی نیست . و با اینکه همه نیروها ضد انقلابی جهانی در سیاست آرام سازی جهان بوحث نظم و عمل چشمگیری رسیده اند ، با اینهمه ، سراسر جهان سرشار از امیدهای زیاده کش و جنبش های شکوفان انقلابی است :

خاورمیانه سربر داشته است . امریکای لاتین همچنان با زبان گلوله سرود میسراید . در هند و چین تنها یک آوا ، و آنهم آوایی که از گلولی تفنگ برمیآید ، شنیده میشود . افریقا بیدار شده . اقتصاد امپریالیستی باز هم رو بگسیختگی است . اروپا و امریکا بر سر تاراج جهانی بصف آرای رویا روی شنی پرداخته اند . و دیگر حتی اقتصاد امریکا و شوروی را نیز توان دنبال گیری آزمایشهای نظامی باهمان نواخت پیشین نیست . تا متعادلیمای جهان باز هم فروزی گرفته است . دلار ، این ستون فقرات پولهای جهان میلرزد . دست و پای بزرگترین و نیرومندترین دیواستعمار جهانی چنان در باتلاق ویتنام گیر افتاده و نیرویش مکیده میشود که برای باج ستانی بیشتر در جاهای دیگر جهان ، توان باز هم بیشتری را ندارد و بناچار با سراسیمگی برای رهایی خود رو بسازش و تسلیم نهاده . چه من نیز بچنان بایگاهی رسیده که در فازت جهانی ، باج جویی تازه یی را آغاز کرده و در نتیجه تا متعادلیمای ضد انقلاب جهانی باز هم خطرناکتر شده است . . . . و همه اینها گواه آنستکه ویتنام و هند و چین انقلابی بایستی همچنان نبرد انقلابی را دنبال کنند و در انفجار این تضادها باز هم بکوشند . ولی درست در همین هنگام است که بیماری لنینیسم از راه نگره همزیستی مسالمت آمیز کار را بسازش آشکار در ویتنام کشانده است .

این يك دروغ باز هم بیشرمانه تروچندش آورتیست هرآینه گفته یا پنداشته شود که این توده های انقلابی ویتنام و هند و چین هستند که از انقلاب بیزار و خسته اند و یا از دنبال کردن آن در این یا آن جای دیگر نفرت دارند . این ، حتی بهتان و ناسزای آشکار است به توده های انقلابی و پرولتاریای دلاور ویتنام و همه جهان . و تازه ، اگر هم چنین باشد ، این گناه نیز به گردن سازمان رهبری کننده و فرهنگ آنستکه پس از اینهمه جنگ حماسی و افسانه یی ، باز هم حتی بآنها که آشکارا تفنگ انقلاب را بر خون خود حمل میکنند ، هنوز نتوانسته است یگانگی جهانی پرولتاریا و توده ها را چنان بیاموزد که

دیگر " مرگ بر زیر پرچم ویتنام ، ونزوئلا ، گیته ، لائوس ، کلمبیا ، بولیوی و برزیل " <sup>۲۹</sup> و یا هر کجای دیگر برایش فرق نداشته باشد .

به هر دو ، هرگز هیچ دلیلی برای سازشکاری با ضد انقلاب وجود نداشته و ندارد و نخواهد داشت که گناه آن بگردن توده ها و طبقه کارگر جهانی باشد ، هر چه هست ناشایستگی یا کاستی و یا خیانت رهبرها و سازمانهای رهبری است ، هم در تئوری و هم در عمل ، و دست کم : یاد رتور ویا در عمل !

و هر چند شیوه " خردمندانه " می که در جهان سخت رایج است بشمار نیاید - که نیاید - و هر چند باران تف و لعنت ، سیل بهتان و ناسزا از هر سو بسویم روان شود - که میشود - با اینهمه ، خیانت به گوهر " انقلاب " است اگر با آوایی رسا فریاد بردارم که آنچه هم اینک در مذاکرات ویتنام - امریکا جاری است خیانت است ، خیانت بطبقه کارگر - زیرا ویتنام بسوی همزیستی مسالمت آمیز لنینی با ضد انقلاب جهانی پیش میرود .

تهدید جنگ انقلابی بصلح ضد انقلابی ، قناعت به خروج ارتش امریکا از خاک ویتنام ، قناعت به سرنگونی حکومت ضد انقلابی صرفا در خود ویتنام ، از زیانه انداختن جنبش انقلابی و جهت دادن آن بسوی زندگی صلح آمیز با جهانی که هر ذره از هوایش نیز با انبوهی از میکروبهای ضد کارگری انباشته است ، جدا کردن دانه خود از همه جهان و ره کشی بسوی همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی .... همه اینها یعنی جدا شدن از بین الملل کارگری و ره سپردن بسوی " بین الملل خیانت و جنایت " <sup>۳۰</sup> و این " خیانت و جنایت " ، هر چند هم اکنون آشکارا نگریسته نشود لیک باش تا بدانهنگام که درخشش آن از درخشش خورشید " خیانت و جنایت " شوروی و چین نیز درخشانتر شود .

راستی را که ویتنام امپریالیزم را شکست نداده است . ویتنام ارتش امپریالیزم امریکا را از محدوده خود بیرون رانده است . شکست امپریالیزم ، شکست ارتش این یا آن امپریالیست ، در این یا آن نقطه از جهان نیست ، شکست امپریالیزم ، شکست همه نظام و همه ارزشهای آن در پهنه جهان و بگونه ای جهانی - تاریخی است .

این برای نخستین بار نیست که امپریالیستی از سرزمینی رانده میشود . و این هم برای نخستین بار نیست که تجربه میشود که رانده شدن این یا آن امپریالیست از این یا آن سرزمین ، بمعنی نفی نظام و ارزشهای امپریالیستی نیست و چه بسا بمعنی تغییر شکل باز هم خطرناکتر این نظام و ارزشهاست .

صلح ویتنام ، خیانت بطبقه کارگر جهانی است . زیرا ویتنام درست در زمانی به پشت میز مذاکره راه مییابد که امپریالیزم امریکا بیش از هر زمان دیگری خود را وامانده و ورشکسته احساس میکند . بدینسان ، همفکشی و صلح با امپریالیزم امریکا ، درست بمعنی همکاری و یاری بآن امپریالیزم است برای رهایی از ورشکستگی هر چه کاملتر !

گذشته از این ، شکست راستین امپریالیزم امریکا شکست این امپریالیزم است در خود امریکا ، و نه در جایی بدور از امریکا . بگفتاری دیگر : جنگ ویتنام جنگ تهاجمی برای شکست امپریالیزم حتی امریکا نبوده است ، جنگ تدافعی برای بیرون راندن امریکا از ویتنام بوده است . هر چند این جنگ تدافعی خود را بصورت یکرشته نبرهای تهاجمی با ارتش امریکا در محدوده ویتنام نشان داده باشد . راستی را که ویتنام تجاوز امریکا را بخود بشکست کشانده است ، و نه با تهاجم با امپریالیزم امریکا و شکست نهایی آن در واشنگتن قدرت تجاوز کارانه امپریالیزم امریکا را بطور کلی درهم کوبد .

ناچارم بدون درنگ یادآور شوم که مقصود این نیست که ویتنام همچون رستم بدستان يك تنه بسوی واشنگتن پیش تازد ، مقصود جهت گیری ویتنام است در راستای انقلاب جهانی فزاینده .  
سخن کوتاه : با فلتش ویتنام به گندزار همزیستی مسالمت آمیز لاهی ، دو سرنوشت بیشتر برای آن موجود نیست : یا بدل شدن ویتنام بکشوری استعمارگر و ضد انقلابی - همانند شوروی و چین - و یا بدل شدن آن به مستعمره ی نوین - همانند اروپای خاوری و کوبا !  
و آیا جنبش انقلابی طبقه کارگر بسوی هیچیک از این دو سرنوشت هدف گیری میکند ؟ هرگز !



## چهل و چهارم ————— ارم

۲۴۲ - پویه جنبش کمونیستی در سراسر جهان بگونه‌ی عینی آشکارا می‌آموزد که جنبش پیوسته دچار کمبودها و کاستیهایی بوده است که با همه جانبازیها و کوششهایی که شده آنچه سرانجام بدست آمده، نه پیروزی راستین پرولتاریا و نه رستگاری کمونیستی آدمی، هیچکدام نبوده بلکه طبقه کارگر و جنبش کمونیستی دیر یا زود، بهررو، با ناکامیها و شکستهای گونه بگونه‌ی بی‌روبرو شده است.

آیا برآستی این ناکامیها در نهاد طبقه کارگر و جنبشهای کارگریست، درست به همانسان که در نهاد روستاییان و جنبشهای روستایی دوره‌های پیش از سرمایه داری بود؟ هرگز! شکی نیست که ریشه‌ها و علل مادی و تعیین کننده‌ی وجود داشت که به برده‌ها و سرف‌ها و روستاییان امکان نمیداد که برآستی‌های یابند و رستگار شوند. ولی اینک این علل و ریشه‌ها برای طبقه کارگر از میان رفته است. طبقه کارگر این توان تاریخی را دارد که رستگاری تاریخ آدمی را بفعل در آورد.

پس، پرسیدنیست که چرا اینهمه تکانها و انقلابهای بزرگ و کوچک و خود بخودی و سازمان یافته و زودگذر و دیرپای که طبقه کارگر در خلال دست کم سده بیستم انجام داده است، باز هم برای پرولتاریا حتی گسست ساده زنجیرهایش را نیز بارمغان نیاورده است؟ بیگمان اگر بدور از پنداریاتی و خرافه پردازی پژوهش شود، در بررسی علل هر رویداد و موضوعی دلایل گوناگون و فراوانی میتوان یافت که هر یک از این دلایل نیز بسهم خود دلیلی بشمار می‌آید، و پس نقشی و اثری دارد. با اینهمه، مادام که بآن یگانه دلیل ریشه‌ی، به ریشه و بن‌همه دلایل نرسیده ایم، یعنی مادام که بآن تک دلیل بنیادینی نرسیده ایم که دارای اثر تعیین کنندگی و برآیی است، راستی را که انبوه دلایل دیگر همچنان قانع کننده نخواهند بود. از نگرانه "انقلاب"، علت العلل همه ناکامیهای جنبش کارگری را میتوان در وحدت عوامل زیر گرد آورد:

الف - دوری جنبش از "بنیادها"!

ب - جنبش کمونیستی همپای لنینیسم دچار مرگبارترین بیماری خود که بویژه همزیستی مسالمت آمیز لنینی و ملیت زدگی بوده باشد، شد.

پ - ویرانیهای جهانی آن دست کم در عمل انقلابی آشکارا بفراومشی کشانده شد و در عوض بجای پیوستگی انقلابی - ارگانیك جنبش در پهنه جهانی يك وزیري [= وزارتخانه] پرآب و تاب بنام "انترناسیونال سوم" و "کمینترن" و "کمینفرم" برای آن ساخته شد که از همه مشخصات کارگری و انقلابی و کمونیستی، تنها يك چیز را نداشت و آنهم همان جان کارگری و انقلابی و کمونیستی بود. و البته از قدیم هم گفته اند که یکی چشم گاو است!

ت - اگر به گذشته و روند جنبشهای گوناگون طبقه کارگر در رازنای زندگی تاریخی - جهانی تا با امروز بنگریم ، آشکارا می بینیم که پرولتاریا دچار سرگشتگیها و تجربه اندوزیها و ره جوئیها و ره گشایهای فراوان و گونه بگونه می بوده است :

طبقه کارگر گاه خود ماشین را دشمن خود می پندارد و گاه کارفرمای مستقیم خود را و گاه صاحب کارخانه را . و در همه این دوران راستای همه پیکارهای پرولتاریا چیزی جز یکرشته عملیات خود بخودی برای بدست آوردن بازارکار جهت فروش هستی خود نبوده است . تا بتواند با فروش هستی خود کمی ثمن خریداری کند و با خرید کمی ثمن هستی خود را برای فروش دوباره آن زنده نگهدارد .<sup>۲۳۱</sup>

ولی روند زندگی عملی و این پیکارهای خود بخودی و حتی گاه بیخودانه رفته رفته به همبستگیهای گسترده تری در میان کارگران می کشد . با اینهمه ، خواستها و ره جوئیهای طبقه کارگر همچنان خواستها و ره جوئیهای اقتصادی ناآگاهانه و ساده می باشد .

لیکن چرخهای زندگی عملی همچنان در چرخشند . پرولتاریا زندگی میکند و تجربه میاندوزد و تکامل مییابد . در پویه همین زندگی عملی است که طبقه کارگر کم کم مارکسیزم را می آفریند . مارکسیزم بشیوه بی دانشین بطبقه کارگر میآموزد که به " اقتصاد " جز از گذار " سیاست " نمیتوان رسید . مارکسیزم ، همچنین بطبقه کارگر میآموزد که به " سیاست " نیز جز از راه " قهرآمیز ز " نمیتوان دست یافت .

ولی مارکسیزم در پیرامون راه قهرآمیز بطبقه کارگر چنین آموزش میدهد که راه قهرآمیز را باید تنها در خیزشهایی ارزیابی کرد که خود بدنیال یکدوره رشد و بالندگی اعتصابهای اقتصادی و سیاسی دامن گستر کارگری فراهم میسازند .

این برداشت که خیزش ناگهانی طبقه کارگر یگانه راه قهرآمیز و یگانه راه رستگاری طبقه کارگر است ، خود بسهم خود نطفه می برای گرواندیشیها و گروهیهای دیگر را داشت . این برداشت ، نطفه سازمان سیاسی پرولتاریا را فاقد ژن نظامی میکرد .

نبودن ژن نظامی در سازمان سیاسی طبقه کارگر زمینه را برای جذب و پرورش اپورتونیسم سخنور نیز آماده کرد . راستی را که جنبش در گرداب جدلهای سیاسی و نظری انحراف آمیزی میفلتتید ، و نه اینکه در آوردگاه نبرد های انقلابی ورزیده شود و آموزش گیرد . و در واقع چنین هم شد . تا آنجا که حل و فصل امور در سپهر سخنوری و برهان و دلایل کافذین ، کار را به گذار همزیستی مسالمت جویانه و قانونی ، ایج گذاری جنگهای استعمارگرانه بدستاویر پوشیده دفاع از " میهن " و یکرشته انحرافهای بنیادین آشکار کشاند . اینها دیگر یکپارچه ضد کارگری و یکپارچه اپورتونیسم هم بود .

لنین با این چنین گرواندیشیها و گروهیهای تمهیکارانه در افتاد . ولی همچنان با افزار روزنامه و امیدواری به خیزشهای ناگهانی طبقه کارگر . بدینگون لنین بازگشت به همان نقطه می را سفارش کرد که مارکس خود بر روی آن ایستاده بود ، بی پروا به اینکه چه بسا خود این گویها در گوهی ساخت همان نقطه آفاق هم نهفته باشد .

توفانهای انقلابی آفاق سده بیستم ، بویژه در روسیه ، زمینه مادی نیرومندی برای لنین بود . و لنین هرگز از اندیشه خیمسزش سر میچید که میچید .

در سراسر این روزگاران " سیاست " راز رهایی پرولتاریا بود که خود از راه یک خیزش ناگهانی طبقه کارگر و توده ها بدست میآمد و خود این خیزش نیز چیزی جز آذرخش اعتصابهای پهنسور



کارگری از نطفهٔ اعتصابات اقتصادی بسوی اعتصابات سیاسی ره میکشیدند ، نبود .  
 این شیوه در روسیه به کردار درآمد . بلشویکها بدنبال يك خیزش ناگهانی و مشتی هنرنماییهای  
 سیاسی ، بهررو ، بسادگی بفرمانروایی رسیدند . لیکن طبقهٔ کارگر چه ؟ چنین پنداشته میشد که  
 طبقهٔ کارگر هم بفرمانروایی رسیده است . ولی راستی نه چنین بود ! راستی این بود که پس از پیرو  
 زی بلشویکها ، نگرهٔ تصویبی بنام همزیستی مسالمت آمیز از سوی لنین بسافته شد که تاروپو  
 آن یکسر سازشکاری و سراسیمگی و دیروزه گری برای نگه داشتن " قدرت " بهرهای بود ، ولو به  
 بهای نابودی همهٔ ارزشهای کمونیستی و کارگری و حتی انقلابی !  
 بدینگون " سوسیالیزم روسی " هم به انواع سوسیالیزم های دیگر<sup>۳۲</sup> افزوده شد .

جان سوسیالیزم روسی عبارتست از برانگیختن طبقهٔ کارگر برای پیکار قهرآمیز و خیزش مسلحانه ناگهان  
 در يك کشور ، و پس از رشد و پیروزی جنبش در آن کشور ، تشویق و راهنمایی پرولتاریای کشور پیروز<sup>۳۳</sup>  
 برای گذار صلح آمیز با ضد انقلاب کشورهای دیگر و کنار گذاشتن جنگ افزارهای انقلابی . و یا  
 بگفتاری دیگر : جان سوسیالیزم روسی عبارتست از برانگیختن طبقهٔ کارگر این یا آن جامعه برای  
 خیزش ناگهانی و قهرآمیز جهت رهایی خود از ستم ضد انقلاب درونی همان جامعه و بدنبال آن ،  
 همزیستی مسالمت آمیز با دشمنان طبقهٔ کارگر در جاهای دیگر جهان ، برای هرچه ستم پیچ تر کردن  
 طبقهٔ کارگر این مکانهای اجتماعی !

چنانکه نگریده شده میشود ، سوسیالیزم روسی چندان بخشنده و مهربان است — حتی از خدا هم  
 بیشتر — که برای نگهداری جز ، کل را رها میکند . حال این جهان اهریمنی را نگر که با چه  
 پست نهادی و بی چشم و روی نفرت باری از این بخشندگی و مهربانی اهورایی سوسیالیزم روسی  
 سوء استفاده میکند : همان جز را نیز باز پس میستاند . چه جهان نامردی !

بهررو ، جهان بینی و آرمان طبقهٔ کارگر که رفیق مارکس با کاستی و ناخوشی " خیزش " در زمینه فن  
 نظامی آنرا بنیان نهاد ، لنین بیماری گشودهٔ همزیستی مسالمت آمیز را نیز بآن افزود ! و این  
 بیماری نسوین چنان بیماری هراسباری بود که میوهٔ همهٔ رنجها و کوششهای انقلابی طبقهٔ کارگر  
 را از درون دچار کم خوردگی و تباهی مرگ آفرین میکرد .

با اینهمه ، این میکروب نوپیدا ، یعنی میکروب تباهی زای همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، از آنجا که  
 نیروی شورانگیز و فریبای " کشورشوراها " پشتوانهٔ آن بود ، ناچار بر تختگاه تئوری غالب در جنبش  
 کمونیستی جهان تاجگذاری کرد .

۲۴۳ — هنوز نخستین دههٔ اکتبر بپایان نرسیده بود که چنین آشکارا دست بآزمایش پرشور تازه یی  
 زد که نتیجهٔ آن آغاز رهایی جنبش کمونیستی از خرافهٔ خیزش پرستی در زمینه فن نظامی بود .  
 در چین ، انقلاب شهابگون به انقلاب دیرپای دگردیسی پذیرفت . و بدینسان ، از نگرگاه فنی ،  
 " خیزش " بمانند " قانون اصلی انقلاب " کنار زده شد . و بدینگون ، چشم برای آن  
 لحظهٔ خجسته آسمانی که طبقهٔ کارگر و توده ها بناگاه و با يك تکان الله اکبری جامعه یی را زیر و  
 رو کنند و افزار فرمانروایی — دولت — را بچنگ آورند ، چشم برای اپورتونیستی دغلکارانه یی  
 معنی گرفت . و متقابلاً روشن شد که این " موتور کوچک " است که موتور بزرگ را براه میاندازد ،  
 هر چند این موتور بزرگ است که بایستی سرنوشت را بنویسد و هر چند این موتور کوچک ، خود نخست  
 از درون موتور بزرگ نیرو گرفته و جزئی از کل آن شمرده شود . که شمرده میشود .

سخن کوتاه : چین عملاً انقلاب را بمانند پدیده یی سیاسی — نظامی<sup>۳۴</sup> زندگی کرد که از خاستگاه  
 جنبش مسلحانهٔ پیشتاز و سازمان سیاسی — نظامی طبقه ، یعنی حزب ، این موتور کوچک انقلاب

آغاز میشود و در روند يك دوره نبرد و پیکارهای انقلابی رفته رفته توده و طبقه کارگر، این موتور بزرگ را براه میاندازد.

بدینسان، مائو در زمینه فن انقلاب پیشنهادها و برداشتهای مارکس و لنین را دست کم آشکارا در عمل نادرست گرفت. لیکن در زمینه همزیستی مسالمت آمیز چه؟ به لنینیزم کردن نهاد! به گفتاری دیگر: جنبش کارگری در آزمون چین به بیماری خیمش چهره شد ولی همچنان در مشغول همزیستی مسالمت آمیز لنینی گرفتار ماند.

روشن است که در پیرامون فن انقلاب، راستی را مائو دریافت، و نه مارکس و لنین! ولی در زمینه پرورش نگره همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی، جنبش کارگری چه در چین و چه در هند و چین، به همان غرقابی فرو افکنده شد که فرجامی جز نابودی جان همه دستاوردهای کارگری انقلابا و همه پایه های کمونیستی، و پس، جز بازگشت به سرمایه داری و استعمارگری و خیانت به طبقه کارگر جهانی نداشت. و نداشت.

با اینهمه، کل طبقه کارگر در مفهوم جهانی - تاریخی آن، پاهای آزمون چین - هند و چین، همزار سیاست، ارتش را نیز دریافت. و ساخت. یعنی دریافت که پیکار سیاسی بدون ارتشش نظامی، شوخی چندش آوری است که تاریخ بدعق، این شوخی بچگانه را تنها با کوبه های موگبار ارتش دشمن پاسخ میدهد.

چین، ساخت ارتش توده ای را از هسته يك ارتش چریکی و همچنین انقلاب توده ای را از خاستگاه جنبش مسلحانه سازمان پیشتاز عملاً زندگی کرد.

۱۹۴۴ - گفتن ندارد که هر چند چین - هند و چین، "قانون بیچون و چرای" سیاسی - نظامی را آشکارا زندگی کرد. لیکن اصطلاح واره ای آنها - تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد - امریکای لاتین ساخت. و این نیز بدون ریشه های مادی نبود:

چین نخست بر جای پای شوروی گام نهاد. بدینسان که مشتی پیکارهای سیاسی فاقد کیفیت نظامی را در دستور گذاشت و کوشید تا شاید نخست حزب سیاسی طبقه کارگر را سامان دهد و ستیزه را از گذرگاه سیاسی باوردگاه خیمش مسلحانه تعیین سرخوش برساند.<sup>۱۳۴</sup> ولی آزمونهای عینی، راه جنبش مسلحانه و دست بردن به جنگ افزار را به حزب که خود هنوز در روزگار نطفه ای بود، آموخت.

هوارونه روسیه که حتی دو سال نبرد و خیمش انقلابی و مسلحانه توده ها در سراسر روسیه توفان بپا کرده بود و با اینهمه حزب بلشویک از اسلحه پرهمیز کرد، حزب در چین بچالاکي دریافت که جنگ افزار دارای چه منطق ژرف و اعجاز انگیزی است. و پس، چاپخانه نظامی نیز شد.

لیکن امریکای لاتین دیگر حتی آن خوشبهاوری نخستین را هم که در چین آزمایش شد، بیکباره دور انداخت و یگراست از اینجا آغاز کرد که اگر بایستی - که بایستی - سیاسی باشیم، پس بایستی همچنین نظامی هم باشیم. درست گرفته شود: بایستی سیاسی - نظامی باشیم. و نه در پایان، که از آغاز!

ترکیب سیاسی - نظامی میآموخت که حتی برای يك آن هم که شده نباید در این کو راه پای نهاد که چندی سیاسی بود تا یواش یواش نظامی هم شد. سیاست و نظام دارای همبستگی اندامواره یا ارگانیک میباشند. و پس، بناچار باهم زاده میشوند و باهم پرورده میشوند و باهم رو بهنا بسودی مینهند و با هم میمیرند.

و راستی را که امریکای لاتین راستی را میگفت! و راستی سخن تاریخ است. و تاریخ چنین میگفت.



وام - سرکای لاتین سخن تاریخ را میگفت .

آخر این مفهوم جا افتاده یی است که درجهان طبقاتی ، آدمیان از همان دم که زاده میشوند و تا آنزمان که آشکارا میمیرند - و اگر اثرات زندگیشان پس از مرگ نیز بشمار آید ، آنگاه حتی پس از مرگ نیز - "سیاسی" اند . زیرا ، اگر براساس جهان ، جهانی طبقاتی است ، پس ، آدمیان در طبقات زاده میشوند و در طبقات میمیرند و در طبقات میمیرند . پس ، بهررو یاخته یی از این یا آن طبقه - با همه لایه بندیهایش - یاخته یی از طبقه یی هستند . و از آنجا که طبقه پدیده یی همچنین سیاسی است ، پس ، همه یاخته ها و اجزاء سازنده آن نیز ، بهررو ، همچنین سیاسی اند .

لیکن سیاست ! پرسید نیست که آیا سیاست خود ، بخودی خود چیزیست و یا سیاست همانست عبارتست از شیوه یی که طبقات بنا به نهادهای طبقاتیشان برمیکزینند تا اگر فرمانروا هستند ، فرمانروایی طبقاتی خود را ادامه دهند و اگر فرمانروا نیستند ، بفرمانروایی برسند و آنرا نگهبانی کنند ؟ سیاست خود ، بخودی خود چیزی نیست . سیاست بخشی از زندگی طبقاتیست . سیاست فن حاکمیت طبقاتی است . و در گهر این " فن " ، ارتش و نیروی نظامی ، و یکباره را گوئیم : شمشیر نیز نهفته است . سیاست ، تئوری و ارتش ، نیروی عمل کننده این تئوری ، پیاده کننده آنست .

اسلحه تیره پشت سیاست است . منتها ، این تیره پشت گاه آشکارا برهنه و فعال است و گاه در آنسوی مثنی پوشاک نهفته است . زمانی که اسلحه ، این سیاست مادیت گرفته و یا ایمن ستون فقرات سیاست ، آشکارا و برهنه سخن میگوید ، جنگ نامیده میشود و برخورد قهرآمیز ، و آنگاه که پوشاکهای نرم و گرم و لطیفی بر آن میپوشانند ، صلح میخوانند و برخورد مسالمت آمیز ! هیچ منافع طبقاتی نیست که بتوان بدست آورد مگر اینکه این منافع اینک در چنگ طبقه یا طبقاتی دیگر باشد . پس ، بیرون کشیدن آن از چنگال آن طبقات بایستگی دارد . و این ضرورت نیازمند نیروست . و تازه ، پس از چنگ آوردن نیز نگهداشت آنهم به نیرو نیاز دارد . و این نیرو ، ارتش نام دارد .

ارتش و سیاست همزادهای زندگی طبقاتی هستند و پا بپای زندگی طبقاتی زاده شده اند و پا بپای نابودی این زندگی ، نابود میشوند . پس ، هرآینه خلاف قوانین زندگی طبقاتی بخواهیم سیاست را از نظام جدا کنیم و بخواهیم سیاسی باشیم بی آنکه نظامی باشیم ، آنگاه آشکارا - هر چند نادانسته - خواسته ییم اسارت را بپذیریم ، ولو اینکه در حقانیت خود و نابختی دشمن دفاعیات دادگاهی فرایی را بدکلمه کنیم .

۲۴۵ - بهررو ، طبقه کارگر زمان بزمان در راه تکامل خود و شناخت هرچه ریشه یی تر راه رستگاری خود پیش رفت . با اینهمه ، این آمیختگی سیاست و نظام ، هرچند درست و بایسته بود ولی برای رسیدن بکمونیسم کافی نبود .

آزمون چین و کوبا ، این نارسایی را چنان از پشت بلندگو جارزد که اینک میتوان بدون اندکی دودلی و نگرانی از آینده بدشگون و پتنامی یاد کرد که آفریننده حماسه یی است که درخشش و عظمت آن چندان خدایی است که هرگونه حتی خرده گیری حاشیه یی بآن با هزاران هزاران بهتان و ناسزا روبرو خواهد شد ، با اینهمه ، نباید پوشیده داشت و باید بدون بزلی حسابگرانه - اپورتونیستی - از فردای ناکمونیستی و حتی ضد انقلابی همین و پتنام انقلابی با آوای رسای هشدار



دهنده ، آشکارا سخن گفت . زیرا ، چنانکه گفته شد ، پیوست سیاست و نظام ، پیوندی لازم  
ولی کافی نیست . بایستی عنصر دیگری باین ترکیب افزوده شود : فرهنگ ؛ فلسفه ؛  
زیرا طبقه کارگر نمیتواند بدون تثلیث و رجاء سیاسی - نظامی - فرهنگی ، خود را از جهان  
کهن برگرد و جهان کهن را نابود کند و جهان نوینی را که در رسالت اوست بنیان نهد .<sup>۱۲</sup>  
دستان پیروزی پرولتاریا بدون همه گیر شدن آگاهی و فلسفه و فرهنگ کارگری - و آنهم نه تنها  
در میان برخی یا مشتی کسان بلکه در میان انبوه طبقه کارگر - افسانه بی است که پیروزه خو  
شایند آنها بی است که فروتنی را بدانجا کشانیده اند که معتقدند دانش و آگاهی شان بخاطر  
جان بی آلاشی که پروردگار بیکتا بد آنها ارزانی داشته ، بسادگی میتواند جانشین دانش و آگاهی  
همه طبقه شود و همچنین بخاطر شایستگی و پاکبازی فسادناپذیری که کرامت ایزدی در نهاد  
شان دمیده ، آنها خود پاکدلانه طبقه را بسوی کمونیزم راهنمایی خواهند کرد ، بر آنکه نیسازی  
بکمونیست کردن طبقه وجود داشته باشد . چه خاکساری پارسیانیه بی ! البته که بسی  
ستایش انگیز است ! ولی بداختری را نگر که جهان گرفتار قوانین ناپارسیانیه مادی است و این  
چنین معنویت آسمانی را نیک نمیشناسد !

رفیق مارکس - انگلس در "مانیفست کمونیست" ، آنجا که ویژگیهای کمونیستها را به کارگران بر  
میشمارد ، پیروزه از "آگاهی" کمونیستها نسبت بانبوه کارگران یاد میکند .<sup>۱۳</sup> پس ، برای کمونیست  
شدن ، آگاهی کمونیستی نیز بایستگی دارد .

اینکه پرسید نیست که جهان کمونیستی ، جهان کمونیستهاست ، یا جهانی است که تنها رهبری  
و سر رشته کارهای آن بدست کمونیستهاست ولی انبوه کسانی که در آن میزیند ، هر چه هستند  
کمونیست نیستند ؟ مثلاً همانند جهان سرمایه داری ! زیرا چنانکه میدانیم ، جهان سرمایه داری  
جهانی نیست که همگی آنها که در آن دم میکشند ، خود سرمایه دارند بلکه جهانی است که  
در زیر فرمان و بنا به ارزشهای سرمایه داری اداره میشود . آیا جهان کمونیستی نیز به همین  
سان است ؟ مسلماً نه ! جهان کمونیستی ، جهان کمونیستهاست ، و نه بدین معنی که فقط  
سر رشته کارها بدست کمونیستهاست بلکه بدان معنی که انبوه و یا رهبرفته آدمیان آن  
کمونیست اند . خوب ! اگر چنین است - که چنین است - پس ، جهان کمونیستی از آنجا که  
بناچار جهانی است که ولو نه مطلق آنها که در آن میزیند ، دست کم ، رهبرفته آنها  
کمونیست اند ، پس ، بناچار انبوه آنها بایستی دارای آگاهی کمونیستی نیز باشند !

لیکن آگاهی کمونیستی آیا چیز است که پیشاپیش از سوی نیروهای سحر آسای آسمانیها ،  
بصورت دایرهایی کمونیست ساز ساخته شده باشد و در کنار دروازه آن چیده شده باشد تا هر  
کس که بدان پای نهاد ، بدو بخوراند و آگاه شود ؟ یا اینکه آگاهی کمونیستی چیز است که  
میبایستی در روند حل تضادهای کمونیستی و امپریالیستی ، نخست در طبقه کارگر شکوفه زند و همای  
آن سنگهای جهان کمونیزم ، یکی پس از دیگری گذارده شود ؟

بخود آشکار است که آگاهی کمونیستی را بایستی پیشاپیش در پیوه یکرشته انقلابهای کارگری ، طبقه  
کارگر بیند وزد ، یعنی پرولتاریا همچنین کمونیست شود .<sup>۱۴</sup>

روشن است - زیرا همه آزمونهای جنبش کارگری ، پیروزه در سده بیستم در کردار باثبات  
رسانیده اند - که اگر طبقه کارگر پیرویم با آگاهی کمونیستی نرسد و تنها بگونه سازمان گوش به  
فرمان و خوشامور فرماندهی رفتار کند ، در کردار نیز نمیتواند لفرزشها و ناراستیهای را که فرماندهی  
را تهدید میکند ، پیشگیری کند و در نتیجه لفرزشهای فرماندهی رفته رفته بپناجمه بی سراسری

میگشت.

و آگاهی کمونیستی هم با يك آگاهی سیاسی ساده که آدمی دریابد که بر او متهم میشود و دریابد که بایستی علیه آن جنگ افزار بگیرد و دریابد که ستگر مستقیض کیست و در نبرد با آن از جانفشانی و دلیری دریغ نرزد، برابر نیست. اینها همگی بایستگی دارند ولی بر نیستند.

رفیق مارکس خود پیش از هر راهنمای سرشناس دیگر طبقه کارگر با ارزشهای فرهنگی و با آگاهی هر چه همه جانبه تر پرولتاریا بها میداد، هر چند تازه ضرورتها و شرایط زمانی او ضما او را امید داشت که هر چه بیشتر در پیرامون اهمیت اقتصاد پانشاری کند.

مارکس پیوسته بآفرینش آدمیانی با ارزشها و منشهای نوین، از انسان طراز نوین یاد میکرد و کمونیست را جدا از چنین آدمیانی که به رفتار و زندگی خود، و نیز به جهان خود آگاهی دانشین و ریشه دارند، افسانه می میدانست که بدست نویسنده یی ناشی گل هم شده باشد! مارکس به "تغییر آدمیان" توجه ویژه یی داشت. و طبقه کارگر را طبقه یی میدانست که نه تنها از آنرو که بعلمت "کار" و تولید در "کارخانه" و تولید سرمایه داری که بگوهر اجتماعی است، پس، دارای جان و منش اجتماعی است بلکه بخاطر "کار" و زندگی با وسایل و افزارهای پیچیده تولید دوران سرمایه داری همچنین دارای مغز و شعور علمی و پیچیده یی نیز هست که بسا و توان و شایستگی عینی برای آگاهی و شناخت پر ژرفای فلسفه علمی را نیز میدهد. مارکس به ارزش آگاهی ریشه یی و علمی انبوه طبقه کارگر و "تغییر آدمیان" با نبوهی، و نه در محدوده چند تن و چند هیأت ارج فراوان مینهاد! و در این زمینه گاه چندان پیش میرفت که حتی برای رستگاری آدمی "رهایی کامل همگی حسواس و همگی مشخصات آدمی" را نیز بایسته میدانست! لنین نیز بویژه مادام که در سنگر اپوزیسیون جای گرفته بود، به آگاهی طبقه کارگر بهای بزرگی نمیداد. ولی آنچه در مارکس هنوز بی همتا و در عوض بویژه فراموش شده است، اینست که رفیق مارکس نه تنها آگاهی و خرد مشتی چند از عناصر کارگری را بر سر نمیدانست بلکه آگاهی مورد نظر مارکس دارای چنان ابعاد فرهنگی گسترده یی بود که از "انسان تمام و کمال" سخن میگفت. حال آنکه لنین رویهمرفته آگاهی را تا محدوده آگاهی سیاسی مچاله میکرد. برای لنین تربیت و آموزش فرهنگی و ریشه یی انبوه طبقه کارگر نیز همانند بسا چیزهای دیگر، رویهمرفته، به دوره پس از خیزش وابسته بود، دوره پس از تسخیر "حکومت" در دوران پیش از انقلاب، رویهمرفته همین اندازه آگاهی بر بود که چگونه قدرت بدست حزب که نماینده سیاسی طبقه است بیفتد و راه آنها همانا عبارت بود از جهت دادن اعتصابهای اقتصادی طبقه کارگر به اعتصابهای سیاسی و سپس به قیام!

در چین - هند و چین از بیماری بی توجهی و یا لا اقل کم توجهی به اصل فرهنگی جنبش کاسته نشد. شاید فزوده نیز شد.

حزب بعلمت درگیری رزمی همیشگی با دشمن، چنان سرگرم مسایل و دشواریهای نظامی شد که رویهمرفته کوششها و برنامه هایش بویژه کوششها و برنامه علمی مبتنی بر نیازمندیهای خود جنگ شد، حال آنکه همواره روشن میشد که بخش عمده دشواریها و نارساییهای جنبش و حزب وابسته به کمبودها و ناتوانیهای ایدئولوژیک حتی اعضای حزب و جنبش است! مائو حتی در ماه مه سال ۱۹۴۲ وضع اعضای حزب را چنین گزارش داد:

عده زیادی از رفقای ما هنوز نظر روشنی درباره تفاوت میان پرولتاریا و خرده بورژوازی ندارند. بسیاری از اعضای حزب فقط از لحاظ تشکیلاتی عضو حزب اند ولی هنوز از

لاحظه فرمایید کاملاً یا اصلاً به حزب توده است . هنوز مغز آنها از این آلودگیهای طبقات استثمارگر پر است . آنها هیچوجه نمیدانند آرمان پرولتاریاس ، کمونیسم و حزب چیست . آنها نزد خود چنین میاندیشند : مرام کارگری چیست ؟ این ، همان "چند کهن" است . آنها غافل اند از اینکه فراگرفتن این "چند" ، آنقدر آسان هم [ آسان نیست ۲۴۲ ]

۲۴۶ - من پروای به تربیت و آموزش کمونیستی رفته ام که در زمینه این بررسی بنیاد آگاهی رویهمرفته هرچه زودتر فلسفه و فرهنگ کارگری استوار است . در چنین نیز چندان زیاد بود که آنگاه که مائوس از گویا "انقلاب فرهنگی" پر آوازه اش در برابر این پرسش گذاشته شد که چرا در انقلاب فرهنگی انسان به "کیش شخصیت" رونماده شد و چرا از آن جلوگیری نشد ؟ مائوس پاسخ داد که برای تکان دادن بتوده ها و برانگیختن توده ها علیه دشمن سیاسیستکی داشت . روشن است که این سخن را مائوس از یک و نیم دهه که حتی از پیروزی انقلاب و "تسخیر قدرت" میگذشت ، بیان میکرد . و من ، براساسی پرسیدنیست که چگونه است که انقلاب چنین طبقه کارگر توده ها را حتی در درون خود چنین نیز نتوانسته است تا بدان اندازه هم با فرهنگ و مشی کارگری بخور دهد که پس از حتی یک و نیم دهه هم که از پیروزیهای رزمی انقلاب و حاکمیت سیاسی آن میگذرد ، دست کم از بیماری "کیش شخصیت" ، هرچند نه مطلقاً ، لااقل رویهمرفته رهایی یافته باشد ؟ توده و طبقه ای که هنوز تا بدان اندازه دچار بیماری کیش شخصیتی است ، چگونه میتواند گزاندیشها و گزوههای "شخصیت" را باز شناسد و در برابر آن ایستاد کند و "شخصیت" را یا به تصحیح خود وادارد و یا بکاری اندازد ؟ توده و طبقه ، خود هنوز چنین شخصیتی را در خود نیافته است .

۲۴۷ - البته این راهنمایی درست و پراچی است که پیشتاز و حزب بایستی از توده و طبقه کارگر آموزش گیرد . ولی آموزش داریم تا آموزش . دانشمندان دانشهای طبیعی - مانند فیزیک و شیمی و پزشکی و گیاه شناسی و فیزیق - هم از مصالح دانششان ، یعنی از طبیعت آموزش می گیرند . آنها هم برای آموزش از گیتی ، بهمان آن میروند . ولی فرق است میان شیوه و روش برخورد دانشمندی که بهمان موشها میروند و آنها را با آزمایشهای گوناگون میگرد تا نتیجه گیری درست کند با شیوه و روند برخورد دانشمند انقلابی و کمونیستی که بهمان توده ها و پرولتاریا میروند تا از آنها آموزش بگیرد . فرقی نیست ؟ چرا هست ! و باید هم باشد . کمونیستها نمیتوانند توده و طبقه کارگر را همانند موش آزمایشگاه و یا همانند طبیعت بشمار - که بهشمار بوده و هست و خواهد بود - ارزیابی کنند .

دانشمندان دانشهای طبیعی بهمان طبیعت و حیوانات میروند تا دانشی را که از خود آنها آموخته اند بخور آنها بیاباگاهانند . ولی کمونیستها همچنین آموخته هایشان را که از توده ها و پرولتاریا آموخته اند ، که از دوست و دشمن آموخته اند بایستی باری دیگر بتوده ها و طبقه کارگر باز پس دهند .

اگر دانشمندان دانشهای طبیعی نمیتوانند آموخته هایشان را از طبیعت ، باگاهی طبیعت درباره خودش بدل کنند و یا اگر طبیعت نمیتواند از شناخت دانشمندان طبیعی درباره او آموزش گیرد و بهشناخت خودش درباره خودش برسد ، جامعه آدمی کفناً پویه دیگری را میباید . در جامعه آدمی ، هم انبوه آدمیان را آن شایستگی و استعداد هست که از دانشمندان و پیشتازان خود آموزش گیرند و هم دانشمندان و پیشتازان طبقه موظفند که آموخته هایشان را از توده ها ،



بتوده ها بازپس دهند .

۲۴۸ - اگر کونیستها و پیشتازان و حزب طبقه کارگر نتواند همواره در بفرار کشیدن توده و طبقه کارگر در همه زمینه ها و از جمله در آموزش فرهنگی کمونیستی پیش روند ، آنگاه نه تنها توده و طبقه کارگر را در حالت ترمز نگه خواهند داشت بلکه همچنین خود هم از تکامل و بالندگی واپس خواهند افتاد . زیرا ، پیشتاز و حزب نیز خود متقابلاً نسبت به میزان رشد و بالندگی توده و طبقه کارگر میتواند بروید و رو بفرار نهد . اینها همه با هم در یک رشته روابط دیالکتیکی زندگی میکنند .

بمهررو ، اینکه بایستی بمیان توده ها و پرولتاریا رفت تا از آنها آموزش گرفت ، هرآینه با بازپس دادن این آموزش به آنها و بفرار کشیدن آنها آمیخته نباشد ، آنگاه چنین شیوه ی فروکشیدن توده و طبقه کارگر است تا حد موش آزمایشگاه و مواد بیجان طبیعت . و این ، هرچه هست ، شیوه و اندیشه یی مارکسیستی و کمونیستی نیست .  
" اصل از توده بتوده " نمیتواند صرفاً در حد مشتی برنامه های سیاسی و نظامی و اقتصادی خلاصه شود . این " اصل " میبایستی تا پهنای فرهنگ و فلسفه و آرمان کمونیستی نیز بگشود .

۲۴۹ - حال آموزش حزب کمونیست چین از توده و طبقه کارگر در چین و جهان چه بوده و چه هست ، بجای خود ولی پرسش اینست که آموزش حزب به توده و طبقه کارگر حتی در خود چین چه بود که حتی آنها پس از نزدیک به پنجاه سال که از آغاز زندگی حزب میگذرد هنوز به بیماری کیش شخصیت سخت آشفته اند ؟

۲۵۰ - بمهررو ، آنچه بویژه جنبش کارگری در چین بطبقه کارگر جهانی پیشکش کرد ، شیوه ها و شگردهای بنیادینی در فن نبرد انقلابی بود . البته روشن است که این شیوه ها و شگردها در تاریخ پیشینه خود بخودی گهنی داشتند ، آنچه بویژه مائو انجام داد ، جمع بندی و ساخت علمی دادن آنها بود . و پس ، دشوار نیست دریابیم که همه آن شگردهای رزمی ، با همه اهمیت و ارزشان ، با اینهمه میتواند حتی از سوی پیشتازان طبقات ناکارگری نیز بکار روند . کما اینکه در الجزایر چنین هم شد .

بمهررو ، چه لنین و چه مائو - و چه سازمانهایی که آنها را برهبری خود برگزیدند - هر دو پیروز شدند ولی طبقه کارگر چه در شوروی و چه در چین پیروز نشده است . و چرا ؟ آیا از آنرو که طبقه کارگر در این انقلابها دستی نداشت ؟ نه ! چنین نیست ! از آنرو که انبوه طبقه کارگر بچنان آگاهی و خود فلسفی و فرهنگی ریشه یی و بن زرفی دست نیافت تا بتواند در برابر لغزشها و گزوییهای فرماندهی و حزب ، چه در عمل و چه در نظر ، راه درست را تمیز دهد و سازمان خود را تمیز نگاه دارد و رهبری را به پویدن راه درست و اندیشیدن درست وادارد .

۲۵۱ - گفته شد که جنبش کارگری که با مارکس به جهت گیری سیاسی نیک توجه کرد ، همراه با انقلاب چین - هند و چین ، به جهت گیری نظامی نیز توجهی ریشه یی یافت . و بدینسان ، از این دو سود رو بتکامل نهاد . ولی این تکامل سیاسی - نظامی ، با قهقرایی فرهنگی - فلسفی که بویژه مارکس بسیار سفارش میکرد ، آمیخته شد .

این تکامل از یکسو و قهقرا از سویی دیگر ، در امریکای لاتین با زهم ریشه دارتر شد . تا آنجا که مثلاً در نوشته " ۱۵۰ سؤال برای یک چریک " ، برای یک چریک همه چیز سفارش میشود مگر آگاهی فلسفی و فرهنگی . زیرا فرض بر این است که کسی که چریک میشود اینها را فوت آب است !

در کتاب نامبرده برای بدست آوردن این آگاهی از راه مطالعه ، تنها يك جا يادى میشود و آنهم جایی است که میخواهد برای زمانهای بیکاری و آزادی چریکها کارهایی پیشنهاد کند ، پس ، در میان انبوه کارهای گوناگون مثلاً از تمرین صوت گرفته تا دوخت و دوز پوشاک و واکس کشش ، از " مطالعه " نیز یاد میشود .

این بی ايج گرفتن تئوری و دانش اندوزی ، این بیماری بی پروایی به فلسفه و فرهنگ کارگری ، در ایران گشوده تر هم شد . جنبش آشکارا ارزش تئوری را به هیچ فرو کشید و درباره اینكه دیگر جنبش كمونیستی در سراسر جهان نیازی به " تئوریسین " ندارد و تنها " پراتیسین " میخواهد ، فتوی داد . و برهان این ادعای خود را نیز آفریده نشدن کتابها و آثاری همسنگ " کاپیتال " و " آنتی دورینگ " و ... گرفت<sup>۲۴</sup>

بنا بر این برداشت نوین طبقه کارگر در زمینه آگاهی و راه جوییهای تئوریک فلسفی درستی نیست و بیش از این جایی برای فراز بیشتر آن نیست . تئوریهها و اندیشه ها و فلسفه ها و فرهنگها کامل کامل شده اند . چندان کامل شده اند که دیگر جایی برای کمال ندارند . کمال ناب اند . پس ، تنها يك چیز میماند : پیاده کردن آنها . و از سوی دیگر ما — یعنی " چریکها " ی فدایی خلق — هم همگی عمیقاً به همه آنها آگاهی داریم ، پس دیگر بگذار صرفاً عمل کنیم . اینهاست مفهوم برداشتی که از این ادعا بخودی خود حاصل میشود . روشن است که این فتوی ، فتوایی آشکارا مذهبی است : خداوند همه دستورات و راهنماییها را کرده است ، و وظیفه آدمی صرفاً انجام دادن آنهاست .

والبت که چنین شیوه اندیشه ای ، گواه نیندیشیدن است . و خود کودکی در اندیشه و فلسفه از عوامل ذهنی ریشه ای چنین پندارهایی است .

پیدا است که اینچنین روندی نیز از ریشه های مادی تهی نبوده است . زیرا چه در امریکای لاتین و چه در ایران و چه در مکانهای اجتماعی دیگری همانند اینها که از یکسو حزب بازیهای اپورتونیستی و خیانتکارانه ، دیگر گندشان عالم را گرفته است و از سوی دیگر حتی محافظه کاری اپورتونیستی گریز از عمل هم که خود را در شعارهای فیلسوف نمایانه " هر چه بنشینیم و یکدوره دیرهای مطالعه و کار تئوریک کنیم تا بدانیم چه باید کرد ؟ " تبلور داده بود ، هر دیواره های خرابات پوسید ، چنین واگشی را میتوان بمانند بازتاب خود بخودی و طبیعی آنها دریافت و ارزیابی کرد .

گفتن دارد که همین واگش نیز نسبت به هردوی این تباهیهای تباهی آفرین ، واگش بدی نبود و نیست . بالینهم ، نمیتوانست و نمیتواند برای رستگاری طبقه کارگر و بنیانگذاری کمونیسم باشد . و نیست .

برای اینکه این واگش ارزنده با يك پیوند آگاهانه تکامل تعیین کننده یی بیابد ، بایستی بر این ترکیب سیاسی — نظامی ، عصر فرهنگی نیز افزوده شود و ترکیب سیاسی — نظامی — فرهنگی ساخته شود . و تازه چنین نباشد که عناصری چند و حتی سازمانی ویژه در این جو زندگی کنند و طبقه کارگر و توده ها بانهوی در پیرون آن باشند بلکه بایستی چنین باشد که طبقه کارگر و توده ها نیز سیاسی — نظامی — فرهنگی شوند . و برای آفرینش چنین کیفیتی ، هر زمان دست به برنامه ریزی و سازماندهی زده شود ، باز هم دیر هست که زود نیست .



### چهل و پنج

۲۵۲ — ناگفته پیداست که خواست "انقلاب" از "فرهنگ"، ارتباطی مستقیم با "انقلاب فرهنگی" ۸۴۸ چین ندارد.

چون و چرا ندارد — و تازه کوچکترین است — که انقلاب فرهنگی طبقه کارگر میآموزد که کارگران بایستی بسوی دانشگاهها روند و آنچه را که حتی بویها و واماندگی گرفته درهم گویند و همواره دم زبانه آفرین نهاد کارگری را به همه چیز بدمند. ولی در اینجا نخست پرسشی در میان است: این کارگران صرفاً از آنرو که دارای شغل کارگری هستند دارای چنین حقی نیز هستند یا همچنین از آنرو که آگاهی کارگری مناسبی نیز مسلح اند؟ مسلماً صرف کارگر بودن برای چنین کاری بسندگی نمیکند. "انقلاب فرهنگی" چونان اعتصاب صنفی نیست که بتواند خود بخود و ناآگاهانه نیز انجام شود. برای انقلاب فرهنگی، آگاهی فرهنگی مناسبی بایسته است. و پس، پرسیدنیست که آیا طبقه کارگر در چین دارای چنین آگاهی فرهنگی مناسبی بود که خود بتواند انقلاب فرهنگی را در سراپای دستگاه اداری و علمی و سیاسی چین پیاده کند؟ پاسخ واقعیت روشن است: نه! زیرا طبقه کارگری که هنوز نیروی محرکه اش کیش شخصیت است، البته که هنوز دارای آگاهی کمونیستی مناسبی نیست که بتواند دستگاههای اداری جامعه را با انقلاب فرهنگی خود نوسازی کمونیستی کند. [در پاره اینکه آیا پس از آن رویدادها نیز به چنان آگاهی کمونیستی رسید یا نه، ضمن همین مقاله دیده خواهد شد.]

اینهم چون و چرا ندارد — و تازه کمترین است — که انقلاب فرهنگی طبقه کارگر نه تنها میآموزد که کارگران بایستی بسوی دانشگاهها پیش تازند و آنچه را که حتی بویها و واماندگی گرفته درهم گویند و همواره دم زبانه آفرین نهاد کارگری را به همه چیز بدمند بلکه همچنین میآموزد که اصولاً بایستی دانشگاه و کارخانه، تئوری و پرائیک، کار و اندیشه، دانشمند و کارگر... نیز یکی شوند، بااینهمه، نه ساطوری کردن همه آنچه بویها و واماندگی گرفته و نه یگانگی دانش و کار، هیچکدام با رفتارهای نمایشی کشیدن ریش فلان رئیس دانشگاه و یا سنباده مالیدن به روی میز درخشان فلان مدیر کل، برابر نیست. شاید اینچنین رفتارهای خود بخودی هم پیش آیند — که میآیند — و نه دریغ — ولی بهررو، صرف انبوه باسمن کشیده، اینگونه رفتارها، بازهم بکیفیت انقلاب فرهنگی طبقه کارگر میانجامد.

این نه انقلاب فرهنگی طبقه کارگر، که فریب فرهنگی طبقه کارگر است که از یکسو میز و نیمکت ترو تمیز و یایقه پوست دُنِکی مثلاً فلان والاحاجه دانشگاه بریشخند نمایشی گرفته شود، و از سوی دیگر پسران و دختران خردسال را لباس نو پوشانند و سدر گل دهند و به پیشواز علیاحضرت فرج پهلوی ملکه ارتجاع — استعمار "ایران" و همسرگرمی شاهنشاه آریامهر فرستند تا رقصان و پای کوبان، گذرگاه این جرثومه ضد فو ده پی و ضد کارگری و ضد انقلابی و حتی ضد ملی را گلباران

کنند .

آنها این چه انقلاب فرهنگی کارگرمست که از یکسو میآموزد که دست دادن با ملاً لوشائوچسسی  
تجاهی انگیز است و یا طبقه کارگر پاک نمیشود مگر با سوزاندن ملاً لین پهاو ، و از سوی دیگر  
چنین میآموزد که میتوان با جناب مپوتو مای و بوسه کرد و بایستی با سیاست جمهوری امپریالیزم  
امریکا هم سفره شد و بایستی با والا حضرت اشرف پهلوی ، وزیر خارجه پنهانی ولی راستین ارتجاع  
— استعمار در ایران همخواه شد و بایستی سرقفلی مناسبی برای خرید يك كرسی در سازمان  
دولتهای ضد انقلابی [ = سازمان ملل متحد ] پرداخت ۰۰۰ بدین بهانه گویا کارگری که  
همه اینها " سیاست " است ؟

شکی نیست که همه اینها " سیاست " است . ولی سیاست کدام طبقه ؟ پرسش اینست !  
راستی را که در پشت این دستگاه سیاست طبقه کارگر ننشسته است ، طبقه کارگر به زنجیر  
بردگی و بهره دهی کشیده شده است و شکجه میشود .

این تردستی تازه بی است که میز پیفنگ پنگ را میتوان در دستهای ظریف سیاست پنهان کرد .  
ولی بهر رو ، گوهر آن که همانا سیه بندی بودن آن باشد ، عوض نمیشود .

اینکه در پشت چه گون میزی سازش کنیم یا نکنیم برای پرولتاریا مهم نیست مهم گوهر سازش  
است ، مهم اینست که سازش میکنیم یا نمیکیم ؟ میز که بخودی خود گناه و ثوابی ندارد .

اینکه سیاست چین اصرار دارد که در پشت میز پیفنگ پنگ برنامه بده مستانها و سازشکار بهای  
جهانیش را دنبال کند ، خود گواه آنست که برای فسرپ طبقه کارگر حماسیت بیشتری دارد و  
اندیشه های دغلاکارانه تری را حتی از شوروی در مغز خود بسته بندی کرده است .

و آیا چنین امری طبیعی نیست ؟ البته که طبیعی هست ! زیرا چین تازه از گرد راه رسیده و  
میخواهد در زمانی هرچه کمتر حتی از شوروی نیز پیش افتد . و چنین چیزی نمیشود مگر اینکه

پلیدی و نیرنگ بازی چین هزاران بار حتی بر شوروی فزونی گیرد . اگر چین نتواند سیاستی هزاران  
بار لجنی تر از همه امپریالیستها و منجمله شوروی پیشه کند ، آنگاه چگونه میتواند در غارت

جهانی آنها سهم شود و حتی تاراجی آنها را از میان پنجه هایشان بیرون کشد ؟

بدیهیست که همه این چشم بندیها تنها تا بدانهنگام میگیرد که پرولتاریا ، خود بانوهی آگاهی  
بنیادینی از ارزشها و فرهنگ خود ندارد تا گول دوز و کلکهای دستگاههای منحرفی را که خود  
دارای سود و زبانی جدا از طبقه کارگر شده اند ، نخورد و با انقلاب جهانی فزاینده خود ریشه  
ترین پاسخها را بآنها بدهد .

آیا بایسته است باز هم افزوده شود که البته خود این لغزشها و گریهها و دستگاهها و سازمانها  
و عناصر رهبری نیز چیزی خود بخودی و ذاتی نیست که رهبرها از طریق نیاکان دیونها دشان

بارت برده باشند ؟ بهر رو ، روشن است که همه اینها بازتاب عدول از انقلاب جهانی فزاینده ،  
کارگری و غلغله در گذار همزیستی مسالمت آمیز لنینی است . یعنی زندگی در ناره ، بناچار

برفتارها و ارزشهای نادرست نیز انجامیده است . و میبایستی هم بینجامد .

۲۵۳ — لنین ، مائو ، حزب و هر شخص<sup>۲۵</sup> و سازمان دیگری که باشد ، نمیتواند هم بدانهنگام که  
با ضد انقلاب در همزیستی بزم آمیز بسر میبرد و هم بدانهنگام که در چنان سنگر نوینی جایگرفته

است که با ضد انقلاب در حال همزیستی مسالمت آمیز است ، در هر دو این حالات دارای يك  
اندیشه و يك رفتار و يك منش و يك ارزش و يك آرمان ۰۰۰ واحد باشد . این دوگون زندگی ،

دوگون اندیشه و رفتار را صیقل میدهد و میآفرینند . کما اینکه در عمل نیز همواره دیده ایم که چگونه  
۱۷۱



آفریده اند .

و درست از همین رو هم هست که گذار ویتنام از جنگ با امپریالیزم به صلح با امپریالیزم و گذار همزیستی رزمی با آمریکا به همزیستی رزمی با آمریکا و گذار از سخنگویی با آتش انقلاب به نرمش پیمان نامه های سیاسی ... نمیتواند گذاری تهی از کیفیتی نوین ، کیفیتی ناکارگری و سر انجام ضدکارگری باشد . و چنین کیفیتی وابسته به حسن نیت و زندگیمهای گذشته نیست ؛ چنین کیفیتی از زندگی نوین و روند چارنعل آن میجوشد .  
هنوز بیش از هفت سال از پیروزی انقلاب چین نگذشته بود که مائو خود آشکارا چنین نگرینست و چنین گفت :

در حال حاضر [ در آینده که پیشکش ] در میان بسیاری از کارمندان ما گرایش خطرناکی — عدم تمایل بشرکت در رف و شادی توده ها و فقط بدنبال کسب نام و نشان و نفع شخصی رفتن — در حال رشد است . این گرایش بسیار ناسالمی است . [ ص ۱۳۸ ]

در این اواخر کار ایدئولوژیک و سیاسی در میان روشنفکران و جوانان دانشجو گاسته شده است . و حتی گرایشهای ناسالمی بچشم میخورد . بعضیها بر این نظرند که گویا سیت و آینده میهن و آرمانهای بشری همگی قابل توجه نیستند و مارکسیزم که زمانی مد روز بود امروز دیگر از مد افتاده است . برای مبارزه با این گرایشها اکنون ما به کار ایدئولوژیک [ ص ۱۰۸ ] سیاسی خود باید شدت بخشیم . چه روشنفکران و چه جوانان دانشجو همه باید ... مارکسیزم و مسایل سیاسی روز را بیاموزند . [ ص ۱۰۹ ]

چنانکه نگرینسته میشود ، مائو توفان مرگباری را که همه دستاوردهای کارگری انقلاب چین را تهدید میکند ، آشکارا میگرد ولی راه حلی که پیشنهاد میدهد صرفاً یک دستور بخشنامه بی و اداری است که با فرمان " باید " آغاز میشود و بدستور کشدار " شدت بخشیدن بکار ایدئولوژیک سیاسی " پایان میدهد .

آیا این درمان درد است ؟ نه ! نسخه اش هم نیست . زیرا ، راز کار اینجاست که کار ایدئولوژیک را نمیتوان جدا از زندگی عینی فراخور آن پیش برد .

هنگامیکه زندگی عینی انقلابی فروکش کرد ، چگونه میتوان انتظار داشت که اندیشه انقلابی روبه فراز نهد ؟ هنگامیکه زندگی عینی انقلابی فروکش کرد ، حتی آنهایی هم که خود زمانی در سنگس انقلاب میجنگیدند و بگونه یی انقلابی میاندیشیدند ، آهسته آهسته اندیشه ها و دایره هاییشان رنگ میبازد و روبه هم رنگ شدن با زندگی نوین میگذارد ، و آری به نسما و انسانهایی که در شرایط زیستی تازه یی زاده شوند و پرورش یابند ! این فلک زده ها که بایستی واقعیاتی را که پیشینیان با آنها زندگی کرده اند ، همانند سوبله درسی در تاریخ نوش جان فرمایند و نمره برای دریافت کون بگیرند .

گفتن ندارد که مائو خود به همین نکته نیز در همین سخنرانی خود گوشه یی میزند و میگوید :

از آنجا که تعداد زیادی از جوانان فاقد تجربه سیاسی و زندگی اجتماعی اند لذا قساد برمشاهده اختلاف بین کهن و چین نوین نیستند و برای آنها در یک عمیق این حقیقت دشوار است که خلق ما برای رهایی خود از یوغ امپریالیزم و ارتجاع گویند ان چه پیکارهای سخت و دشوار غیر قابل تصویری را پشت سر خود گذاشته است و بنای جامعه خوشبخت سوسیالیستی چه کار سخت و طولانی [ یی را ] میطلبد . از اینرو سست که بایسد در میان توده ها بطور مداوم کار تربیتی سیاسی زنده و مؤثر انجام شود ،



باید حقیقت دشواریهای موجود را انسان که هست همواره با آنها نشان داد و با آنها دربارۀ چگونگی رفع این دشواریها بمباحثه پرداخت.<sup>۱۵۲</sup>

ولی راز کار اینجاست که سفارشهای مائو از مایه " کارترپیتی سیاسی زنده و مؤثر " نیست از مایه " کارترپیتی مرده و بیجان است " . کارترپیتی زنده و مؤثر بایستی در شرایط زندگی تربیتی زنده و مؤثر انجام شمسود .

شکی نیست که روز بروز بر شماره آن " جوانان فاقد تجربه " سیاسی و زندگی اجتماعی که قادر به مشاهدۀ اختلاف چمن کهن و چمن نوین " نبودند ، افزوده شده و افزوده خواهد شد . آخر چه دلیل عینی وجود دارد که افزوده نشود ؟ شیفتگی مائو برای کاهش آنها چیزی را عوض نمیکند .

منش و اخلاق و شیوه برخورد و ارزشهای امور ... بگونه بی انقلابی - کارگری چیزی نیست که بتوان جدا از زندگی انقلابی - کارگری در جان خود میخکوب کرد . و درست از همین رو هم هست که در دوره کمونیسم اخلاقیات و ارزشهای چهره ، اخلاقیات و ارزشهای کارگری - انقلاب هم نیستند . زیرا ، جهان حتی از مرحله انقلاب کارگری کمونیستی نیز گذشته است و پای بزرگی کمونیستی و ارسته از انقلاب گذاشته است . در دوره کمونیسم اخلاقیات و ارزشهای که ویژه همان زندگیست ، در زندگی روان است .

د فتر سوم :

شده

شدن ، همانا وضعیت هستی  
در حقیقت است .  
مگر

# درود مشهور

انقلابهای پرولتری... همواره از یکدیگر  
انتقاد میکنند، پی در پی... خلعت  
نیم بند و جواهر ضعیف و فقر تلاشهای  
اولیه خود را بیرحمانه به باد استهزا  
میگیرند... در برابر هیولای مهیمن  
هدفهای خود آنقدر پس مینشینند تا  
سرانجام وضعی پدید آید که هرگونه راه  
بازگشت آنان را قطع کند و خود زندگی  
با هانگ صولتند خود اعلام دارد :  
"گل همینجاست، همینجا برقش !"  
رفیق مارکس

## چهل و شش

۲۵۴ - چگونگی برداشت و برخورد لنین را از انقلاب میتوان در خود واقعیات یعنی در چگونگی برداشت و رفتار لنین و حزب بلشویک در برابر دو خیزش روسیه - خیزشهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ - به پژوهش گرفت. و این بخش نیز درست از همین روگشوده شده است که لنین و اندیشه‌هایش درباره انقلاب، در خود عمل و زندگی نشان داده شود؛ که طریقی از چگونگی خیزش ۱۹۱۷ داده شود؛ که خرده‌هایی چند در این زمینه نیز گرفته شود، که هر چند اندک، بهر رو، آموزشهایی از آن گفته شود.

اینک رخدادها، اینک شکافتن آنها و اینک برخورد رویاروی لنین با رخداد های عینی :

۲۵۵ - سال ۱۹۰۵ نزدیک میشود. موسیال دموکراتها هنوز بکشمکشهای نظری کم و بیش پستی و سرگرمی به همه چیز اندیشه میشود مگر گرفتن اسلحه. عضو حزب مهابیستی این را بداند و آن را بخواند، این را بفروشد و آن را بخرد، اینجا باشد و آنجا نباشد، این روحیه را بهرورد و آن روحیه را بزداید، حق عضویت بهر دازد... سخن کوتاه: مشتی چیزها باشد و مشتی کارها بکند، و مشتی چیزها نباشد و مشتی کارها نکند، ولی بهر رو، عضو حزب و خود حزب را با جنگ افزار چکار؟ حزب را با ساز و برگ نبرد و جنبش رزمی چکار؟ خلاصه: با اسلحه نباید دست برد. در این یکی، همگی یکدل و یکرمان و یکرفتار بودند.

۲۵۶ - یکسال پیش از خیزش ۱۹۰۵، لشکریان ژاپن به روسیه تاخت بردند. تازش یا حمله ژاپن به روسیه در ژانویه ۱۹۰۴ آغاز شد. نیروهای جنگی ژاپن به دژ دریایی بندر آرتور تاختند. ارتش تزاری با خواری بیمانندی شکست خورد. تار و مار شد. پوسیدگی درونی ساختمان که استوار مینمود، آشکارا هویدا شد. پس، اینک همواره گفته میشود که ارتش برای ایستادگی در برابر "بیگانگان" است، دروغ دغلکارانه نیست! و راستی را که ارتش نه برای پایداری در برابر بیگانگان سازمان داده شده است بلکه بهر رو برای کوبیدن طبقه کارگر و توده‌هاست. این را طبقه کارگر و توده‌ها عملاً دریافته‌اند. گذشته از این، این را هم دریافته‌اند که ارتش تزاری ارتشی پس پوک و ناتوان است. درون تهی است. نه‌را:

در زد و خوردی ارتش سیصد هزار نفری تزاری در نزدیک موگدن در حدود صد و

بیست هزار تن کشته و زخمی و اسیر داد ۲۵۳

و از همین رو لنین آشکارا نوشت:

سقوط پرت آرتور، آغاز سقوط استبداد تزاری است ۲۵۴

به‌به‌به نیست که "حیات تحریریه"، "تاریخ معاصر"، آشکارا مینویسد:

جنگ روس و ژاپن انقلاب را پیش انداخت. [ ص ۶۸ ]

شکست های جنگ به‌به‌به‌به تزاری توده را نسبت به تزاریزم نیرومندتر کرد. کاسه شکیبایی

ملت را لبریز شرد ۲۵۵

و نیز از همینجاست که هیأت تحریریه یاد شده، بروشنی یسار آور میشود :  
چنانکه نمایان است موجبات انقلاب فزون از اندازه کفایت موجود بود ۲۵۶  
و تروتسکی نیز درباره خیزش سال ۱۹۰۵ چنین میگوید :

همگی عناصر يك انقلاب پیروز مهیا بود ولی این عناصر هنوز پخته نشده بود ۲۵۷

۲۵۷ — بگذار دید و چگونگی برخورد لنین و حزب بلشویک را در برابر این موجبات انقلاب که فزون از اندازه کفایت موجود بود، از زبان "هیأت تحریریه" مختصری از تاریخ معاصر "بشنویم :

در ماه دسامبر ۱۹۰۴ [پانزده ماه پس از حمله ژاپن به روسیه] زهر رهبری کمیته بلشویک شهر باکو اعتصاب وسیع کارگران باکو بخوبی تشکیل شد. سوم ماه ژانویه ۱۹۰۵ در بزرگترین کارخانه پتربورگ ۰۰۰ اعتصاب آغاز شد ۰۰۰ دانه اعتصاب ۰۰۰ سرعت گسترش یافت. کارخانه ها و فابریکهای دیگر با اعتصاب پیوستند. اعتصاب همگانی شد. جنبش بطور سپهکینی رو به فزونی نهاد. حکومت تزاری بر آن شد تا جنبش را از همان آغاز فرو نشاند. [ص ۶۹] نهم ژانویه سال ۱۹۰۵ صبح زود، کارگران [بنا به پیشنهاد "کشیش فتنه انگیزی بنام گاپون" که "دستیار پلیس بود" با "آرامش و مست" و در زهر "طلمهای کلیسا و تصاویر تزار بسوی کاخ زمستانی" تزار] ۰۰۰ روانه شدند. کارگران با تمام خانواده خود ۰۰۰ میرفتند ۰۰۰ شاخوانی میکردند. و بدون سلاح میرفتند ۰۰۰ در خیابانها، رو به میرفتند بیش از یکصد و چهل هزار تن گرد آمدند. نیکای دوم ۰۰۰ فرمان داد که شلیک کنند ۰۰۰ بیش از هزار تن کارگر ۰۰۰ کشته و بیش از ده هزار تن هم زخمی شدند ۰۰۰ بلشویکها در همان جا، در خیابانهای که از خون کارگران رنگین بود، بکارگران میفرمودند که در این جنایت دهشتناک گناهکار کیست. و چگونه [؟] باید با آن ستیزه کرد ۰۰۰ در خود همان روز نهم ژانویه شاهماهان، در برزنیهای کارگر نشین کارگران در خیابانها سنگر بندی کردند ۰۰۰ شماره اعتصاب کنندگان در ماه ژانویه ۰۰۰ به چهارصد و چهل هزار تن بالغ شد ۰۰۰ انقلاب در روسیه آغاز شد ۰۰۰ پس از نهم ژانویه مبارزه انقلابی کارگران جنبه سیاسی شدیدتری [ص ۷۱] بخود گرفت ۰۰۰ و برخی جاها به پاینداری سلحشانه ۰۰۰ پرداختند ۰۰۰ نمایش اول ماه مه در یکشنبه نقاط به زد و خورد های با پلیس و سپاهیان منجر شد. در وورشو در نتیجه شلیک بنمایش دهندگان چند صد تن کشته و زخمی شدند. شلیک و رشه کارگران بنا به دعوت سوسیال دموکراتهای لهستان بوسیله اعتصاب همگانی اعتراض آمیز پاسخ دادند ۰۰۰ بیش از پیش کارگران اعتصابی و شرکت کنندگان در نمایش، با سپاهیان تزاری زد و خورد میکردند. در مرکز مهم صنعتی لهستان ۰۰۰ کارگران لاز کوچه ها و خیابانها شهر را با ده ها سنگر پوشاندند. و سه روز تمام (۲۲ — ۲۴ ژوئن ۱۹۰۵) بسا سپاهیان تزاری در خیابانها پیکار کردند ۰۰۰ لنین این پیکار را نخستین تظاهرات مسلح کارگران در روسیه میدانست. [زحمت میکشید! نه ؟]

اعتصاب کارگران اموال نور و ژنسنسک ۰۰۰ نزدیک دوماه و نیم بدرازا کشید ۰۰۰ اعتصاب را کمیته شمالی بلشویکها [ص ۷۲] رهبری میکردند ۰۰۰ بارتش فرمان دادند تساهل ۰۰۰ شلیک کند. ده ها کارگر کشته و صدها نفر زخمی شدند ۰۰۰ تنها حد اعلا ی پیروزی [از گرسنگی] کارگران را وادار بر رفتن بسرکار کرد ۰۰۰

اعتصاب سیاسی ، کارگران سراسر کشور را تکان داد . پس از شهر ده آغاز جنبش کرد .  
 دهقانان به ضد مالکین حرکت میکردند . املاک آنان ، کارخانه های قند و نوشابه سازی را  
 منهدم می ساختند . کالنها و خانه های اربابی را آتش میزدند . در پسی جاها دهقانان  
 اراضی مالکین را تصرف کردند . سپاهیان ، دهقانان را تیرباران میکردند . . . . . سیال  
 دموکراتها با ورفای بیشتری در دیه ها رخنه میکردند . [ ص ۷۳ ] . . . . در تابستان  
 سال ۱۹۰۵ بدست سوسیال دموکراتها در یکرشته از نقاط اعتصابات کارگران کشاورزی  
 پنج داد . لیکن این ، آغاز مبارزه دهقانان بود . جنبش دهقانان فقط [ یعنی پسی  
 ناچمز ! ] نزدیک یک هفته همه دهستانهای بخش ارومیه روسیه تزاری را فرا گرفته  
 بود . جنبش کارگران و دهقانان و یکرشته شکستهای ارتش روس در جنگ روس و ژاپن ،  
 اثر خود را در ارتش [ هم ] کرد . این تکیه گاه تزاریزم متزلزل شد . در ماه ژوئن ۱۹۰۵  
 در ناوگان دریای سیاه ، در کشتی زره دار " پوتیومکین " شورش پسران شد . . . . زره دار  
 " پوتیومکین " با انقلاب پیوست . لنین باین قیام اهمیت بسیار میداد . و لازم دانست .  
 که بلشویکها این قیام را رهبری کنند . . . . تزار به ضد " پوتیومکین " کشتیهای جنگی فرستاد  
 ولی ناویان این کشتیها از تیراندازی بسوی رفقای قیام کننده خود سرپیچی کردند .  
 [ ص ۷۴ ] باقی کشتیهای ناوگان دریای سیاه بقیام کنندگان زره دار پیوستند . . . .  
 [ یا اینکه ، سرانجام ] قیام ناویان . . . با شکست پایان یافت . . . .  
 اقدام کارگران با اعتصاب و نمایشهای سیاسی دستجمعی ، نیرو گرفتن جنبش دهقانان  
 زد و خورد های مسلح مردم با افراد ارتش و پلیس و سرانجام قیام در نیروی دریایی  
 دریای سیاه ، همه دال بر آن بود که برای قیام مسلح توده ها شرایط مهیا  
 و آماده میشود . [ تازه " میشود " ؟ ! ] [ ص ۷۵ ] . . . .  
 . . . . آغاز پاییز سال ۱۹۰۵ جنبش انقلابی سراسر کشور را فرا گرفت . . . . در ۱۹ سپتامبر  
 در مسکو اعتصاب کارگران چاپخانه ها آغاز شد . . . [ ص ۹۲ ] و به اعتصاب عمومی  
 سیاسی بدل شد . در آغاز اکتبر در راه آهن مسکو - فازان اعتصاب در گرفت . و به  
 زودی . . . همه راه آهن کشور را فرا گرفت . پست و تلگراف دست از کار کشیدند . . .  
 کارمندان جز ، دانش آموزان ، روشنفکران ، وکلای دادگستری ، مهندسين و پزشکان نیز  
 بکارگران اعتصاب کننده پیوستند . اعتصاب سیاسی ماه اکتبر ، اعتصاب سیاسی سراسر  
روسیه شد . . . تنها از کارگران صنعتی نزدیک یک میلیون تن در اعتصاب عمومی سیاسی  
 شرکت کردند . . . [ ص ۹۳ ] بلشویکها کارگران را به گرفتن اسلحه و به آماده شدن  
 برای قیام مسلح دعوت میکردند . . . [ ص ۹۴ ] در نتیجه نیروی خلافت ، انقلابی  
 توده های مسلح ، سلاح : مسرومند نوینی ، یعنی شورای نمایندگان کارگران بوجود آمد  
 . . . بلشویکها شورا را همانند نطفه حکومت انقلابی تلقی میکردند . . . لنین هنوز  
 . . . در خارج بود . . [ ص ۹۵ ] در پاییز سال ۱۹۰۵ . . . جنبش دهقانان بیش  
 از یک سوم بخشهای سراسر کشور را فرا گرفته بود . . . در کرونشتات و نیز در میان ناوگان  
 دریای سیاه در سواستوپول ، در نوامبر سال ۱۹۰۵ قیامی در گرفت . . . انقلاب به  
 قیام مسلحانه کاملاً نزدیک شد . . . بلشویکها با جدیت هر چه تمامتر زمینه قیام مسلح  
 را آماده میکردند [ ؟ ! ] . . . در ارتش ، سازمانهای حزبی نظامی ایجاد شد . . .  
 برای خرید اسلحه از خارجه و حمل محرمانه آن به روسیه [ عجله کار شیطان است ! ! ]

سازمانی داده شد ۰۰۰ در ماه نوامبر سال ۱۹۰۵ لنین برومییه بازگشت [ص ۹۷] ۰۰۰ در ۵ ماه دسامبر کمیته مسکو تصمیم گرفت بشورا پیشنهاد کند که اعتصاب عمومی سیاسی اعلام کند، بدین منظور که در جریان مبارزه، این اعتصاب را مبدل به قیام کند ۰۰۰ پرولتاریای مسکو هنگامیکه قیام را آغاز کرد از خود دارای يك سازمان جنگسی بود که عده افراد آن تقریباً به هزار نفرند این میرسید و بیش از نیمی شان از باشویکها بودند ۰۰۰ کلیتاً قیام کنندگان نزدیک دو هزارندایی داشتند ۰۰۰ در ۷ دسامبر در مسکو اعتصاب سیاسی آغاز شد ۰ ولی گسترش دامنه این اعتصاب در سراسر کشور میسر نشد ۰ [واویلا!] در ۹ دسامبر در مسکو نخستین سنگرندیهها پدید آمد ۰ دیری نگذشت که کوچه ها و خیابانهای مسکو از سنگرندیه پوشیده شد ۰ حکومت تزاری توپخانه بکاربرد ۰ نامرد! بدکر! میهایستی گلریزان میکرد! [و سپاهیانی گرد آورد که از نیروی قیام کنندگان چندین برابر فزونی داشتند ۰ در طی نه روز چندین هزار تن کارگر مسلحانه و تهرمانانه پیکار کردند ۰ تزارینم [ص ۹۹] توانست قیام را خاموش کند ۰۰۰ کمیته بلشویکها در مسکو بازداشت شد ۰ [آمار شهدای بلشویک را نداده است ۰]

خیزش تنها در مسکو روی نداد ۰۰۰ [ص ۱۰۰] قیام دسامبر سال ۱۹۰۵ بلند ترین نقطه اوج انقلاب بود ۰ ارتقاء انقلاب بتدریج مبدل بانحطاط آن شد ۰ [جل الخا لق! اینها همه مارکسیزم است!] ولی انقلاب هنوز خفه نشده بود ۰۰۰ در اعتصاب سال ۱۹۰۶ بیش از يك میلیون و در سال ۱۹۰۷ هفتصد و چهل هزار تن شرکت کردند ۰ جنبش دهقانان در نیمه اول سال ۱۹۰۶ نزدیک نیمی از دهقانان روسیه تزاری را فرا گرفته بود ۰۰۰ در ارتش و نیروی دریایی، اعتشاشات ادامه داشت ۰۰۰ [ص ۱۰۱] در تابستان و پاییز سال ۱۹۰۶ مبارزه انقلابی توده ها از نو نیرو گرفت ۰۰۰ [ص ۱۰۵] با اینهمه، سرانجام سالهای تیره و تار ارتجاع استولیپنی آغاز شد ۰ بدینسان نخستین انقلاب روس با شکست پایان رسید ۰

علل زیرین باین شکست [انجامید]:

يك - ۰۰۰ هنوز ۰۰۰ اتحاد محکم کارگران و دهقانان وجود نداشت ۰۰۰ دهقانان بطور خیلی پراکنده و غیر متشکل و با تعرض ناکافی عمل میکردند ۰ و یکی از علل اساسی شکست انقلاب همین است ۰" (لنین جلد ۱۹ ص ۳۵۹ چاپ روسی ۰) [ص ۱۱۱]

دو - بخش مهم دهقانان مایل نبودند که برای سرنگون کردن تزارینم با کارگران <sup>مسلح</sup> همکاری کنند ۰۰۰ اکثریت سربازان هنوز به تزار کمک میکردند تا اعتصاب و قیام را سرنگون کند ۰ [بابا! آخه نوکرتم! ارتش ضد انقلاب است!]

سه - کارگران هم باندازه کافی یکدل و یگجهت عمل نمیکردند ۰۰۰ چهار ۰۰۰ در صفوف حزب طبقه کارگر باندازه لزوم یگانگی و پیوستگی وجود نداشت ۰۰۰ ۲۶

پنج - امپریالیستهای اروپای باختری برای خواباندن انقلاب سال ۱۹۰۵ بسلطنت مستبد تزاری یاری کردند ۰۰۰ [ص ۱۱۲]

شش - انقلاب تزاری را با شکست مواجه کرد ۰۰۰



۲۵۸ - چنین است روند خیزش ۱۹۰۵ روسیه . چنین است شیوه برخورد لنین و سوسیال دموکراتها و بلشویکها . با انقلاب و نبرد مسلحانه . چنین است شیوه ارزیابی و داوری لنین و سوسیال دموکراسی چپ روسیه و " تاریخ " معاصر " از علل شکست خیزش ۱۹۰۵ روسیه و چنین است بهای شگرفی که در روسیه به " اعتصاب " داده میشد . اکنون دیگر هیچکس جرأت انکار این مسأله را ندارد که اعتصاب عمومی ، منهای شیوه مبارزه است . ۲۶۲

و این ، اندیشه و داوری تنها یک تن نیست . تا آنجا که این کمترین میداند ، این اندیشه و داوری همگی سوسیالیستها و مارکسیستها و پرآوازه دست کم روسیه است . لنین هم ! تجربه انقلاب روس در سال ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ که تجربه آلمان و دیگر کشورهای پیشرو اکنون آنرا تأیید و گسترش داده است نشان میدهد که فقط مبارزه اعتصابی گسترش یابنده توده یی ( که در شرایط معینی دهقانان خرد پای ده نیز میتوانند و باید بدان کشیده شوند ) قادر است خمود روستایی را درهم شکند و شعور طبقاتی توده های استثمارشونده ده را بیدار کند و آنان را بلزوم تشکل طبقاتی آگاه کند و اهمیت اتحاد آنان را با کارگران شهری با وضوح کامل و علا در برابر آنان آشکار کند . ۲۶۳

۲۵۹ - بایسته است همینجا نیز افزوده شود که چنانکه نگریسته شد دید لنین بر این پایه بالا نرفته است که ارتش انقلابی بایستی ارتش ضد انقلاب را در آوردگاه نبرد درهم شکند و نابود کند ؛ اندیشه لنین بر این پایه استوار است که بایستی کاری - مثلاً تبلیغ و تهییج - کرد که ارتش ضد انقلاب ، خود نک لوله های تفنگ خود را از سوی انقلاب بپرخاند و بسوی ضد انقلاب نشانه رود . بدینسان ، لنین میخواهد ارتش ضد انقلاب را کمابیش یکپارچه بسوی انقلاب بکشد ، و نه اینکه ارتش انقلاب ، ارتش ضد انقلاب را یکپارچه درهم کوبد . ۲۶۴ آخر لنین اصولاً به نبرد مسلحانه بیشتر از و سازماندهی ارتش انقلابی در روند جنبش مسلحانه باور نداشت . او در خط " خیزش " میاندیشید .

## چهل و هفت

۲۶۰ - بد استان رویدادهای خیزش ۱۹۱۷ روسیه ، به اکثر پرداخته شود !  
پیش از پرداختن بد استان رخدادهای خیزش ۱۹۱۷ روسیه بد نیست بازهم گفته شود که فرض از آوردن این برگه ها و پرداختن به رویدادهای تاریخی و همچنین بررسی فشرده آنها ، همچنان اینست که نشان داده شود که چگونه لنین و حزب بلشویک حتی در میان همگی پیشامدها هنوز به پشتیبانی رزمی حزب کمونیست ، نه در دربار ، حتی در بینش و تئوری هم همبستگی انقلابی پیدا نکردند . و این ، کاریست که هرگز هم انجام نشد . چنانکه نه تنها رخداد های ۱۹۰۵ - به همان سان که گذشت - بلکه همچنین بهنگام و پس از خیزش ۱۹۱۷ نیز نه لنین و نه حزب بلشویک ، هیچکدام چنین دیدگاه درستی گام نهادند .  
اینهم یاد آورد نیست که بررسی رخداد های ۱۹۱۷ و پیروزی استبر ، همچنانکه بررسی رخداد های ۱۹۰۵ و سرنوشت آن ، همگی یکسر برگردن خود خوانندگان است . در اینجا نمیتوان بدانها پرداخت . با اینهمه نباید فراموش کرد که چه بسا ارزیابیهایی که از این یا آن رویداد از سوی لنین و یا " تاریخ معاصر " شده است ، بیکیاره بی پاست . که بگذریم .

۲۶۱ - پیرو ، اینک بد استان رخدادهایی که بااکتبر ۱۹۱۷ انجامید . و خود اکتبر :  
در ۱۴ ژوئیه سال ۱۹۱۴ حکومت تزاری اعلان بسیج همگانی داد . ۱۹ ژوئیه آلمان به روسیه اعلان جنگ داد . روسیه داخل جنگ شد . [ ص ۱۹۹ ] حزب بلشویک از نخستین روزهای جنگ هواخواه این نظریه بود که ... کارگران باید ضد جنگ بگونه قطعی بجنگند . [ ص ۱۹۵ ] بلشویکها ... در زمان جنگ شعار " مبدل کردن جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی " را میدان آوردند . [ ص ۱۹۹ ] بلشویکها ضد کمیته های صنعتی - نظامی ... بودند . در سپتامبر سال ۱۹۱۵ [ ص ۲۰۴ ] ... اکثریت کارگران ضد شرکت در کمیته های صنعتی - نظامی قطعنامه ای با لحن شدید صادر کردند و گفتند که کارگران مبارزه برای صلح و سرنگون کردن نسلزاریه را ... مطلق نظر خود قرار میدهند . و بلشویکها در ارتش و نیروی دریایی بکار بزرگی دست زدند . در کرونشتات بلشویکها " مجمع کل تشکیلات نظامی کرونشتات " را تشکیل دادند . حزب در جبهه میان سربازان ارتش متخاصم تبلیغ برادری میکرد . [ ص ۲۱۵ ] سه سالی بود که جنگ ادامه داشت . جنگ اقتصاد ملی روسیه را ویران میکرد . اهالی و سربازان در جبهه گرسنگی میکشیدند . ارتش تزاری پس از پی شکست میخورد . همه این رویدادها باعث خشم و نفرت کارگران و دهقانان و سربازان و روشنفکران نسبت به حکومت تزاری شده ، جنبش انقلابی توده های ملت را ضد جنگ و تزاریه ، چه در پشت جبهه و چه در جبهه و چه در مرکز و چه در نقاط دور دست

رشد و افزایش مباد : ناراضی به سرمایه داری امپریالیستی روس هم سرایت میکرد  
 ۰۰۰ [ ص ۲۰۲ ] حکومت انگلیس و فرانسه از سرمایه داری روس گاملا پشتیبانی  
 میکردند . بدینسان ، تزار تنها مانده . سرمایه داری خیال داشت بحران را بدلی  
 خواره خود حل کند . . . .

سال ۱۹۱۷ با اعتصاب نهم ژانویه آغاز شد . . . . نهم ژانویه در مسکو نزدیک يك سوم  
 همه کارگران در اعتصاب شرکت کردند . . . . در پتروگراد . . . . سربازها هم به نمایش دهند  
 گان پیوستند . [ ص ۲۰۸ ] ۲۴ فوریه . . . . اینك نزدیک دویمت هزار کارگر اعتصاب  
 کردند . ۲۵ فوریه جنبش انقلابی همه کارگران پتروگراد را فرا میگيرد . . . . در بالا  
 سر توده های کارگران پرچم سرخ با شمار " نیست باد تزار " و " نیست باد جنگ " ،  
 " نان " جلوه گراست . بامداد ۲۶ فوریه اعتصاب و نمایشهای سیاسی رفته رفته  
 مبدل به اقدامی برای قیام میشود . [ ص ۲۰۹ ] در ۲۶ فوریه . . . . گردان چهارم  
 . . . . به شلیك آغاز کرد ولسی نه بسوی کارگران بلکه بسوی دسته های پلیس سوارگی  
 با کارگران شروع به تیراندازی متقابل کرده بودند . ۲۷ فوریه . . . . سپاهیان پتروگرا  
 . . . . بقیام . . . . پیوستند . بامداد ۲۷ فوریه هنوز شماره سربازانی که قیام کرده بودند  
فقط ده هزار تن بود . ولی صرو همان روز . . . . از شصت هزار تن افزایش یافت .  
کارگران و سربازان . . . . دست به بازداشت وزیران و وزراهای تزاری و آزاد کردن انقلابیو  
 از زندان زدند . . . . پیوستن سریع سپاهیان بکارگران ، سر نوشت سلطنت مستبدانه  
تزاری را تعیین کردند . . . . انقلاب بودروازی دموکراتیک فوریه چیره شد . [ ص ۲۱۰ ]  
 لنین یاد آور میشد که " بدون سه سال بزرگترین نبرد طبقاتی و بدون جدیت و فعالیت  
 انقلابی پرولتاریای روس در سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ انجام انقلاب دوم باین  
 سرعت ، یعنی پایان مرحله ابتدایی آن در عرض چند روز امکان ناپذیر بود " .  
 ( لنین جلد ۲۰ ص ۲۳ - ۲۴ چاپ روس ) ۲۶۶  
 در همان نخستین روزهای انقلاب شوراهای پدید آمدند . . . . در سال ۱۹۰۵ فقط شورا  
 نمایندگان کارگران برپا شده بود حال آنکه در فوریه ۱۹۱۷ با ایستار بلشویکها  
 شورای نمایندگان کارگران و سربازان پدید آمد . [ ص ۲۱۱ ] بدینسان ، در روز  
 دولت نوینی تشکیل شد . . . . در کنار حکومت سرمایه داری ، حاکمیت دیگر ، یعنی  
 شورای نمایندگان کارگران و سربازان وجود داشت . ۲۶۷ . . . . حاکمیت دوگانه یی پدید آمد  
 . . . . اینك وظیفه یی که حزب بلشویک در پیش داشت این بود که بوسیله کار انتباهی  
صوریانه در میان توده ها ، جنبه امپریالیستی حکومت موقتی را آشکار کند . . . . و نشان  
 دهد که بدون تبدیل حکومت موقتی به حکومت شوراهای رسیدن به صلح فاشد نیست .  
 و حزب بلشویک با کمال جدیت باین کار پرداخت . حزب بلشویک ارگانهای علمی  
طبوعاتی خود را از نو برقرار میکند . . . . نشر روزنامه " پراودا " آغاز میشود . . . . حزب  
سربازان و دهقانان لزوم همکاری با طبقه کارگر را میفهماند . [ ص ۲۱۴ ] شماره  
 اعضای سازمانهای بلشویک در این زمان بیش از چهل تا پنجاه هزار تن نبود . . . .  
 [ ص ۲۱۸ ] استالین . . . . تازه از تبعید برگشته بود . . . . لنین در ۳ آوریل ، شب  
 وارد پتروگراد شد . [ ص ۲۱۹ ] لنین در تترهای [ آوریل خود ] نوشت . . . .  
 ۱۸۹

"خصوصیت موقع کنونی در روسیه عبارت از انتقال از نخستین مرحله انقلاب که در اثر کافی نبودن آگاهی و تشکل، پرولتاریا قدرت را سرمایه داری داده است به مرحله دوم آن که باید قدرت بدست پرولتاریا و فقیرترین لایه های دهقانان داده شود." (ولنین جلد ۲۰ ص ۸۸ چاپ روسی) ۰۰۰ لنین سپس در ترمهای آوریسل خود یاد آور میشد که حزب ما هنوز در شوراها در اقلیت است ۰۰۰ به همین جهت وظیفه حزب عبارتند از تبلیغ میهن ۰۰۰ (همان کتاب ص ۸۸) [ ص ۲۲۱ ] معنی آن این بود که لنین بضد حکومت موقتی که در آن زمان شوراها بآن اعتماد میکردند، دعوت به خیزش نمیکرد و سرنگون کردن آنها درخواست نمیکرد بلکه میکوشید تا بطریق توضیحی و جلب اشخاص در شوراها اکثریت بدست آید تا آنکه سیاست شوراها تغییر یابد و به وسیله شوراها ترکیب و سیاست حکومت تغییر کند. منظور از این کار رشد آرام انقلاب بود. ۰ لنین سپس پیشنهاد کرد که حزب بلشویک ۰۰۰ حزب کمونیست نامیده شود ۰۰۰ [ ص ۲۲۲ ]

در ۱۸ آوریل میلوکوف وزیر خارجه حکومت موقت به متفقین گفت که "ما مردم کوششی دارند جنگ جهانی را تا پیروزی قطعی برسانند. و حکومت موقت عزم دارد که تعهد را که نسبت به متفقین خود پذیرفته است، کاملاً مراعات کند." در روز ۲۰ آوریل کمیته مرکزی حزب بلشویک توده ها را به اعتراض بضد سیاست امپریالیستی حکومت موقتی فراخواند. در ۲۰ - ۲۱ آوریل ۰۰۰ کارگران و سربازان ۰۰۰ بضد "یادداشت میلوکوف" با احساسات خشم آلودی دست بنمایش زدند ۰۰۰ زد و خودهایی روی داد. آشکارا ترین ضد انقلابی ها، مانند ژنرال کورنیلف، دعوت میکردند که [ ص ۲۲۳ ] به نمایش دهند گان شلیک شود ۰۰۰ ولی بخش های ارتش اینگونه فرمانها را گرفته، از انجام آن سرپیچی میکردند. یک گروه کوچک از اعضای کمیته پتروگراد حزب (باگاتیف و دیگران) بهنگام نمایش شعار سرنگون کردن فوری حکومت موقتی را بیان آوردند. ۰ کمیته مرکزی حزب بلشویک این شعار را که مانع جلب اکثریت شوراها ۰۰۰ و نیز مخالف خواست حزب درباره رشد و تکامل مسالمت آمیز انقلابی بود ۰۰۰ سخت سرزنش کرد ۰۰۰ ۲۴ آوریل سال ۱۹۱۷ کنگرانس هفتم (آوریل) بلشویکها گشایش یافت ۰۰۰ کنگرانس ۰۰۰ افزایش سریع و شدید [ یا آن ] حزب را نشان میداد. [ شماره اعضای حزب که در فوریه ۱۹۱۷ بیش از چهل هزار تن نبود، اکنون در آوریل همین سال به [ هشتاد هزار عضو متشکل ] رسیده بود ] ۰۰۰ [ ص ۲۲۴ ] حزب بر اساس تصمیمات کنگرانس آوریل برای جلب توده بسوی خود و تهیت و سازمان دادن آنها برای مبارزه، بکوشش بزرگی پرداخت. روش حزب در این دوره عبارت از این بود که به وسیله توضیح سیاست بلشویکی و با صبر و شکیبایی ۰۰۰ احزاب [ دیگر ] را

از توده جدا کرده ، در شوراها اکثریت را بدست آورد . بنابر از فعالیت در شوراها بلشویکها در سندیکاها و کمیته های فابريك و کارخانه ها نیز کارهای عده انجام دادند . بلشویکها بویژه کارهای عده یی در ارتش پیش گرفتند . . . . در لمر انقلابی کردن سرباز ها ، روزنامه های بلشویکی جبهه یی " اوکوبنایا پرادا " بویژه نقش بزرگی را بازی کرد [ ص ۲۲۸ ] در سایه این کارهای تفا نیفی و تهیجی . بلشویکها در نخستین ماههای انقلاب در بسیاری از شهرها و کارگران و شوراها و بویژه شوراها ی بزرگ ها را از نو انتخاب کردند . . . . و هواداران حزب بلشویک را برگزیدند . کوشش بلشویکها بویژه در پتروگراد نتایج شایانی داد . . . . تقریباً همگی پرولتاریای پتروگراد اینک از شمار بلشویکسی " همه " قدرت بدست شوراها " پیروی میکردند . ۳۰ ژوئن سال ۱۹۱۷ نخستین گنگوه شوراها ی سراسر روسیه منعقد شد . بلشویکها هنوز در شوراها در اقلیت بودند . . . . کمیته های اجراییه شورای پتروگراد . . . . تصمیم گرفت که در ۱۸ ژوئن در پتروگراد نمایشهایی انجام شود . . . . حزب بلشویک جدا خود را برای این نمایش آماده میکرد . . . . نمایش ۱۸ ژوئن . . . . برگزار [ ص ۲۲۹ ] شد . . . . شعارهای مفشیکها و اس ارها . . . . در میان . . . . شعارهای بلشویکها فرق میشد . درست روز ۱۸ ژوئن حکومت موقت سربازان را در جبهه بتمبر عرض واداشت . این تعرض را سرمایه داری برای نیست کردن انقلاب یگانه فرصت میبنداشت . . . . شکی نبود که تعرض به ناکامی دچار خواهد شد . . . . و در واقع چنین هم شد . . . . دیگر خشم کارگران و سربازان از حد بیرون بود [ ص ۲۳۰ ] در ۴ ژوئیه در پتروگراد . . . . نمایشها بگت یی خبر بخودی آغاز شدند . . . . کار برخی نمایشها بنمایش عظیم عمومی مسلحانه در زیر شعار انتال قدرت بهشوراها کشید . . . . حزب بلشویک در اینهنگام بضد جنش مسلح بود . زیرا میدانست که بحران انقلابی هنوز بحد کمال نرسیده ، ارتش و ایالات هنوز برای پشتیبانی از خیزش حاضر نیستند . و [ پس ] خیزش جداگانه و پیش از وقت در پایتخت تنها کار ضد انقلاب را برای از پا در آوردن پيشاهنگ انقلاب آسان میکند . ولی هنگامیکه آشکار شد که بازداشت توده ها از نمایش امکان پذیر نیست ، حزب مصمم شد که در نمایش شرکت کند تا اینکه بنمایش جنبه مسالمت آمیز و متشکل بدهد . حزب بلشویک با این کار موفق شد . . . . [ تبریک ؟ ]

با وجود جنبه مسالمت آمیز نمایش ، واحدهای ارتجاعی . . . . بضد نمایش دهندگان روانه شدند . در خیابانهای پتروگراد خون فراوانی از کارگران و سربازان ریخته شد . . . . ۲۶۸ . به حزب بلشویک هجوم آوردند . بنای اداره " پرادا " ویران شد . . . . روزنامه های بلشویکی . . . . توقیف شدند . [ و مصیبتا ! چه مصیبت های هولناکی ! ] کارگری . . . . کشته شد . آغاز به خلع سلاح دستجمعی گارد سرخ کردند . امر بازداشت لنین صادر شد . . . . در اعلامیه دادستان دادگاه [ ص ۲۳۱ ] پتروگراد گفته میشد : لنین و چند تن از بلشویکهای دیگر برای اینکه " بدرت خیانت کرده " و قیام مسلح تشکیل داده ، بدادگاه جلب میشوند . اتهامات ضد لنین در ستاد ژنرال دنیکن . . . . جعل شده بود ؟! حاکمیت دوگانه به پایان رسید . این حاکمیت بسود سرمایه داری پایان پذیرفت . . . . دوره مسالمت آمیز انقلاب سپری شد . زیرا ، سرنیزه در دستور روز گذاشته شده بود . . . . حزب به کار پنهانی پسر داخت . حزب ، لنین را . . . . پنهان کرد و

خود مہمبای قیام میشد ۰۰۰ [ ص ۲۳۳ ] کنگره ششم حزب ۰۰۰ در پتروگراد گرد آمد ۰۰۰ کنگره در ۲۶ ژوئیه تا سه اوت ۱۹۱۷ به طور پنهانی ادامه داشت ۰ در مطبوعات فقط راجع به برگزاری کنگره [ ص ۲۳۲ ] آگهی داده شد ولی درباره جایگاه آن چیزی ذکر نشده بود ۰ ۲۷ عده اعضای حزب در این هنگام دویمت و چهل هزار تن بود ۰ [ ص ۲۳۳ ] حزب بسوی قیام مسلح روی آورده بود [ ص ۲۳۴ ] ۰۰۰ کنگره ششم تمام مسلح و انقلاب سوسیالیستی را هدف حزب قرار داد ۰۰۰ [ ص ۲۳۷ ] سرکوب شوراها ۰۰۰ [ آغاز شد ] ۰ [ ص ۲۳ ] ۱۲ اوت در تاتر بزرگ مسکو مجلس مشورت دولتی ۰۰۰ برگزار شد ۰۰۰ روز گشایش مجلس ۰۰۰ بلشویکها در مسکو بعنوان اعتراض اعتصابی برپا داشتند ۰۰۰ در عین حال در یکرشته از شهرها دیگر نیز اعتصابهایی روی میداد ۰ کرنسکی ۰۰۰ تهدید میکرد که هرگونه اقدام را برای جنبش انقلابی با " آمن و خون " خرد خواهد کرد ۰۰۰ کار به توطئه ژنرال کورنیلف بخد انقلاب [ بورژوا - دموکراتیک بخد کرنسکی ] میکشید ۰۰۰ [ ص ۲۳۸ ] کرنسکی ۰۰۰ از ۰۰۰ کورنیلف ۰۰۰ [ میترسید ] ۰۰۰ در ۲۵ اوت کورنیلف سپاه سوار نظام را بسوی پتروگراد روانه کرد ۰۰۰ در پاسخ شورش کورنیلف ، کمیته مرکزی حزب بلشویک کارگران و سربازان را در برابر ضد انقلابیون به پایداری مسلحانه قطعی فراخواند ۰ و کارگران بدون درنگ دست به اسلحه برده ، برای پایداری حاضر شدند ۰ بر شماره دسته های گارد سرخ در این روزها چندین برابر افزوده شد ۰ پیرامون پتروگراد سنگر کردند ۰۰۰ چندین هزار نفر از ملوانان مسلح کسوفشتات برای دفاع از پتروگراد وارد شدند ۰ و بسوی " لشکر وحشی " که بسوی پتروگراد تاخت میآوردند نمایندده هایی فرستاده شد و آنها بسربازان کوهستانی مفهوم تعرض کورنیلف را فهماندند ۰ و در نتیجه " لشکر وحشی " از هجوم به پتروگراد منصرف شد ۰ ۲۷ میلانی نیز به بخشهای دیگر سپاه کورنیلف فرستاده شد ۰۰۰ لیدرهای اس. ا. ر. و منشویکها و از جمله کرنسکی سخت ترسیده بودند ۰ و در این روزها از منشویکها مساعدت میخواستند زیرا ، آنها یقین حاصل کرده بودند که بلشویکها در پایتخت یگانه نیروی حقیقی هستند که قادر بشکست کورنیلف میباشد ۰ ولی بلشویکها که توده ها را برای سرکوبی ماجرای کورنیلف بسیج و آماده میکردند ، از مبارزه ضد کرنسکی نیز دست بردار نشدند ۰۰۰ ارتجاع کورنیلف سرکوب شد [ ص ۲۳۹ ] ۰۰۰ شکست ارتجاع کورنیلف در یک ضربه ۰۰۰ نشان داد که حزب بلشویک ۰۰۰ نیروی اساسی و قطعی انقلاب گردیده ۰۰۰ نفوذ بلشویکها در دیه ها نیز بسرعت افزونی گرفت ۰۰۰ [ ص ۲۴۰ ] دهقانان در همه جا خود سرانه به شخم زمینهای مالکین میپردازند ۰۰۰ انقلاب آوج میگرفت ۰۰۰ فردای فیروزی یافتن بر ارتجاع کورنیلف ، یعنی ۳۱ ماه اوت ، شورای پتروگراد خود را هواخوا سیاست بلشویکها اعلام میدارد ۰۰۰ پنجم سپتامبر شورای نمایندگان کارگران مسکو به بلشویکها پیوستند ۰۰۰ این امر نشان میداد که مقدمات و شرایط اساسی لازم برای قیام موفقیت به بخش ، دیگر فراهم شده است ۰ [ ص ۲۴۱ ] ۰۰۰

بلشویکها در همان حال که مقدمات برگزاری کنگره دوم شوراها را با اصرار فراهم میکردند قصد داشتند در این کنگره حائز اکثریت شوند ۰۰۰ در زیر فشار شوراها بلشویک [ زما ]

برگزاری کنگره دوم سراسر روسیه شوراهای برای نیمه دوم اکتبر سال ۱۹۱۷ تهیه شد. [ ص ۲۴۲ ]

بلشویکها با کمال جدیت آماده قیام میشدند. لنین یاد آور میشد که با بدست آوردن اکثریت در شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان هر دو پایتخت — یعنی شوراهای مسکو و پتروگراد — بلشویکها میتوانند و باید دولت را بدست خود گیرند. لنین نتایج راه طی شده را مورد بررسی قرار داده قید میکرد که "اکثریت توده هواخواه ما". لنین در مقالات و نامه های خود که بکمیته های مرکزی و سازمانهای بلشویک نوشته بود، نقشه قیام را صریحاً میداد که چگونه باید از بخشهای ارتش و نیروی دریایی و نفرا گارد سرخ استفاده کرد و کدام نقاط مهم را در پتروگراد بایسته است تصرف کرد تا اینکه پیشرفت قیام تأمین شود. و غیره. <sup>۲۷۳</sup> لنین هفتم اکتبر بطور پنهانی از فنلاند به پتروگراد آمد. دهم اکتبر [ ص ۲۴۳ ] سال ۱۹۱۷ جلسه تاریخی کمیته مرکزی حزب برگزار شد. در این نشست تصمیم گرفته شد که همین روزهای نزدیک خیزش مسلح آغاز شود. [ ص ۲۴۴ ] کمیته مرکزی حزب بلشویک برای تشکیل قیام در محله های نمایندگانی به : دنهاس، اورال، هلسینگفرس، گرونشتات و جبهه جنوب باختری و غیره فرستاد. بنا بدستور کمیته مرکزی حزب در کنار شورای پتروگراد کمیته جنگی انقلابی تشکیل شد که ستاد علنی خیزش بود. در عین حال ضد انقلاب هم شتابان خود را جمع آوری میکرد. [ ص ۲۴۵ ] حکومت موقت نقشه زیر را طرح کرده بود : یکروز پیش از گشایش کنگره دوم شوراهای به انستیتوی اسمولنی که اقامتگاه کمیته مرکزی بلشویکها بود تاخت برده. مرکز رهبری بلشویکها را منهدم کند. ۲۱ اکتبر برای همه بخشهای انقلابی ارتش از سوی بلشویکها، کمیته های جنگی انقلاب فرستاده شد. در همه روزهای پیش از خیزش، در بخشهای ارتش و در فابریکها و در کارخانه ها بطور جدی بسیج جنگ دیده میشد. این ناوهای جنگی : بنم ناو آورده را، زاپاسو بودی هم مأموریت معینی دریافت کردند. [ ص ۲۴۶ ] ۲۲ کزنسکی سپیده دم ۲۴ اکتبر امر بتوقيف روزنامه "راپوچی پوت"، ناشرانندیشه کمیته مرکزی حزب داد. و به اداره روزنامه و چاپخانه بلشویکها زره پوشهای فرستاد. و باینوسیله تعرض خود را آغاز کرد. ولسی ساعت ده پامداد ۲۴ افراد گارد سرخ و سربازان انقلابی زره پوشها را بهس راندند. ۲۴ ساعت پامداد روزنامه یا شعار سرنگون باد حکومت موقت منتشر شد. در عین حال مطابق دستور کمیته مرکزی حزبی قیام دسته های سربازان انقلابی و افراد گارد سرخ بدون درنگ به اسمولنی فرستاده شدند. خیزش آغاز شد. ۲۴ اکتبر، لنین شبانه وارد اسمولنی شد و رهبری قیام را مستقیماً بدست خود گرفت. سراسر شب بخشهای انقلابی ارتش و دسته ها گارد سرخ بسوی اسمولنی میآمدند. <sup>۲۷۴</sup> بلشویکها آنها را بمركز پایتخت میفرستادند تا اینکه کاخ زمستانی را که حکومت موقت در آنجا متحصن شده بود، محاصره کنند. ۲۵ اکتبر گارد سرخ و افراد ارتش انقلابی ایستگاههای راه آهن و پستخانه و تلگرافخانه و وزیری [ = وزارتخانه ] ها و بانک دولتی را اشغال کردند. پارلمان منقدماتی منحل شد. اسمولنی ۳۰۰ ستاد جنگی انقلاب شد. ۳۰۰ بخشهای انقلابی سپاهیان که در سایه [ ص ۲۴۷ ] کار بلشویکها آماده خیزش شده بودند، فرمانهای نظامی را دقیقاً



انجام دادند . . . نیروی دریایی هم از ارتش واپس نماند . گروفتات در حزب کمونیست بود . رزم ناو " آورو " با فرش توپهای خود که بسوی کاخ زمستانی متوجه بود روز ۲۵ اکتبر ، آغاز دوره نوین ، یعنی دوره انقلاب کبیر سومنیالیستی را مژده داد . ۲۵ اکتبر . . . پیام بلشویکها به " مردم روسیه " پراکنده شد . در این پیام گفته شد که حکومت موقت سرمایه داری سرنگون شده و حاکمیت دولتی بدست شوراهای افتاده است . قیام مسلح در پتروگراد پیروز شد . کنگره دوم شوراهای سراسر روسیه در ساعت ده و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ در اسمولنی هنگامیکه خیزش پیروزمندانه در پتروگراد در جوش و خروش ، و قدرت در پایتخت برآستی در دست شورای پتروگراد بود ، گشایش یافت . بلشویکها در کنگره حایز اکثریت کامل شدند . . . [ ص ۲۴۸ ] ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ ، شب کنگره دوم شوراهای فرمان صلح را تصویب کرد . . . بدینسان کنگره دوم تاریخی شوراهای پایان رسید . [ ص ۲۴۹ ] . . .

حاکمیت در همه جا بیکباره بدست شوراهای نیفتاد . [ پس زحمت زیادی در پیش داشتید ! و چه زحماتی : ] هنگامیکه در پتروگراد حاکمیت شوروی دیگر وجود آمده بود ، در مسکو طی چند روز [ چه همه ! ] هنوز در خیابانها زد و خوردهای سخت و شدیدی ادامه داشت . . . [ ص ۲۵۱ ] از اکتبر ۱۹۱۷ تا ژانویه - فوریه سال ۱۹۱۸ انقلاب شوروی موفق شد در همه کشور بسط و نشر یابد . حاکمیت شوراهای در سراسر خاک پهناور چنان سرعت گسترش و پیشرفت یافت که لنین آنرا " مارش پیروزمندان " حکومت شوروی نامید . [ ص ۲۵۲ ] ۲۷۵

بدینسان نگرسته میشود که چگونه سرنوشت " قدرت " در " پایتخت " ، " بینهایت سریع " تعیین میشود . ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷ " کرنسکی تعرض خود را آغاز " میکند . این تعرض در زمانی چند ساعته ، پاک در هم شکسته میشود . و فردای همان روز ، یعنی روز ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ " پایتخت " بدست بلشویکها میافتد . بدینگون ، تنها در زمانی حدود یک شبانه روز " حکومت سرمایه داری سرنگون میشود و حاکمیت بدست شوراهای میافتد . " بلشویکها بر پایتخت و کانونهای قدرت پیروز میشوند . و سرنوشت سراسر " خاک پهناور " روسیه از واپسین " روزهای ماه اکتبر سال ۱۹۱۷ تا ژانویه - فوریه سال ۱۹۱۸ " ، یعنی نزدیک به چهار ماه بسود بلشویکها نرشته میشود . این " سرعت گسترش و پیشرفت ، چندان " شتابناک است که حتی لنین را ، لینی را که " خواه موفقیت انقلاب روس و خواه انقلاب سراسر جهان را وابسته بیک مبارزه دوسه روزه " میدانست ، تا بدان اندازه بشگفتی و امید دارد که این شتاب پیروزی بر " سراسر خاک پهناور " را " مارش پیروزمندان " انقلاب بنامد .

اکنون دیگر گز فرمانروایی در سراسر خاک پهناور در دست بلشویکهاست . اکنون دیگر آن آش شله قلمکار بورژوایی و تزاری که در ماهیت امر سرپای آن برای طبقه کارگر بیگانه است بدست بلشویکها افتاده است . گویی طبقه کارگر برآستی چپ شده است . ولی آیا برآستی طبقه کارگر پیروز شده است ؟ بگذار واقعیات خود پاسخ گویند !

## چهل و هشت

۲۶۲ - پس اکثر برآستی چه بود ؟ اکثر ترکیب یا سرشته یی از انقلاب و کودتا بود : " انقلاب - کودتا " !

کودتا بود ، زیرا شتاب " بینهایت سریع " آن در چیرگی بر کانونهای قدرت و گرفتن تختگاه فرمانروایان ، انهم هیوّه بدست ارتش دشمن ، بدان چهره " کودتا میبخشید . و انقلاب بود ، زیرا ، چنان برگزینی را در تاریخ روسیه گشود که روسیه را به گماره از نظامی کهنه و پوسیده بسوی نظامی نوین و پیش تازنده جهانید . و انقلاب بود ، از آنرو که انبوهی هنگفت از توده ها و طبقه کارگر به پیم حزب بلشویک پاسخی انقلابی دادند تا برگزینی در تاریخ گشوده شود . بدینگون این دو - انقلاب و کودتا - در اکثر چنان درهم سرشته شده اند که برآستی پدیده یی بنام " انقلاب - کودتا " را ساخته اند . و درین اندیشه و دیدن همین درباره " انقلاب نیز درست همین " کودتا - انقلاب " نهفته بود . با اینهمه ، اگر اصطلاح " کودتا - انقلاب " رنجهای روانی و ناهمواریهای اخلاقی بهار میآورد ، همچنان میتوان آنرا بنام جا افتاده " قیام " یا " خیزش " خواند . بهررو ، این کمترین درباره " واژه ها ستیزه یی ندارد ، با این شرط که از آنها دریافت روشن و یگانه یی داشته باشیم . زیرا ، اگر به همراه این یا آن واژه دریافت یگانه و روشنی از واقعیتی داشته باشیم که واژه بایستی گویای آن باشد ، دیگر اینکه این یا آن واژه ، کدامین واژه را برگزینیم نگران کننده نیست ؛ چنین فرض میکنیم که يك زبان خارجی است و بایستی واژه های آنرا بزبانی که خود با آن آشنایی داریم ، ترجمه کنیم .

۲۶۳ - با اینهمه بهتر است در اینزمینه که اکثر سرشت کودتایی هم داشت کمی بیشتر دلیل آورده شود . زیرا نگرانی پرازاری درون را میجوید که اینك بازگو کردن ندارد . بهررو ، به نشان دادن ریشه های کودتایی اکثر پرداخته شود . پرداخته شود :

يك ویژگی بنیادین کودتا در مقایسه با انقلاب در اینست که کودتا با يك خیز و تکان ناگهانی سراپای " ماشین دولتی حاضر و آماده یی را تصرف میکند " در حالیکه انقلاب همگام با رویش و گسترش خود ، خود دستگاه دولتی نوینی را میآفریند که پاسخگوی نیازمندیهای آن است . بدینسان ، انقلاب از یکسو آشکارا توپخانه خود را برای درهم شکستن و دران کردن دستگاه دولتی آتش میکند و از سوی دیگر ، سعی درست در آنسوی آوردگاه نبرد ، دستگاهی را سازمان میدهد که خود ساخته و در پییده است . و این ، درست همان کاریست که کودتا انجام نمیدهد . زیرا نمیتواند انجام دهد . و این ، يك خود ویژگی شاخه یی و ساده نیست . این خود ویژگی ، يك خود ویژگی ریشه یی و پیچیده هم هست . پیچیده نیست که رفیق مارکس - انگلس در مقدمه چاپ آلمان سال ۱۸۷۲ " مانیفست کمونیست " مینویسد :

طبقه کارگر نمیتواند دستگاه حکومت حاضر را بدست گرفته و برای منافع طبقاتی خود بکار

لنین خود مینویسد :

مارکس ۰۰۰ در پیشگفتار سال ۱۸۷۲ مانیفست روی آن تکیه کرد ۰۰۰ که " طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده بی را تصرف کند و آنرا برای مقاصد خود بکار اندازد ۲۷۷۰۰۰

سپس این اندیشه مارکس را چنین میشکافد که :

مارکس چنانکه دیدیم میخواهد بگوید که [ طبقه کارگر ] باید تمام ماشین دولتی را خرید کند و درهم شکند و منفجر کند ( Sprengung = انفجار ) این اصطلاح را انگلر بکار برده است ۰ ۲۷۸

زیرا :

اندیشه مارکس عبارت از اینست که طبقه کارگر باید " ماشین دولتی حاضر و آماده " را خرید کند و درهم شکند ، نه اینکه به تصرف ساده آن اکتفا ورزد ۰۰۰ و این ، یکی از دروس اساسی و بعده کمون پاریس است ۰ و مارکس و انگلر برای این درس اساسی و بعده کمون پاریس ، چنان اهمیت عظیمی قایل بودند که آنرا بعنوان یک اصطلاح اساسی وارد " مانیفست کمونیست " کردند ۰ ۲۷۹

و از همین رو هم هست که لنین خود در ستیزه با کائوتسکی آشکارا مینویسد :

انقلاب نباید عبارت از این باشد که طبقه نوین به کمک ماشین دولتی کهنه فرماندهی کند و اداره امور را در دست داشته باشد بلکه باید عبارت از آن باشد که این ماشین را خرید کند و به کمک ماشین نوین فرماندهی کند و اداره امور را در دست داشته باشد ۰ کائوتسکی این اندیشه اساسی مارکسیزم را ماست مالی میکند و یا خود اصلاً آنرا درک نکرده است ۰۰۰

انقلاب عبارت از آنست که پرولتاریا " دستگاه اداره امور " و سراپای دستگاه دولتی را منهدم میکند و دستگاه نوینی مرکب از کارگران مسلح جایگزین آن میکند ۰ ۲۸۰

پس ، هرگون " تسخیر قدرت " که نه همسپای " درهم شکستن " و سرانجام " انفجار " یکپارچه " ماشین دولتی " بلکه جدا از آن و بگونه " تصرف ساده ماشین دولتی " انجام شود ، هرچه هست ، انقلاب و بویژه انقلابی " کارگری " نیست ۰

بگذار فراموش نشود که این " خرید کردن و درهم شکستن و منفجر کردن ماشین دولتی " تازه یک رویه از پدیده انقلاب است ۰ انقلاب همچنین بایستی دستگاه اداری نوینی را متناسب با نیازمندیهای خود نیز بیافریند ۰ بدون چنین آفرینشی ، انقلاب تا بهایه یک سرکشی توفانی ویران کننده ، یک سرکشی ناب ، یک انقلاب خود خودی کهن فرود آمده است ۰

اینهم گفتنی است که شیوه برخورد لنین با این اندیشه مارکس که میوه تجربه کمون پاریس بود ، چنان است که گوی همه این خرید کردنها و منهدم کردنها و درهم شکستنها و منفجر کردنها ، همگی بایستی پس از گرفتن قدرت آغاز و بانجام رسند ۰ یعنی نخست بایستی قدرت را بوسیله همین ماشین دولتی حاضر و آماده گرفت ، یعنی نخست تصرف ساده ماشین دولتی را انجام داد ، منتها ، پس از آن بایستی دستگاه نوینی را ساخت که بیاری آن فرماندهی کرد ۰

پرسید نیست که آیا هرگز تصرف ساده ماشین دولتی شدنی هست ؟ یا نیست ؟ آری هست ! کودتا !

" کودتا " درست همان چیز است که بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده بی را تصرف میکند و یا

رویه‌مرفته ، بکمال همان ماشین دولتی که نه فرماندهی میکند و یا تغییراتی که گاه هم " اساسی " بشمار آورد ، در آن میدهد . مثلاً کودتای انگلیس - ارتجاع - امریکا در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شیخ دولتی حاضر و آماده یی را بطور ساده تصرف کرد و بدون اینکه در ساخت آن تغییرات " اساسی " بدهد ، بکمال همان ماشین دولتی و با برخی سم پاشی های ضد انقلابی ، حاکمیت خود را ادامه داد ؛ حال آنکه مثلاً کودتای ناصر در مصر یا کودتای قاسم - عارف در عراق به تغییراتی رویه‌مرفته - و نه مطلقاً - یعنی نه کارگری بلکه خرده بورژوازی ، و بهررو ، ضد نفوذ الی - " اساسی " در ساخت ماشین دولتی نیز کشید .

۲۶۴ - و پس ، اینک هنگام آنستکه دانسته شود که بهررو ، اکثر " بطور ساده " ماشین دولتی حاضر و آماده یی را تصرف کرد ؟ یا اینکه با خود کردن و درهم شکستن و منفجر کردن آن به تسخیر قدرت پرداخت .

گذشته از اسنادی که از روند رویدادهای اکثر آورده شد ، توجه به برگه " زیر نیز سودمند است .

لنین خود را در گانه مینویسد :

بدون شك مهبایست در انجام این اقدام درنگ میشد تا میتوانستیم اظهار کنیم که ضمانت این دستگاه را بعنوان دستگامی از آن خود برگردن میگیریم . لیکن الان وجداناً باید عکس آنرا بگیریم و اظهار داریم که ما دستگامی را مال خود میخواهیم که در ماهیت امر سرپای آن برایمان بیگانه است و عارتست از يك آتش شله قلمکار بورژوازی و تزاری که برانداختن آن ۰۰۰ طی مدت پنجسال [ حتی پس از پیروزی اکثر نیز ] بهیچوجه امکان نداشت . ۲۸۱

گفتن دارد که لنین در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ چنین زخم بنیادین و کشنده یی " وجداناً " معترف میشود .

لنین ، خود در لابلای همین قطعه مینویسد :

بدون شك [ تا پیش از این ] مهبایست در انجام این اقدام [ یعنی این اعتراف که دستگاه کنونی " دستگامی از آن " پرولتاریا نیست ؛ یعنی این اعتراف که دستگاه کنونی " عارتست از يك آتش شله قلمکار بورژوازی و تزاری " ؛ یعنی این اعتراف که " ما دستگامی را مال خود میخواهیم که در ماهیت امر سرپای آن برایمان بیگانه است " ، آری ، مهبایست تا پیش از این در انجام این اعتراف ] درنگ میشد ۰۰۰ ولی الان ۰۰۰ وجداناً باید ۰۰۰ بگیریم و اظهار داریم که ۲۸۲ ۰۰۰

همین زخم جانسوز است که لنین را با درونی گذاخته باز هم و امیدارد آشکارا هشدار دهد که :

وضع دستگاه دولتی ما اگر نخواسته باشیم بگیریم نفرت آور است ، باید بگیریم رقت بار است ۰۰۰ بیاد داشته باشیم که این نقایص در گذشته یی است که اگر چه سرنگون شده ولی شهری نشده و جزو مرحله " گذشته " فرهنگ گذشته دور نشده است .

باید بموقع پس رقل آمد ۲۸۳ باید نسبت به پیشروی شتابکارانه و سریع و هرگونه لاف زنی و امثال آن [ که ] از يك حس عدم اعتماد رهایی بخش سرشار بود ، باید در اطراف وارس آن گامهای پیش که ما هر ساعت اعلام میداریم و هر دقیقه علی میگیریم و سپس هر ثانیه نااستواری و جنبه " عدم ثبات و نامفهوم بودن آنها را اثبات مینماییم ، اندیشه یی

کرد . شتابزدگی در این امر زیان بخش ترين کارهاست . زیان بخش تر از همه اینستکه تصور کنیم ما ولو اندکی چیز میدانیم یا اینکه برای ساختمان يك دستگاه واقعا [ ص ۸۸۷ ] نو و واقعا درخور عنوان سوسیالیستی و شوروی و غیره ، بهیازان کمابیش قابل ملاحظه این عناصر در اختیار داریم .

نه ، ما این دستگاه و حتی عناصر آنرا به حد خنده آوری کم داریم . . . . ما چه عناصری برای ایجاد این دستگاه موجود داریم ؟ فقط دوتا : اولاً کارگرانی که شیفته و ار به نبرد در راه سوسیالیزم مشغولند . از همان این عناصر باند ازه کافی روشن نیست . آنها میخواهند بمانند دستگاه بهتری بدهند . ولی نمیدانند چگونه باید این کار را انجام داد و نمیتوانند آنرا انجام دهند . آنها هنوز بآن درجه یی از تکامل و فرهنگ لازم این امر است ، نرسیده اند . برای این کار هم همانا فرهنگ لازم است . در اینجا هیچ کاری را نمیتوان با يك ضرب شست و تهاجم و چابکی و انرژی و یا بطور کلی با هیچيك از بهترین صفات انسانی از پیش برد . ثانیاً عناصر دانی و معارف و تعلیمات که در کشور ما در قیاس با کلیه کشورهای دیگر بعد خنده آوری کم است .

و در اینجا نباید فراموش کرد که این دانایی را ما خیلی میل داریم با تقلا و شتابزدگی و غیره جبران کنیم ( یا اینکه خیال میکنیم میتوان جبران کرد ) . . . [ ص ۸۸۸ ]

ما اکنون پنج سال است در تقلا ی بهبود دستگاه دولتی خود هستیم ولی این همانا تقلا یی است که در عرض پنج سال ، بدرد نخور بودن و حتی بی شری و حتی زیان بخش بودن خود را اثبات کرده است . این تقلا در ظاهر بصورت کار و کوشش جلوه میکند ولی در واقع خواه مؤسسات ما و خواه ذهن ما رامفشوش میکند . [ ص ۸۸۹ ] . . . بعنوان جمله معترضه بگوئیم که بوروکراتیزم نه تنها در مؤسسات دولتی ما بلکه در مؤسسات حزبی ما نیز وجود دارد . . . [ ص ۸۹۷ ] ۲۸۴

۲۶۵ - بدینسان نگریده میشود که چه بنا به روند رخدادها که در مقاله "چهل و هفتم آورده شد و چه بنا به اعتراف " وجدانی " خود لرین ، پس از پنج سال که از " تسخیر قدرت " بدست بلشویکها میگذشت ، بهررو ، اکتبر نه با خرد کردن و درهم شکستن و منفجر کردن دستگاه دولتی که نه به پیروزی رسید و نه توانست پس از تصرف ساده ماشین دولتی آنرا خرد کند و دستگاه نوینی را بجای آن بنشاند که شایسته پرولتاریا و از آن پرولتاریاست ! اکتبر ، به تصرف ساده ماشین دولتی و اندك رنگ و جلای شوروی اکتفا کرد . و این ، درست همان چیز است که به اکتبر سرشت کودتایی هم میبخشد . و نه تنها به اکتبر سرشت کودتایی میبخشد بلکه بدولت شوروی هم سرشت سوسیالیستی نمیبخشد . ۲۸۵

۲۶۶ - با توجه بآنچه در " بنیادها " نوشته شده و بی آنکه به موشکافی بیستری در باره " چگونگی " انفجار " ماشین دولتی که نه و ساختن ماشین اداری نوین پرداخته شود ، همین اندازه بایستی گفت که :

الف - طبقه کارگر برای خرد کردن و درهم شکستن و منهدم کردن و منفجر کردن ماشین دولتی که نه ، راهی جز انقلاب نمیشناسد . زیرا جز انقلاب راهی نیست .  
ب - انسبقلاب همچنین چنان جهانی است که همگی مصالح ساختمان دستگاه اداری نوین را که بایستی پرولتاریا بسازد ، برای او فراهم میکند .



پ - سازمان انقلابی - بمعنی سراپای آن سازمانی که سراپای نیازمندیهای انقلاب را برآورده میکند - همان دستگاہی است که طبقه کارگر میسایستی بنیان نهد و کامل کند .  
ت - انقلاب ، خود در روند خود کاستیها و فزونیها و رسانیها و نارساییها و درستیها و نادرستیها سازمان خود را گام بگام مینمایاند و خود زندگی انقلابی وادار میکند که با این کاستیها و فزونیها سرسری برخورد نشود و بگونه یی انقلابی به تصحیح آنها پرداخته شود .

ث - و طبقه کارگر ناچار بایستی همواره خردمندانه با هر پدیده یی ، و پس ، با پدیده انقلاب و پس ، با سازمان انقلاب برخورد کند . و پس ، پیوسته بایستی ناهماهنگیها و نارساییهای آنرا بسته بشرايط نوینی که پیش میآید از میان بردارد و همواره سازمانی همناخت با نیازمندیهای انقلاب داشته باشد . و این ، خود شدنی نیست مگر در زندگی عینی انقلابی ! زیرا ، چنین کاری صرفاً يك اقدام بوروکراتيك نیست و با يك بخشنامه اداری حل نمیشود ، ولو بخشنامه کننده دارای " حسن نیت " باشد . زیرا ، اصولاً گفتگو برسر " حسن نیت " نیست گفتگو برسر مسایلی " قلبی " و " وجدانی " در چارچوب مفاهیم ایدآلیست نیست . ۲۸۶

ج - همانسان که انقلاب خود از اندك بانوه و یا از نقطه به برومندی است ، به همانسان سازمان آن - بمعنی سراپای آن سازمانی که سراپای نیازمندیهای انقلاب را برآورده میکند - نیز همین پویه را دارد . راستی را که يك جهان نوین را نمیتوان در عرض يك " لحظه " لنین ساخت !

۲۶۷ - هر چند بایستگی ندارد ، با اینهمه میتوان پرسید که مگر " شوراها " همان ماشین نوینی نبودند که اکثر برای جانشینی ماشین دولتی کهنه بنیان نهاد ؟ و نیز : پس هنر حزب در این میان چیست ؟

پاسخ ریشه یی و همه جانبه باین پرسشها ، با بدیده داشتن تنگنایی که اینك در آنیم و ناچاراً هر چه فشرده تر بررسی کنیم ، شدنی نیست ، با اینهمه ، بایستی همین اندازه را گفت که :  
الف - حزب بلشویك بهیچرو دارای آن ساختمان و عضای ورزیده یی نبود که توان انجام چنین کاری را داشته باشد .

ب - شوراها هرگز نتوانستند از روزگار نقطه یی بگذرند . شوراها بسی زودتر از اینکه بتوانند با زندگی به کلتجار برخیزند ، در شکم رخدادهای بی پرو و هراسناکی که حزب را سخت دستپاچه و دهشتزده کرده بود ، جان دادند . شوراها حتی در عمل نیز بآزمون واقعی گرفته نشدند که اینك حتی بتوان بروشنی درباره آن سخن گفت . شوراها به زائده یی نمایشی از بوروکراتیزم شوروی درآمدند .

پ - بهررو ، چنانکه دیدیم اکثر بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده یی را تصرف کرد . و پس ، ناچار نتوانست پیشاپیش ماشین نوینی را بیافریند . این ، در بن آن نهفته بود .  
ت - اگر شوراها بر راستی همان ماشین نوین بودند و چنین طبقه یی را نیز انجام دادند ، دیگر لنین آزار نداشت که " وجدانا " اعتراف کند که حتی پنج سال کوشش شبانه روزی برای " بهبود " ماشین دولتی تزاری " همانا تقلایی بوده است که در عرض پنجسال به دردنخور بودن و حتی بی ثمری و حتی زیان بخش بودن خود را اثبات کرده است .

بدیهیست که اگر لنین در میان این امر صداقت دلسوزانه مبتنی بر پژوهش و بررسی نداشت ، آنگاه این اعتراف " وجدانی " جز يك هوچیگری توطئه آمیز بی وجدانی ، چیزی نبود !

۲۶۱ - بی جا نیست که درباره انگیزه‌هایی هم که به اکثر و پیروزی اکثر انجامید، دآوری  
هیأت تحریریه مختصری از تاریخ معاصر " - که استالین نیز یکی از اعضای آن بود - دانسته  
شود. هیأت یاد شده، "از جمله عللی را که یکچنین پیروزی نسبتاً آسانی را در روسیه برای  
انقلاب سوسیالیستی تأمین کرد، علل عمده زیر" می‌شمارد:

الف - انقلاب اکثر در برابر خود دشمنی مانند سرمایه داری روس را داشت که نسبتاً  
سست و با وضع سازمانی بد و در سیاست ناآزموده بود. سرمایه داری روس، نه  
هنوز تجربه بی برای بند و بست و افوای سیاسی در مقیاس بزرگ داشت - چنانچه  
مثلاً بورژوازی فرانسه دارای آن می‌باشد - و نه آزمودگی برای سازشکاریهای  
مقالبانه با یک دامنه گسترده - چنانچه سرمایه داری انگلیس دارای آنست [ ص ۲۵۲ ]

ب - انقلاب اکثر در چنان زمانی آغاز شد که جنگ امپریالیستی هنوز در محبوحه بود  
و بزرگترین دولتهای سرمایه داری به دواوردی متخاصم جدا شده بودند، هنگامیکه  
آنها سرگرم جنگ با یکدیگر بوده و یکدیگر را ناتوان میکردند و مجالی نداشتند که  
بطور جدی به "کارهای روس" دخالت کنند و به ضد انقلاب اکثر اقدام کنند. [ ص ۲۵۴ ]

پ - پس از انقلاب اکثر، طبقه کارگر انقلابی مانند پرولتاریای روس قرار داشت که در  
جنگ‌ها [؟! ] پخته شده بود. ۰۰۰ تجربه هشت ماهه انقلاب که میتوان آنرا  
بدون تردید با آزمایش چند ده ساله رشد "عادی" برابر شناخت، برای توده‌های  
زحمتکش و دهقانان بیپوده نگذشت. ۰۰۰ این وضع پایه راستین اتحاد پرولتاریا و  
دهقان تهیدست شد. ۰۰۰

ث - طبقه کارگر روسیه در انقلاب متفق مهمی مانند دهقانان تهیدست که اکثریت  
عمده دهقانان را تشکیل میدادند داشت. [ ص ۲۵۳ ]  
ث - بر رأس طبقه کارگر حزبی مانند حزب بلشویک که در پیکارهای سیاسی آزموده  
شده بود قرار داشت. [ ص ۲۵۴ ]

و سرانجام "تاریخ معاصر" با این جمله "علل عمده پیروزی نسبتاً آسان انقلاب  
سوسیالیستی روسیه" را پایان نمیدهد:

بدیهیست که این مراتب پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکثر را پس از آنکه  
کسرد [ ص ۲۵۴ ]

نیازی به پرگویی نیست که هدف "تاریخ معاصر" از نوشتن اینگونه جملات رجز مانند این  
است که بگوید: مهندارید که حزب بلشویک پیروزی را بل گرفت. حال آنکه پیروزی حزب  
بلشویک، بطور متوسط، چیزی بیش از بل گرفتن نبود. ۲۸۹



## چهل و نه

۲۶۹ - این پیروزی " نسبتاً آسان " و یا این " انفجار بی‌سببیت سریع " ، هر چند کانون قدرت را بدست حزب بلشویک سپرد لیکن داستان به همین جا پایان نیافت . ضد انقلاب درونی که در زیر ضربات و یا کوبه های ناگهانی و نیرومند " کودتا - انقلاب " اکتبر به سرگیجه و هراس دچار شده بود و دیگر سخت ناتوان و زبون شده بود ، بدنهال پشتیبانان نیرومندی در آنسوی " خاک پهناور " میگذشت . لیکن ضد انقلاب جهانی از بیم نزدیکی شوروی با آلمان دست به عصا رفتن میکرد : " بطور جدی در کارهای روس دخالت نمیکرد " . ولی شکست ارتش آلمان ، دیوارهای این بیم را ترک داد . ضد انقلاب جهانی به پشتیبانی ضد انقلاب درونی شوروی شتافت . پس ، ضد انقلاب درونی شوروی به همراهی و راهنمایی ضد انقلاب جهانی یگبار دیگر سر برافراشت :

بدینسان ، در همان نیمه نخست سال ۱۹۱۸ دو نیروی معین ، یعنی امپریالیستهای خارجی آناتانت و نیروی ضد انقلابی درون روسیه که هر دو حاضر بودند حکومت شوروی را براندازند ، پدید شد [ ص ۲۶۹ ] ۰۰۰

بدینسان ، مداخله جنگی بضد حکومت شوروی صورت گرفت و این مداخله به شورشهای ضد انقلابی ۰۰۰ در درون روسیه متکی بود [ ص ۲۷۰ ] ۲۹۰

بدینسان ، " دوران جنگ داخلی " در روسیه شوروی آغاز شد . و این دوران " طی سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۲۰ " دنبال شد . آنچه برای حزب بلشویک برآستی دوران جنگی است ، همین دوران است . دورانی که پس از پیروزی " نسبتاً آسان " اکتبر آغاز میشود .

این دوران بویژه از دلآوری و هوشیاری و سازندگی شگرفی در بسا زمینه ها آکنده است . لیکن حماسه این دوران چیز نیست و پویش مشکافانه و گاوش خورده گیرانه می که بنیاد این پژوهش است ، چیزی دیگر ! آنچه اینجا انجام میشود ، بر روی خورده گیری است . خورده گیری ناب ! و پس ، به همین خورده گیری ناب پرداخته شود :

جنگ " بدون اعلان جنگ " ۱۹۱۱ آغاز شد . " لنین شمار همه چیز برای جنگ را داد " حکومت شوروی " کمونیسم جنگی را برقرار کرد " . ولی حزب و دولت شوروی دارای ارتشی نبود . تروتسکی به کمبری جنگ برگزیده شد .

آیا من برای کارهای نظامی آمادگی داشتم ؟ بدیههست نه ! من حتی در ارتش

تزاری خدمت هم نکرده بودم ۲۹۴

پس چرا چنین وظیفه گرانی را به گردن گرفتم ؟

من ۰۰۰ کار نظام ۰۰۰ را تنها بدان دلیل پذیرفتم که کسی دیگر که بتواند آنرا عهده دار شود ، نبود . ۲۹۵

۲۷۰ - ارتش تزاری پراکنده شده بود . کارهای سنگ ، همانا " گارد " های سبز بودند . توده

سازمان جنگی سازمان یافته می نداشت . ویژگی اکتبر [ سرشت " انقلابی - کودتایی " اکتبر ] آنها از داشتن ارتشی سازمان یافته و انقلابی و نیرومند که راهنما و راه گشای توده های مسلح چریک هم باشد ، بی بهره کرده بود . با اینهمه ، واقعیت " جنگ داخلی " که با حمله از بیرون و سرکشی از درون شوروی آمیخته بود ، حزب و دولت شوروی را وادار به ساختن ارتشی متناسب با آن کرد .

ارتشی که طرحهای آن در هیچ کتابی دیده نمیشد ۲۹۶

میهنپرستی تا پایان سال ۱۹۱۸ شماره افراد ارتش را سه برابر کرد . . . . . لنین در این روزها یاد آور میشد که " ماتصمیم گرفتم که در بهار ارتش یک میلیون نفری داشته باشیم ، اکنون ارتش سه میلیون نفری لازم داریم . ما میتوانیم دارای آن باشیم . ما آنها را خواهیم داشت " ۲۹۷

چنین ارتشی سازمان داده شد .

۲۷۱ - برای سازمان دادن یک ارتش انقلابی پیشتر انقلابی با کار انقلابی خود توده ها و طبقه کارگر را که بالقوه انقلابی اند ، بالفعل انقلابی میکند و بهترین چهره های آنها را که همچنین با فرهنگ و شی انقلاب قوام آمده اند ، در ساختمان حزب و ارتش جای میدهد . از همین رو هم هست که همواره ارتش انقلابی از یکسو ارتشی ممتاز از توده و طبقه است - نه بمعنی جدایی از توده و طبقه بلکه بدان معنی که در میان توده و طبقه نمود ویژه خود را دارد - و از سویی دیگر رزمندگان آن بگونه یی " داوطلبانه " و آنها تازه پس از نشان دادن کار دانی و دلیری و پاک دینی ویژه یی در ارتش پذیرفته میشوند . بدینگون بناچار ارتشهای انقلابی ارتشهای " نظام وظیفه اجباری " نیستند . زیرا ، انقلاب نمیتواند با " اجبار " ارتش خود را سازمان دهد و نیرو بسیج کند . انقلاب از شور زندگی توده و طبقه کارگر نیرو میگیرد . این افتخار که کسی سرباز ارتشی انقلابی شود ، نه تنها با " اجبار " بلکه به رایگان و حتی با " داوطلبی " خشک و خالی نیز بدست نمآید . بدست آوردن چنین جایگاهی به آزمونها و هنرنماییهای فراوان و ویژه یی نیازمند است که بر بنیاد جانپنازی و شیفگی آگاهانه یی استوار است . انقلاب نه تنها با " اجبار " سربازگیری نمیکند بلکه همواره نگران است که هر کس و ناکسی نیز دغلکار را و بهبوده خود را بدرون سازمان و ارتش نچپاند .

۲۷۲ - اکنون دانستنی است که " ارتش سرخ " شوروی چگونه سازمان داده شد و چگونه سازمان گرفت و از چه مایه یی بود :

حزب ملت را به جنگ میهنی . . . . . برانگیخت . . . . . انتقال از اصول داوطلبی به خدمت نظام وظیفه [ ای اجباری ] صدها هزار افراد تازه را به ارتش سرخ جلب کرد . و در اندک مدتی ارتش سرخ ، ارتش میلیونی شد ۲۹۸

تروتسکی در این زمینه مینویسد :

ما میهنپرست افسران تزاری را بعنوان سازمان دهنده برای ارتش نوین خنود جلب کنیم . . . . . میهنپرست از سیستم داوطلبی ، پس از مدتی کوتاه به سیستم اجباری و از شیوه پارتیزانی به یک سازمان منظم نظامی تغییر موقعیت داد . . . . . ۲۹۹

۲۷۳ - حزب بلشویک و ستاد فرماندهی اکتبر از دوسو در برابر " جنگ داخلی " در مانده بود .

هم از اینسو که نیرو و ارتش و سازمان رزمی نداشت و هم از اینسو که خود از "فن" جنگ سرشتی نداشت . و نبود این هردو ، از سرشت کودتایی خود اکثر و گوهر سازمانی حزب بلشویک میترایند :

اکثر که با نبردی انقلابی و بدنهال سالها جنگ انقلابی به پیروزی نرسیده بود ، ناچار ، نه از هنر جنگ و نه از سازمان جنگی ، از هیچکدام بهره یی ریشه یی و انقلابی نداشت . با اینهمه ، نمی شد سنگرهای بدست آمده را رها کرد ؛ با اینهمه ، بایستی سنگرها را نگاه داشت . نمیشد اکثر را رها کرد . و رها نشد . لیکن دونهود بالا را هم نمیشد سرسری و دست کم گرفت . که بسی هم دست بالا بود . پس ، بایستی چاره یی اندیشید . چاره اندیشی شد :

حزب بلشویک در برخورد با این دو ناتوانی گشوده بدینسو کشیده شد که برای سازمان دادن ارتشی متناسب با نیازمندیهای پیش آمده ، " از اصول دوطرفی به خدمت نظام وظیفه " زوری برآورد . و برای اینکه چنین ارتشی تازه از دانش و هنر جنگ یی بهره نپساشد " کارشناسان " و " متخصصین " ارتش تزاری را بسوی ارتش سرخ بکشاند . و پس ، حزب بلشویک به هردوی این دوسو ره گشید .

تروتسکی میگفت :

" ما لازم بودیم که باین افسران تزاری از لحاظ تعلیمات حرفه یی آنان توجه کنیم . بدون آنها میبایست از آغاز شروع کنیم . و احتمال نمیرفت که دشمنان ما بهما فرصت کافی بدهند تا معلومات خود را بسطح لازم برسانیم " .

تروتسکی باین ادعا که استخدام بازماندگان رژیم کهن خطرناک است پاسخ میداد :

" در هر چیزی خطر هست . ما باید آموزگاران را داشته باشیم که دانش جنگ را بدانند . ما با این ژنرالها با صراحت کامل سخن میگویم . ما بآنها میگویم : کشور خداوندگار تازه یی دارد : طبقه کارگر . او نیاز به آموزگاران دارد که به زحمتکشانشان بیاموزد . . . چگونه با سرمایه داری بجنگند . اگر ژنرالها بدستی خدمت کنند ، ما آنها را کاملاً پشتیبانی خواهیم کرد ، اگر اقدام ضدیت با انقلاب کنند ، راهی برای معامله با ایشان خواهیم یافت " .

از اینسو :

هزاران و ده ها هزار افسرگارد در خدمت ارتش سرخ بودند . بسیاری از آنان میگفتند : خودشان تا بدو سال پیش لیبرالهای مقتدل را بدیده رادیکالترین انقلابیها میدیدند . و بلشویکها برایشان بدیده های بودند از بعد چهارم .

۲۷۴ - با به دیده داشتن چگونگی پیروزی اکثر ، گیر کردن در یک چنین تکنایی گزیرناپذیر بود . آخر :

اکثریت جوانان حزب حتی یکبار به این اسلحه و نیز بلد نبودند . ۳۰۲ بسی اندیشه انگیز است :

کمونیستها با کار نظامی بآسانی خوب نگرفتند . . . من . . . در اوت ۱۹۱۸ به لنین تلگراف کردم : " فقط کمونیستهای رابفرستید که میتوانند اطاعت کنند و حاضرند تن به محرومیت دهند و آماده جانپازی هستند . اینجا به آویزاتورهایی کم مقدار نیازی نیست " من پس از یکسال در اوکراین ، آنجا که هیچ و هیچ در حزب بهر چه بسیار بود ، در دهنگی

به ارتش چهارده چنین نوشتیم :

" هشدار میدهم ! هر کمونیستی که از حزب مصطفی ارتش وارد میشود ، سرباز ارتش سرخ است و همان حقوق و وظایف سرباز ارتش سرخ را دارد . کمونیستهایی که خطا یا جرمی علیه وظایف جنگی و انقلابی مرتکب شوند ، کیفرشان دو برابر است . زیرا ، گناهی که بر انسان نادان بخشوده تواند شد ، برای يك عضو حزب که در رأس طبقه کارگر همه جهان قرار دارد نابخشودنی است " ۳۰۳

۲۷۵ - دیگر آشکار است که چنین ارتشی ، ارتشی انقلابی نخواهد بود ، و آنهم ارتش انقلاب طبقه کارگر . و مگر میشود ارتشی که بر بنیان " نظام وظیفه " اجباری استوار است ، ارتشی که آموزگاران آن ژنرالهای تزاری هستند ، و ارتشی که کمونیستهای آن حتی بکار بردن اسلحه را نیز بلد نیستند و ارتشی که کارشناسان نظامی آن کارشناسان نظامی ضد انقلاب میباشند ؟ چنین ارتشی ، ارتشی انقلابی و آنهم ارتش انقلابی طبقه کارگر باشد ؟ هرگز !

۲۷۶ - آیا چنین ارتشی میتواند در جنگ پیروز شود ؟ آری ، چنین ارتشی هم میتواند در جنگ پیروز شود . لیکن پیروزی بطور کلی چیز نیست و پیروزی انقلابی و نبرد انقلابی طبقه کارگر برای تحقق سوسیالیزم و کمونیزم ، چیزی ویژه ! چنین ارتشی ممکن است پیروز شود ولی این پیروزی ، پیروزی طبقه کارگر نخواهد بود .

برای اینکه در این زمینه اکنون زیاد تر کند و کاو نشود ، بهتر است یکسری جزئیات ارتش سرخ شوروی پس از پیروزی در جنگ داخلی و بهنگام " مرخص " شدن پرداخت :  
ارتش مرخص شده نمیتواند برای خود کار درستی پیدا کند . و از اینرو این نیروی غیر بورژوا ، به عنصر آناشیستی بدل میشود که خواستهای خود را بصورت آشوب و تظاهرات میگذارد . ۳۰۵

شوخ طبعی گفتنی میخواهد که پیروزیهای چنین ارتشی را پیروزیهای طبقه کارگر پندارد . و تاریخ از یک چنین طبع شوخی پاک تهی است !

۲۷۷ - همه اینها به اکثر پیروزی اندیشه انگیزی میدهد : بوارونه همه انقلابهای ریشه یی که انقلاب نخست نیروی ضد انقلاب را در این یا آن گوشه درهم میشکند و پس از یکدوره دیرپنده جنگ و گریزهای کوچک و بزرگ پراکنده و در پییده ، و پس از چهرگی انقلاب بر این یا آن روستا و شهر و کوه و دشت ، سرانجام پایتخت گشوده میشود و بدینسان ، در واپسین نبرد شیرازه ضد انقلاب میگسلد ؛ اکثر درست بوارونه همه اینها در نخستین گام پایتخت را میگشاید - همچون کودتا - و ماشین دولتی حاضر و آماده یی را بیکباره بتصرف در میآورد و سپس با نواختن شتابان دیگر بخشهای خاک پهناور را نیز بفرمان در میآورد . و تازه ، از این زمان است که جنگ انقلاب و ضد انقلاب در میگیرد . ولی این جنگ ، نه از آنروست که انقلاب میخواهد تختگاه فرمانروایی را بچنگ آورد ، نه ، این جنگ از آنروست که انقلاب میخواهد تختگاه فرمانروایی را از کف بدهد . و نیز این جنگ ، نه از آنروست که ضد انقلاب میخواهد از اینکه قدرت فرود نیاید ، نه ، این جنگ از آنروست که ضد انقلاب میخواهد از اینکه قدرت بالا رود .  
بیهوده نیست که این جنگ ، " جنگ داخلی " ، و نه " انقلاب " نامیده شده است .

سرخ

۱۳۴۷ و ۱۳۵۰ خورشیدی  
تجدید نظر دوباره : ۱۳۵۱ خورشیدی  
تجدید نظر سه باره : ۱۳۵۳ " "

۲۱

یا دوا کی

علائم اختصاری برای بخش " یادآورها "

آ = آثار منتخبه  
ب = بخش یا قسمت  
پ = چاپ پکن  
ج = جلد  
ص = صفحه  
ف = بزبان فارسی  
م = چاپ مسکو  
م ک = همان کتاب  
م ن = همان نوشته  
م ک ن = همان کتاب و همان نوشته یا همان مقاله در همان کتاب

"بیانیه" = "مانیفست کمونیست"  
"بیماری ۰۰۰" = "بیماری کودکی" چاپ روی "در کمونیزم"  
"تاریخ مباصر" = مختصری از تاریخ معاصر  
"چگونه میتوان ۰۰۰" = چگونه میتوان يك کمونیست خوب بود ؟  
"مسایل انقلاب و سوسیالیزم" = کتاب "مسایل انقلاب و سوسیالیزم"، ارگان اتحاد و مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر، شماره یکم، زمستان ۱۳۵۲، اروپا، فارسی.

توفان = از انتشارات "سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان"، اروپا  
جامعه سوسیالیستها = از انتشارات "جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا"  
حزب توده ایران = از انتشارات "حزب توده ایران"  
فداییان = از انتشارات "چریکهای فدایی خلق"  
مجاهدین = از انتشارات "سازمان مجاهدین خلق"  
مزدک = از انتشارات "بنگاه انتشاراتی مزدک"، اروپا

همچنین گفتنی است :

- شماره صفحاتی که بلافاصله پس از شماره یادآورها آورده میشوند، شماره صفحات همین نوشته "انقلاب" است که آن یادآوری بآنجا مربوط است .
- مورخه هایی که بلافاصله پس از نام کتاب و یا مقاله و یا سخنرانی و غیره آورده میشوند تاریخ نگارش همان نوشته است .

۱ - ص ۹

" جنگل و شوروی " = " نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل " ، ۱۳۴۷ ، نوشته مصطفی شماعیان ، چاپ شده ولی به علت سانسور پخش نشده .

۲ - ص ۹

" جنگل " = " نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل " .

۳ - ص ۱۰

هر چند جای آن اینجا نباشد ، با اینهمه یادآوری گذرای از آن در همین جا نیز بد نیست : راهی که " چریکهای فدایی خلق " در پیش پای گروهها و نیروهای مخالف در جامعه ایران گذاشتند ، راهی آشکارا تازه و آشکارا روشن بود . تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد ، هیچ سازمان و گروه دیگری بدینگون که چریکهای فدایی خلق درگیری مسلحانه را در دستور گذاشتند بسوی برخورد مسلحانه با ضدانقلاب نرفتند . البته گروهها و سازمانها و جرگه های دیگری هم بودند که بهر رو ، به رویا روی رزمی با ضدانقلاب باور داشتند لیکن برنامه و تاکتیکی که برای درگیری داشتند ، در عمل آنها را از برخورد جنگی با ضدانقلاب دور نگاه میداشت . در این میان ، این کمترین و جرگه ای که با آن همبستگی داشت نیز استثنای نیست . البته ما نیز به درگیری رزمی باور داشتیم . ما نیز راه نهایی را راهی به سخنگوی تفنگ ارزیاب میگردیم ، و هم ، در این راه نیز دست به آزمونها و تجربیاتی میزدیم ، با اینهمه ، برنامه ای که ما بمانند نخستین طرح عملیاتی برای آغاز پیکار مسلحانه گزیده بودیم ، چنان برنامه گسترده و بزرگی بود که در کردار هرگز نمیتوانستیم آنرا پیاده کنیم تا سپس بتوانیم نبرد را دنبال کنیم . راستی را که مادر دیالکتیک اندک مانده خطا نمیکردیم ، مفتحا ، آن " اندکی " که ما چونان نقطه انبوه بدان چشم داشتیم ، خود يك " انبوه " راستین بود .

نهایت از ریشخند خود نیز پرهیز کرد و نگفت که طرحی که ما گزین کرده بودیم ، کما بیش ، طرح يك " نیمچه کودتا " بود . ما میخواستیم نخست چنان سازمان پیچیده ای را سامان دهیم که بتواند در يك " لحظه " جانبخش آسمانی چاه های نفت و پالایشگاهها و خطوط آهن و دخانیات و لوله های گاز و برخی دیگر از این گون هدفها را درهم کوبد ، تا بدینسان دشمن را چندی زمین گیر کنیم و در عوض شرایط مناسبی برای زندگی جنبش فراهم کنیم . و البته که این طرح ، طرح يك " نیمچه کودتا " بود .

گفتی است که کوششهایی که در این زمینه شد با همه شورانگیزیهای رمانتیک شان ، بهر رو ، همگی به ناکامی کشیدند .

چا دارد از کوششهای رفیق شهید " کرامت دانشیان " یاد شود :



رفیق کرامت برای رخنه در خوزستان بدان سرزمین رفت . رفیق بعنوان آموزگار سپاه دانش به خوزستان رفت . ولی شور قوام نیامده و برخی کارهای خود سرانه نیندیشیده اش باعث شد که در کردار نتواند در خطر این طرح - که بمعلت کاستیهای کوهپوشش ، خود بخود خطا انگیز هم بود - پیشرفتهای فراوانی بکند .

رفیق کرامت بمعلت خصایل انساندوستانه بی پایان و شوریدگیهای عاشقانه اش به توده ها و کینه تسکین ناپذیرش از دشمن ، با شتابی زیان آفرین با روستاییان پیوند و دوستی فراوان برقرار کرد . و این دوستی خلقی و آن کینه بدشمنان خلق باعث شدند که رفیق ناچار شود در برابر هر ستم و فشاری که بروستاییان میشد آشکارا سنگرگیری کند ، ولو اینکه از سوی هر نیرو و دستگاهی باشد . بدینسان رفیق بصورت يك فرد غیرمسئول نسبت به هر سازمان و برنامه یی کار میکرد ، فردی انساندوست و ضد ستم که برنامه سازمانی ویژه یی را دنبال نمیکند . و پس ، بناچار بسی زود از آنچه بتوان پیش بینی کرد ، با سازمان سپاه دانش و ژاندرمری و غیره در افتاد . راستی را که رفیق چنان غیوه یی را پیش گرفت که دیگر نه تنها رؤسای سپاه دانش جرأت نمیکردند پای بمطافه او گذارند بلکه پای ژاندرمهای مرعوب را هم از روستای خود برید . چنانکه گویی رفیق مطافه آزاد شده یی را سامان داد .

نتیجه این رفتار روشن بود : کینه توزی و گوشه زنگی این سازمانهای ضد خلقی برای پرونده سازی و به تله افکندن رفیق ! و راستی را که چنین هم شد . و سرانجام یکبار بهانه اینکه آن رفیق تنی چند فراری را در خانه خود پنهان کرده ، کوشیدند تا میهمانانش را - که البته نهیایستی آنها را به ده میخواند - دستگیر کنند .

رفتار رفیق کرامت در برابر این برنامه ژاندارمری نیز شنیدنی است : رفیق به ایستادگی دست میزند . بدنبال او ، روستاییان نیز - که خصلت های ایلپاتی نیز داشتند - بشور می آیند . روستاییان که دارای سنت های ایلپایی هم بودند ، با چوبدست و بیل در برابر ژاندارمری پایداری میکنند . و بهر رو ، در يك زد و خورد نابرابر رفیق کرامت و یکی از میهمانانش دستگیر میشوند . کرامت در زندان چهره سرسخت و خشن و تابناکی از خود نشان میدهد . و این درست همان رفتاری بود که میشد از او انتظار داشت .

ولی از سوی دیگر همه این رویدادها بهر خورد میکند با دستگیری گروه فلسطین و پایداری گروه روستا گرفته آنها در زندان . و دیری نهمگذرد که بهر خورد رزمی چریکهای فدایی خلق در سیاهکل و تهران بیکباره همه چیز را واژگون میکند . در نتیجه وضع کرامت نیز برای کارگزاران رژیم پیچیده تر میشود . برای آنها این نگرانی پیش میآید که رهایی کرامت برابر است با پیوست او به چریکها . ناگفته روشن است که رفیق در زندان بهیچرو از ارتباطاتی که انگیزه رفتنش به خوزستان شده بود ، چیزی نمیگوید . و در نتیجه يك کلمه نیز از ارتباطش با این کمترین سخن بمیان نمیآورد . و این نیز درست همان رفتاری بود که میشد از کرامت انتظار داشت . که بگذریم .

بهر رو ، دوره محکومیت رفیق به پایان میرسد . درحالیکه دیگر جنبش چریکی در جامعه در گرفته بود . بناچار او را از زندان رها میکنند ولی پیوسته زیر نظرش میگیرند .

از سوی دیگر در کنار این رویدادها پیشامدهای دیگری رخ میدهد و این کمترین نیز فراری میشود . و در نتیجه هرگونه رابطه ما که بدلائلی با فاصله های بسیار انجام میشد ، گسسته میشود .

رفیق کرامت پس از رهایی از زندان و پس از یک دوره دزدی و بیکاری که دست " سازمان امنیت برای دشمنان توده " در آن بود ، سرانجام در شرکتی کار پیدا میکند . محل این کار در

شیراز بود • رفیق بشیراز می‌رود •

وضع زندگی خود رفیق و وضع زندگی پریشان پیروزه خواهرش از یکسو و اینکه بتواند تا حدودی از هراس دشمن نسبت به خود بکاهد از سویی دیگر ، عوامی بودند که در رفتن کرامت از تهران بی تأثیر نبودند •

با اینهمه ، " سازمان امنیت برای دشمنان توده " او را رها نمی‌کند و از او می‌خواهد که هرگز از شیراز بیرون نرود و هرگاه هم که می‌خواهد برود برای دریافت اجازه اطلاع دهد • ارتباط گسسته ما در نوروز سال ۱۳۵۲ بگونه‌ی تصادفی در خیابانهای تهران باز هم گره می‌خورد • قرار دیداری گذاشته می‌شود • آن قرار انجام می‌شود • قرار دیدار دیگری گذاشته می‌شود که متوسط می‌شد به رفت و بازگشت رفیق از شیراز • و طبعاً موکول می‌شد به زمانی نسبتاً دور • این قرار و از سوی این گردن شکسته فراموش می‌شود • و پس ، ارتباطمان باز هم می‌گسلد • تا اینکه به ناگاه چهره مهربان به خلق و کینه توز به دشمنان خلق رفیق را در روزنامه می‌نگرم • رفیق تهرماران خواهد شد • این نخستین اندیشه‌ی بود که بمنم ره یافت •

اینکه آن رفیق در چنان برنامه‌هایی که ضد انقلاب ادعا میکرد دستی داشت یا نداشت و اینکه چنان برنامه‌هایی از چه مایه‌ی بودند و نیز اینکه اصولاً چنان برنامه‌هایی برآستی در میان بود یا نبود و مشتق دیگر از اینگون پرسشها ، چیزیست که از آن آگاهی ندادم • و بگذریم • بهر رو ، فرض از همه اینها پیروزه این بود که یادآور شوم که تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد ، چهره‌های فدایی خلق یگانه سازمانی بودند که به اصل چهره‌هایش چهره‌ی بگونه‌ی اصولی پرداخته • و پس ، اثراتشان در شکل‌گیری و ساخت نهایی دادن به " انقلاب " می‌توان گفت تعیین کننده است •

۴ - ص ۱۰

تاریخچه فشرده‌ی از آنچه به خیانت جناب مهندس رضا عسکریه کشید یاد می‌شود : در ارتباط با برنامه‌ی که یاد شد ، یکی از هدفها " ذوب آهن " گزیده شده بود • مهندس عسکریه دوره دوم سرهانش به ذوب آهن افتاد • بنا به مطالعاتی که انجام شد ، دیده شد که فول ذوب آهن دارای نقطه ملاج حساسی است که فرو کردن يك سنجاق چارقد در آن ، این فول تنوره کش را سخت از پا در می‌آورد • و آن این بود که کوره بزرگ که برآستی قلب همه کارخانه ذوب آهن است با یک رشته لوله‌های آب که در حکم رادیاتور کوره می‌باشند ، خنک می‌شود - یعنی جداره کوره خنک می‌شود • اثر روان بودن و نبودن آب در این لوله‌ها چنان است که پس از قطع شدن آب - تقریباً بعدت پنج ساعت - گرمای درونی کوره باعث ذوب شدن خود کوره می‌شود • و طبعاً ذوب شدن کوره ، یعنی پایان زندگی کوره ، و یعنی از کار بازماندن سرپای کارخانه ذوب آهن •

و بدیهیست بنا باطلاعاتی که ما داشتیم ، نه تنها خاموش کردن کوره بمسادگی شدنی نیست بلکه بی اثر و حتی زیان بخش هم هست • زیرا بفرض اینکه کوره خاموش و بمسرت سرد شود ، تازه این سرد شدن باعث تخلیه شدن و مانع شدن مواد درونی کوره خواهد شد که تخلیه آنها وابسته به پیاده کردن کوره است • و اینهم یعنی همان پایان زندگی کوره بلند •

بهر رو ، بنا بآنچه ما توانستیم در باب این لوله‌های آب برای زندگی کوره نقشی حیاتی بازی می‌کردند • مانند نقش رادیاتور در ماشینهای معمولی •

از سویی دیگر بنا بشناسایی که انجام شد ، روشن شد که در جای دور افتاده‌ی از محوطه

دوب آهن ، زیرزمینی است که خطوط این لوله ها از آنجا میگذرد و شهرهای آن نیز در همانجا قرار دارد . و این زیرزمین دارای دری است که با قفل بسته شده است . و يك تن نیز مسئول رسیدگی باین لوله ها و شهرهاست تا هرآینه آب پس دادند و یا نقص در آنها دید آگاهی دهد تا رسیدگی شود . رسیدگی این شخص حساب و کتابی نداشت . گاه چند روزی در آن زیرزمین بسته بود .

ما بدینسان هدف گیری کردیم که لوله ها را در همان زیرزمین منفجر کنیم . مهندس عسکریه که خود مسئول این رشته پژوهشها بود ، خود نیز مسئول انجام این کار شد . و داوطلبانه !

لیکن پس از چندی ، یکبار مهندس به سر قرار آمد و گفت که طرح لو رفته و او هم تحت تعقیب است ولی توانسته بگریزد و خود را برساند .

مهندس در باره علل لو رفتن طرح داستانهایی میگفت که از داوری درباره آنها اینك بگذریم . بهر ، آنچه عملاً در پیش پای ما بود پی گیری برنامه فرار او و قرار دادن کسان دیگری بود که در ارتباط با او در تیر و سر دشمن جای می گرفتند . و پس ، دست به همین کار نیز زده شد .

آنچه در اینجا گفتن دارد ، روحیه تمام باخته مهندس عسکریه و رفتار سخت خرافانه او بود . با اینهمه مشتی برنامه ها گذاشته شد و اندك قوامی در رفتار و روحیه او احساس میشد که بیکباره به سویی از قرارهایش نیامد . قرارهای دیگری نیز دچار همین سرنوشت شدند . سرانجام دانسته شد که جناب خود را به ضد انقلاب تسلیم کرده اند و سیرتا پهاز آنچه را که میدانستند برای دشمن بازگفته اند . ننگ !

پس از این شاهکارها بود که ضد انقلاب بدون درنگ قانون اعدام برای خرابکاری در ذوب آهن را در تصویب خانه خود مجلس شورای آریامهری - ارتجاع - استعمار تصویب کرد . و دیری نگذشت که این قانون را شامل همگی کارخانه های بزرگ کرد . که البته با یا بدون این قوانین کافذین نیز قضیه کیفاً فرقی نمیکرد و نمیکشند ، هر چند صورتاً فرقی کرد و فرقی میکند .

۵ - ص ۱۱

رفیق مادر ، نامی است که خود بخود به رفیق فاطمه سعیدی ، مادر رفیق شهید نادرشایگان شاماسی داده شد .

رفیق مادر از چهره های ارزنده خلقی است که کینه طبقاتیش را از زندگی عینی یش اندوخته بود . درود !

و رفیق شهید نادر بیشتر بر پایه اصول لنینیزم جنبش مسلحانه را نادرست میدانست ، حل تشویک جنبش مسلحانه بر بنیاد " انقلاب " او را به جنبش کشید . کوششهای سازنده و شهادت روزیش فراموش نشدنی است . پاکبازیش بسیار آموزنده بود . در خرداد ۱۳۵۲ به سرقراری که از سوی آقای عبدالله اندوری لو رفته بود با دشمن مسلحانه درگیر شد و به شهادت رسید .

" انقلاب " به همین رفیق پیشکش شده است که خود نخستین کسی است که زندگیش را به " انقلاب " پیشکش کرد .

۶ - ص ۱۲

نخست گفته شود که در اینجا به " روشنگر " معنی معنایی از درس خواندگان یا کارکن فکری یا انتلاکوتل داده شده است . در اینجا از روشنگر مطلقاً معنی سیاسی گرفته میشود . روشنگر

طبقه ، راهنمای طبقه است در پیکار طبقاتی و در ستیزه های سیاسی و در آگاهی فرهنگی و در نبرد انقلابی و ... و در بدست گرفتن گرز فرمانروایی و نگهداری آن . یکباره را گوئیم : روشنگر طبقه آموزگار طبقه است .

#### آگاهانه

حزب سازمان راهنمای طبقه در پیکار طبقاتی است . و پس ، حزب پهنه همبستگیهای ارگانیک روشنگران طبقه است با یکدیگر و از اینجا با طبقه . و درست از همین روست که حزب یگانه ارگان شایسته راهنمایی طبقه است در همه پیکارهای آگاهانه طبقاتی .

دوم اینکه واژه " روشنگر " ژرفتر از " روشنفکر " و " روشن اندیش " و چون اینها بنظر میرسد . زیرا واژه روشنگر آشکارا میرساند که دارنده این صفت ، روشنی را خود پخش هم میکند . ولی " روشنفکر " یا " روشن اندیش " میتوان بود بدون اینکه " فکر " یا " اندیشه " روشن خود را نشان داد . روشنگر سرشتی کوشا دارد .

همینجا افزوده شود که :

- الف - هرکس عضو حزب طبقه کارگر است ، بناچار روشنگر طبقه کارگر نیز هست .
- ب - آنگاه که حزب طبقه کارگر تا به پهنه همه طبقه کارگر گسترش یابد ، آنگاه و درست همان گاه است که همه طبقه کارگر هم تا به همراز روشنگر خود بالا آمده است .
- پ - روشنگر طبقه نمیتواند پیشتاز طبقه نباشد .

۷ - ص ۱۲

" خشکیده مغزی " یا " خشک مغزی " بجای " دگماتیسم " و " خشکیده مغز " یا " خشک مغز " بجای " دگم " نشانه شده است . بنظر رساتراز " خشک اندیش " میآید ، زیرا " دگماتیسم " برآستی پایان اندیشیدن است ، نه آغاز اندیشیدن ، منتها خشک اندیشیدن . " دگماتیسم " زمانی آغاز میشود که مغز میخشکد و دیگر نمیتواند بشد . و بدینسان مثنی مفاهیم چفر را در خود میبیند و با همانها نیز حال میکند ، بی آنکه اجازه هیچگونه پرس و پیش کردن حتی همان قالبها را نیز بخود و یا به هیچیکس و هیچ مفهوم و هیچ واقعیت دیگری بدهد . در فرهنگ منحصی به چنین آدمیزادگانی " خشکه مقدس " میگویند . که بسیار هم رساست . ولی برای فرهنگ طبقه کارگر که با واژه " مقدس " چندان و یا یکباره کاری ندارد ترکیب " خشکه مقدس " زبهنده بنظر نمیرسد . همان خشکیده مغز یا خشک مغز رساتر است .

۸ - ص ۱۳

رفیق انگلس ، " نامه به اشویت " ، ۵ اوت ۱۸۹۰ ، لندن .

۹ - ص ۱۵

لنین ، " مارکسیسم و روزیونیسم " ، ۱۹۰۸ ، آ ، ج ۱ ب ۱ ، م ف ، ص ۱۰۱

۱۰ - ص ۱۵

مارکس - انگلس ، " بیانیه " ، ترجمه : ن . ش ، ص ۴۸

۱۱ - ص ۱۶

پرسش - کمونیسم چیست ؟

پاسخ - کمونیسم عبارت از دانشی است که " شرایط رهایی طبقه کارگر " را بررسی میکند .

[ رفیق انگلس ، " اصول کمونیسم " ]

۱۲ - ص ۱۷

مصطفی شعلیان ، " پرده دری ، نگاهی به سهم کردن سفید کارگران در سود ویژه کارخانه ها ، پیشگفتار " ، ۱۳۴۷

۱۳ - ص ۱۸

از گفته های شهید دلیر مرضیه احمدی به رفیق مادر .

۱۴ - ص ۱۸

رفیق انگلس ، " نامه به اشیت " ، ۵ اوت ۱۸۹۰ ، لندن .

۱۵ - ص ۱۹

آورده شد از " چه باید کرد ؟ " ، لنین .

۱۶ - ص ۲۰

مرام کارگران . . . بازتاب وضع عینی طبقه کارگر است . . . کارگران نسبت به برادران طبقه خود و همگی مردم زحمتکش . . . محبت فراوان و صمیمانه دارند . . . در میان برادران خود و افراد بشر برای احدی مزایای ویژه [ ص ۱۲۲ ] قایل نیستند . و این نظریه را که خودشان دارای امتیازات ویژه می هستند ، نمی پسندند . در نظر آنها اینکار غیر قابل تصور و توهین آمیز است . . . بوضع دردناک و دشوار طبقه خود و همگی رنجبران جهان دلبستگی و توجه بی نهایت نشان می دهند . به پیکار آزادخواهانه رنجبران هر گوشه جهان و پیروزیها و شکستهای آنها دلبسته اند . میدانند که پیروزی یا شکست رنجبران هر جا که باشد ، پیروزی و شکست خودشان است . و افزون بر آن ، توجه و دلبستگی فراوان به اینگونه پیروزیها و شکستها [ ص ۱۲۳ ] نشان می دهند .

معتقدند که در ستیزه می که بخاطر آزادی مردم رنجبر و همگی مردم ستندیده جریان دارد ، پیش گرفتن روش بی تفاوت یا بربر نگاه کردن به ناکامیهای دیگران جنایت است .

[ لیوشافوچی ، " چگونه میتوان يك کمونیست خوب بود ؟ " ، مجاهدین ، ص ۴ - ۳ - ۱۲۲ ]

۱۷ - ص ۲۱

رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیه " ، نش ، ص ۴۸

۱۸ - ص ۲۱

رفیق مارکس ، " کمون پاریس . . . " ، جامعه سوسیالیستها ، ص ۴۸

۱۹ - ص ۲۲

به میان کشیدن يك پرسش فلسفی در اینجا زیانبخش نیست :

در موضوع شناخت يك پرسش اینست : روند شناخت از جز به کل و یا از کل به جز است ؟ برای پاسخ گویی بدین پرسش نخست بایستی دید که برآستی کل و جز چیست ؟ و در شرایط مشخص ، عملاً روند شناخت به کدامین سو در حرکت است .

کل و جز مفاهیمی اعتباری یا نسبی هستند . محله نسبت به شهر جز و نسبت به کوچه کل است . جامعه آدمی نسبت به يك فرد آن کل و نسبت به جامعه جانداران جز است . . .

حال باید دانست که درست در کدام نقطه از پژوهش قرار گرفته ایم و بکدامین سو نیز ره میسریم تا آنگاه در کردار آشکار شود که از شناخت اجزاء است که بسوی شناخت کل ها پیشروی میکنیم یا

درست بهارونه آن : از شناخت کل است که بسوی جزء در حرکتیم .  
 کسی نشانی خانه و ویژه یی را در شهر ویژه یی میخواهد دنبال کند . در اینجا نمیتواند از جزء  
 که در بررسی او عبارت از خود نشانی خانه باشد ، به کل که عبارت از شهر باشد شناخت پیدا  
 کند . معرفت او در اینجا از کل به جزء ره مسپرد . یعنی نخست يك شناخت پوسته یی و لازم از شهر  
 و سپس محله و پس از آن کوچه یی که آن خانه در آن جای دارد پیدا میکند و سرانجام بشناخت  
 خانه یی میرسد که پیشتر درباره آن معرفت نداشت .

اینك مثال دیگری بررسی شود :

کسی در دیون اتاقي از يك ساختمان بزرگ نشسته است و میخواهد این ساختمان و موقعیت آنرا در  
 شهر و خود شهر را شناسایی کند . در اینجا راستای شناخت از جزء به کل است .  
 کودک زاده میشود . رفته رفته معرفت خود را نسبت به هستی آفاز میکند . این معرفت از جزء  
 که عبارت از هستی پیرامونش باشد ، بسوی کل که هستی بی پایان باشد جریان دارد . کودک  
 اگر در قنداق و گهواره در اتاقي تکان تکان میخورد ، نمیتواند از شناخت هستی لایتناهیی  
 بشناخت مادر و گهواره و پستانك خود برسد . و درست بعکس ، از شناخت این اجزاء است  
 که رفته رفته بشناختهای بزرگتری دست مییابد .

ولی آیا برآستی کل و جزء صرفاً به همین مفاهیم اند ؟ یعنی مثلاً چون گهواره نسبت به آسمان و  
 یا مادر نسبت به انسان جزء اند ، پس مطلقاً جزء اند ؟ جزء ناب ؟ مسلماً نه ! شناخت  
 کودک از گهواره ، يك شناخت جزئی هست ولی در عین حال يك شناخت کلی هم هست . شناخت  
 جزئی است نسبت به فضایی که گهواره در آن جای دارد ، و شناخت کلی است نسبت به اجزاء  
 خود گهواره . بدینسان ، هر شناختی خطتی دوریبه دارد . زیرا هر شناختی پوسته ترکیبی  
 است از شناختی کلی و جزئی در آن واحد . منتها بایستی نسبت آنها را دریافت .  
 پروسه شناخت آدمی را در جهت ذرات هسته یی در نظر گیریم :

آیا آدمی در روند شناخت بینهایت کوچک ها ، از جزء به کل و یا از کل به جزء ره پوییده است ؟  
 مسلماً از کل به جزء !

حال پروسه یا پویه شناخت آدمی را از کیهانشانها در نظر گیریم :

آیا آدمی در شناخت کیهانشانها از جزء به کل و یا از کل به جزء رسیده است ؟ مسلماً از جزء  
 به کل !

اینك پویه شناخت را بمانند يك کل یگانه و یا يك حقیقت ناب در نظر گیریم :  
 شناخت ، بمفهوم گوهر شناخت ، از جزء به کل و یا از کل به جزء ، از کدامین سو روان بوده است ؟  
 در گوهر شناخت ، جزء و کل یکی است . و شناخت بگوهر ره از همه سو میگشاید . شناخت  
 بمفهوم گوهرین آن ترکیبی است ارگانیك از شناخت جزء و کل و وحدت و کثرت آنها بمانند گونه یی  
 سنتر در حال شدن !

پس ، در بررسی مقوله شناخت در زندگی مشخص ، نخست میبایستی نسبت جزء و کل را روشن کرد  
 و سپس راستای شناخت را تمیز داد و آنگاه در برابر موضوع مشخص ، پرسش مشخص و پاسـخ  
 مشخص گذاشت . و در عوض ، در بررسی مقوله شناخت در جهان مقولات و در فضای فلسفی ،  
 نسبت کل و جزء شناخت ، چیزی جز مطلقیت يك حقیقت یگانه که همان شناخت بمفهوم مطلق آن  
 باشد ، نیست . زیرا در مقوله هستی ، نمودهای کلی و جزئی و نسبت میان آنها ، چیزی جز  
 مطلقیت يك پدیده یگانه که همانا هستی ، بمفهوم مطلق آن باشد ، نیست .



روشن است که آدمی در زندگی مشخص عادی خود ، همواره یا از يك كل مشخص بسوی اجزای مشخص و سپس اثرات متقابل آنها ره میسپرد ، و یا بعکس ، از يك جز مشخص بسوی کلی مشخص و سپس اثرات متقابل آنها ، شناخت پیدا میکند . زیرا ، آدمی خود پدیده یی است در میان بینهایت کوچکها و بینهایت بزرگها !

در بررسی مشخص لنینیزم ، يك دریافت کلی و پوسته یی مشخص ، این کترین را بسوی موشکافیهای جزئی راهنمایی کرد و سپس این موشکافیها دوباره در گالید کلی آن اثر گذاشت .

۲۰ - ص ۲۳

این سخن بنظر شگفت میآید و گویی که با تجربه روزانه در تضاد است . ولی این گسسته زمین به گرد خورشید میچرخد و آب از دو گاز بسیار قابل احتراق ساخته شده ، کمتر از این عجیب نیست . اگر بر پایه آزمونهای روزانه دایوری کنیم که فقط ظواهر فریبنده اشیا را مییابد ، حقایق علمی همه شگفت اند !

[ رفیق مارکس ، " مزد ، بها ، سود " ، اروپا ، فارسی ، ص ۳۰

۲۱ - ص ۲۳

در چاپ یکم نوشته شده بود : " آدمی میخواهد همه چیز ... " ! یکی از رفقای " چریکهای فدایی خلق " که مأمور شده بود اصلاً به " انقلاب " پاسخ گوید ، از این جمله نتیجه گرفته بود که این سخن بدان معنی است که آدمی تا قیام قیامت چنین " خواستی " را دارد . زیرا در نهاد آدمی است . و پس کلی خرده گرفته بود . ناچار برای برفع سوء تفاهم هم که شده ، بدینگونه نوشته شد که اینك نگریسته میشود .

۲۲ - ص ۲۴

اینکه " ناب " یا مطلق چیست ؟ و اینکه حقیقت ناب کدام است ؟ زمینه این گفتار نیست . در اینجا صرفاً در گرانمندی یا محدودی آن پرسشهایی سخن گفته میشود که زمینه این بحث است . پس ، بهیچوجه آنها را از این مرزها به دور نباید برد . که درست نیست . که نادرست است . نادرست " ناب " ! که جهان دیگری آغاز میشود .

۲۳ - ص ۲۴

لنین ، " انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد " ، آ ، ج ۲ ، پ ۲ ، ف ، ص ۸۵

۲۴ - ص ۲۴

گفتن دارد که آگاهی این کترین دوباره اندیشه های نیروهایی که در اروپا و بویژه در روسیه دست بجنبش مسلحانه زدند ، تنها از روی خرده گیریها و نوشته های کسانی چون لنین است که خود این کسان با آن جنبش ها ، بهیچوجه دشمنی نکردند . من نوشته های خود آنها را خوانده ام . و هر ، بخود آشکار است که اگر چیزی مینویسم با اعتماد نوشته هایی است که کسانی چون لنین نوشته اند . با اینهمه ، روشن است که چنین شیوه یی ، يك شیوه درست پژوهش دانشین نیست . این کاستی آشکاری است . ولی تا کتون نتوانسته ام راه رهایی بیابم . بهیچوجه ، بازگشت به سخنان و تحلیلهای خود آنها بایستگی دارد . تا چه کسی بکند .

۲۵ - ص ۲۵

گفتی است که " ترور " چونان يك تاکتیک چیز نیست و " تروریزم " چیزی دیگر ! تروریزم درست بعلت آن " ایضی " که به دهمش چسبیده است ، یعنی استراتژی ، یعنی جهان بینی ، یعنی مرام ، یعنی چنان فلسفه یی که میبندارد که میتوان تاریخ را بنا بدلخواه ، تنها بر پایه ترور



زعا دگرگون کرد و تاریخ دلخواه را ساخت . ولی ترور چونان يك تاکتیک ، یعنی گوشه یی ، سرآغاز ریزه یی . . . . از استراتژی جنگ طبقاتی : انقلاب ! نهی ، هرانقلابی و از جمله انقلاب طبقه کارگر نیز میتواند به ترور ، ولو " ترورهای انفرادی " و یا تک گشی نیز دست زند - و بناچار هم دست میزند - بی آنکه به " تروریزم " باور داشته باشد و حتی ضمن اینکه " تروریزم " را یکپارچه نادرست هم میداند .

پس ، اگر تک گشی خود در زمینه " ترور گسترده " طبقاتی و همانند ریزه یی از انقلاب انجام شود این دیگر تروریزم نیست . و طبقه کارگر نه به " ترور " بلکه به " تروریزم " است که بی باور است . " تروریزم " پیوسته با جهان بینی خرده بورژوازی بدوی خواناست .

۲۶ - ص ۲۵

لنین ، " انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد " ، پیشگفتار ، ص ۱ - ۸۲

۲۷ - لینن ۲۵

لنین ، ص ۴۷ ، ه ک ن .

۲۸ - ص ۲۶

لنین ، ص ۱۵۳ ، ه ک ن .

۲۹ - ص ۲۶

لنین ، ه ک ن ، ص ۱۵۷

۳۰ - ص ۲۶

لنین ، ه ک ن ، ص ۱۵۸

۳۱ - ص ۲۶

لنین ، ه ک ن ، ص ۵۰

۳۲ - ص ۲۷

مطلب عده در آموزش مارکس ، توضیح چگونگی نقش جهانی - تاریخی پرولتاریا بماتند ایجاد کننده " جامعه " سوسیالیستی است .

[ لینن ، " مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس " ، یکم مارس ۱۹۱۳ ، آ ، ج ۲ ب ۲ ، م ف ، ص ۸۹ ]

ورشکستگی انترناسیونال دوم ورشکستگی اپورتونیزم است . . . . اپورتونیستها از مدت ها پیش موجبات این ورشکستگی را فراهم میکردند . بدینسان که انقلاب سوسیالیستی را نفی میکردند . . . . مبارزه طبقاتی و تبدیل ضروری آنها در لحظات معین به جنگ داخلی نفی میکردند . . . . شوونیزم سرمایه داری را زهر نام میهن پرستی و دفاع از میهن تبلیغ میکردند و اصل اساسی سوسیالیزم را که مدت ها پیش در مانیفست کمونیست تشریح شده و میگوید کارگران میهن ندارند ، نادیده انگاشته و یا نفی میکردند .

[ لینن ، " جنگ و سوسیال دموکراسی روسیه " ، آ ، ج ۱ ب ۲ ، م ف ، ص ۴۷۱ ]

۳۳ - ص ۲۷

لنین ، آ ، ج ۲ ب ۲ ، م ف ، ص ۶۸۷ تا ۶۹۹

۳۴ - ص ۲۷

لنین ، ه ک ، ص ۷۵۶ تا ۸۱۹

۳۵ - ص ۲۸

رفیق انگلس، " نامه به اگوست بیل "، ۱۸ مارس ۱۸۷۵، لندن .  
[ آورده شد از : گزیده آثار مارکس - انگلس، " نقد برنامه گتا "، مزدك، ص ۲۲ ]

۳۶ - ص ۲۸

لنین، ه ك، ص ۸۲۹ تا ۸۴۹

۳۷ - ص ۲۸

لنین، ه ك، ص ۵۷۰ تا ۵۹۳

واژه " بهره " برای همگی آن روابط برگزیده شده است که بر بنیان پلید " بهره کشی - بهره دهی " استوار است . بدینسان " کار " ، " بهره ده " و تاراجگر کار " بهره کش " نامیده شده است .

افزود نیست که اگر واژه می که گزین شده ، نارساست همه کس آزاد است واژه را بجای آن بنشانند . و آگاهی از اندیشه و گزینش دیگران نیز بسی سودمند است . با اینهمه خواست از رفیق مارکس نیز یاری گرفت :

سراسر تاریخ آدمی تا با امروز ، تاریخ مبارزه طبقات است . مرد آزاد و بنده ، پاتریسین و پلین ، باین و سرف ، استاد پیشه ور و شاگرد ، خلاصه ستگران و ستکشان برای نبرد بلا انقطاع به ضد یکدیگر قد برافراشته و از مبارزه دست برنداشته اند . . . .

[ " بیانیه " ن . ش ص ۱۲ ]

گفتنی است که واژه " بهره " چون آشکارا واژه می " اقتصادی " نیز هست ، از واژه " ستم " رستراست . نیست ؟

" بهره " رویبهرفته بجای " استثمار " نشانده شده است .

شاید بد نباشد همینجا دو جمله زبیر را در کنار یکدیگر گذاشت تا کسانی که فرصت پژوهش دارند پژوهشند :

سراسر تاریخ . . . تاریخ مبارزه طبقات است . . . استاد پیشه ور و شاگرد . . . برای یک نبرد بلا انقطاع به ضد یکدیگر قد برافراشته . . . اند .

[ مارکس - انگلس ، " بیانیه " . ]

شاگرد پیشه ور در روزگار خوب پیشین ، زمان شاگردی خود را همانند زمان آمادگسی رسیدن بجایگاه استاد میدانست . . . پس از گذراندن سالهای شاگردی ، استاد پیشه ور محترمی میشد . . . قای زمانی که ارتقاء مقام شاگردی به استادی شدن بود ، میان شاگرد و استاد که هر دو آنها روی شیئی معینی کار میکردند و به گرد یک میز خوراک میخوردند ، تضاد طبقاتی نمیتوانست وجود داشته باشد .

[ انگلس ، " اصول کمونیزم " . ]

از آنجا که درباره نظام " فئودالی " و " بردگی " در تاریخ این یا آن اجتماع آدمی سخنها و برداشتها بسیار است ، و نیز از آنجا که این کمترین در اینزمینه چیزی نمیداند که پییزی بشمار آید ، پس ، هر جا این واژه ها را بکار برد ، یکسر از آنروست که همانکون جا افتاده است .

گرفته پذیرش و عدم پذیرش در کار نیست . و از همین رو هم هست که چه بسا بجای آنها -  
 بیکباره " نظامهای پیش از سرمایه داری " بکار رود که ناگامی نویسنده را از گویا اینگون  
 نظامها در جوامع گوناگون آشکار کرده باشد .

۴۰ - ص ۳۱

سخن ما آنستکه محرك تاريخ زندگى اجتماعى تا با امروز مبارزه طبقاتى بوده است كه  
 فقط شكل ظاهرى آنها بر حسب دوره هاى گوناگون تاريخى تغيير كرده است . ولى با وجود  
 اين تغيير شكلها ، يك چيز كه هميشه و در همگى سده هاى پيش بجا و برقرار  
 و مشترك مانده است ، همانا استثمار يك بخش از اجتماع از يك بخش ديگر است . پس ،  
 شكفتى ندارد اگر وجدان همگى سده هاى گذشته ، هر اندازه هم صور ظاهرى آن گوناگون  
 و متغير بنظر آيد ، باز در معنى صور خود را مشترك و يك شكل نگاه داشته باشد .  
 [ رفيق ماركس - انگلس ، " بيانیه " ، بخش " پرولتورها و كمونيستها " . ]

۴۱ - ص ۳۱

در همگى انقلابهاى كه تا كنون روى داده است ، شيوه فعاليت همواره دست نخورده  
 باقى مانده و تنها به توزيع مجدد و نوع ديگر اين شيوه فعاليت و تقسيم دوباره كار  
 بسنده شده است .

[ رفيق ماركس ، " مرام آلمانى " . ]

۴۲ - ص ۳۱

اندیشه اساسى كه سراسر مانیفست را فرا گرفته نخست اينستكه توليد اقتصادى  
 و طبقه بندى اجتماعى كه نتيجه جبرى آنست در هر دوره تاريخى اصول و پايه  
 تاريخ سياسى و فكرى آن دوره را تشكيل ميدهد . دوم آنكه - پس از الفاي اصول  
 كهن مالكيت همگانى ارضى - سرتاسر تاريخ ، جز تاريخ ستيزه طبقاتى ... نيست ...  
 و سيم آنكه اين ستيزه اينك بمرحله يى رسيده است كه در اين مرحله طبقه بهره ده و  
 رنجبر - پرولتاريا - ديگر نميتواند خود را از زنجير طبقه بهره كش و ستمگر - سرمايه  
 دار - رها كند مگر آنكه براى هميشه اجتماع را از هرگونه استفاده ناروا و استثمار  
 از هرگونه ستم و از هرگونه ستيزه طبقاتى رهاىي بخشد .

[ رفيق انگلس ، " مقدمه چاپ آلمانى مانیفست كمونيست " ، ۱۸۸۳ ]

۴۳ - ص ۳۱

امكان على رهاىي ... در كجاست ؟ پرسش اينست .  
 و اينك پاسخ ما : اين امكان در پيدايش طبقه يى با زنجيرهاى اساسى و بنيادى  
 قرار دارد ، يك طبقه اجتماعى كه از جامعه سرمايه دارى فراتر رود ؛ طبقه يى كه تجسم  
 انحلال همگى طبقات باشد ؛ با درد و رنج جهانى خود به جهانى شدن دست يابد و  
 هيچ حق خصوصى براى خود جوبا نشود . چرا كه درد و رنج او نه ناشى از خلافتكارى  
 هاى خاص بلكه زاده بيداد ناب است ؛ طبقه يى كه نه با پاره يى از جنبه هاى  
 دولت ... مخالف باشد بلكه با سراپاى وجود و گويهاى آن روبروى بايستد و سرانجام  
 پيداىي طبقه يى كه رهاىي يش ممكن نباشد مگر آنكه خود را از بند همگى طبقات ديگر  
 جامعه آزاد كند و بدینسان همگى طبقات ديگر جامعه را نيز رها كند . بگفتارى ديگر :  
 اين طبقه بايد تجسم فداى كامل انسانيت باشد و بدینسان جز با فراپنك آوردن دوباره  
 ۲۲۰

انسان بطور کامل قادر به بازیافتن خود نباشد . طبقه یی که بعنوان يك طبقه و ویژه نمایندۀ تلاشی سرپای جامعه میباشد ، همان پرولتاریاست ! هنگامیکه پرولتاریا از انحلال نظام موجود اجتماعی خبر میدهد ، براحتی راز وجود خود را باز میگوید . چرا که او انحلال واقعی این نظام است . هنگامیکه پرولتاریا مالکیت خصوصی را انکار میکند ، همان چیزی را اساس جامعه قرار میدهد که جامعه پایه و اساس پرولتاریا قرار داده است .

[ رفیق مارکس ، " نقد فلسفۀ حقوق هگل " ، ۱۸۴۴ ]

۴۴ - ص ۳۲

تضاد درون طبقاتی در طبقه سرمایه دار بآنجا میکشد که حتی سرمایه داری وابسته را ناچار میکند که از درون بگسلد . یعنی سرمایه دار درونی جامعه علیه سرمایه دار بیرونی به تکان آید . بدین معنی که لایه وابسته سرمایه داری درونی جامعه نخست سود خود را در آن میبیند که با سرمایه دار بیرونی دمساز یا متفق شود . و سرمایه دار بیرونی نیز بآنکیزه سود جوییهای خود این همسازی یا اتفاق را یگانه راه تاراج آن جامعه تمیز میدهد . و بدینسان ، هر دو با پیوستن بایکدیگر به چپاول توده میپردازند . لیکن این پیوست نیز از تضاد درون طبقاتی پهرامسته نیست . و پس ، سرمایه دار درونی - هر چند وابسته - در واپسین تحلیل میخواهد که خود شخصاً بتاراج توده های " خویش " بپردازد . و این ، درست بدان معنی است که روند رویش سرمایه ها بدانجا کشیده است که سرمایه های درونی دیگر آشکارا جا را برای سرمایه های بیرونی تنگ میبینند . و پس ، سرمایه درونی - هر چند وابسته - در واپسین تحلیل بسوی گسیختن از سرمایه بیرونی روی میآورد و به همراه سرمایه ها ، سرمایه داران نیز رو بگسستگی و پیکار با یکدیگر مینهند . و بدینگون ، هر سرمایه داری وابسته یی در پویه تکامل خود و در واپسین تحلیل بناچار ب سرمایه داری " ملی " دگردیسی یا استحاله میپذیرد . این دگردیسی در امریکا انجام شد . انقلاب آزادی امریکا ، انقلاب برای گسستن رشته های وابستگی سرمایه داری درونی امریکا بود از سرمایه داری بیرونی اروپا .

گفتن ندارد که در اینجا فرض اصولاً بر آنستکه هیچگونه جنبش انقلابی ضد استعماری و ضد سرمایه دار و توده یی ، پیشاپیش درنگبرد و سرنوشت را بگونه یی دیگر نگرداند . در عوض گفتن دارد که جدایی میان سرمایه داری ملی و سرمایه داری وابسته ، در واپسین تحلیل ، اختلافی سیاسی ، و نه اختلافی اقتصادی است . بگفتاری دیگر : سرمایه داری ، چه وابسته و چه ملی ، از لحاظ نهادهای اقتصادی در درازنای تاریخ زندگی خود ، و در واپسین تحلیل ، با یکدیگر دوگانگی ندارند . هر دو سرمایه دارند . ولی از لحاظ سیاسی از یکدیگر جدا آیند . سرمایه داری وابسته آشکارا با استعمار همسته است . و این ، همان خاصیت تفکیکی است که سرمایه داری ملی را از سرمایه داری وابسته جدا میکند . و درست از همین رو که این دو بخش از سرمایه داری دارای نهادهای جداگانه اقتصادی نیستند ، دارای قابلیت تبدیل و استحاله بیکدیگر را دارند .

۴۵ - ص ۳۲

هنگامیکه این روند تحولی باندازه کافی ژرفا و درازی جامعه کهن را فرا گرفت ، هنگامیکه کارگران به پرولتاریا و وسایل کارشان ب سرمایه مبدل شد ، هنگامیکه شیوه تولید سرمایه داری به روی پای خود استوار شد ، آنگاه اجتماعی شدن باز هم بیشتر کار و مبدل شدن باز هم

بیشتر زمین و دیگر وسایل تولید بصورت بهره برداری اجتماعی و لذا بصورت وسایل تولید جمعی، و بنا براین خلعید بعدی مالکین [ ص ۶۶۳ ] خصوصی، شکل نوینی بخود میگیرد. آنگاه کارگر اقتصاد سرخود نیست که خلعید میشود بلکه از سرمایه داری که هزاران کارگر را استثمار میکند سلب مالکیت میشود. این سلب مالکیت از راه عملکرد خویر قوانین گوهسین سرمایه داری، از راه تمرکز سرمایه ها انجام پذیر میشود. هر سرمایه دار بسیاری سرمایه دار دیگر را نابود میکند. همراه با این تمرکز، یا بعبارت دیگر با سلب مالکیت بسیاری از سرمایه داران بوسیله شماره اندکی از آنها، شکل پیرویه کار همواره بمقیاس وسیعتری گسترش مییابد و استفاده آگاهانه از دانش و امور فنی، بهره برداری منظم زمین، تعدیل وسایل کار بوسایلی که تنها بصورت جمعی بکار میروند، صرفه جویی در مورد کلیه وسایل تولیدند. راه استفاده از آنها همانند وسایل کار بهیم هسته اجتماعی، بهیم پیوستگی همه ملتها در شبکه بازار جهانی و لذا خصلت بین المللی رژیم سرمایه داری تکامل پیدا میکند.

[ رفیق مارکس، "کاپیتال"، حزب توده، ص ۴ - ۶۶۳ ]

۴۶ - ص ۳۶

تضاد یکی از قوانین هستی است. و پس، تضاد چیزی نیست که درجایی باشد و درجایی نباشد. و یا برخی پدیده ها دارای تضاد باشند و برخی دیگر نباشند. و پس، طبقه کارگر نیز پدیده ای نیست که بیکباره در فواسوی تضاد جای گرفته باشد. و پس، در درون طبقه کارگر نیز تضاد وجود دارد. منتها - که جان مطلب در همین "منتها" است. تضادهای درونی طبقه کارگر با تضاد درون طبقاتی طبقات بهره کش یکی نیست. تضاد درون طبقاتی طبقات بهره کش از طبقه تضاد های جنگ آمیز است و تضاد درونی طبقه کارگر از سایه تضادهای فیر جنگی، از مایه تضادهای رفیقانه است.

در این بررسی، آنچه بنام تضاد درون طبقاتی نامیده میشود، مقصود چنان تضادی است که مایه که مایه آن نه رفیقانه بلکه دشمنانه، و پس جنگ آمیز است. و پس، هنگامیکه از پیرواستگی طبقه کارگر از "اینچنین" تضاد درون طبقاتی یاد میشود، مقصود صرفاً همان نهاد جنگی چنین تضادی است. و گرنه طبقه کارگر نیز چون بهره از انبوهی انسان شکل گرفته و آدمیان نیز هر يك با دیگری در بسا زمینه ها دارای تضادند، پس طبقه کارگر نیز بیکباره از هرگونه تضادی پاکیز نیست. ولی از هرگونه تضاد درون طبقاتی دشمنانه بی که شیوه حل آن نیز بناچار تنها در برخواستن جنگی آنست، پیرواسته است.

و تازه تضاد چیزی نیست که حتی به طبقه کارگر، بهره، چونان يك طبقه، و پس، بهره، آلو بازوهای طبقاتی و حتی آشفته بازوهای طبقات ضد خود پایان پذیرد. تضاد بمفهوم عام آن در دوره کمونیزم نیز که حتی آدمی از تنگ هرگونه زندگی طبقاتی رهایی جسته است، نیز وجود دارد. ولی این تضاد هم، نه دشمنانه بلکه رفیقانه است.

و از این گذشته، بررسی گاه در پهنه مفاهیم عام و تاریخی سیر میکند و گاه در پیرامون مفاهیم مشخص و خاص، در پیرامون موضوعی و حاضر! پهنه این بررسی، روبه معرفت مفاهیم عام و تاریخی است. و از اینرو، آنگاه که از پرولتاریا همانند طبقه بی جهانی گفتگو میشود که از هرگونه تضاد درون طبقاتی پیرواسته است، مقصود ترسیم چهره جهانی - تاریخی پرولتاریا است، و نه آمارها و عکسهای مشخصی از کارگران گوتی جهان. یعنی مقصود چنان پرولتاریایی است که رفیق مارکس

نزدیک به یکصد و چهل سال پیش درباره آن نوشت :

مهم این نیست که بدانیم این یا آن پرولتر یا حتی هنگی پرولترها چه چیز را هدف خود میدانند . مهم آنست که بدانیم پرولتاریا چیست و بنا به گوهر خود از نظر تاریخی بانجام چه چیز مجبور خواهد شد .  
[ مارکس ، " خانواده مقدس " ، ۱۸۴۵ ]

هس ، سخن بر سر پناه جستن در دژ بورژوازیانه " آمار " های بی جان نیست . سخن بر سر گوهری تاریخی است . که البته این گوهر تاریخی میتواند در پرش های مشخصی از تاریخ ، نمودها حتی صد درصد وارونه خود را داشته باشد .

نمونه و پرستش مشخصی پیش کشیده شود بد نیست :

اگر روستاییان سیاهگل شهادای دلاوری چونان صفایی و جلیل و دیگران را دستگیر و بدست ضد انقلاب سپرند و یا اگر کارگران فلان کارخانه برای آنها در آوردن فلان چرخ با پلیس همکاری کردند ، آیا اینها گواه آنست که میان جنبش رهایی بخش با توده تضاد خونین و میان توده و اجتماع — استعمار همبستگی رفیقانه وجود دارد ؟ مسلماً نه ! ولی این " مسلماً " را صرفاً میتوان در مفهوی تاریخی آن " مسلماً " دانست و نه در واقعیت مشخص و بنا به " آمار " های خشک !

و البته که این چنین برخورد کردن با مفاهیم و این چنین بررسیهای عام ، بمعنی زندگی در مجسودات و حال کردن با مفاهیم انتزاعی نیست ، تئوری یافیهای پس از افیون نمیشد . این چنین برخورد کردن با مفاهیم و این چنین بررسیهای عام برای جستجو و پیدا کردن راستای حرکت ، برای پیشگیری از دلسردیهای است که بسا واقعیات ملموس میان راه تولید میکنند . بدون این مفاهیم ، هیچ جنبش تاریخی نمیتواند حتی برای چند آن ، جان خود را فذیه کند .

اینگ بیش از این روده درازی نشود . هر چند همین اندازه اش هم برای آنها که فطیلت خود را در ریق های آخوندی و کدو کاوهای خرماکی وار نمیجویند ، برآستی خسته کننده است . بهر رو ، اینهم برای آخوندهایی که چسب نفسی های آخوندی خود را فروتنانه چونان تیزبینی تئوریک و ژرف اندیشی فلسفی جا میزنند . ملکوت آسمانها از آن شان باد !

۴۷ — ص ۳۲

در همین لحظه که من این مطلب را مینویسم طبعه رنجبر اروپا و امریکا نیروی جنگی بسیج شده خود را بازدید میکنند . و این نیروی بسیج شده ، سپاه یگانه می است برای رسیدن به یک هدف آبی که زیر یک پرچم پیش میرود . و آن اینست : برقرار کردن هشت ساعت کار در روز . . .

امروز سرمایه داران و قاصدین هنگی کشورها که زمینهای کشاورزان را غصب کرده اند — ز داران — تماشا خواهند کرد ، بآنها نشان خواهند داد که در حقیقت رنجبران همه کشورها متحد هستند .

[ رفیق انگلر ، " مقدمه " یکم ماه مه ۱۸۹۰ مانیفست کمونیست " . ]

۴۸ — ص ۳۳

تضاد درون طبقاتی به چه بسا انقلابها و جنبشهای گوناگون و مسلحانه شورانگیزی که نکشیده است . از آنجا که طبقات بهره کش نسبت به قلعرو بهره کشی یکدیگر نیز نگاههای آزمندانه خود را دوخته اند ، بناچار کوششهای شگرفی نیز برای گسترش سایه فرمانروایی خود در قلعرو یکدیگر انجام میدهند . این گسترش سایه فرمانروایی بمعنی آنست که بخشی از یک طبقه بهره کش میگوید تا بخشی دیگر از



طبقه خود - و یا طبقات بهره کش دیگر - را زیرین کند و خود برپهنه فرمانروایی او فرمان راند . بدینسان تاراجی تاراجگران را تاراج کند و از این بالاتر : تاراجگران را نیز به بردگی کشد . این گسترش سایه فرمانروایی بخشی از طبقه بهره کش در قلمرو بخش دیگر همان طبقه ، ناچار به پایداری و روبهرفته واگشش نوینی از سوی بخش بومی میکشد . این پایداری و واگشش نویسن ، روبهرفته با افراشته کردن درفش " آزادی " و " میهن " و " نیاخاک " و غیره همراه است . بدینگونه ، هم طبقه نورسته و هم بسته بشرایط زمانمکانی ، طبقه دیننه بومی با اینگونه انگیزه های فرهنگی و مشتی شعارها و وعده های اقتصادی ، توده ها را که پیوسته از ستم بهره دهی در رنجند ، به نبرد خونینی میکشاند که هرچند هم پیشروانه باشد ، بهررو ، بازهم به توده ها جز رنج و بهره دهی چیزی پیشکش نمیکند . اینگونه جنبش ها نیز از دیدگاه نبرد انقلابی نبردهایی انقلابی اند . وجه مسا هم پیشروانه ! ولی این رزمها هراندازه انقلابی و پیشروا هم که باشند ، با اینهمه ، بجانشینی طبقه یی بجای طبقه یی نیانجامد بلکه بخشی از یک طبقه بجای بخشی دیگر از همان طبقه برای چپاول توده ها تاجگذاری میکند . مثال :

انقلاب امریکا آزادی توده امریکا و طبقه کارگر از ستم سرمایه داری نبود ، آزادی بخشی از طبقه سرمایه دار جهانی - سرمایه داری امریکا - بود از زنجیر بخشی دیگر از همین طبقه سرمایه دار جهانی - انگلیس و دیگران - نخست برای تاراج کارگران و توده خود امریکا و سپس جهان .

بدینسان ، طبقه یی جانشین طبقه یی نشد . بخشی از یک طبقه جانشین بخشی دیگر از همان طبقه شد .

۴۹ - ص ۳۴

بهنگام مطالعه انقلاب فرهنگی طبقه کارگر به تعریفها و مشخصات چندی برخورد میشود که عمده ترین آنها دو تا است :

الف - در درون هر نظام مشخص اجتماعی تا با امروز ، نیروهای تولیدی در روند تکامل خود رفته رفته بجایی میرسند که دیگر چارچوب روابط تولیدی موجود را برای خود تنگ و گشوده میانند . راه حل این تضاد در انهدام روابط تولیدی و ایجاد نظام اجتماعی نوینی است که با تکامل نیروهای تولیدی خوانا باشد . این انهدام چهره انقلابی دارد .

ب - جهان طبقاتی ، جهانی انقلاب آفرین است . و پس ، انقلاب نبرد مصلحانه نیروهای پیشرو در برابر نیروهای ارتجاعی است برای تصاحب قدرت جهت دستکاری یا انهدام نظام حاکم و استقرار نظامی تازه .

بدیهیست انقلاب صرفاً آنگاه آغاز نمیشود که رشد و تکامل تاریخی و اجتماعی به چنان مرحله یی رسیده باشد که روابط اجتماعی بهیچرو با نیروهای تولیدی خوانا نباشند . هرچند هر دوره تاریخی صرفاً آنگاه بوسیله انقلاب نابود میشود و دوره تاریخی تازه یی جای آنرا بگیرد که ناخوانی نیروهای تولیدی با روابط تولیدی به مرحله انفجار و جهش رسیده باشد . زیرا روشن است که هرآینه انقلاب صرفاً بدانهمگام روی میداد که تنگنای روابط تولیدی کهنه دیگر هیچ چاره یی جز انهدام انقلابی آنرا برای نیروهای تولیدی نوینی بجای گذاشته بود ، آنگاه در سراسر تاریخ جز شماره یی چند انقلاباتی که منجر به تغییر این یا آن دوره تاریخی شود ، وجود نداشته . حال آنکه واقعیت چیز دیگریست . و رفیق مارکس نیز آشکارا مینویسد :

سراسر تاریخ آدمی تا با امروز تاریخ مبارزات طبقات است . . . [ که ] ستیزان و ستم

برای نبرد بلا انقطاع به ضد یکدیگر قد برافراشته و از مبارزه دست برنداشته اند .  
و بیگفتگوست که دوره های تاریخی نیز به همین " بلا انقطاعی " بیکدیگر بدل نشده اند .  
راستی چیست ؟ راستی اینست که زندگی طبقاتی ، انقلاب " بلا انقطاع " طبقاتی را در دست  
گذاشته است . منتها ، در میان این رشته انقلابات بلا انقطاع تنها برخی از آنها هستند که  
بهمراه خود یک دوره تاریخی کهنه را به دوره تاریخی تازه و یا یک نظام اجتماعی را به نظام  
اجتماعی نوینی که ویژه دوره تاریخی نوینی است ، بدل میکنند . و بخود آشکار است که اینگون  
انقلابها - یعنی انقلاباتی که منجر به تغییر دوره های تاریخی میشوند - انقلابهایی هستند که صرف  
ستم طبقاتی برای آنها کفایت نمیکند و نیازمند شرایط انقلابی بیشتری میباشند .

میتوان برای این ویژگیها و پرهیز از آمیختگیهای شاید گمراه کننده شان دو واژه را برگزید . این  
کمترین دو واژه زمین را پیشنهاد میکند : " انقلاب " و " تحول " !  
واژه تحول را برای آنچنان انقلاباتی میتوان بکاربرد که همچنین دوره تاریخی تازه یی جانشین  
دوره تاریخی کهنه یی میشود . و واژه انقلاب را برای همگی نبردهای طبقاتی که بدون درنگ  
تاریخ طبقاتی را در برگرفته اند . روشن است که مقصود از " تحول " ، انقلاب تحولگراست . و  
شاید بد نباشد که واژه ترکیبی " انقلاب - تحول " را گزین کرد .

گفتن ندارد که بحث در پیرامون شورش و سرکشی یا عصیان و قیام یا خیزش و همانندانشان ،  
بحث دیگریست که هم اکنون درباره آنها گفتگو نمیشود .

بد نیست اینهم همینجا افزوده شود که تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد ، یکبار لنین مفهوم  
انقلاب را " از نقطه نظر مارکسیزم " بدینسان تعریف میکند :

از نقطه نظر مارکسیزم انقلاب یعنی درهم شکستن جبری روبنای سیاسی کهنه  
که تضاد آن با مناسبات تولیدی نوین در لحظه معینی موجب ورشکستگی آن شده  
است .

[ لنین ، " دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک " ، ژوئیه ۱۹۰۵ ،  
آ ، ج ۱ ، ب ۲ ، م ف ، ص ۱۵۷ ]

بدیهیست که این تعریف لنین " از نقطه نظر مارکسیزم " نه تنها جامع و مانع در درستی نیست  
بلکه جامع و مانع در نادرستی هم هست .

نخست اینکه مارکسیزم هرگز انقلاب را به " درهم شکستن جبری روبنای سیاسی کهنه " محدود  
نکرده است . و دوم اینکه تضاد مورد نظر مارکسیزم که با انقلاب - تحول منجر میشود ، عبارت  
از تضاد " روبنای سیاسی کهنه با مناسبات تولیدی نوین " نیست ، و تضاد نیروهای تولید نوین  
با مناسبات یا روابط تولیدی کهنه است . و سوم اینکه اگر " مناسبات تولیدی نوین " که " رو  
بنای سیاسی " هم در زمره آنست ، وجود داشت که دیگر با انقلاب برای ایجاد آن نیازی نبود .  
مناسبات تولیدی حاکم همان مناسبات تولیدی کهنه هستند ، و نه " نوین " که انقلاب میخواهد  
با " درهم شکستن جبری " آن " مناسبات تولیدی نوینی " را جانشین آن کند .

گفتی است که تا آنجا که این کمترین آگاهی دارد ، همواره یکپنجاه اشتباه حیرت انگیزی را لنین  
نمیکند . چنین پیدا است که لنین در اینجا دچار یک اشتباه لپی شده است .

۵۰ - ص ۳۴

بیگمان مقصود از آگاهی و نا آگاهی ناب آن نیست . نسبت بر آگاهی و نا آگاهی نیز فرمان میراند .  
" آگاهی - نا آگاهی " خود یک سنتز است . پس ، " آگاهی - نا آگاهی " نیز یک پروسه

پس سرش - آیا انضای مالکیت شخصی از راه صلح جویانه شدنی است ؟  
پاسخ - این آنزوی همه است که انجام این امر از راه صلح جویانه انجام شود .  
و بدون شك کمونیستها واپسین کسانی خواهند بود که مانع این راه حل شوند • [ ولی ]  
کمونیست ها بخوشی میدانند که کشفیات در این زمینه نه تنها سود ندارد بلکه  
حتی به زیان میاشد • [ زیرا ] آنان بخوشی میدانند که انقلاب از روی خواست  
و به میل انجام نمیپذیرد بلکه در هر زمان و در همه جا نتیجه ضروری اوضاعیست که  
بهیچرو به اراده و رهبری يك حزب و یا همگی طبقات اجتماعی بستگی ندارد • کمونیستها  
میبینند که تکامل پرولتاریا تقریباً در همه کشورهای متعدي بكمك زور در زیر فشار گذاشته  
شده است • و بدینسان برای پیدایی انقلاب از سوی خود ، یعنی مخالفت آنها ، با  
همه قوا فعالیت نشان داده میشود • اگر بدینگون پرولتاریا که زیر فشار گذاشته شده به  
سوی يك انقلاب سوق داده شود ، ما کمونیستها همانسان که امروز با زبان از منافع  
آن طبقه دفاع میکنیم ، آنروز با کردار دفاع خواهیم کرد •

[ رفیق انگلس ، " اصول کمونیزم " • ]  
روشن است که " انقلاب " بنا تک تک واره ها و حتی برخی مفاهیم مطالب بالا موافق نیست • مثلاً  
با این بخش از اندیشه و برداشت رفیق انگلس مخالف است که میگوید :  
اگر ..... پرولتاریا ..... بسوی ..... انقلاب سوق داده شود ، ما کمونیستها همانسان  
که امروز با زبان از منافع آن طبقه دفاع میکنیم ، آنروز با کردار دفاع خواهیم کرد •  
بیگفتگوست که این مخالفت از آنرو نیست که نباید کمونیستها چنین کنند بلکه از آنروست که  
کمونیستها نباید چشم پراه زمانی باشند که پرولتاریا خود بخود بسوی انقلاب کشیده شود • کمونیستها  
بایستی خود آغازگر انقلاب کمونیستی و کارگری باشند و بدینسان طبقه کارگر را با انقلاب بکشانند •  
۵۲ - ص ۳۹

دوران کمونیزم زمانی در جهان فرا خواهد رسید که بشریت خود و جهان خود را  
آگاهانه تغییر دهد •  
[ مائو ، " درباره عمل " ، فداییان ، ص ۵۳ ]

۵۳ - ص ۳۵  
درباره واره " روشنگر " و خود ویژگیهای آن ، به همین بخش " یادآورهای " ، شماره ۶ مراجعه  
شود •

۵۴ - ص ۳۵  
طبقه کارگر در پیکار خود علیه قدرت متحدر طبقات ثروتمند تنها هنگامی میتواند همانند  
يك طبقه کوشش کند که حزب سیاسی ویژه یی سازمان دهد که در برابر همگی احزاب  
کهنه متشکل توسط طبقات ثروتمند قرار دارد •  
[ رفیق انگلس - مارکس ، " قطعه نامه کنگره عمومی انجمن کارگران انترناسیونالیستی " •  
آورده شد از : " مسایل انقلاب و سوسیالیزم " ص ۱۶ ]  
بخطا رگل روی آخوندها بایستی افزود که آنچه از سخنان بالا مورد نظر است صرفاً موضوعها  
" حزب " است • و گرنه مطالب بالا دارای کاستیهایی است که اینك کاری به بررسی ویژه آنها  
۲۲۶

حزب با آنکه طی سه یا چهار سال، یعنی از سال ۱۹۲۱ - سال بنیانگذاری حزب کمونیست چین - تا سال ۱۹۲۴ - نخستین کنگره ملی کومیندان - نتوانست اهمیت شرکت مستقیم در کار بسیج جنگ و سازماندهی نیروهای مسلح را درک کند و در دوره ۲۷ - ۱۹۲۴ وحتى مدتی پس از آن نیز این نکته را باندازه کافی درک نکرد، با اینهمه در سال ۱۹۲۴ با شرکت در کار آکادمی نظامی حوان پو وارد مرحله نویی شد و آواز به درک اهمیت امور نظامی کرد. حزب با کمک به کومیندان در جنگ گوان دون و شرکت در لشکرکشی بشمال، رهبری بخشی از نیروهای مسلح را بدست گرفت. شکست انقلاب برای حزب ما درس دردناکی بود. و سپس قیام نان چان، خیزش دیو پاییزه، و خیزش گوان جو برپا میشدند و مرحله نویی، مرحله تأسیس ارتش سرخ فرا رسید. این دوران بسیار مهمی بود که حزب ما طی این دوران توانست به درک کاملی از اهمیت ارتش دست یابد.

{ مائو، "مسایل جنگ و استراتژی"، آ، ج ۲، ص ۵ - ۳۳۴ }

{ آورده شد از: "مسایل انقلاب و سوسیالیزم"، ص ۸ - ۷۷ }

چنانکه پیداست مائو میخواهد یادآور شود که پایستگی داشت که حزب از همان آغاز بنیانگذاری خود به درک کاملی از اهمیت ارتش دست یافته بود. و پس میآموزد که دیگر نباید "شرکت مستقیم در کار بسیج جنگ و سازماندهی نیروهای مسلح را" حتی برای يك آن هم که شده به واپس انداخت. پیهمه نیست که در ۵ اکتبر ۱۹۲۸ آشکارا یادآور میشود:

وجود ارتش سرخ نظام و نه تنها نیرومند، شرط لازم برای بقا قدرت سیاسی سرخ است.

{ مائو، "چرا حکومت سرخ میتواند پایدار بماند؟"، آ، ج ۱، پ ف، ص ۹۶ }

و سپس نیز در دسامبر ۱۹۲۹ وظیفه ارتش سرخ را بدینسان تعیین میکند:

ارتش سرخ چین سازمان مسلحی است که وظایف سیاسی انقلاب را انجام میدهد. ارتش

سرخ بویژه در حال حاضر بهیچوجه نباید کار خود را تنها بجنگیدن محدود کند. ارتش

سرخ افزون بر عملیات جنگی برای نابودی نیروهای نظامی دشمن، وظایف مهم دیگری

نیز بدوش دارد که عبارتند از: تبلیغ کردن در میان توده ها، سازمان دادن توده ها،

مسلح کردن توده ها، کمک کردن بتوده ها برای ایجاد قدرت سیماسی انقلاب و تشکیل

سازمان حزب کمونیست.

{ مائو، "درباره اصلاح نظرات نادرست در حزب"، ۱۹۲۹، آ، ج ۱، پ ف،

ص ۱۵۹ }

روشن است که ساختن واژه ترکیبی و پیوندی "حزب - ارتش" لزومی ندارد. زیرا اگر درست

است - که درست است - که بنا بشماره ۲۴ "حزب طبقه کارگر چیزی و ارتش طبقه کارگر

چیزی بیگانه جدا از آن نیست"، و نیز اگر درست است - که درست است - که بنا بشماره

۲۳ "حزب طبقه کارگر ناچار به ایستایی بویژه سازمانی جنگی وبدون درنگ و از همان آغاز

سازمانی جنگی نیز باشد"، پس، ارتششی یا نظامی بودن حزب در نهاد آنست. با اینهمه

این پیوند ارزش تأکیدی بیشتری دارد. سیستم حقیقه!

در اینجا سخنوران چسب رنگ پاره بی سخنان چپ وازه پیش خواهند آورد که هر چند ارزش ویژه جز پرگویی برای کم کاری - و یا هرزگویی برای ولگردی - ندارد ، با اینهمه ، ناگزیر بایستی گشت و گذاری هم در آن کرد . گفته خواهد شد :

" مگر آن دوره از کشمکش ها و آوازه گریهای سیاسی و فرهنگی و پرده دہیهای گوناگونی که حزب طبقه کارگر در خلال آن طبقه کارگر مرام انقلابیش را میآموزد و طبقه را بسوی انقلاب میکشد ، و همچنین در خلال آن گسترشی طبقه مییابد و در میان انبوه توده ها رخنه میکند ، بیرون از چارچوب ستیزه طبقاتی و کشمکشهای انقلابی و روش حزب و طبقه کارگر و سرانجام بیرون از گشتزار انقلابی کارگری است ؟ اگر بیرون نیست - که نیست - پس ، حزب طبقه کارگر دست کم در دو گون جوامع ، یکی جوامعی که در آنها آزادیهای روان است و دیگری جوامعی که در آنها آزادیهای روان نیست و خودکامگی هنگامه میکند ، نمیتواند و نمیتواند يك رویه را برگزیند . " و سرانجام نتیجه این استدلال را چنین میگیرند :

" هر چند ما آگاهی از راهی نداشته باشیم که باید در جوامعی پیمود که در زیر چکمه خودکامگی له میشود . لیکن دست کم اینرا میدانیم که در جوامعی که در آنها آزادیهای برای پخش و همه گیر کردن آرمان پرولتاریایی هست ، بیگمان پیشتاز و حزب طبقه کارگر بایستی از آن آزادیها سود جوید . ولی پرسید نیست که چگونه میتوان از آن آزادیها سود جست ؟ پاسخ ساده است : <sup>شکر</sup> یا پیشتاز و حزب طبقه کارگر بایستی با چاپ و پراکندن بنیادهای فرهنگ کارگری از یکسو و کوشش در راه کشاندن کارگران به حزیشان از سوی دوم و دادن آگاهیهای انقلابی طبقه کارگر از سومین سو و رسوا کردن طبقه چیره از سوی چهارم و ... طبقه کارگر را بسوی خیزش گسترده و نیرومندی بکشاند که بیکباره ساختمان جامعه را دگرگون کند و سرنوشت را بناگاه در دست گیرد . سخن کوتاه : دگرگیری جنگی پیشتاز و حزب دست کم در جوامعی که از آزادیهای برخوردارند ، بایستگی ندارد . "

برای پاسخ باینگون سخنان بایسته است نخست پرسیده شود : حزب طبقه کارگر بهر شیوه ای که دست بزند ، گو بزند ولی بهر رو ، آیا میخواهد یا نمیکند طبقه حاکم را همچون " والریسن " بنزیر پا اندازد ؟ و نظام چیره را درهم کوبد ؟ اگر پاسخ آری است [ " اگر " گفته میشود ، زیرا ، این نگرانی هم وجود دارد که مسادا " کمونیست " های هم پیدا شوند که پاسخشان " نه " باشد . پناه برخدا ] بهر رو ، اگر پاسخ آری است ، پس ، هرگون روشی که حزب طبقه کارگر آشکارا پیش گیرد ، ناگزیر چنان روشی است که پرولتاریا را آشکارا بسوی برافکندن و از هم پاشیدن دستگاه چیره میکشاند . بسیار خوب ! اینک پرسید نیست که طبقه چیره در برابر چنین روشی که حزب بانگیزه سرشتش ناگزیر از گزینش آنست ، بهر رو ، بکدامین افزاری چنگ میزند ؟ افزار شکیهایی ؟ بردباری ؟ پند و اندرز ؟ ... یا به واپسین افزار فرمانروایی : چماق ؟ بیگفتگو ست که طبقه چیره با واپسین افزار فرمانروایی ، با ارتش به پیشواز طبقه کارگر و حزب آن خواهد شتافت .

آیا دانستن این امر بسی دشوار است که ارتش ضد انقلاب نخست به نبرد طبقه و سپس بیکار حزب نخواهد شتافت ؟ و بلکه درست بوارونه آن رفتار خواهد کرد ؟ یعنی ارتش ضد انقلاب نخست برای درهم کوبیدن سازمان سیاسی طبقه - حزب - و سپس " تأدیب " طبقه کارگر روی خواهد آورد ؟ بدیهیست که اگر از " نقل علی " پوسیده ترین ارتشهای عهد دقیانوس هم پرسیده شود ،

به شیوایی و برای خواهد گفت : هیچ فرماندهی ، فرمانده هم کردن و نادان باشد ، با اینهمه هرگز ارتش را بسوی نیروهای پراکنده گسیل نمیدهد و سازمان نظام را رها کند بلکه نخست نیروها را برای از هم پاشاندن سازمان بسیج میکند و سپس بتوده نابسامان میبرد از د .

اینک پرسید نیست که بهر چه شد ؟ آیا جز این شد که حزب کمونیست هر روشی که پیش گیرد ، بهر چه ، سرانجام در برابر ارتش ضد انقلاب نخست خود به تنهایی جای خواهد گرفت ؟

پس ، اکنون این پرسش پیش میآید که حزب طبقه کارگر در یکچنین هنگامه یی چه باید بکند ؟ و این هنگامه ، کدامین هنگامه است ؟ بخود آشکار است که این هنگامه هرآینه با پیشگامی و خواست طبقه چهره و ارتش ضد انقلاب پیش آمده باشد - که اینک فرض همین است - پس ، حزب پیش از اینکه خود و طبقه را به پیشدستی در نبرد ی انقلابی کشانده باشد ، در برابر حسملات خشم آگین و رزمی ضد انقلاب که پیشدستی کرده است جای خواهد گرفت . پس ، بهر چه ، بناچار حزب در جنگی گیر خواهد کرد که برآستی از همان آغاز نبرد همگی طبقه کارگر و توده ها با ضد انقلاب نیست بلکه جنگ سازمان پیشتاز - حزب - طبقه کارگر است با سرپای نیروهای ضد انقلاب !

اینک حزب میتواند چه راههایی را بپیماید ؟ اینک حزب ناگزیر است که یکی از این دو راه را برگزیند : یا مویه گمان در هم نبرد و دشمن را به " نامردی " و " قلدری " متهم کند و یا دلیرانه بجنگ انقلابی و مستیزه رزمی و نبرد مسلحانه پردازد . شیوه نخست ویژه احزابی است که شناسنامه " کمونیستی " برای خود ساخته اند ولی تاریخ بآنها گوهر ناکمونیستی و اپورتونیستی و بلکه ضد کمونیستی و حتی ضد انقلابی داده است - مانند حزب توده ایران و شرکاء - و شیوه دوم ویژه احزابی است که دست کم بهیچ چشمانشان خوب نیست !

بهر چه یک چیز چاره ناپذیر است : پیشتاز و حزب به هر اسمانی که میخواهد بپاویزد ، گویا و لیکن اگر یک کار را بکند : اگر روشی برآستی انقلابی و روشی که برآستی به واژگونگی نظام چهره میانجامد پیش گیرد - که اگر پیش نگیرد که بیکباره پیشتازی و حزب طبقه کارگر بودن مالیده - ناچار و گر هم سبکفزان در جنگ انقلابی پیشدستی نکند ، ضد انقلاب چنین جنگی را پیشدستانه روی دست حزب خواهد گذاشت . و بسی هم زودتر از آنچه پنداشته شود . و هر ، همواره حزب و پیشتاز میماند و همگی نیروی ضد انقلاب ! زیرا ضد انقلاب تا بدان هنگام شکیبایی نخواهد کرد که حزب سراسر طبقه را در برگیرد و با نیروی سراسر طبقه که بخوبی هم آرایش رزمی دیده است ، نبرد انقلابی را بپافازد بلکه درست بوارونه آن : ضد انقلاب پیوسته بازوی خود را آنگاه بکار میاندازد که حزب هنوز تکه کوچکی از طبقه را در خود گرفته و نیروی هنگفتی از طبقه را که برآستی " نیرو " باشد ، همراه ندارد . و تازه آن هم آنچنان تکه یی که هنوز آرایش رزمی و سیاسی پرداخته یی ندیده است .

بدینگون پیوسته پیشتاز و سازمانش خواهد ماند و ضد انقلاب و جنگ انقلابی - ضد انقلابی . پس ، حزب بهر چه بایستی همواره از نخست سازمانی جنگی باشد . سازمانی که آمادگی تازش و ایستادگی ، آمادگی تازش و واپس نشینی ، آمادگی هردو را داشته باشد . و هر ، حزب بایستی یکبار برای همیشه بداند که برای کشاندن سرا پای طبقه به انقلاب ، نبرد پیشتاز و ارتش ضد انقلاب سرپیچی ناپذیر است . اینست آن قانونی که مواد سرپیش بسنگینی برده جا فرمان میراند .

بد نیست اینهم همینجا افزوده شود که بسیاری بر این پند دارند که جنبش مسلحانه چریکی در جوانی ۲۲۹

"پیشرفته" بسی دشوارتر از جوامع ارتجاعی - استعمارزده است. و حتی ناشدنیست. حال آنکه چنین پنداری درست همان پندار است. گفتنی است که جنبش مسلحانه پیشتاز و نهبر چریکی در جوامع پیشرفته، حتی بسی آسانتر از جوامع ارتجاعی - استعمارزده است. دست کم زیرا:

الف - بدست آوردن جنگ افزار بسیار آسانتر است.  
ب - تهیه کردن مواد انفجاری - چه از جهت خرید مواد و چه از جهت دانستگی یا لکن به چگونگی ساخت آنها - از همه جهت آسانتر است.

پ - از آنجا که نظام تولیدی، امپریالیستی است بناچار هرگون خرابکاری سنجیده در آن به یکباره بتولید امپریالیستی گزند میزند که ترکش آن حتی میتواند بر سراسر جهان نیز بکشد. مثلاً بریدن شبکه برق در امریکا میتواند بتولید فول آسایی مانند تولید امپریالیستی امریکا نیز به هم خود آسیب برساند. حال آنکه بریدن رشته های برق مثلاً در ایران بیشتر بروشنایی شهر است که گزند میزند. زیرا جامعه، جامعه بی صنعتی نیست که نیروی برق در راه تولید بکار رود. و در زیر کشتن سردمداران امپریالیزم نیز دست چریکها بازتر است و اهمیت عملیات بیشتر میباشد. زیرا میان یک مثلاً ارشد ارتش امریکا با یک ارشد ارتش اردن، کیفا فرق است.

ت - مواضع در دسترس برای خرابکاری بسی بیشتر است.  
ث - و اگر هر یک از این کارها انگیزه پهادی کردن هر چه بیشتر رژیم شود که آشکارا دیکتاتوری گوهین خود را بنمایش بگذارد، به همان نسبت نیز مردم بیشتر در برابر دولت پایداری خواهند کرد. زیرا، دست کم، ارزشهای سرمایه داری در اینگون جوامع ریشه می گرفته است و باز پس ستاندن آنها بدون واگش نیست.

شکی نیست که هرگونه نابسامانی در دستگاه امپریالیستی ترکشی جهانی دارد و ترکش جهانی آن نیز بسی پرتوان تر از نابسامانی در دستگاههای ارتجاعی - استعماری است.

۵۷ - ص ۳۹

آیا این سخن بدان معنی است که چون بنیادین ترین شرایط عینی انقلاب - مادام که جهان، جهانی طبقاتی است - فراهم است، پس، زمینه برای هر انقلاب در هر زمانی همیشه فراهم است؟ یعنی مثلاً آیا میتوان باور کرد که در آغاز دوران برده داری ریشه می ترین شرایط عینی برای انقلاب، بورژوا - دموکراتیک نیز فراهم است؟ بیگمان نه! روشن است که در هر یکی اینگون بررسیها، سخن از انقلاب بمعنی عام آنست. اینکه چه شرایط عینی ویژه می، زاینده، چه گون انقلاب با کدامین گون صفات و ویژگیهاست، پرسش دیگریست.

۵۸ - ص ۳۹

پس، شعار ما باید این باشد: "نوسازی آگاهی، نه از راه آیه صادر کردن بلکه از راه تحلیل آگاهی عرفانی که چه صورت مذهبی داشته باشد و چه شکل سیاسی، از درك خود عاجز است." در آن حال نگرسته خواهد شد که مدتهای درازی است که جهان خواب و خیال چیزی را میبیند که ایفك کافی است بآن آگاه شود تا برآستی در اختیارش گیرد، دیده خواهد شد موضوع عبارت از خط ربطی میان گذشته و آینده نیست بلکه تحقق بخشیدن باندیشه های گذشته است، و سرانجام نگرسته خواهد شد که آدمی کار تازه می در پیش نمیگیرد بلکه آگاهانه کار کهن را بمانجام میرساند.

[ رفیق مارکس، "نامه به روک"، سپتامبر ۱۸۴۳ ]

پرولتاریا مراحل گوناگون رشد و تکامل را میپیماید . مبارزه اش بضد سرمایه داری موازی با زندگی آغاز میشود .

در آغاز کارگران تن تن مبارزه میکنند . بعدها کارگران يك کارخانه [ ص ۳۷ ] در آنگاه کارگران يک رشته از صنایع در يك ناحیه بضد فلان بورژوازی که آنانرا مستقیماً استثمار میکند ، آغاز مبارزه را میگذارند . حمله کارگران تنها بضد مفاسد تولیدی سرمایه داری نیست بلکه بضد خود افزارهای تولید نیز هست . بدینمعنی که کالاهای بیگانه یی را که با آن رقابت میکند ، نابود میکنند ، ماشینها را درهم میشکنند ، کارخانه ها را دستشویز آتش میکنند ، و میکوشند تا با اعمال زور مقام از دست رفته کارگر سده های وسطایی را باز یابند .

در این مرحله کارگران توده یی را تشکیل میدهند که در مراسم کشور پراکنده و برائش رقابت دچار پراکندگی است . هنوز یگانگی توده های کارگر ثمره خواستهای سیاسی آنان نیست بلکه نتیجه یگانگی سرمایه داری است که برای احراز مقاصد سیاسی خود باید همه کارگران را بجنش در آورد و در این هنگام هنوز میتواند این کار را انجام دهد . در این مرحله پرولتاریا بضد دشمن خود پیکار نمیکند . پیکار آنان بضد دشمن دشمن یا بازماندگان سلطنت مطلقه و مالکین زمین و بورژواهای فیرصنعی و خرده بورژوازی است . بدینسان ، همه جنش تاریخی در دست سرمایه داری متمرکز مییابد و هر پیروزی که در این حالت بدست آید پیروزی سرمایه داریست .

ولی در نتیجه پیشرفت صفایم نه تنها شماره کارگران افزایش مییابد بلکه پرولتاریا بصورت توده های بزرگی گرد آمده و نیرویش فزونی میگیرد . و این نیرو را بهتر حس میکند . به نسبتی که استعمال ماشین بطور روزافزونی اختلاف کار را از میان میبرد و تقریباً مزد کار همه را به گونه یی برابر تا میزان نازلی فرو میکشد ، به همان نسبت مصالح و شرایط زندگی پرولتاریا نیز بیش از پیش همانند و یکسان میشود . رقابت روزافزون میان سرمایه داران و بحرانیهای بازرگانی که ناشی از این رقابت است ، مزد کارگران را پیوسته بصورتی ناپایدارتر در میآورد . کار ماشینی که بسرعتی هر چه تمام تر تکامل و همواره بهبود مییابد ، وضع زندگی کارگران را نامطمئن تر میکند . بر خورد های میان افراد جداگانه کارگر و افراد جداگانه بورژوا ، بیش از پیش شکل برخورد میان دو طبقه بخود میگیرد . کارگران در آغاز کار بضد سرمایه داری دست بائتلاف میزنند و برای دفاع از مزد کار مشترکاً عمل میکنند و حتی جمعیت های همیشگی [ ص ۳۸ ] تشکیل میدهند تا در صورت برخورد های احتمالی بتوانند وسایل معیشت خود را تأمین کنند . در برخی نقاط ، مبارزه جنبه شورش بخود میگیرد .

گاه کارگران پیروز میشوند ولی این پیروزیها تنها پیروزیهای گذراست . نتیجه واقعی مبارزه آنان ، گامهایی بلا واسطه آنان نیست بلکه اتحاد کارگران است که پیوسته در حال رویش است . رشد پیگیر وسایل ارتباط که فرآورده صنایع بزرگ است و کارگر ان نواحی گوناگون را بیکدیگر مربوط میکند در این امر بوی یاری میدهد . تنها این رابطه لازم است تا همگی کانونهای مبارزه محلی را که در همه جا دارای يك خصیصت یگانه است بصورت يك مبارزه طبقاتی و ملی متمرکز کند . هر مبارزه طبقاتی هم ، خود



يك مبارزه سياسي است . . . . اين تشكّل پرولتاريا بشكل طبقه و سرانجام بصورت حزب سياسي ، هر لحظه در اثر رقابتي كه ميان خود كارگران وجود دارد مختل ميشود . ولي اين تشكّل بار ديگر توانا تر و استوار تر و نيرودمند تر بوجود ميآيد و از كشمكشهاي ميان لايه هاي سرمايه داري بهره ميگيرد . آنها را ناگزير ميكند كه برخي از منافع كارگران به رسميت شناخته شود و بآن سيمائي قانوني داده شود . . . . بطور كلي برخورد هاي كه در درون جامعه كهن وجود دارد ، از بسياري لحاظ به جهان رشد پرولتاريا ياري ميدهد . سرمايه داري در حال مبارزه با انقطاع است . . . . طي همه اين مبارزات سرمايه داري ناگزير است از پرولتاريا ياري جويد . . . . و بدين سان او را به پهنه جنبش سياسي [ ص ۳۹ ] بكشاند . . . . [ ص ۴۰ ]

[ رفيقي ماركس - انگلس ، " بيانیه " ، " توفان " ]

۶۰ - ص ۴۲

روزيونيستم . . . . اصل ديروزيه " مانيفست كمونيست " را كه ميگويد : " كارگران ميهن ندارند ، باطل ميكسند .

[ لنين ، " ماركسيزم و روزيونيستم " ، ۱۹۰۸ ، ج ۱ ، ب ۱ ، م ف ، ص ۱۰۱ ]

انقلاب كمونيستي تنها يك انقلاب ملي نيست .

[ رفيقي انگلس ، " اصول كمونيست " ]

تنها توفير ميان كمونيستها و ديگر احزاب كارگري اينست :

الف - در ستيزه هاي گوناگون ملي كارگري ، كمونيستها از مناصبي دفاع ميكند كه مستقل از مليت و مشترك ميان همگي پرولتاريا [ يعني طبقه كارگر جهاني ] باشد .

ب - در مراحل گوناگون ستيزه ميان كارگران و سرمايه داران ، كمونيستها هميشه و در همه جا نفاينده منافع نهضت جامع ميشانند . . . .

در تئوري كمونيستها اين امتياز را بر ديگر كارگران دارند كه بشرايط ، به پيشرفت و به نتايج كلي جنبش طبقه كارگر آشكارا پي برده و آگاه ترند .

[ رفيقي ماركس - انگلس ، " بيانیه " ]

انقلاب كمونيستي . . . . هدف ست طبقه مي انجام ميشود كه . . . . از همانگون مظهر انحلال طبقات و همگي مليت ها در درون جامعه كوني است .

[ رفيقي ماركس ، " مرام آلماني " ]

۶۱ - ص ۴۲

مرز برايمان معني ندارد .

[ بيانیه " اتحاديه بين المللي كارگران " ، ۲۲ ژوئيه ۱۸۷۰ ]

[ آورده شد از : " متون كلاسيك ماركسيزم - ۲ - ۰۰۰ " ، جامعه سوسياليستها ، ص ۱۱ ]

هر چند مرز براي طبقه كارگر معني ندارد ولي پرسيدنيست كه آيا مرز اصولاً معني دارد ؟ آري معني دارد ! " مرز " از لحاظ " حقوقی " ، از لحاظ حقوق ناكارگري داراي معني كافدين مجردي هم هست . ليكن اين تجريد كافدين و " حقوقی " نيز همچون ديگر تجريدهات كافدين

۲۳۲

و حقوقی براستی اصل مجردی نیست و خود وابسته به زیر ساخت اقتصادی تاریخ است . و این امری طبیعی است . زیرا " حقوق " خود مقوله ای مجرد نیست . حقوق بخشی از روساخت جامعه آدمی است که بر بنیاد زیر ساخت آن استوار است .

مرز در روزگاری که آدمی بگونه ربه های انسانی میزیست ، دارای مفاهیم عملی ویژه می بود . و در روزگار سرمایه داری دارای مفاهیم عملی ویژه می دیگر است . و البته هم که باید چنین باشد . زیرا " مرز " نمیتواند مثلاً برای يك اقتصاد شهابی دارای همان مفاهیم عملی باشد که مثلاً برای يك اقتصاد امپریالیستی ، هر چند کوششهای کافزین خریدن گن فراوانی انجام شود تا يك مفهوم مجرد " حقوقی " برای آن دست و پا شود .

طبقات و نیروهای اجتماعی بر پایه نیازهای اقتصادی و زندگی عینی ایشان ارزشهای حقوقی عملی را میآفرینند .

واقعیات عینی چه میآموزند ؟ واقعیات عینی و عملی در سراسر تاریخ آدمی میآموزند که مرزها هرگز ثابت نبوده اند و از معنی مجردی که در کاغذ نوشته های حقوقی کوشش میشود برای آن بشتر همواره تهی بوده اند . واقعیات عینی میآموزند که هرگاه طبقه چیره بر این یا آن مکان اجتماعی چه بملت رشد نیروهای درونیش و چه به سرعت دیگری ، بهر رو ، طبقه چیره بر این یا آن مکان اجتماعی ، هرگاه توانسته اند از " مرز " ها گذشته اند و به مکانهای اجتماعی دیگر تجاوز کرده اند و سپس بسته به شرایط مادی طرفین ، چه به خطوط مرزی را نیز آشکارا ، و البته بر پایه همان مقدمات تغییر ناپذیر " حقوقی " تغییر داده اند و فحش خواهر و مادر داده اند که اگر کسی دوباره آنها را بهم بزند . و هنوز ثمرات فحشها به خواهر و مادرها نرسیده که باز هم خودشان آنها را تغییر داده اند .

تازه این وضع طبقات چیره است . توده ها که هرگز باین سخنان و قرار و مدارها کاری نداشته و اگر سر نیزه می در میان نبوده ، توده های دو کرانه مرزهای " میهنی " آشکارا با هم زندگی مشترکی را داشته و دنبال کرده اند .

بهر رو ، مرز برای هیچ طبقه ای هرگز معنی دار معنی دار هم نبوده است . با اینهمه بی معنی بودن مرز برای طبقه کارگر بر بنیاد دیگریست که نسبت به دیگر طبقات از خود ویژگیهای بنیادین و تازه می برخوردار است .

۶۲ - ص ۴۲

صنعت بزرگ محدودیت طبیعی ملت ها را از میان میبرد !

{ مارکس ، " مرام آلمانی " . }

۶۳ - ص ۴۲

چشم فرو بستن به رزی واقعياتی که چون سیل در سراسر جهان روان است و خود تسلیم و وارفتگی صوفیانه در برابر افسانه های مومینان شده می که به تجریدهای آسمانی در آمده اند ، بناچار موجب چنان خشکیده مغزی هراسناکی شده است که حتی ناکامیهای پیاپی در زندگی عینی نیز توان گشایش دیدگان آنها را برای دیدن تغییرات نوینی که حتی در واقعيات پیشین به جوسو آمده است ، ندارد .

حتی بی پروایی به بنیادهای مادی و طبقاتی مرز بندی جهان به کشورها ؛ و نیز حتی بی پروایی به بنیادهای مادی و طبقاتی برای مرز بندی آدمی به ملت ها و اجتماعات ؛ و همچنین حتی بی پروایی به جیب بندی این نمونها در ارزشها و مفاهیم طبقاتی و بکار بردن معیار طبقه برای شناخت این

نمودها ، باز هم چیزی نیست هر آینه برای خود تا بدان اندازه آزادی قابل بهاشیم که يك نگاه ولو زود گذر ، حتی نه سراسر تاریخ بلکه بتاریخ جهان پس از دومین جنگ بزرگ امپریالیستی در سده بیستم ، یعنی نگاهی زودگذر به واپسین سی سال تاریخ و جغرافیای جهانی بیفکیم و اندکی درباره آن بپندیشیم . زیرا ، آنگاه بسادگی میتوانیم دریابیم که این " ملت " ها و " مرز " ها چگونه و اتمیاتی عینی که میبایستی خود موضوع شناخت باشند ، حالا دارای چه مرنوشت و واقعیتی هستند .

هندوستان همانند يك واقعیت یگانه ، نخست به دو واقعیت عینی هند و پاکستان و سپس به سه پاره عینی هند و پاکستان و بنگلادش تجزیه میشود . هر يك دولت ویژه عینی پیدا میکنند و به كنیزك چارهای بی برای یك دست کردن دشمنی ضد انقلاب با توده ها و طبقه کارگر در سازمان دول ضد انقلابی داده میشود .

اندیشه انگیز است که در این میان اگر کسانی باشند که در برابر این رویدادها و تغییرات با خونسردی ناشی از کوری عینی برخورد کنند ، همانا آنها بی هستند که مدعی اند که تاریخ طبقاتی را با معیار " طبقه " و نه با معیار " ملت " شناسایی میکنند .

بخش شدن " آلمان " به دو " کشور " و بخش شدن " ملت " آلمان به دو " ملت " در قلب اروپا ؛ رویداد " اسرائیل " همانند يك " کشور " در کرانه های مدیترانه و شکل گرفتن يك " ملت " در آن بعدت يك تصویرنامه در سازمان دول ضد انقذه بی ؛ تجزیه هندوچین به " کشورها " و " ملت ها " ؛ تخریبی " ملت ها " در خلیج فارس - یا عربی - که این واپه ها اهمیت ندارند . گوهرها صم اند . که خلیج اینك خلیج استعماری است - ریزه ز کردن افریقا با تیغ کاپسو به یکرشته " کشورها " و " ملت ها " ، آنها هم دست ضد انقلاب جهانی ، و يك دوچین از اینگونه رویدادها و واقعیات عینی که بصورتی شبانه روزی در برابر دیدگان جهانی گشوده شده است ، هیچکدام برای حتی آنها که گویا با معیار " طبقه " و نه " ملت " میخواهند تاریخ را ارزیابی کنند ، حتی آن اندازه هم هشدار دهند نهوده است که راه جوی انقلابی را از این دوز و کلکهای ضد انقلابی و از این مفاهیم " ملی " و " کشور " بازبهای رسمی ، بگونه عینی اصولی پمراسته کنند . و تازه کسی هم بخواند دست چنین پالایشی بزند ، با او دشمنی در رخ نمیکند . و حتی بیش از دیگران .

بنا باندیشه های خلاق آنها مثلاً در " ایران " هر چند " ملت " هایی چند مانند ملت کرد و بلوچ و ترك و گیلک و فارس و غیره میزنند ولی بهر رو ، همه این " ملت ها " در واقعیت " کشور " ایران که دارای " حکومت " واحدی است و فعلاً این " مرز " های " رسمیت " یافته را هم دارد ، گنجانیده شده اند . هر ، انقلاب رهایی بخش و کارگری میتواند در سراسر " کشور " ایران بشکل يك واحد یگانه عمل کند . بگفته یی دیگر : سازمان انقلابی طبقه کارگر میبایستی همچون يك سازمان یگانه و سراسری همه این " ملت " های گوناگون را در برگیرد و همه این ملت ها نیز باید در يك راه رهایی و با يك شیوه یگانه انقلابی و در يك سازمان انقلابی واحد ، به وحدت تشوری و عمل برسند . و البته بنا چنین اندیشه های جوشانی ، برای توده هایی که در سراسر " مرز و بوم " ایران میزنند ، همستکی ارگانیک انقلابی برای رهایی جمعی کاملاً روشن و مفهوم است . و این ، درست از آنروست که بهر رو ، همه " ایرانی " اند و صرف نظر از ویژگیهای " ملی " در يك " ملیت " پهناتری بنام " ایرانی " زیست میکنند . و بالاخره يك گوشه یی از افتخارات دایرهوش و خشیارشا و اشك پانصد و نود و چهارم هم بآنها میرسد . که مثلاً جنبش اسهارتاکوس و اندیشه های مارکس و نبردهای پوگامف و جنگ پارتیزانی بولیوی و ... بطی بآنها ندارد و افتخاراتش

به "ملت" های خود آنها میرسد . [ ولی همین که جنبش خطوط مرزهای رسمی رسید ، دیگر این واحد "ایرانی" خود را با "ملت" ها و "کشور" ها و "ملت" های دیگری روبرو میبیند که میان خود با آنها همبستگی ارگانیک انقلابی و رهسای بخش و ... نمایاند . پس برایش نه مفهوم و نه پذیرفتنی است که در آن "کشور" های "بیگانه" و میان آن ملت های "بیگانه" در یک جنگ انقلابی رهایی بخش کارگری شمشیرزند .

اگر این شیوه رستی راستی ماتریالیستی دیالکتیکی شناخت و ارزیابی را در نمودها و واقعیات عینی و ملموس ، و نه در سپهر واژه ها و تئوریهای سخنورانه و آبی بررسی کنیم و بجای حل و فصل مقام این تئوری با تئوری دیگر ، تئوریها را با عمل و واقعیت عینی بسنجیم ، و نه از تعاریف بلکه از واقعیت آغاز کنیم و از اینراه حقایق را دریابیم ، آنگاه چنین خواهیم داشت :

برای "ملت" کرد "ایران" این مفهوم آشکارا پذیرفتنی است که در آوردگامی شمشیرزند یاران همدوشش بلوچها و گیلک ها و عربها و ... هستند . زیرا ، بهررو ، همگی "ایرانی" اند ولی همین "ملت" کرد "ایرانی" بهیچرو برایش مفهوم نیست که از خطوط مرزی "عراق" و "ترکیه" بگذرد و دوشادوش دیگر کردها و یا بمانند پیشتاز کردهایی که در این "کشور" های دیگر در امارت هستند ، جنبش انقلابی رهایی بخش و کارگری را گسترش دهد . زیرا ، بهررو ، سازمان دول ضد انقلابی گفته است که آنها "کشور" های دیگری هستند . زیرا ، بهررو ، توانیمن رسمی "حقوق" میگوید که "ایران" یک "کشور" است و "ترکیه" یکی دیگر و "عراق" هم یکی دیگر است ! و هرگونه گذشت از این مرزبان مرز ، اگر از سوی انقلاب انجام شود ، البته که "تجاوز" است و اگر از سوی ضدانقلاب انجام شود ، شکی نیست که "اصلاح مرز" و ایجاد تفاهم برای همزیستی مسالمت آمیز نام دارد .

فلاکت اندیشه کارگری را نگر که بدینسان ارزیابی کند !

این ، اندیشه بی کارگری نیست ، این ، دگردیسی اندیشه کارگری در ارزشهای ضد کارگرست ! از این بهتر نمیتوان مرام و ارزشهای کمونیستی را برای شناخت جهان آدمی به خاک سیاه نشانده که بنام کمونیزم چنین اعلام کرد که برای ملت خوزستان نبرد در کنار "ملت" عرب ، خواه در خلیج و خواه در عراق و خواه در کرانه های مدیترانه و یا در افریقا ، مفهوم و عملی نیست . و پس ، کشاندن خلق خوزستان به جنگ انقلابی در کنار توده های یمن و فلسطین و سوریه و سودان و فیه ، کاری غیرتاریخی و من درآوردی و کتره بی و محکوم شکست است ، و آبی باینکه بنا به اصل نطفه های پیشتاز ، چنین ارزیابی شود که میتوان و میباید نطفه های انقلاب رهایی بخش را بر مبری طبقه کارگر از "مرز" های مقدس ریایی گذراند و بطبقه و توده های مقدس راستین جهانی کشاند .

راستی را که مرزهای "میهنی" در هیچ کجای جهان چنان پدیده هایی نیستند که بر راستی در اینسو و آنسو آنها کسانی زندگی کنند که باهم هیچگونه پیوند و بستگی نداشته باشند و ازدو جهان جداگانه ، با مسایل و ارزشها و گرفتارها و گهرهای جداگانه باشند . مرزهای "میهنی" خطوط ساختگی پلیدانه ای هستند که واقعیت آنها را بایستی در واقعیت تکامل تاریخی آدمی و در واقعیت تقسیمات طبقاتی آدمی پژوهید . تقسیمات مرزی در تاریخ آدمی بر پایه شرایط مادی ویژه ای بوجود آمده اند و همپای سرتغییری که در این شرایط ایجاد شده است ، دچار تغیریاتی شده اند که پسا بنای نابودی این شرایط نیز نابود خواهند شد . رسالت این نابودی واپسین بگردن طبقه ای است که از همان آغاز آفریده شدنش ، چون جان یگانگی انسان رهایی یافته از گورستان طبقه ، سازنده جهانی یگانه و پیراسته از گورستان طبقاتی است : طبقه کارگر !

کارگر همگی خصال ملی خود را از دست داده است . . . نبرد پرولتاریا به ضد سرمایه داری ، نه در معنی بلکه به ظاهر یک ستیزه ملی خواهد بود . زیرا البته پرولتاریای هر کشور نخست باید کار سرمایه داری کشور خود را بسازد .

[ رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیه " . ]

صنعت بزرگ هر ملت و هر فرد را برای ارضای نیازهایش به سراسر جهان وابسته کرد و از این راه تاریخ جهانی را بوجود آورد . صنعت بزرگ محدودیت طبیعی ملت ها را از میان برد . . . بطور کلی ، صنعت بزرگ در همه جا روابط یگانه بی میان طبقات اجتماعی برقرار کرد و از این راه ویژگیهای گوناگون ملی را از میان برد . سرانجام ، در حالیکه سرمایه داری هر ملت هنوز در پی منافع ملی جداگانه بود ، صنعت بزرگ طبقه بی با وجود آورد که در سراسر کشورها دارای منافع واحدی است و ملیت در این میان محلی از اعراب ندارد ، طبقه بی که بواقع از تمامی جهان آزاد است و در عین حال با تمامی جهان سر جنگ دارد .

[ رفیق مارکس ، " مرام آلمانی " . ]

و نیز کمونیستها را سرزنش میکنند که میخواهند مبین و ملیت را ملغی کنند . کارگران مبین ندارند . کسی نمیتواند از آنها چیزی را که ندارند ، بستاند . زیرا پرولتاریا پیش از هر چیز باید سیادت سیاسی را بکف آورد و بمقام یک طبقه ملی ارتقاء یابد ( در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ بجای عبارت " بمقام یک طبقه ملی ارتقاء " ، چاپ شده است : " بمقام طبقه رهمنون ملت ارتقاء یابد " . مترجم ) و خود را بصورت ملت در آورد ، وی خودش هنوز جنبه ملی دارد ، گرچه این اصلاً بآن معنی نیست که سرمایه داری از این واژه درمییابد .

[ رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیه " ، توفان . ]

روشن است که توضیح سال ۱۸۸۸ با بنیادهای آرمان کارگری خوانا ترست . با اینهمه ، مفاهیم عبارت پایین تر ، از صراحت و برابری جملات نخستین برخوردار نیست .

جدایی ملی و تضاد ملتها بر اثر رشد و توسعه سرمایه داری و آزادی بازرگانی و بازار جهانی و یکسانی تولید صنعتی و شرایط زندگی مطابق با آن ، بیش از پیش از میان میرود .

سیادت پرولتاریا از میان رفتن این جدایی و تضاد را بیش از پیش تسریع میکند . اتحاد مسامی لا اقل کشورهای متعدد ، یکی از شرایط اولیه آزادی پرولتاریاست .

[ رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیه " . ]

آوردن ترجمه دیگری نیز که از همین جملات شده است زیان بخش نیست :

رشد و نمو خود سرمایه داری ، ماده له آزاد ، برپا کردن بازار جهانی ، یک شکل شدن فرآورده های صنعتی و شرایط زندگی که منشعب از آنست ، همه اینها تا اندازه یی



درجه بد رجه خط باطل بروی مرزها و حدود کشورها و اختلافات ملی و ملل کشیده اند .  
سلطه و فرمانروایی پرولتاریا این حدود و مرزها را زودتر و کاملتر از میان خواهد برد .  
پافزون براین ، تشريك مساعی همه رنجهران جهان یا دست كم تشريك مساعی پرولتراها  
و كسانی متمدن از شرایط اولیه آزادی آنهاست .

۶۸ - ص ۴۲

بدینسان ، چه برای ایجاد . . . آگاهی کمونیستی بگونه یی توده یی و چه برای انجام  
امر انقلاب ، دگرگونی عمیق انسانها بایستگی دارد . و این دگرگونی جز در يك جنبش  
علی و در يك انقلاب بدست نمیآید . بنابراین ، انقلاب تنها از آنرو لازم نیست که یگانه  
وسيله واژگون کردن طبقه چیره است بلکه از اینرو هم بایستگی دارد که طبقه  
انقلابی تنها از راه انقلاب میتواند خود را از شر همه پلیدیهای گذشته رها کند و برا  
بنیانگذاری نوین جامعه توانا شود .

[ رفیق مارکس ، " مرام آلمانی " ]

۶۹ - ص ۴۲

پرسش : آیا شدنی است که این انقلاب [ = انقلاب کمونیستی یا کارگری ] در يك  
کشور واحد انجام شود ؟  
پاسخ : نه ! صنایع بزرگ همه ملیتهای روی زمین را و به ویژه ملت های متمدن را بوسيله  
بازارهای جهانی چنان بهم پیوسته است که هر ملت با رویه ادلهایی که در میان  
ملت دیگر پیش میآید ، بستگی پیدا میکند . از سوی دیگر ، صنایع بزرگ تکامل اجتماعی  
را در همه کشورهای متمدن تا اندازه یی برابر کرده است . بد انسان که در همگی  
این کشورها ، سرمایه داری و طبقه کارگر دو طبقه اصلی اجتماع هستند و ستیزه میان  
این دو طبقه ، ستیزه قطعی دوران کنونی است . از اینرو انقلاب کمونیستی تنها  
يك انقلاب ملی نیست بلکه انقلابی است که در همگی کشورهای متمدن ، یعنی دست  
کم در انگلستان و امریکا و آلمان ، در زمانی واحد روی خواهد داد . این  
انقلاب يك انقلاب جهانی است . و پس ، در هر سرزمینی از جهان نیز انجام  
خواهد پذیرفت .

[ رفیق انگلس ، " اصول کمونیزم " ]

بی اندیشه یا بدیهیست که سخن بر سر پذیرش و باور داشتن به تك تك واژه های این " آیه " نیست .  
سخن صرفاً بر سر آن بخش از مفاهیم این مطلب است که با گوهر " انقلاب " خوانا  
است .

۷۰ - ص ۴۲

ما باید عاملین واقعی انترناسیونالیزم کارگری باشیم . هر تجاوزی را که صورت میگیرد و هر  
علی را که در هر نقطه جهان علیه شرف انسانی و خوشبختی آدمیان مرتکب میشوند  
اقدامی علیه خود بشمار آوریم .

[ رفیق چه ، " درباره نقش حزب مارکسیستی - لنینیستی " ، مزدك ، ص ۴۳ ]

۷۱ - ص ۴۴

اگر بجای خرده گیری بنیادین ، می گیری کودکانه را نشانند میتوان بجای " نیروها " واژه " بخشها " را  
را نیز بکار برد . واژه " مناسبتری نیافتیم . گزینش واژه یی رساتر بیگمان بهتر است .

باید انتزاعی‌ترین و واقعی‌ترین پرتی را با ارتشهای پرتی جهان گسترش دهیم تا  
پرتی که در سایه آن پیگار می‌کنیم معرف هدف مقدس ما، یعنی رهایی بشریت باشد.  
در این صورت است که مرگ در زیر پرتی ویتنام، ونزوئلا، گینه، لائوس، کلمبیا، بولیوی  
و بزیل که فقط نمونه‌هایی از صحنه‌های ستیزه‌های مسلحانه امروزند، برای هر آسیایی  
امریکایی، و آفریقایی و حتی اروپایی، مرگی افتخارآمیز و مطلوب خواهد بود.

هر چنگ خونی که برخاکي بجز از سرزمین نیاکانی ریخته شود، تجربه‌ی است که  
بازماندگان میدان نبرد پس از آن خواهند توانست در راه آزاد کردن خلق خود آن  
را بکار برند. [ ص ۵۰ ] مهم این نیست که مرگ ما را کجا غافلگیر کند. بهر  
ما آنرا با آغوش باز خواهیم پذیرفت بشرط اینکه خروش رزمجویانه ما بگوش شنوای  
دیگری برسد و دست دیگری اسلحه ما را بردوش گیرد و مردان دیگری برای خواندن  
سرود مرگ ما در میان رگبار مسلسل بپا خیزند و نهاد جنگ و پیروزی را طنین افکن  
کنند. [ ص ۵۱ ]

[ رفیق چه، "پیام بکنفرانس اوسپال"، مزدك، ]

آزاد کردن جدا جدا و يك يك کارگران و یا گروهی از کارگران ناممکن است. راه آزادی  
بشریت تا پایان دنبال شود. توقف یا مصالحه در نیمه راه ناممکن است. این آرزوی  
آزادی مشترک و تمام و کمال بشریت بطور کلی باشد.

[ لیوشائوچی، "چگونه میتوان..."، مجاهدین، ص ۱۲۲ ]

گفتن دارد که استعمار "انقلاب" صرفاً به گوهر خود این اندیشه - با اندکی دستکاری  
در بیان مفهوم - است. و نه رفتار عینی و عملی لیوشائوچی در غلتش به گندناک همزیستی مسا  
امت آمیز لنینی! و نیز روشن است که شالوده اندیشه لیوشائوچی هم شالوده‌ی لنینی بوده  
است و در نتیجه با شالوده "انقلاب" از من متفاوت است.

۷۴ - ص ۴۵

کمون به همه خارجیان افتخار شهادت در راه هدفی جاویدان را بخشید. . . . کمون يك  
کارگر آلمانی را وزیر کار خود کرد. . . . کمون افتخار فرماندهی مدافعان پاریس را به  
فرزندان قهرمان لهستان سپرد.

[ رفیق مارکس، "کمون پاریس"، جامعه سوسیالیستها، ص ۳۸ ]

۷۴ - ص ۴۹

واژه "صلح" در فرهنگ کارگری به دو معنی بکار رفته است. یکی بمعنی جنگ نکردن در حاکم  
ریشه‌های جنگ در زندگی اجتماعی آدمی همچنان برجاست. مانند همه صلح‌های طبقاتی در  
تاریخ طبقاتی! و این معنی درست همان معنی‌ی است که زندگی مادی و عینی آدمی در بین  
این واژه بهنگام ساختن آن و برای بازگردان واقعیت اجتماعی ویژه‌ی نهاد است. بگفتاری دیگر:  
واژه صلح را آدمی تنها بدانهنگام توانست بسازد که در زندگی عینی‌ی‌ش با سنتزی به نام  
"جنگ - صلح" روبرو شد.

روشن است که بدون واقعیت مادی جنگ، صلح هم برای آدمی دارای واقعیتی ملموس نبود. و از آنجا  
که واژه‌ها بازگوگر زبانی واقعیات مادی و اجتماعی ملموس هستند که آدمی با آنها پیوستگی یافته  
است پس، اینهم روشن است که بدون زندگی ملموس با "جنگ - صلح" واژه‌های آن نیز

ساخته نشده است .

بهریرو ، در فرهنگ طبقه کارگر واژه " صلح درست به همین معنی که یاد شد ، یعنی بمعنسی جنگ نکردن " ضمن برجای بودن ریشه های جنگ نیز بکار میرود .

بخود آشکار است که بدینسان صلح چیزی نیست جز دورانی که نیروهای رزمنده برای آمادگی جنگی خود میجویند بدون اینکه بخواهند و یا بتوانند درست در همان دوران درگیر جنگ شوند .

او را با انحراف اندازند .

بهریرو ، همین داشتن يك واژه " صلح " برای دو مفهوم ، یکی جنگ نکردن با دشمن و ضمن وجود دشمن و بنیادهای مادی و تعیین کننده " دشمنی " و دیگری نابودی و نبود جنگ بدلیل نابودی و نبود زندگی دشمنانم ، خود بسهم خود باعث شده است که جنبشهای کارگری دچار این لغزش دست کم نظری شوند که پس ، بایستی در این یا آن مرحله از پیروزی [ معمولاً ، و نه همیشه ، پیروزیهای کشوری ] با امپریالیزم نیز پیمان نامه " صلح با ماضی " رسانند . حال آنکه صلح با امپریالیزم درست همان صلحی است که در آرمان کارگری بمعنی شیوه ی کمونیستی نمیگنجد ، و درست بهارونه آن : جنگ با امپریالیزم ؛ اینست ستونی از فرهنگ و زندگی انقلابی و آگاهانه " پرولتاریا " . زیرا ، این صلح به بمعنی آتش بس است ضمن وجود آتش بلکه بمعنی نفی نهاد های آتش جنگ ، بمعنی نفسی سنتز یا هم نهاد " جنگ - صلح " است .

سخن کوتاه : طبقه کارگر به همراه کمونیزم مژده " صلح " بمعنی جنگ نکردن ضمن بقا عوامل آن را نمیدهد ، طبقه کارگر به همراه نفی طبقات ، نه تنها جنگ بلکه صلح را نیز نفی میکند . زیرا جنگ و صلح ، از آنجا که هر دو واقعیاتی از جهان طبقاتی اند ، بناچار مفاهیمی از جهان طبقاتی نیز میباشند که به پشتوانه شرایط مادی آفریننده شان هستی دارند و با یکدیگر دانسته میشوند .



وهم، هرآینه این جهان طبقاتی و شرایط مادی آن سراپا ناپود شود، نه جنگ به تنهایی، هم چنین صلح وابسته بآن نیز ریشه های مادی خود را از دست میدهد، و هر مفهوم پذیرش، ولو بیکبار شدنی نباشد، دست کم به همانسان دانسته میشود که اینک در مفاهیم و ارزشهای زندگی روزگاری که آدمی بگونه ربه های انسانی میزیست، دانسته میشود.

بدینگون صلح کمونیستی مفهوم دیگری از صلح است که مادام که واژه دیگری برای آن ساخته نشده است که رساننده چنان مفهومی باشد، ناگزیر بایستی هوشیارانه مواظب بود که مفاهیم متفاوت در واژه واحد گم نشود.

۷۵ - ص ۴۹

دو طبقه بهره کش از لحاظ تاریخی متفاوت نیز - مثلاً سرمایه دار و فئودال - بایکدیگر دارای پیوندهای رزمی در مراحل گوناگون تکامل سرمایه داری هستند که اینک از طبقه بندی آن، و نیز از آن که در زمره کدامین گون از جنگها، جنگهای درون یا بیرون طبقاتی هستند، در میگذریم.

۷۶ - ص ۵۰

از یک دیدگاه میتوان سه گون خطا را شناسایی کرد:

الف - خطای نظامی

ب - خطای سیاسی

پ - خطای فلسفی

این گفته درست و جا افتاده می است که زبانهای یک خطای سیاسی هزاران بار کشته تر از خطای نظامی است. آنچه بایستی بدین واقعیت افزود اینست که زبانهای یک خطای فلسفی، باز هم هزاران بار کشته تر از حتی هزاران خطای سیاسی است. زیرا، در خطای فلسفی، سراپای طبقه، با همه سیاست و ارتش و طرحهای نظامی و سیاسیش، بیکباره بجاده خطا مضحرف شده اند. و این، درست همان واقعیتی است که هرگاه روحیه نظامیگری خشک برجسته چهره شود، قزاق منشان و دوستداران منش قزاقی با پوزخند قزاقانه با آن برخورد میکنند. پوزخند قزاقانه می که تاریخ در درازنای روند آموزنده خود، دیر یا زود، آنرا با بوری فاجعه آمیزی پاسخ میدهد.

۷۷ - ص ۵۱

از آنجا که در "انقلاب" بارها اصطلاح "روز قیامت" بمعنی انتقادی بکار میرود، پس، بهتر است از هماکنون گفته شود که اصطلاح "روز قیامت" از این سخنان رفیق انگلس گرفته شده است؛ برای اینکه پرولتاریا در روز قیامت باندازه بی نیرومند باشد که بتواند پیروز شود، بایسته است که یک حزب ویژه سیاسی سازمان دهد، یک حزب طبقاتی آگاه، جدا از همه احزاب و در برابر آنها؛ و این، نظریست که مارکس و من از ۱۸۴۷ بر آن بوده ایم.

[ انگلس، "منتخبی از نامه های مارکس - انگلس"، چاپ آلمانی، ص ۴۹۶ ]

[ آورده شد از: "مسایل انقلاب و سوسیالیزم"، ص ۱۶ ]

۷۸ - ص ۵۱

لیوشائوچی، " چگونه میتوان ... " مجاهدین ص ۶۱

۷۹ - ص ۵۲

بدون درنگ یاد آور شود که در میان همگی طبقات، این تنها طبقه کارگر است که به پیرو منافع بهره کشانه ندارد. زیرا، بگوهر دشمن هر گونه بهره کشی - بهره دهنی است. و پس یک دولت

کارگری افزار بهره کشی طبقه کارگر نیز دیگر طبقات نیست ، افزار درهم شکستن افزار بهره کشی است .

۸۰ - ص ۵۲

در میان جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی مرحله بی از دگرسانی [ = ترانسفورماسیون ] انقلابی یکی بدیگری وجود دارد . متناظر با این مرحله ، يك دوران گذار سیاسی نیز وجود خواهد داشت که طی آن حکومت پیروزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمیتواند باشد .

[ رفیق مارکس ، " نقد برنامه " گتا ، ترجمه " هم شین ، مزدک ، ص ۱۲ ]

۸۱ - ص ۵۲

هر چند زمینه این بررسی نیست ، با اینهمه برای اینکه از خشکی نوشته اندکی کاسته شود ، بد نیست که با شرح طبعی های حزب توده ایران - " پیشقراول پیشقراولان " - و تئوری بافیه های افسانه پیش اندکی حال کرد :

حزب توده ایران هر رژیمی را که تابع اراده اکثریت ملت نباشد ، رژیم دیکتاتوری میداند . [ جناب احمد قاسمی ، " حزب توده چه میگوید و چه میخواهد ؟ " ]  
[ آورده شد از : " اسناد تاریخی جنبش کارگری ، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران " ، جلد یکم ، مزدک ، ص ۲۰۰ ]

۸۲ - ص ۵۹

آدمیان در تولید اجتماعی هستی خود ، روابطی معین و ضروری پدید میآورند که مستقل از اراده آنهاست .

[ رفیق مارکس ، " نقد اقتصاد سیاسی ، دیباچه " ، ۱۸۵۹ ]

۸۳ - ص ۶۰

بدیهیست که صنعت بزرگ در همگی کشورها و [ حتی ] در همه گوشه های يك کشور [ نیز ] بدرجه واحدی از رشد نرسیده است . با اینهمه ، این امر مانع جنبش کارگری نیست . چرا که پرولترها يك صنعت بزرگ بوجود آورده است ، پیشاپیش این جنبش حرکت میکنند و همگی توده را بدنهال خود میکشند . چرا که صنعت بزرگ کارگرانی را که بیرون از آنند در چنان شرایطی از زندگی فرق میکند که بسی سخت تر از شرایط زندگی کارگران خود صنعت بزرگ است . . . .  
[ رفیق مارکس ، " مرام آلمانی " . ]

۸۴ - ص ۶۱

يك عضو حزب ما [ = حزب کمونیست ] يك آدم معمولی نیست . او جنگاور پیشتاز و آگاه پرولتاریاست .

[ لیوشائوچی ، " چگونه میتوان . . . " ، مجاهدین ، ص ۹۶ ]

و اما از لحاظ تئوری مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در اینست که آنان شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش طبقه کارگری برده اند .  
[ رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیه " ، توفان ، ص ۴۵ ]

بدینسان ، چه برای ایجاد ... آگاهی کمونیستی بگونه یی توده یی و چه برای تحقق امر انقلاب ، دگرگونی عمیق آد میان بایستگی دارد . و این دگرگونی جز در یک جنبش عملی و در یک انقلاب بدست نمیآید . بنا براین انقلاب صرفاً از آنرو بایسته نیست که یگانه وسیله واژگون کردن طبقه پیمره است بلکه از این لحاظ نیز بایستگی دارد که طبقه انقلابی صرفاً از راه انقلاب میتواند خود را از شر پلیدیهای گذشته رها کند و به بنیانگذاری : سوبین جامعه توانا شود .

[ رفیق مارکس ، " مرام آلمانی " ، ۱۸۴۶ ]

این آگاهی آدمی نیست که تعیین کننده هستی آنهاست بلکه برعکس ، این هستی اجتماعی آدمی است که تعیین کننده آگاهی می باشد .

[ رفیق مارکس ، " نقد اقتصاد سیاسی ، دیباچه " ، ۱۸۵۹ ]

[ پرولتاریا ] ... آگاهی کمونیستی را بوجود میآورد . این آگاهی طبیعتاً میتواند از راه پی بردن به وضعیت طبقاتی خود در طبقات دیگر نیز رشد کند .

[ رفیق مارکس ، " مرام آلمانی " ، ۱۸۴۶ ]

تضادهایی که از نظر کیفی گوناگونند تنها با روشهایی که از نظر کیفی گوناگونند ، میتوان از میان برد .

[ مائو ، " تضاد " ، فداییان ، ص ۳۵ ]

اینک این پرسش پیش میآید که آیا تضاد میان طبقه کارگر و توده ها با تضاد میان طبقه کارگر و امپریالیستها " از نظر کیفی گوناگون " هست؟ یا نیست؟

مائو پاسخ میدهد : هست . زیرا :

در برابر ما دوگون تضاد اجتماعی قرار دارد ، یکی تضاد میان ما و دشمن ، و دیگری تضاد درون خلق . این دوگون تضاد از نظر ماهیت با یکدیگر کاملاً متفاوت اند .

[ مائو ، " درباره مسأله حل صحیح تضادهای درون خلق " ، ۲۷ فوریه ۱۹۵۷ ، آ ، پ ف ، ص ۷۸ ]

سپس مائو برای اینکه تفاوت ماهیت این دوگون تضاد را بازگوید ، یاد آور میشود که :

تضاد میان ما و دشمن ، تضادهای جنگ آمیزند . تضادهای درون خلق ، اگر منظور

تضادهای میان زحمتکشان باشد ، فیرجنگی اند . [ ه ن ، ص ۷۹ ]

بدینسان آشکار میشود که راه جنگی برای حل تضاد ، راه حل تضاد میان پرولتاریا و دشمنان رویا اوست . و طبقه کارگر نهاییستی همین راه حل را برای حل تضادهای خود با توده ها

— هر چند بهر رو ، از طبقه کارگر ممتازند — پیش گیرد . زیرا تضاد پرولتاریا با توده ها ، با تضاد طبقه کارگر و دشمنان تنگاتنگ او از نظر کیفی متفاوتند و بناچار راه حل هایی را میجویند که آنها نیز بایستی از نظر کیفی متفاوت باشند .

مائو در همین نوشته خود یاد آور میشود که البته :

پیدا یی تضادهای درون خلق ویژه امروز نیست ولی مضمون آنها در دوره های گوناگون

انقلاب و در دوره ساختمان سوسیالیزم فرق میکند . [ د ک ، ص ۷۹ ]  
بدینسان دانسته میشود که موضوع "تضادهای درون خلق" موضوعی عام است که پرولتاریا  
همواره یا آن روبروست . ولی این تضادها بسته به شرایط و مراحل گوناگون انقلاب ، نمودها  
و خود ویژگیهایی میگیرند که پیوسته بایستی بسته به واقعیت یعنی آنها با آنها برخورد کرد و در  
راه حلشان کوشید .

بر روی هم ، تضادهای درون خلق یا تضادهای طبقه کارگر و توده ، تضاد است که بایستی بشیوه  
مسالمت آمیز و طی یک دوره دیرپای بحث و آموزشی و تربیت و در شرایطی آزاد و دوستانه و همرا  
با زندگی بی آموزنده بی که با آن خوانا باشد ، حل شوند .

ما هوادار آزادی با رهبری و دموکراسی تحت هدایت سانترالیزم هستیم . ولی این  
بهیچوجه بدان معنی نیست که در درون خلق برای حل مسائل ایدئولوژیک و مسائل  
مربوط به تشخیص حق از ناحق ، میتوان به تدابیر جبری پناه برد . کوشش در حل  
مسائل مرامی و یا حل مسأله حق [ ص ۸۴ ] و ناحق بوسیله تدابیر اداری و جبری  
نه تنها بیپایه است بلکه زیان آور نیز هست . ما نمیتوانیم مذهب را  
بوسیله تدابیر اداری از میان ببریم و نمیتوانیم مردم را مجبور کنیم که از معتقدات  
مذهبی خود دست بردارند . ما نمیتوانیم آنها را وادار کنیم که از ایدئولوژی دست بکشند .  
و نمیتوانیم آنها را مجبور کنیم که مارکسیزم را بپذیرند . مسائل مرامی و مسائل  
مورد اختلاف در درون خلق را تنها میتوان از راههای دموکراتیک ، یعنی  
از راههای بحث ، انتقاد ، اقناع و تربیت حل کرد . نه بوسیله جبر  
و فشار . . . .

در ۱۹۴۲ ما این شیوه دموکراتیک حل تضادهای درون خلق را بصورت فسرصول  
" وحدت - انتقاد - وحدت " در آورديم . اگر مشروحتر بگوییم ، این فرمول بدین  
معنی است که از تمایل به وحدت حرکت کنیم ، سپس از راه انتقاد یا مبارزه تضادها  
را حل کنیم تا سرانجام برپایه نوین به وحدتی نوین دست یابیم . همانسان که  
تجربه ما نشان داد ، این شیوه برای حل تضادهای درون خلق ، شیوه درستی بود . . . .  
[ ص ۸۵ ] این شیوه بی بود که در سال ۱۹۴۲ در چین جنبش اصلاح سبک کار  
بکار رفت . چند سال بعد ، یعنی در سال ۱۹۴۵ ، هنگامیکه هفتمین کنگره کشوری  
حزب کمونیست چین تشکیل شد ، وحدت ، سرتاسری حزب براساسی بدست آمده و در نتیجه  
انقلاب توده ای به پیروزی عظیمی دست یافت . در این مورد باید پیش از هر چیز از  
خاستگاه تمایل به یگانگی حرکت کرد . زیرا اگر تمایل ذهنی به وحدت وجود نداشته باشد ،  
مبارزه از همان آغاز کار ناگزیر به هیچ و مرج میگردد یا اینکه سامان پذیر نخواهد بود .  
در اینصورت آیا این همان " مبارزه بیرحمانه و سرکوب بی آمان " نخواهد بود ؟ . . . .  
[ ص ۸۶ ]

مافر سپس میافزاید :

عده زیادی گمان میکنند که مسئله بکار بردن شیوه های دموکراتیک در حل تضادهای  
درون خلق مسأله تازه ای است . ولی براساسی چنین نیست . مارکسیستها همواره  
بر این عقیده بوده اند که امر پرولتاریا تنها میتواند به توده های مردم اتکا کند و کمو  
نیستها زمانی که میان زحمتکشان کار میکنند ، باید شیوه دموکراتیک اقناع و تربیت را



بکار برند و توسل بشیوه های گماند یستی و جبری بهیچرو مجاز نیست ۰۰۰ [ ص ۸۸ ]

[ مائو ، ه ن . ]

از همه اینها چه برمیآید ؟ همه این کوششها برای حل دوستانه تضادهای درون خلق برای چیست ؟ برای اینست که توده ها را در روند یکدوره دیرپای " بحث و انتقاد و ائتاع و تربیت " دچار دگر دسی طبقاتی گرد و تا به فراز طبقه کارگر بالا آورد . بدینسان ، اصولاً روشن میشود که استحاله یا دگر دسی توده بطبقه کارگر خود شدنیست و مغایر قوانین ماتریالیستی نیست ، منتها برای انجام چنین استحاله یی ، شیوه یی بایسته است که مناسب آن باشد . بنا بر سه " انقلاب " ، شالوده این شیوه ، خود زندگی عینی است و در درون این زندگی عینی است که " بحث و انتقاد " میتواند در پروسه خود برآستی به " ائتاع و تربیت " و سرانجام به دگر دسی طبقاتی بینجامد . البته مائو آشکارا از اصل " زندگی " یاد نکرده است . با اینهمه ، مادام که جنبش انقلابی درگیر بود ، این اصل خود بخود جریان داشت و کار خود را میکرد و نتایج بدست آمده از آن نیز پسندیده بود . ولی پس از فلتیدن در گند زار همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی ، دیگر آویختن بشیوه " بحث و انتقاد " نمیتوانست برآستی به " ائتاع و تربیت " و سرانجام به دگر دسی کارگری بینجامد .

برای بررسی این مطلب ، اینک به دو نمونه از تجربیات چین قناعت میشود . روشن است که نمونه ها بویژه از آنرو آزمونهای چین گرفته میشود که این سرزمین آکنده از تجربیات بسیار گرانبها و آموزنده انقلابی است که مثلاً شوروی نیست . بهررو ، اینک آن دو نمونه :

درباره ترکیب طبقاتی ارتش سرخ میتوان گفت که این ارتش ، بخشی از کارگران و دهقانان و بخشی از عناصر لومین پرولتاریا تشکیل میشود . البته وجود عده زیادی عناصر لومین پرولتاریا در درون ارتش سرخ صلاح نیست ، با اینهمه ، آنها قادر به جنگند . و چون ما هر روز در زد و خوریم و تلفات زیاد است حتی تکمیل نیروهای خود از این عناصر هم کار آسانی نیست . در چنین وضعی یگانه راه چاره تشدید آموزش سیاسی است .

[ مائو ، " مبارزه در کوهستان چین گان " ، ۲۵ ، نوامبر ۱۹۲۸ ، آ ، ج ، ۱ ، پ ف ،

ص ۲۰ - ۱۱۹ ]

مائو برای اینکه نمونه یی از کیفیت استحاله بخش جنبش را نشان دهد ، هر چند اندکی گزافه یا فلو آمیز ، بهررو ، یادآور میشود که :

اکثر سربازان ارتش سرخ از ارتشهای مزدور میآیند که به محض [ گزافه گوئی یا فلو مائو در همین " به محض " میباشد ] ورود به ارتش سرخ خصلتشان تغییر مییابد .

ا ه ل ص ۱۲۰ ]

بهررو ، ورود عناصر گوناگون از طبقات ولایه های گوناگون به انقلاب مادام که انقلاب خود آشکارا درگیر است چندان نگران کننده نیست . زیرا ، انقلاب چونان یک زندگی ، با واقعیت عینی و خاصیت پاک کننده گیش ، توان آنرا دارد که " خصلتشان را تغییر " دهد ولی در دوره همزیستی مسالمت آمیز لینی ، یعنی دوره یی که زندگی انقلابی رها میشود و بزندگی مسالمت جو با ضد انقلاب جهانی رو میآورند ، داستان ازین تغییر میکند و کوششهای گوناگون در راه " تربیت " نه تنها رو بهمرفته پیوده میماند بلکه حتی خود کوشنده و انیز رفته رفته به لجن کشنده یی دگر دسی میدهد :

در حال حاضر در میان بسیاری از کارمندان ما گرایش خطرناکی - عدم تمایل  
 به شرکت در غم و شادی توده ها و فقط بدنهال کسب نام و نشان و نفع شخصی رفتن -  
در حال رشد است .  
 [ مائو ، " دیواره " مسأله حل صحیح تضادهای درون خلق " ، ۱۹۵۷ ، آ ، پ ف ،  
 ص ۱۲۹ ]

۸۹ - ص ۶۶

طبقه کارگر میدانند برای اینکه رهایی خود را محقق کند و به همراه آن این شکل عالی را  
 که جامعه کمونی از راه رشد ویژه اقتصادی خود بنحوی پرهیز ناپذیر بسویش میرود ،  
 تحقق بخشد ، میبایست از ستیزه های دیرپای بگذرد و بیکرشته جریانات تاریخی را  
بگذراند که آدیان را تغییر میدهند .  
 [ رفیق مارکس ، " کمون پاریس " ، جامعه سوسیالیستها ، ص ۳۷ ]

۹۰ - ص ۶۶

من نمیتوانم به گونه یی انسانی  
 به شیئی مرتب ط شوم  
 مگر آنکه شیئی به  
 گونه یی این انسانی به انسان ربط پیدا کند .  
 [ رفیق مارکس ، " دستویسهای سال ۱۸۴۴ " ]

۹۱ - ص ۶۶

مارکس پیروزی نهایی پیشنهاد های نوشته شده در مانیفست کمونیست را همیشه از رشد  
 و نمو روانی و فکری طبقه کارگر انتظار داشته است .  
 [ رفیق انگلس ، " بیانیه " دیپاچه " ، یکم ماه مه ۱۸۹۰ ، لندن . ]

۹۲ - ص ۶۶

مارکس پیروزی نهایی پیشنهاد های نوشته شده در مانیفست کمونیست را همیشه از رشد  
 و نمو روانی و فکری طبقه کارگر انتظار داشته است . و این رشد فکری بدست نیاید  
مگر در نتیجه همکاری و مباحثات همگانی . پیشامدها و نبردهایی که به ضد سرمایه با  
 ری پیوسته یکی پس از دیگری انجام شده اند و به ویژه شکستها بیش از پیروزیها  
 اندیشه مارکس را تأیید کرد . و کارگران را از کافی کردن در مانهای قطعی که تاکنون  
 بآنها باور داشتند ، آگاه کردند ، بآنها نشان دادند که باید روان و اندیشه خود  
 را برای درك عمیق شرایط راستین آزادی خود آماده کنند . مارکس ، حق داشت که  
 چنین اندیشد .  
 [ رفیق انگلس ، " ه ک ن " ]

۹۳ - ص ۶۸

کمونیستها میتوانند تئوری خود را در این فرمول خلاصه کنند : از بین بردن مالکیت  
 خصوصی .  
 [ رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیه " ]

اندیشید نیست که پیشتازان و بنیانگذاران جنبش های مذهبی در سراسر تاریخ آدمی - تا آنجا که این کترین آگاهی دارد - خودشان نخستین کسانی بودند که پیامهایشان را خودشان آشکارا زندگی کردند و آشکارا سازمان دادند در حالیکه بسیاری از آنها یکرست پوارنه، سنتها و ارزشها چیره بر جامعه بود ولی در جنبش کمونیستی جهانی، هرچند ارزشها و پیامهای کمونیزم نیز آشکارا علیه ارزشها و سنتهای رایج جهانی است، با اینهمه، پیشتازان و بنیانگذاران آن خود نخواسته اند و هنوز هم نمیخواهند آن ارزشها را حتی نسخه کنند در میان خود نیز پیاده کنند و همواره برآنند که اینک - که البته هرگز مقدار آن مشخص نیست - بنا به سنتها و ارزشهای چیره زندگی کنیم تا سوسیالیزم برسیم، آنگاه آهسته آهسته برنامه هایی بگذاریم تا بتوانیم در روند آنها ارزشهایمان را در جامعه گسترش دهیم و جانشین کنیم. حال آنکه خود سوسیالیزم جدا از ارزشهای سوسیالیستی چیست؟ خدا میداند! بهر رو، انقلاب پهنه یی است که همه این مطالب بایستی در درون آن بسوی حل نهایی سیر کند.

کوشش اندیشیده و پیگیر امپریالیزم برای برسمیت "حقوقی" دادن بموجودات تک یاخته یی و ذره بینی یی که آشکارا گاییده زائیده خود امپریالیزم و ارزشها و حسابگریهای آنست بنام "ملت" ها و "کشور" ها، و طناب پیچ کردن دست و پا و ارزشهای انقلابی با پندهای حقوقی خدمتگزار ضد انقلاب، يك خارخاسك و خام اندیشی و وارسته از محاسبات فنی نیست.

اینک این قضیه که يك جامعه ارتجاعی - استعمارزده پس از درهم شکستن ارتجاع - استعمار چیره - حتی در پهنه جنگ انقلابی - براستی چگونه میتواند حتی "استقلال" و "آزادی" خود را نگهدارد و حتی خود به پدیده یی استعمارگر بدل شود، دیگر حل شده است. و بدین معنی هم حل شده است که چنین کیفیتی صرفاً به آرزومندیها و یا مردیهای انقلابی توده های آن جامعه وابسته نیست. زیرا گیریم که جنگ انقلابی این یا آن "ملت" هرملتی - مثلاً ابوظبی یا رأس الخیمه و "ملت" های ده دوازده تایی و "میهن" های به پهنای پهنای پمارك شهر - سرانجام به پیروزیهای "ملی" و "توده یی" نیز بینجامد و استعمار را از در پیرون کند ولی زندگی جهانی آن "ملت" و وابستگی جبریش به جهان و ناچاریش برای تکامل و دست کس همسطح شدن یا تکامل جهانی آن "ملت" را بگرداب روابط اقتصادی و سیاسی و علمی و فرهنگی چنان پیچیده یی میافکند که دیر یا زود، بهر رو، باری دیگر به همان وابستگی و استعمارزدگی پیشین، منتها، با صورت و نه با ماهیتی نوین، درخواهد غلتید. زیرا، اینک اقتصاد و تولید چنان پدیده هایی شده اند که منابع طبیعی و انسانی و علمی چنان پهنای را میجویند که نداشتن این منابع، درست برابر است با سرنگونی به زیر دست و پای "ملتی" که براستی بر این چنین منابعی فرمان میراند.

اینک که خود واقعیات تولیدی و اقتصادی هرچه جهانی تر شده اند، فرمانروایی بر این اقتصاد و تولید و حتی رهایی از این اقتصاد و تولید - بمفهوم امپریالیستی آن - نمیتوانند در تنگنای قطر و تانزانیا و پرو... زندانی ماند، پس، ناگزیر به جهانی شدن است.

بیهوده نیست که عملاً کاربرد آنجا کشیده است که در بسا جاها انقلاب ناچار شده است خود را از يك پدیده "میهنی"، دست کم بیک پدیده "منطقه" یی گسترش دهد. کما اینک آشکارا نگریده میشود که دیگر لااقل در شمار هم که شده، "امریکای لاتین" بمعنای يك واحد

و افریقا بچون يك واحد و خلیج فارس - عربی چونان يك واحد و خاورمیانه عربی همانند يك واحد  
میتوانند برای خود رستگاری از چنگال استعمار را تصور کنند و در محدوده "میهن" ها نمیتوانند .



## اندیشه های لنین درباره انقلاب

۹۶ - ص ۷۷

لنین ، "چه باید کرد ؟" ، آ ، ج ۱ ب ۱ ، م ف ، ص ۸۰ - ۴۷۹

۹۷ - ص ۷۷

لنین ، ه ک ن ، ص ۴۸۳

۹۸ - ص ۷۸

لنین ، ه ک ن ، ص ۴۸۱

۹۹ - ص ۷۸

چه خوب ! وضع خورشید را هم نسبت بآن تعیین میکند . "شبهانه" !

۱۰۰ - ص ۷۸

لنین ، ه ک ن ، ص ۴۸۱

۱۰۱ - ص ۷۸

میلوان جیلاس ، "طبقه جدید" ، ترجمه : دکتر عنایت الله رضا ، از انتشارات دانشگاه تهران ،

در سال ۱۳۵۲ ، ص ۴۸

۱۰۲ - ص ۷۸

لنین ، "اپورتونیزم و ورشکستگی انترناسیونال دوم" ، ژانویه ۱۹۱۶ ، آ ، ج ۱ ب ۲ ، م ف ،

ص ۵۰۲

۱۰۳ - ص ۷۸

لنین ، "چه باید کرد ؟" ، آ ، ج ۱ ب ۱ ، م ف ، ص ۴۸۱

۱۰۴ - ص ۷۸

لنین ، ه ک ن ، ص ۴۷۹

۱۰۵ - ص ۷۹

لنین ، ه ک ن ، ص ۴۶۱

۱۰۶ - ص ۷۹

در حقیقت امر "بالا بردن فعالیت توده و کارگر" تهیه در صورتی شدنی خواهد بود

که ما به "تهلیفات سیاسی در زمینه اقتصادی" اکتفا نکنیم . ولیکن یکی از شرط

اساسی گسترش ضروری تهلیفات سیاسی ، تهیه زمینه افشاگریهای همه جانبه سیاسی

است . [ زیرا ] معرفت سیاسی و فعالیت انقلابی توده ها را با هیچ چیز نمیتوان

تربیت کرد مگر بوسیله همین افشاگریهای !

[ لنین ، ه ک ن ، ص ۳۳۲ ]

از آنجا که بیکباره همه جملات لنین در متن آورده نشده و تک پاره هایی از آنها آورده شد و به جای برخی جملات و واژه ها نیز نقطه گذاری شد ، اینستکه در اینجا رشته جملات لنین بدینال هم آورده میشود تا هر آینه بهنگام نقل و تفسیر آنها لفرشی انجام شده باشد ، خواننده خود بتواند بدون درنگ د اوری کند .

پنجمین بخش نوشته " پراوازه " لنین بنام " چه باید کرد ؟ " بدین عنوان است ؛ " ۵ - نقشه " ایجاد يك روزنامه " سیاسی برای سراسر روسیه " ! و واپسین موضوعی که در این بخش به بررسی گرفته شده موضوعی است با عنوان زیر ؛ " ج - چگونه سازمانی برای ما لازم است ؟ " . جملاتی که درباره انقلاب و حزب از نظر لنین آورده شد ، جملاتی است که لنین برای پاسخ به همین پرسش " چگونه سازمانی برای ما لازم است ؟ " نوشته است . بهر رو ، اینک متن کامل آنها ؛ برای کسیکه مانند " ایسکرا " تبلیغات سیاسی در میان همه مردم را پایه تمام برنامه ها تاکتیک و کارهای تشکیلاتی خود قرار دهد ، از همه کمتر این خطر هست که متوجه انقلاب نشود . گسانیکه در سراسر روسیه کارشان بهم بافتن ریسمانهای تشکیلاتی است که از يك روزنامه سراسر روسیه منشعب شده است نه تنها حوادث بهاری را از نظر دورند داشتند بلکه برعکس ، بما امکان دادند آن رخدادها را پیش بینی کنیم . آنها همچنین آن نمایشهایی را هم که در شماره ۱۳ و ۱۴ " ایسکرا " شرح آن رفته است از نظر خود دورند داشتند برعکس ، آنها در آن نمایشها شرکت جستند و و نایفه خود را بخوبی دریافتند که باید بکمک جنبش خود بخودی جماعت بشتابند و در عین حال از راه روزنامه به همگی رفقای روسی کمک میکردند که از این نمایشها با خبر شده و تجربیات حاصله از آنها مورد بهره برداری قرار دهند . اگر آنها زنده بمانند انقلاب هم از نظر آنها دور نخواهد ماند ، انقلابی که از ما پیش از هر چیز و بیش از هر چیزی خواستار داشتن تجربه در تبلیغات است ، خواستار آنستکه بتوانیم از هر گونه اعتراضی پشتیبانی کنیم ( پشتیبانی بشیوه سوسیال دموکراسی ) و جنبش خود بخودی [ ص ۴۷۹ ] را هدایت کنیم و آنها را از اشتباهات دوستان و از دام دشمنان نگهداریم !

بدینسان ، ما به واپسین نظریه یی رسیدیم که ما را وادار میکند پروژه برسر نقشه ایجاد سازمانی در پیرامون روزنامه سراسر روسیه از طریق کار مشترک در این روزنامه عمومی پافشاری کنیم . تنها یکچنین سازمانی است که قابلیت انعطاف لازم برای يك سازمان پیکارجوی سوسیال دموکراتیک یا بعبارت دیگر ؛ استعداد هماهنگی فوری با شرایط کاملا گوناگون و سریع التعمیر مبارزه را تأمین خواهد کرد و توانایی خواهد داد که " از یکسو از جنگ آشکار با دشمن از لحاظ نیرو تفوق کامل داشته و همه قوای خود را در يك نقطه گرد آورده و پرهیز سر و از سوی دیگر از عدم چالاکی این دشمن بهره جسته و در آنجا و در آن لحظه یی که از همه کمتر انتظار میرود ، به وی حمله شود " †

اشتباه بزرگی بود هرگاه سازمانی حزبی تنها بحساب [ ص ۴۸۰ ] انفجار یا مبارزه در خیابانها و یا تنها بحساب " سیر پیشرو مبارزه " عادی روزانه " بنا میشد . ما باید کار روزانه خود را همواره انجام دهیم و همیشه برای همه چیز آماده باشیم . زیرا که پیش بینی تغییر دوره های آرامش و تبدیل آن به دوره های انفجار در خیلی از مواقع تقریباً غیر ممکن است و در موارد ممکن هم نمیتوان از آن برای تجدید ساختمان تشکیلات بهره جست . زیرا یکچنین تبدیلی در يك کشور استعدادی بینهایت سریع انجام میشود و گاهی تنها به يك تاخت و تاز شبانه فراشهای تزاری وابسته است . خود انقلاب را هم باید بشکل چند تغییر و تبدیل سریع میان انفجار و آرامش کم و بیش شدید در نظر مجسم کرد . . . . بدینجهت ، مضمون اصلی فعالیت سازمان حزبی ما و کار این فعالیت باید کاری باشد که خواه در دوره قویترین انفجار انقلابی و خواه در دوره آرامش کمال هم ممکن و هم لازم است . یعنی : کار تبلیغات سیاسی که در سراسر روسیه متحداً صورت گرفته و همه جهات زندگی را روشن کند و وسیعترین توده ها را در نظر داشته باشد . این کار هم در روسیه کنونی بدون يك روزنامه سراسر روسیه که خیلی زود بزود منتشر شود ، غیر قابل تصور است . سازمانی که بخودی خود در پیرامون این روزنامه تشکیل میشود ، یعنی سازمان کارکنان این روزنامه . . . . برای همه چیز ، از حفظ حیثیت و اعتبار و ادامه [ ص ۴۸۱ ] کاری در حزب در لحظه بزرگترین اعمال " ستم " انقلابی گرفته تا تهیه و تعیین و اجرای قیام مسلحانه همگانی حاضر و آماده است . . . .

[ اینك ] قیام مردم را در نظر بگیرید . گمان میرود در زمان کنونی همه با این موافق خواهند بود که ما باید در اندیشه قیام باشیم و خود را برای آن آماده کنیم لیکن چگونه آماده کنیم ؟ . . . [ تنها ] شبکه یی از عاملین + + که ضمن کار برای ایجاد و انتشار روزنامه [ ص ۴۸۲ ] عمومی بخودی خود تشکیل مییابد ، نیازی ندارد باینکه " بنشینند و منتظر باشد " که شعار قیام داده شود بلکه کار منظمی را انجام میدهد که در صورت قیام احتمالی کلی ، موفقیت را برای آن تضمین کند . این همان کاریست که رابطه حزب را هم با وسیعترین توده های کارگری و هم با همگی قشرهایی که از حکومت مطلق ناخشنودند ، استوار خواهد کرد ، و این همان چیز است که برای خیزش اهمیت بسیار دارد . در خلال این کار است که استعداد ارزایی درست وضعیت سیاسی ، و بنا بر این ، استعداد انتخاب لحظه مناسب برای قیام پرورش مییابد . . . . [ ص ۴۸۳ ]

آنچه در متن بالا با علامت + و + مشخص شد ، زیر نویسهای لنین است که در زیر آورده میشود :

+ - " ایسکرا " شماره ۴ : " از چه باید شروع کرد ؟ " . نادر دین مینویسد : " آن فرهنگ مآبان انقلابی که از نقطه نظر آستانه انقلاب پیروی نمیکند و از طولانی بودن مدت کار ذره یی هم نگرانی ندارند " ( ص ۶۲ ) در این خصوص ما باید خاطر نشان کنیم که : اگرما نتوانیم یکچنان تاکتیک سیاسی و یا چنان نقشه تشکیلاتی ترتیب بدهیم که حتماً برای مدت خیلی دور و درازی در نظر گرفته شده و در عین حال در همان سیر جریان این کار آمادگی حزب ما را باینکه در هر حادثه غیر مترقبه و در

هر زمانی که حوادث بسرعت جریان یابد ، بتواند در سرپرست خود ایستاده و وظایف خود را انجام دهد ، تضمین نماید - در این صورت ما فقط ماجراجویان سیاسی ناچیزی بیش نخواهیم بود . فقط نادر دین که از دیروز خودش را سوسیال [ ص ۴۸۰ ] دموکرات مینامد ، میتواند فراموش کند که هدف سوسیال دموکراسی تغییر اساسی شرایط حیات تمام بشریت است و بدین سبب يك سوسیال دموکرات حق ندارد از مسأله طولانی بودن مدت کار " نگران شود " . [ ص ۴۸۱ ]

++ - هیئات ، هیئات ! باز هم این کلمه " محش " عامل " که اینقدر بگوش دموکرات مآب مارتینف ها ثقیل میآید ، از دهان من پرید ! برای من تعجب آور است که چرا این کلمه مردان نامی سالهای هفتاد را متغیر نمیکرد ولی خرده کاران سالها بود را متغیر میکند ؟ [ ص ۴۸۲ ] من این واژه را میپسندم . زیرا ، این واژه بطور واضح و روشن اشاره می است بآن کار عمومی که تمام عاملین ، اندیشه و اعمال خود را تابع آن میکنند و اگر لازم باشد واژه دیگری جانشین آن شود ، آنوقت من فقط میتوانم واژه " کارکنان " را اختیار کنم ، آنهم در صورتیکه از این کلمه تاحدی بوی مطبوعات بازی و ابهام بمشام نیاید . ولی ما به يك سازمان جنگی عاملین احتیاج داریم . آن مارتینف های کسبشیرالعهده (بخصوص مارتینف های مقيم خارجه ) هم که دوست دارند " بیگدیگر بعنوان تعارف و خوش آمد ژنرال خطاب کنند " ، ممکن است بجای عبارت " عامل قسمت صدور پاسپرت " ، عبارت " ریاست کل قسمت تأمین پاسپرت برای انقلابیون " و غیره را استعمال کنند .

[ لنین ، هك ن ، ص ۴۷۹ تا ۴۸۳ ]

۱۱۰ - ص ۸۰

شهبید دلیر مسعود احمدزاده در نوشته " پرآزاده اش بنام " مبارزه " مسلحانه ، هم استراتژی ، هم تاکتیک " میپرسد :

چرا قیام کار توده هاست ؟ [ ص ۵۴ ]

و خود بدون درنگ پاسخ میدهد :

مگر تجربه کوبا نشان نداد که يك موتور كوچك و مسلح میتواند قیام را آغاز کند و بتدریج توده ها را نیز به قیام بکشانند ؟ [ ص ۵۴ ]

و سپس توضیح میدهد که :

البته در اینجا فرض از قیام ، نه يك قیام مسلحانه شهری ( که وجه مشخصه آن جنبش مسلحانه و ناگهانی توده ها ، همراه با رهبری است ) بلکه يك مبارزه " مسلحانه " طولانی است که توده ها [ ص ۵۴ ] بتدریج بآن کشیده میشوند . [ ص ۵۵ ]

" چریکهای فدایی خلق " در تشریح و تفسیر و توضیح پاره یی از مفاهیم و نظریه هایی که در نوشته " مبارزه " مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک " آمده ، مطالبی را زیر عنوان " یادداشت " بدان افزوده اند . چریکهای فدایی خلق در تفسیر این سخنان شهید احمدزاده نیز مطالب زیر را " یادداشت " کرده اند :

در اینجا بهیچوجه نمیتوانیم اصول " قیام کار توده هاست " را انکار کنیم ، مفتها ، باید با دیدی دیالکتیکی این اصل را تعبیر و تفسیر کرد . و نباید

مثلاً اشکال و فرمولهای خاصی را که لینن در مورد قیام بیان میکند نیز مسلح تلقی کرد. بنا به نظر لینن پيشاهنگ نمیتواند دعوت بقیام کند مگر آنکه اکثریت طبقه پيشاهنگ و اکثریت مردم را بالفعل پشت سر خود داشته [ ص ۱۵۷ ] باشد. بمبارت دیگر: يك پيشاهنگ واقعی که در يك پروسه مبارزه تبدیل به پيشاهنگ واقعی شده است، حق دعوت بقیام را دارد؛ در حالیکه در شرایط کوبا این پيشاهنگ واقعی نمیتوانست بوجود آید مگر آنکه خود قیام را آغاز کرده باشد. در چنین شرایطی " قیام کار توده هاست " بدین معنی است که پشت روز افزون قیام مطلقاً وابسته به حمایت روز افزون توده هاست و قیام به نتیجه نخواهد رسید مگر با حمایت فعال اکثریت توده ها. صبر لینن نمیتوانست تصویری از " آغاز قیام " داشته باشد. چرا که تصویری از جنگ چپکی طولانی نداشت. در آن زمان قیام يك پروسه زمانی کوتاه را تشکیل میداد که با شرکت توده های انبوه آغاز میشد. ولی اینك قیام را يك جنگ توده ای در نظر میگیریم که با حرکت موتور کوچک پيشاهنگ مسلح شروع به حرکت میکند. [ ص ۱۵۸ ]

[ شهید مسعود احمدزاده ، " تحلیل از شرایط جامعه ایران ، مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک " ، از انتشارات سازمانهای جبهه ملی ایران خارج از کشور ، ( غش غاور میانه ) ، چاپ سوم ، قطع جیبی کوچک . ]

آنچه از سخنان شهید احمدزاده برمیآید اینست که نامبرده هنوز نه خود توانسته برای واژه " قیام " یا خیزش تعریف و مفهوم مشخص را بر پایه واقعیات عینی این پدیده سامان دهد و نه ظاهراً در این زمینه از جای دیگری راهنمایی شده است. اینست که حتی با حیرت میبرد: " چرا قیام کار توده هاست ؟ " یعنی قیام میتواند کار توده ها هم نباشد. و برای توضیح اینکه چرا قیام میتواند کار توده ها هم نباشد، به آزمون کوبا اشاره میکند که چگونه " موتور کوچک و مسلح ، قیام را آغاز کرد . بدینسان ، تطفه گذاری انقلابی پشتاز را هم با همان واژه " قیام " مشخص میکند ، منتها برای آن عنوان " قیام را آغاز کردن " برمیگزیند .

البته این درهم ریختگی مفاهیم و واقعیات گوناگون مشخص در يك واژه ، آن دلیر را دستپاچه میکند و ناچار میشود که باز هم توضیح دهد که " در اینجا فرض از قیام ، نه قیام مسلحانه " . . . . وسیم و ناگهانی توده ها . . . بلکه يك مبارزه مسلحانه طولانی است که توده ها بتدریج بآن کشیده میشوند .

بدینسان روشن میشود که برای آن شهید " قیام " دارای مفهوم و تعریف انقلابی و اجتماعی مشخص نیست . هرگون حرکت مسلحانه ای را خواه حرکت يك " کانون " انقلابی یا " يك موتور کوچک مسلح " و خواه حرکت " وسیم و ناگهانی توده ها " و خواه " مبارزه مسلحانه طولانی " ، همه اینها را میتوان با همان واژه " قیام " نامگذاری کرد .

چون و چرا ندارد که اینگون بی پروایی به گزینش يك واژه برای واقعیات و مفاهیم گوناگون کار را به درهم ریختگی مفاهیم و واقعیات ، و همپای آنها ، بسا لغزشهای ثوریک و علی خواهد کشاند . با اینهمه ، این بی پروایی یا بی توجهی شهید احمدزاده را شاید بتوان بسادگی برگزار کرد . و لسی یاد داشتی که چریکهای فدایی خلق برای تفسیر همین جملات بد آن افزوده اند ، آشکارا توجیه گرا است و آمیخته با بی پرده ترین شیوه فرخنده ماست مالی ! و چرا ؟

از آنرو که چریکهای فدایی خلق دیگر کتاب " انقلاب " [ البته در آن زمان کتاب " شورش " ] را خوانده بودند و در نتیجه جایگاه واژه " قیام " یا خیزش را آشکارا دریافته بودند . و البته

این جایگاه هم چیزی نبود که این کمترین هوسبازانه بدان داده باشد بلکه چیزی بود که واقعاً  
یعنی خود بخود و در حین عمل بدان داده بودند و داده اند .

بهره، بنا به برداشت این کمترین نخستین گام برای يك برخورد کارگری با جملات شهید احمد  
زاده این بود که چریکهای فدایی خلق آشکارا یادآور شوند که رفیقشان واژه " قیام " را برای  
بیان واقعیات و مفاهیمی که بگونه یی عینی نسبت بهم ممتاز و دارای تفاوتند ، بکار برده است ،  
حال آنکه بهتر است صرفاً برای همان " جنبش مسلحانه " وسیع و ناگهانی توده ها " برخورد و نه  
هر جای دیگر ! لیکن چریکهای فدایی خلق این کار را که نکرده اند ، هیچ تازه در ضمن چند  
سطر چنان مطالب گوناگون را درهم آمیخته اند که برآستی برای گشودن و روشن کردن آنها دست  
کم ، رساله یی چند ده صفحه یی بایسته است .

در اینجا کوشش میشود که هرچند فشرده تر به برخی نکات توجه داده شود :

الف - چریکهای فدایی خلق در تفسیر سخنان شهید احمد زاده مینویسند :

در اینجا بهیچوجه نمیخواهیم عمومیت اصل " قیام کار توده هاست " را انکار  
کنیم .

خب ! روشن است که اگر " بهیچوجه " خواسته نشود " عمومیت اصل انکار " شود ، آنگاه بایستگی  
میباشد که صرفاً گفته شود که " قیام کار توده هاست " ، و نه کار " یک موتور کوچک مسلح " ، و نه  
عبارت از " یک مبارزه مسلحانه طولانی که توده ها بتدریج بآن کشیده میشوند " ! زیرا اگر " قیام  
کار توده هاست " یک " اصل " عمومی است ، پس ، دیگر نمیتوان این " اصل " را شامل انواع  
کارهای دیگری هم کرد که همان " کار توده ها " نیست . " موتور کوچک " ، همان " کار توده ها "  
نیست ، کار بیشتر است ، کار حزب است !

ب - چریکهای فدایی خلق در ضمن اینکه گویا بهیچوجه نمیخواهند عمومیت اصل قیام کار توده ها  
ست را انکار کنند ، " مفتها " ، میافزایند که بنا این " اصل " بایستی " با دیدی دیالکتیکی "  
برخورد کرد .

شکی نیست که بنا به جهان بینی کارگری همه چیز و حتی هر " اصلی " را بایستی " با دیدی  
دیالکتیکی " تعبیر و تفسیر کرد " . ولی دیالکتیک داریم تا دیالکتیک ! و پس ، یادآوری اینکه  
فلان یا بهمان چیز را بایستی با دیدی دیالکتیکی تعبیر و تفسیر کرد ، خود بخود اثبات نمیکند  
که سفارش کننده خود برآستی با دیدی دیالکتیکی برخورد کرده است . گوینده بایستی مسلماً  
نشان دهد که آیا برخوردش دیالکتیکی هست ؟ یا نه ؟

چریکهای فدایی خلق با عمومیت اصل قیام کار توده هاست بدینسان برخورد " دیالکتیکی " میکنند  
که " نباید مثلاً اشکال و فرمولهای خاصی را که لنین در مورد قیام بیان میکند نیز عام تلقی کرد " .  
این سخن به چه معنی است ؟ آیا بدان معنی است که اگر " فرمول " لنین درباره خیزش  
مبارتست از :

قیام هم چنانچه میدانیم ذاتاً جدیترین ، متحدالشکلترین و عقلاییترین  
" پاسخ " تمام مردم به حکومت است .

[ " چه باید کرد ؟ " ، آ ، ص ۸۳ ]

آری ، آیا این تعریف از خیزش لنینی با " دیدی دیالکتیکی " میتواند این معنی را دهد که  
" در شرایط کوپا ... قیام کار توده هاست ، بدینمعنی است که رشد روزافزون قیام [ = کانون  
چریکی ] مطلقاً وابسته به حمایت روزافزون توده هاست و قیام [ = جنبش مسلحانه بیشتر از ]

به نتیجه نخواهد رسید مگر با حمایت افعال اکثریت توده ها .  
" دیالکتیک " جالبی است ! " قیام " بمعنی " پاسخ تمام مردم به حکومت " مدلل میشود باینکه  
کانون چریکی و جنبش مسلحانه هرگز پیروز نخواهد شد مگر با " حمایت روزافزون توده ها " !

بنا به دیدر دیالکتیکی و توده چریکهای فدایی خلق ، میان این " نظرنین " که  
پشاهنگ نمیتواند دعوت به قیام کند مگر آنکه اکثریت طبقه " پشاهنگ  
و اکثریت مردم را بالفعل پشت سر خود داشته باشد

با این واقعیت که در امریکای لاتین و ایران و دیگر کشورهای جهان و از جمله در  
کوبا این پشاهنگ واقعی نمیتوانست بوجود آید مگر آنکه خود قیام  
[ = جنبش مسلحانه = پشتاز = کانون چریکی ] را آغاز کرده باشد  
هیچگونه و از کوگی کیفی مفاهیم و واقعیات وجود ندارد و هر دو با دیدی دیالکتیکی یکی هستند .  
گفتگو ندارد که این دوشیوه ، یکی شیوه یی که میخواهد نخست اکثریت طبقه " پشاهنگ  
و اکثریت مردم را بالفعل پشت سر خود داشته باشد تا پس از آن دعوت به قیام کند ، باشیوه دیگر  
که کانون چریکی را نخست در دستور میگذارد تا در روند آن اکثریت پشاهنگ و اکثریت مردم را  
بالفعل به پشت سر خود بکشد ، درست و وارونه بگذرند .

این شیوه بر خورد چریکهای فدایی خلق بدین معانی که کسی مدعی شود که اگر با دیدی دیا  
لکتیکی تعبیر و تفسیر شود ، هیأت بتلمیوسی همان هیأت کپرنیکی است ، " مفتها " ، هیأت  
بتلمیوسی کره زمین را ثابت و خورشید را متحرک میگرفت و کپرنیک فقط جای آنها را وارونه تمیز  
داد و گفت - و بدرستی هم گفت - که خورشید ثابت و زمین بدور آن چرخان است .

[ گفتگو ندارد که سخن بر سر هیأت عالم نیست . زیرا ، چنانکه میدانیم دیگر موضوع اینک کدام  
به گرد کدام میچرخند هم با قانون حرکت همگانی همگی اجرام آسمانی بیکیاره و از کون شده است  
و در نتیجه ، نه گردش زمین بگرد خورشید و نه گردش خورشید بگرد زمین ، هیچکدام نه درست  
و نه نادرست میباشد . راستی اینست که هر دو بگرد هم میچرخند . ]

گفتنی است که این در جهان هم چیز بگونه یی دیالکتیکی را میپوشد . زیرا دیالکتیک قانون  
عام خود هستی است . ولی دیالکتیک داریم تا دیالکتیک !

یکبار پدیده " نفی " میشود ، یعنی پروسه عوض میشود . بدیهیست که این نفی و تغییر  
خود پروسه نیز دیالکتیکی است . ولی دیالکتیک " نفی " پروسه . و یکبار پدیده تغییر میکند  
بی آنکه پروسه عوض شود ، یعنی پدیده تکامل یا انحطاط میباشد . این تغییر هم دیالکتیکی است ،  
مفتها ، دیالکتیک تغییر در درون خود پروسه . و بایستی با دیدی دیالکتیکی این دو دیالکتیک  
را نیز از هم تمیز داد .

هیأت کپرنیکی دیالکتیک تغییر نفی پروسه " هیأت بتلمیوسی است ، و نه دیالکتیک تغییر  
تکاملی آن در درون خود آن پروسه . البته نفی هیأت بتلمیوسی بوسیله " هیأت کپرنیکی ،  
پروسه " تغییر تکاملی دانش آدمی هست ولی پروسه " تغییر تکاملی خود هیأت بتلمیوسی نیست ،  
درست به همان سان که پروسه " نفی دانش آدمی نیست ولی پروسه " تغییر نفی هیأت بتلمیوسی  
هست .

و درست به همین سان است دیالکتیک تئوری " قیام " یعنی با تئوری " موتور کوچک پشتاز " !  
تئوری یا تکره " موتور کوچک پشتاز " ، دیالکتیک تغییر تکاملی تئوریهای انقلابی بمعنوم عام  
آن ، یعنی دیالکتیک تغییر تکاملی دانش انقلاب هست لیکن دیالکتیک نفی تکره یعنی قیام

است .

پ - پرسید نیست که آیا بهنگامی که میخواستیم با دیدگانی گشوده و اندیشه‌ی دانشین به واقعیت‌ها  
عینی بنگریم ، آیا بایستی یا نبایستی واقعیاتی را که نسبت به هم دارای خود ویژگی‌ها یا مشخصات  
هستند ، تا حدود امکان با واژه‌های جداگانه نامگذاری کنیم تا از آمیختگی آنها و سرگردانی  
خود در میان آنها پیشگیری کرده باشیم ؟

روشن است که آدمی واژه‌ها را برای نامگذاری پدیده‌های میسازد که نسبت بهم دارای خود  
ویژگی‌هایی هستند . و درست از همین رو هم هست که واژه‌های گوناگونی را ساخته و میسازد . زیرا  
واقعیات عینی گوناگون و فراوانند . و با کشف و نزدیکی به هر واقعیت تازه‌ی ، نیاز به نامگذاری  
آن نیز آفریده میشود .

اینکه آدمی از یکسو واژه‌عام " هستی " را دارد و از سوی دیگر انبوه واژه‌های همانند خورشید  
و خرماکی و چغندر و افراسیاب ... نه از آنروست که خورشید و افراسیاب ، پدیده‌هایسی  
خارج از " هستی " هستند ، از آنروست که خرماکی و چغندر نیز نمود ویژه‌ی را در درون  
هستی دارا میباشند .

آدمی نمیتوانست به واژه‌عام " حیوان " قناعت کند و برای انواع گونه‌گونه حیوانات نامهای مشخص  
نگذارد . زیرا در اینصورت نمیتواند دانش خود را تکامل بخشد .  
در پهنه انقلاب هم داستان به همین سان است .

چه چیز بگونه‌ی عینی آشکار است ؟ اینکه همگی حرکات آدمی در زمینه جنگ طبقاتی درست  
بیک سان و بیک مشخصه است ، یا اینکه نسبت بهم دارای خود ویژگی‌هایی هستند ؟  
مثلاً آیا پدیده " کانون " همانند یک پدیده عینی ، با پدیده " قیام " همانند یک پدیده عینی  
دیگر ، هر دو دارای مشخصات یگانه‌ی هستند ، یا اینکه دارای خود ویژگی‌هایی هستند ؟ مسلماً  
دارای خود ویژگی‌هایی هستند . خوب ! پس ، کدامیک درست تر است ؟ اینکه هر دوی اینها  
را با یک نام بنامیم و در عوض هر بار کلی توضیح و یادآوری و یادداشت و پیرانتر به پیوست آن  
بفرستیم که اشتباه نشود ، یا اینکه یکبار برای همیشه آنسها را با دو نام جداگانه و تعاریفی  
جداگانه که مبتنی بر خود ویژگی‌های آنهاست مشخص کنیم و بدینسان خود را نیز یکبار برای همیشه  
از همه آن توضیحات و پیرانترها و تفسیرها و فیره‌های بخشیم ؟ کدامین یک شیوه‌ی علمی  
است ؟

اینکه متعصبانه پافشاری شود که " قیام " لینی همان " موتور کوچک پیشتاز " است ، هیچ  
چیز از واقعیت عینی را که " موتور کوچک پیشتاز " ، نفی تئوری لینی " قیام " است ، عوض  
نمیکند . زیرا واقعیت عینی آشکارا نشان میدهد که قیام چیز است و موتور کوچک پیشتاز چیزی  
مشخص از آن .

بدلیل اینکه اژدها هم حیوان است و حلزون هم حیوان است ، که نمیتوان با دیدی دیالکتیکی  
حلزون را همان اژدها شناسایی کرد !

هرچه جامعه‌ی در این یا آن زمینه مادی رشد بیشتری کرده باشد ، ناچار فرهنگ فنی‌تری را  
برپا ساخته و در نتیجه فرهنگ واژه‌هایش نیز در آن زمینه فنی‌تر شده است . یک واژه را برای  
هزار معنی بکار بردن گواه پایین بودن سطح شناخت و فرهنگ جامعه است که خود ناشی از  
عدم یا کمبود زندگی عینی و روشن با آن واقعیات و مفاهیم است .

خوشبختانه در فرهنگ واژه‌های فارسی [ صرفاً فارسی را مثال میزنم ، زیرا از هیچ زبان دیگری



آگاهی ندانم • [ در زمینه مفاهیم جنگ طبقاتی واره های گوناگونی وجود دارد که هر يك بازگوگر واقعیت و مفهوم ویژه یی از جنگ طبقاتی است • و خیزش یا قیام نیز یکی از آنهاست •  
ت - چریکهای فدایی خلق مینویسند :

عصر لنین نمیتوانست تصویری از "آغاز قیام" داشته باشد • چرا که تصویری از جنگ چریکی طولانی نداشت • در آنزمان قیام يك پروسه زمانی کوتاه را تشکیل میداد که با شرکت توده های انبوه آغاز میشود • ولی اینک ما قیام را يك جنگ توده یی در نظر میگیریم که با حرکت موتور کوچک پيشاهنگ مسلح شروع بحرکت میکند •  
اینکه آیا "عصر لنین" میتواند یا "نمیتوانست" تصویری از آغاز قیام داشته باشد ، ادعا است که پس از این بررسی خواهد شد • و نیز اینکه "عصر لنین" میتواند یا "نمیتوانست" تصویری از جنگ چریکی طولانی داشته باشد ، ادعایی است که این کمترین نه به درستی و نه به نادرستی آن ، به هیچکدام دانستگی ندارد • حتماً چریکهای فدایی خلق بر پایه دانستگی پیشه یی و گسترده یی که از "عصر لنین" دارند ، چنین ادعایی را با براین پیش کشیده اند •  
لیکن اینکه در "عصر لنین" قیام يك پروسه زمانی کوتاه بود و اینک بلند شده و به مفهوم "جنگ چریکی طولانی" ، به مفهوم "يك جنگ توده یی" درآمده " که با حرکت موتور کوچک پيشاهنگ مسلح شروع بحرکت میکند " ، دیگر خیلی "دیالکتیکی" است •  
چریکهای فدایی خلق "کانون" و اینگون پدیده ها را بنام "آغاز قیام" میخوانند • و گویا "کانون" همان "آغاز قیام" است !

این شیوه چریکهای فدایی خلق چنانست که کسی بدین دلیل که "آغاز" جوجه تخم مرغ است ، از همانکون تخم مرغ و جوجه را عوضی بگیرد • حال آنکه تخم مرغ يك پدیده مشخص ، و پس ، دارای يك روند یا پروسه ویژه خویش است ، و جوجه - مرغ نیز يك پدیده مشخص دیگر است ، و پس ، دارای روند ویژه خود میباشد •

بهم پاشیدن پدیده ها و پاک کردن سراسری مرزهای پدیده ها شیوه یی علمی نیست • این کار دست کم با توجه به میزان دانش و چیرگی آدمی بر طبیعت و شناخت جامعه چیزی جز زرب و دافون کردن نظمها و سامان های علم نیست •

کفش يك پدیده ویژه است که در طبیعت نیز نمود ویژه خود را هم دارد • و گاه نیز يك پدیده ویژه دیگر است که در طبیعت نمود ویژه خود را دارد • اینکه کفش ، بهر رو ، "آغاز"ش از چرم است و چرم هم از گاو است ، نمیبایستی با دیدی دیالکتیکی بدینسان تعبیر و تفسیر شود که پروسه گاو کفش است • این درست بیگانگی با هرگونه دید دیالکتیکی است •

گاو پروسه ویژه خود ، و کفش هم پروسه ویژه خود را دارد • زیرا گاو يك پدیده ویژه با نمود ویژه است و کفش نیز پدیده یی ویژه و با نمودی ویژه خود • این درست نیست که پروسه گاو را کفش بدانیم ، هر چند کفش را از چرم گاو بسازیم • چگونه میتوان آن موادی را که در کالبد زن و مرد به اسهرا متور وید و اوول دگردیسی میدهد ، از همان "آغاز" که در طبیعت هستند انسان نامگذاری کرد ؟

ث - آیا براستی عصر لنین نمیتوانست حتی "تصوری" از "آغاز قیام" داشته باشد ؟ اد حیرت انگیزی است • بسادگی میتوان دانست که "عصر لنین نمیتوانست تصویری از آغاز قیام" نداشته باشد • و داشت • و چرا ؟

نخست بدین دلیل که لنین خود مینویسد :

اعتصاب اقتصادی در پایان ظاهر خودش به اعتصاب سیاسی منجر میشود و اعتصاب می-  
به قیام منتهی میشود .

[ "بیماری..." ، ص ۱۱ ، چاپ ایران ۰ ]

پس ، "آغاز قیام" از دیدگاه لنین "اعتصاب سیاسی" بود ، و نه اینکه حتی در همه "عصر  
لنین" حتی "تصویری" هم از آغاز قیام "نمی توانست" وجود داشته باشد .

دیگر اینکه اگر در عصر لنین نمیتوانست حتی تصویری هم از آغاز قیام وجود داشته باشد ، پس ، لنین  
و حزب بلشویک چگونه میخواستند توده ها را برای کاری که حتی خودشان هم "تصویری" از آغازش  
نداشتند ، فرا خوانند ؟ و افزون بر اینها ، بر پایه چه مضطقی میتوان چنین اندیشید که در شرا  
یط مورد گفتگو ، سازمانی بخواهد راهی را به پایان برد که خودش از آغازش "تصویری" که  
ندارد ، پیشکش ، حتی در آن "عصر" نیز "نمی توان" تصویری درباره آن پیدا کرد ؟

هنگامیکه گفته میشود که "قیام کارتوده هاست" ، یعنی "آغاز" هم کارتوده هاست . پس ،  
نخست بایستی به "آغاز" آن دانستگی داشت تا سپس چنین مفهومی را بازگفت .

گفتن ندارد که میان داشتن دیدی روشن برای "آغاز قیام" بمفهوم ثوریک آن با دانستگی  
داشتن به اینکه "قیام" در چه سال و چه ماه و چه هفته و چه روز و چه ساعت و چه  
لحظه "بی رخ خواهد داد ، فرق است . آنچه را که لنین نمیدانست و خود نیز آشکارا آنرا  
بازگفت "آغاز قیام" بدین مفهوم اخیر است ، نه بمفهوم ثوریک آن ! آنگاه که لنین مینویسد :

پیش بینی تغییر دوره های آرامش و تبدیل آن به دوره های انفجار در خیلی مواقع  
غیر ممکن است . ۱ " چه باید کرد ؟ " آ ص ۴۸۱

درباره "لحظه" روی دادن حادثه ناگهانی خیزش در بخش مشخصی از زمان - تاریخ  
سخن میگوید ، و نه درباره اینکه آیا "آغاز قیام" هم باز کارتوده هاست و یا کار موتور کوچک  
پشتاز مسلح در جنگ چریکی طولانی . لنین آشکارا میدانست و آشکارا نیز میگوید :  
جنگ پارتیزانی [ حتی ] پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را [ نیز ] به دائم الحمر  
و لومهن پرولتاریا نزدیک میکند .

[ لنین ، "جنگ پارتیزانی" ، ۳۰ سپتامبر ۱۹۰۶ ، فارس ، اروا ، جیبی ، ص ۶ ]

۱۱۱ - ص ۸۰

لنین ، "مارکس و مارکسزم" ، ترجمه گلستان .

۱۱۲ - ص ۸۱

لنین ، ه ک .

۱۱۳ - ص ۸۱

این تاریخ در زمان استالین در روسیه نوشته شد . و به رویمرفته زبانهای جهان و حتی بسیار  
زبانهای محلی نیز ترجمه شد . هر چند برای شورویستهای صد درصد خالص ، دیگر این کتاب  
ارزش پیشین خود را ندارد ولی روزگاری در حکم قرآن همه "اردوگاه سوسیالیزم" ، با همه  
خرده ریزهایش بود . و اینک هر چند دیگر برای شورویستهای ناب حتی در زمره کتب ظالم نیز  
در آمده است لیکن هنوز برای شورویستهای نخالص رویمرفته بر همان جایگاه قرآنی پیشین  
لم داده است . و چون درگیریهای ثوریک "انقلاب" نیز دیگر با شورویستهای ناب نیست  
- زیرا حساب آنها جداست . به مقاله "افزارهای منطق" نوشته این کمترین نگاه شود -  
و بیشتر با شورویستهای نخالص ، چینیستها و نیمچه چینیستها و پیوندیهای شورویزم - چینیزم

و ره‌یافتگان از سیاست چین و شوروی ولی اسیران شیوه‌ها و مقدسات چینی - شوروی‌یی  
و همانندانشان می‌باشد ، اینستکه استناد به آیات این قرآن کریم هنوز هم ارزش استناد  
به " نص " را دارد . و طبعاً هرگونه سنگر خرده گیرانه نسبت به آن نیز انگیزه هزاران گونه  
بهتان می‌باشد . و بگذاریم باشد . زیرا بهتان ، خود از خود ویژگیها و صفات عام شوروی - زم  
است .

۱۱۴ - ص ۸۱

" تاریخ معاصر " ، چاپ ایران ، ص ۴۳

۱۱۵ - ص ۸۲

ه ک ، ص ۴۳

۱۱۶ - ص ۸۲

شاید بیکباره بی انصافی شمرده شود ولی راستی اینستکه بیکباره بی انصافی نیست ، هرچند از  
بی انصافی نیز پیراسته نمی‌باشد هرآینه گفته شود که " کار انقلابی " لنینی ، روزنامه نویسی  
و حوزه گردانی و روزنامه فروشی است . و هر ، " انقلابیون حرفه‌یی " لنینی هم کسانی جز  
روزنامه نویسان و روزنامه فروشان و حوزه گردانان نیستند .

بهریرو ، بایستی آشکارا اعتراف کرد که داوری بالا با بی انصافی هم آمیخته است لیکن گوهر  
آن درست است . به بیان فرنگی مآبان " اگرچره " شده است . به زبان شهید کسروی " گزافه "   
گویی شده است . و به زبان خودمانی " غلو " شده است . ولی بهیرو ، در واقعیت مشخصی فلو  
شده است ، و نه اینکه اصولاً خود واقعیت چنان نبوده و در نتیجه یاوه بانی شده است .

۱۱۷ - ص ۸۲

ادوارد . م . ازل ، " سازندگان استراتژی نو ، لنین تا هیتلر " ، ترجمه علی پیرروزان ،

جیبی ، ص ۲۴

۱۱۸ - ص ۸۳

نباید پوشیده داشت که این کمترین هیچگونه آگاهی مستقیم از نظریات و برخورد های منشویکها  
ندارد . و آنچه می‌نویسد صرفاً بر پایه برداشتهایی است که از نوشته های لنین و مطابق شوروی  
و نوع شوروی در اینباره کرده است .

۱۱۹ - ص ۸۴

لنین ، " جنگ پارتیزانی " ، فارسی ، اروپا ، جیبی ، ص

این نوشته لنین در " پرولتاریای " شماره ۵ مورخه ۳۰ سپتامبر ۱۹۰۶ چاپ و پراکنده شده  
است .

۱۲۰ - ص ۸۴

ماتو ، " مبارزه در کوهستان چین گان " ، ۲۵ نوامبر ۱۹۲۸ ، آ ج ، ۱ ، پ ف ، ص ۲۰ - ۱۱۹

۱۲۱ - ص ۸۴

از آنجا که کتاب در دسترس نبود ، اینموضوع را از روی حافظه ام نوشتم . و از آنجا که بحافظه ام  
اطمینانی ندارم ، بایستی با احتیاط برخورد کرد .

در اینجا نمیتوان بررسی کرد که این اندیشه تا به چه اندازه پرت و روزنامه‌یی است .

۱۲۲ - ص ۸۵

رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیه " ، توفان .

۱۲۳ - ص ۸۶

لنین ، " جنگ پارتیزانی " ، ص ۹

۱۲۴ - ص ۸۶

رفیق مارکس ، " نقد هر برنامه گنا " ، ترجمه " میم شین ، مزدان ، ص ۵

۱۲۵ - ص ۸۷

لنین ، " جنگ پارتیزانی " ، ص ۷

۱۲۶ - ص ۸۷

لنین ، ه ن ، ص ۴

۱۲۷ - ص ۸۷

لنین ، ه ن ، ص ۳ و ۴

۱۲۸ - ص ۸۷

لنین ، ه ن ، ص ۵

۱۲۹ - ص ۸۸

لنین ، " چه باید کرد ؟ " ، آ ، ص ۴۹۶

۱۳۰ - ص ۸۸

لنین ، " يك گام بیشتر ، دو گام بهر " ، آ ، ج ا ب ا ، م ف ، ص ۳ - ۷۹۲

۱۳۱ - ص ۸۸

لنین ، " جنگ پارتیزانی " ، ص ۷

۱۳۲ - ص ۸۸

نوشته " جنگ پارتیزانی " لنین برآستی که انبار شگرفی از تناقض گویی و پیچ و تاب خورهای بناچار زشت اپورتونیستی در میان واقعیات و مطالب گوناگون است . بررسی خرده گیرانه و واژه بواژه این نوشته بسی آموزنده است . ولی برای انجام چنین کاری نخست بایسته است کسه پژوهش ژرفی در پیرامون جنگ چریکی واقعی که در روسیه آشکارا روان بود انجام شود . بنا به رگه های جست گزینته می که این کمترین یافته است ، داستان و سرشت " جنگ پارتیزانی " روسیه با آنچه کسانی نوشته اند که بهررو ، بآن نپیوستند ، بسی متفاوت است . با اینهمه ، چون آگاهی مناسبی ندانم دآوری و بررسی نیز نمیتوانم .

آنچه گفته شد بیشتر از آنرو بود که شاید انگیزه می برای کسانی شود که توان و امکان پژوهش بنیادین این داستان را دارند .

ضمناً برای اینکه هرکس که دآوری " انقلاب " را درباره " جنگ پارتیزانی " لنین میخواند ، بتواند متن کامل این نوشته کوتاه را نیز بخواند ، رونوشت آن مقاله در پایان پیوست میشود . کوتاهی آن ، چنین امکانی را میدهد .

۱۳۳ - ص ۸۹

لنین ، ه ن ، ص ۹

۱۳۴ - ص ۸۹

لنین ، ه ن ، ص ۸

۱۳۵ - ص ۹۰

هرچند این بررسی يك بررسی صرفاً خرده گیرانه است ، با اینهمه ، سخت دریغ انگیز است که از برخی

هوشمندیهای شوریک و شگرف لنین در همین "جنگ پارتیزانی" نیز یاد نشود.  
نخستین ویژگی این اندیشه، پهنای اینست که همیشه در برابر پدیده "جنگ چریکی" گذارده میشود  
آشکارا هشدار میدهد که :

مارکسیزم هیچگاه جنبش را به يك شکل مشخص از مبارزه محدود نمیکند. مارکسیزم  
به اشکال گوناگون مبارزه باور دارد. [ ص ۱ ]  
و پس، در برابر همه "علمای خانه نشین" که جنگ چریکی ۱۹۰۶ روسیه را نیز به "آناشیزم"  
۰۰۰ بلانکیزم ۰۰۰ برگشت به تروریزم ۰۰۰ [ ص ۴ ] همبسته میکنند، بروشنی سنگر میگیرند  
و این پرسش را پیش میکشد که "آیا این ۰۰۰ [ برداشتها ] مستدل هستند؟" [ ص ۴ ]  
بیگمان نه ! و چرا ؟ زیرا :

هیچکس جرأت نمیکند باین عمل سوسیال دموکراتهای لیتوانی نسبت آناشیزم، بلانکیزم و  
یا تروریزم بدهد. چرا ؟ برای اینکه در اینجا رابطه این شکل نوین مبارزه با قیام  
که در ماه دسامبر رخ داد و مجدداً در حال تدارك است، کاملاً روشن است. [ ص ۵ ]  
و سرانجام با خردمندی شگفتی انگیزی به کتب تاریک تاریخ سرك میکشد و پیام میدهد :

بدون شك ما در روسیه در مقایسه با انقلابهای بورژوازی اروپای باختری با تنوع وسیعتر  
این مبارزه روبرویم. در میان خلق شماره دشمنان ما بسیار کم هستند. ولی آنها  
همگام با تشدید مبارزه، متشکل تر میشوند و مورد پشتیبانی لایه های ارتجاعی بورژوازی  
قرار میگیرند. بنا بر این، کاملاً طبیعی و اجتناب ناپذیر است که در این دوره، یعنی  
دوره ای که اعتصاب سیاسی همه توده را در بر میگیرد، قیام نمیتواند بشکل کم نه عملیات  
انفرادی که از لحاظ زمانی و مکانی محدودند، در آید، کاملاً طبیعی و اجتناب ناپذیر  
است که قیام به اشکال بالاتر و پیچیده تر يك جنگ داخلی طولانی که سراسر  
کشور را در بر میگیرد، تبدیل میشود. چنین جنگی تنها بصورت یک رشته نبردها  
گسترده با فواصل نسبتاً بزرگ و شغافه زیادی زد و خورد های کوچک که در این  
فواصل انجام میشود، قابل تصور است. اگر چنین است - که بدون تردید چنین  
است - سوسیال دموکراسی باید خود را موظف بداند تشکیلاتی را ایجاد کند که  
حتی الامکان باندازه کافی آمادگی رهبری توده ها را چه در نبردهای عظیم و چه  
در زد و خورد های کوچک دارا باشد. ۰۰۰ همچنانکه همگی خلق در طی جنگ داخلی  
در حین مبارزه تربیت و در حین مبارزه میآموزند تشکیلات ما نیز باید تربیت شده  
و بر پایه مجموعه تجربیات، به آنچنان تشکیلاتی تبدیل شود که بتواند بخوبی از عهده  
انجام این وظیفه بر آید. [ ص ۱۱ و ۱۲ ]

پیدا است که در لابلای همین جملات نیز نادرستیهای گوهر اندیشه لنین رگه دوانیده است. با  
اینهمه، اندیشه پهنای این اندیشمند طبقه کارگر [ هنوز لنین به اندیشمندی ضد انقلابی بدل  
نشده بود. این دگردیسی در حوالی سال ۱۹۲۰ رخ داد. ] امواجی را از بُنا بُن تاریخ آدمی  
گرفته است و بگونه ای بازگو کرده است که بهیچرو نمیتوان سرسری گرفت.  
سخن کوتاه : لنین همچنین در مییابد که آنچه "جنگ پارتیزانی" است، "تروریزم" نیست ؛  
در مییابد که شیوه های تازه ای از ستیزه را طبقات و نیروهای پیشرو ناچار به گزینش هستند ؛ در  
مییابد که پای بند شدن بشیوه های پیکاری که "انقلابهای بورژوازی اروپای باختری" از خود به  
یادگار گذاشته است، نمیتواند ثابت باشند ؛ و پس، در مییابد که بشیوه های نوینی که توده ها

بهنگام برخورد با ضد انقلاب ، ولو خود بخودی برمیگزینند . بایستی با دیدی آموزنده نگریمست .  
و درست از همین رو هم هست که هرچند با ژرف نگری دنبال نمیکند ، با اینهمه ، پس هوشمندانه  
پس میبرد که چنان شکلی از پیکار طبقاتی بایستگی خود را روشن میکند که میتوان آنرا بنام " جنگ  
داخلی طولانی " خواند . و شگفتی انگیزتر از همه اینکه درمییابد - هرچند دنبال نمیکند - که  
سرشت این " جنگ داخلی طولانی " چنانست که هم " همگی خلق " و هم حزب یا " تشکیلات "  
پیشتاز نیز بایستی در درون همین نبرد " تربیت " شوند و آموزش گیرند .  
اینها ، دریافتهای سخت هوشمندانه شگفتی است ! لیکن این دریافتها به همان هوشمندی که در  
شدند ، پیگیری نشدند . لنین در همان لغزشگاه خیزش و در همان لغزشگاه جدایی رزمندگان  
پیشتاز از حزب پیشتاز و ۰۰۰ همچنان لغزید که لغزید . و درینج !

۱۳۶ - ص ۹۱

لنین ، " بیماری ۰۰۰ " ، چاپ ایران ، ص ۳۷

۱۳۷ - ص ۹۱

لنین ، ه ک ، ص ۳۷

۱۳۸ - ص ۹۱

لنین ، ه ک ، ص ۳۷

۱۳۹ - ص ۹۲

" طبقه در مجموع خود یعنی توده " ؟ !

۱۴۰ - ص ۹۲

لنین ، ه ک ، ص ۷۷

۱۴۱ - ص ۹۳

لنین ، ه ک ، ص ۳۸

۱۴۲ - ص ۹۳

" هم استراتژی هم تاکتیک " . شهید دلیر مسعود احمدزاده .

۱۴۳ - ص ۹۳

لنین ، ه ک ، ص ۱۲ و ۲۱ و ۵۰

۱۴۴ - ص ۹۴

لنین ، ه ک ، ص ۹ - ۷۸

۱۴۵ - ص ۹۴

لنین ، ه ک ، ص ۷۹

۱۴۶ - ص ۹۵

لنین ، ه ک ، ص ۷۹

۱۴۷ - ص ۹۵

لنین ، ه ک ، ص ۷۰

۱۴۸ - ص ۹۷

لنین ، " اندرزه های کناره نشین " ، آ ، ج ۲ ب ۱ ، م ، ف ، ص ۲۰۹  
این " اندرزه ها " در ۸ اکتبر ۱۹۱۷ داده شدند . " و برای نخستین بار در ۱۷ نوامبر  
۱۹۲۰ در شماره ۲۵۰ روزنامه " پرودا " با مضای کناره نشین به چاپ رسید .

" تاریخ معاصر " ، ص ۴۸

استالین نیز مینویسد :

مگر انقلاب روسیه نشان نداد که اعتصاب عمومی سیاسی بزرگترین مکتب انقلاب پرولتاریا  
و یگانه وسیله بسیج و تشکل توده های عظیم پرولتاریا در آستانه حمله به دژ سرمایه داری  
میباشد ؟

{ استالین ، " درباره اصول لنینیسم " ، فداییان ، ص ۲۹ }

و تروتسکی نیز مینویسد :

اکنون دیگر هیچکس جرأت انکار این مسأله را ندارد که اعتصاب عمومی منای شیوه مبارزه  
است .

{ تروتسکی ، " زندگی من " ، ترجمه هوشنگ وزیری ، ص ۱۶۷ }

لنین همچنین مینویسد :

مکتب طولانی مبارزه اعتصابی . . .

{ " انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ " ، آ ، ص ۲۴۰ }

انقلاب بورژوازی سال ۱۹۰۵ روسیه یکی از تحولات فوق العاده خود ویژه تاریخ جهانی  
را هویدا کرد . . . جنبش اعتصابی برای نخستین بار در جهان بوسعت و قوت بسی  
نظیری رسید . . . { ص ۵۰۲ } . . . روسیه عقب مانده تحت تأثیر یک رشته شرایط  
تاریخی بکلی خود ویژه نخستین کشوری بود که . . . آمیختگی اعتصاب اقتصادی و سیاسی  
و تبدیل اعتصاب سیاسی به قیام مسلحانه . . . را آشکار کرد . { ص ۵۰۳ }

{ لنین ، " بیماری . . . " ، آ ، ص ۵۰۲ و ۵۰۳ }

فقط مبارزه اعتصابی بسط یابنده توده یی ( که در شرایط معینی دهقانان خود را پای  
ده نیز میتوانند و باید بدان جلب شوند ) قادر است خمود روستایی را درهم شکند و  
شعور طبقاتی توده های استثمار شونده ده را بیدار کند و آنها را بلزوم تشکل طبقاتی  
واقف گرداند و اهمیت اتحاد آنها را با کارگران شهری با وضوح کامل و عملاً در برابر  
آنان آشکار کند . { ص ۵۰۴ }

{ لنین ، " طرح اولیه ترمای مربوط به مسأله ارض " ، آ ، ص ۵۰۴ }

وضع اثرگتف آن زمان . . . کار را به تبدیل سریع اعتصابات توده یی به اعتصاب سیاسی  
و سپس به اعتصابات انقلابی و سرانجام به قیام منجر میساخت .

{ لنین ، " بیماری . . . " ، آ ، ص ۴۲۶ }

لنین ، " اندرزهای کناره نشین " ، آ ، ص ۹ - ۲۰۸

لنین ، " برنامه جنگی انقلاب پرولتاریایی " ، آ ، ج ۱ ب ۲ ، م ف ، ص ۶۹۵

آیا در ترجمه اشتباه نشده و بجای " نه تنها جوانان بلکه همگی مردم . . . " ترجمه شده باشد

" نه تنها همگی مردم بلکه جوانان . . . " ؟

۱۵۳ - ص ۱۰۰

لنین ، ه ك ن .

۱۵۴ - ص ۱۰۱

این را بویژه از آنرو هم میگویم تا بحالعلومها ، تا آنهایی که مارکسیزم را فوت آیند و بویژه سخت به ژرفا و جان آن پی برده اند ، تا آنهایی که آرمان و جسمانیتهی برایشان در حد گندم شامند ؟ در آمده و در جیب هایشان ریخته و بهنگام پوسه زدن و بمعنویان تنقلات نوش جان میکنند و به نهایت بخشندگی نیز هرکس که از کنارشان بگذرد مشتق در جیب هایش میریزند ، بهانه خوبی برای هنر تابناک قرچیگری داشته باشند . زیرا ، گاهی از دستاویز دادن بدست هیاهوگران خوشم هم میآید . آخر ، بدینسان نیز اپورتونیستها و خشکمزنان را میشناسم . آخر ، یکی از خود ویژگیهای اپورتونیزم ، همانا بهانه جویی و سلیطگی بر پایه دستاویزهایی است که اگر هم نباشد ، میتراشند . و پس بگذار باشد . بگذار زیاد هم از لحاظ وجدانی { ؟ ! } در فشار نباشند .

۱۵۵ - ص ۱۰۱

رفیق مارکس ، " کمون پاریس " ، جامعه سوسیالیستها ، ص ۴۸

۱۵۶ - ص ۱۰۲

رفیق مارکس ، ه ك ، ص ۴۸

۱۵۷ - ص ۱۰۳

ژوی دیره ، " انقلاب در انقلاب ؟ " .

۱۵۸ - ص ۱۰۴

انقلاب و جنگ انقلابی در روند پیدایی و رشد خود ، از کوچک به بزرگ ، از نبود قدرت سیاسی به تصرف قدرت سیاسی ، از نبود ارتش سرخ به ایجاد ارتش سرخ ، از نبود مناطق پایگاه انقلابی بایجاد مناطق پایگاه انقلابی [ است . و نیز در سراسر این پروسه ، انقلاب { بطور کلی باید تعرضی باشد و نمیتواند محافظه کارانه باشد . با هرگونه گرایش به محافظه کاری باید پیکار کرد .

[ مائو ، " مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین " ، یکم دسامبر ۱۹۳۶ ، آ ، ج ، ا ، پ ف ، ص ۳۰۹ ]

۱۵۹ - ص ۱۰۶

برای دانستگی بیشتر به قانون دیالکتیکی تغییرات کمی بکیفی نخست بایسته است که مفهوم دو واژه یی که بازگوگر فرهنگی واقعیاتی هستند که این قانون گویای روابط حاکم بر آنها میباشد ، تعریف شود . این دو واژه ، همان دو واژه " کمیت " یا " چندی " و " کیفیت " یا " چونی " است .

کمیت عبارت از واقعیت مادی مشخص است که قابل اندازه گیری و شمارش با کمیت ویژه یی است که باصطلاح " متر " یا واحد آن شمرده میشود . مثلاً درازای فلان خیابان قابل اندازه گیری با واحد متر و یا جمعیت فلان روستا قابل اندازه گیری با واحد " نفر " میباشد . و غیره . پس ، اینها واقعیات کمی اند . ولی ، کیفیت عبارتست از آنچه که نتوان نخست برای آن واحدی یا متری تعیین کرد تا سپس آنرا با واحد مزبور اندازه گیری کرد . مثلاً زیبایی یا جان یا شخصیت و مانند اشان . بدین معنی که مثلاً نمیتوان گفت که فلان کس ۱۵۰ زیبایی دارد یا زشتی بهمان کس ۸۹۰ است . همچنین است درباره شخصیت که نمیتوان گفت شخصیت فلانی ۲۴۰ است



حال آنکه شخصیت بهمانی ۱۱۱ میباشد.

روشن است که این خاصیت برای کمیات وجود ندارند. مثلاً میتوان گفت يك دست پنج انگشت دارد. یعنی انگشتان يك دست را میتوان با کمیت پنج مشخص کرد. لیکن پابهای پیشرفتهای دانش آدمی برخی مثالها و نمونه هایی که برای بیان "کیفیت" پیش کشیده میشوند، آشکارا روشن شد که قابلیت اندازه گیری دارند و میتوان واحدی کمی برای بیان آنها بکار برد. مثلاً جادوی کیفیت عناصر طبیعی مانند آهن و منیزیم و اورانیوم و طلا و غیره که پنداشته میشد امکان تعیین متر یا بیان کمی برایشان وجود ندارد. رفته رفته ثابت شد که میتوان دقیقاً با کمیت الکترونیهای هر عنصر آنها را بیان کرد. یعنی کیفیت طلایت یا مفرقیتهایی جز کمیت شماره الکترونیهای اتم آن عناصر نیست. بدیهیست که این بدان مفهوم نیست که طلا همان آهن و یا اورانیوم همان منیزیم است. این صرفاً بدان معنی است که برای عناصر طبیعی واحد اندازه گیری، یعنی شماره الکترونیهای اتم عناصر تعیین شد. همچنانکه برای جمعیت واحد اندازه گیری یکی از آنها، یعنی "نفر" تعیین شده بود. یا برای درازا واحد اندازه گیری "متر" تعیین شده بود.

و یا مثلاً موضوع "رنگ" که بیشتر بصورت تعامیم کیفی در نظر گرفته میشد، پس از کشف قوانین طیفها و طول موج، دانسته شد که هر رنگ، ویژه یی بر پایه طول موج ویژه یی حاصل میشود و در نتیجه میتوان رنگها را نیز با واحد طول موجها مشخص کرد.

این رویدادها و پیشرفتهای دانشین کار را بدانجا کشاند که رشته علمی نوینی بنام "فیزیک - شیمی" گشوده شود. حال آنکه پیشترها فیزیک را از عالم کمیات و شیمی را مربوط به عالم کیفیات میدانستند. بدانسان که گویی دارای قوانین و بنیادهای کیفی مجزایی از یکدیگرند.

لیکن از سویی دیگر در جهان فلسفه همین رویدادها دستاویزی بدست پژوهشگران فلسفی شد دیالکتیکی داد تا از این واقعیات علمی علیه قانون دیالکتیکی تغییرات کمی بکفی سود جویند. بدینمعنی که پس، کیفیات نیز قابلیت اندازه گیری دارند. منتها اگر بسیاری کیفیات هستند که هنوز آدمی نتوانسته است واحدی برای اندازه گیری آنها بیابد، نه از آنروست که هرگز هم نمیتوان یافت بلکه از آنروست که طبعاً دانش آدمی هنوز در گهواره است.

از آنجا که همه این مطالب در اینجا در حکم حاشیه یی برای متن است - به حاشیه یی که متن خود در حکم پیوست آنست - لذا در این زمینه اینک بایستی همین اندازه گفت که بنیاد فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک "ماده" است. و تازه این مطالب چیزی را اثبات نمیکند مگر جان ماتریالیزم را!

افزون بر این، اگر بهر رو، طلا چیزی و مفرغ چیز دیگریست، قانون دیالکتیکی تغییرات چندی - پونی مفهومی جز این را بازگو نمیکند که این دو چیز بودگی آنها، خود ناشی از تغییراتی کمی است که در درون آنها ایجاد شده است. و دانش آدمی نیز چیزی جز اندازه همین تغییرات کمی را اثبات نمیکند.

پس از همه این پرگوئیها اینک پرداخته شود به ارتباط آنچه یاد شد با متن: در متن نوشته شده است: "تغییر از کمیت پیشتر به کیفیت طبقه وتوده". روشن است که "توده و طبقه" نیز از لحاظ کمی قابل اندازه گیری است. یعنی از لحاظ عددی میان پیشتر و توده، تفاوت، تفاوت کمی است. ولی راز کار اینجاست که یگانه تفاوت میان پیشتر و توده تفاوت شماره یا تفاوت عددی و کمی آنها نیست. آنجا که جنبش از دوره کانونی و کودکی میگذرد

و تا به دوره توده یی شدن می کشد ، از لحاظ رشد انقلابی ، کیفی نیز دچار دگرگونی می شود . یعنی تغییر انقلابی نظام چهره که با نیروی مشخص کانون غیر ممکن بود ، اینک با توان انقلابی و آفرینندگی توده ممکن می شود . بهر رو ، این ، تغییری در پروسه انقلاب است . کودکان ، جوان شده است . و لسی این تغییر را ضمناً با واحد " نفر " نیز میتوان اندازه گیری کرد ، به همانسان که تغییر این یا آن عنصر طبیعی باین یا آن عنصر طبیعی دیگر را نیز میتوان با واحد " تعداد " الکترونهایش اندازه گیری کرد . ولی این اندازه گیری ضمناً نیازموند که آن عناصر پتان تغییر می کرده اند که از چیزی به چیزی دیگر و یا از خواصی به خواص دیگر بدل نشده باشند .

۱۶۰ - ص ۱۰۶

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ .

جز این نیست امرش چون چیزی را آنکه میگوید مرا ورا بشو پس میشود .  
[ قرآن ، یس ، آیه ۸۲ ]

۱۶۱ - ص ۱۱۲

ماتو تضاد اصلی را در جهان کنونی تضاد میان استعمار و ضد استعمار شناسایی میکند . و اصولاً در بررسی مفاهیم مربوط به تضاد اصلی و فرعی ، حل تضاد اصلی را مقدم میداند . و درست از همین رو هم هست که چون تضاد اصلی را در جهان کنونی تضاد میان استعمار و ضد استعمار ارزیابی میکنند ، بنابراین حل این تضاد را نیز درنگ ناپذیرترین وظایف اعلام میدارد . در بررسی " انقلاب " ، از آنجا که مسایل در گستره جهانی - تاریخی آنها ارزیابی شده اند ، به ناپار ابعاد آن از محدوده بررسیهای مائویی گذشته اند . در " انقلاب " ، تضاد اصلی جهانی - تاریخی کنونی ، تضاد کار و سرمایه ۰۰۰ گرفته شده است . و در نتیجه تضاد استعمار و ضد استعمار چونان نوع و یا جزئی از کل تضاد شناسایی شده است . ولی اینها همه ارزیابیهای نظری برای جهت گیری اصولی هستند . به پهنه عمل روزانه که میرسد ، " انقلاب " نیست درست روند حل تضاد را از همانجایی شناسایی میکند که ماتو بازگو میکند . یعنی از حل تضاد استعمار - ضد استعمار . منتها ماتو این تضاد استعمار - ضد استعمار را تضاد اصلی مینامد و " انقلاب " تضاد فرعی + و از آنجا که هر دو بهای عمل که میرسند حل همین تضاد استعمار - ضد استعمار را درستور میگذارند ، اینستکه ماتو از تقدم حل تضاد اصلی سخن میگوید و " انقلاب " از تقدم حل تضاد فرعی در راستای تضاد اصلی .

سخن کوتاه : تضاد اصلی مائویی ، تضاد فرعی " انقلابی " است . و چون ماتو حل تضاد اصلی را همواره مقدم میداند و " انقلاب " حل تضاد فرعی را مقدم می شمارد ، اینستکه در عمل هر دو به حل يك تضاد مشخص میپردازند ، منتها - که جان سخن هم همه در همین منتهاست - ماتو چون تضاد اصلی را در جایی حل شده میباید ، آمیدن به روی آن را اصولی میداند حال آنکه " انقلاب " چون تضاد اصلی را حل شده نمیباید و تنها تضاد فرعی را حل شده میباید ، پس ؛ تکاپو و پیکار را نه پایان یافته بلکه تازه داغ شده ارزیابی میکند .

۱۶۲ - ص ۱۱۳

" پرویاگاند " و " آریتاسیون " ، پس " پرویاگاندیستها " و " آریتاتورها " ، کسانی که لنین بآنها ارج بسیار مینهاد .

۱۶۳ - ص ۱۱۳

دوباره جدایی میان ترور و تروریسم ، شماره ۲۵ همین بخش " یادآورهای " خوانده شود .

لویچیزم در میان همگی احزابی که خود را "چپ" و کمونیست می‌نامند ولی بگوهی کمونیست نیستند بکار رفته است. مانند حزب توده ایران و حزب کمونیست شوروی و هم قماشانشان!

جنبه "تئوریک" ما هیچوجه متناسب مضمون فنی جنبش انقلابی چین نیست. و مقایسه این دو نشان می‌دهد که جنبه "تئوریک" بسیار عقب است.

بطور کلی تئوری ما هنوز همراه با عمل انقلابی گام بر نمی‌دارد، بگذریم از اینکه تئوری باید بر عمل انقلابی پیشی گیرد. ما هنوز پراتیک فنی و متنوع خود را بسط و توسعه می‌دهیم. مناسب ارتقا نداده ایم. ما هنوز به بررسی مسایل پراتیک انقلابی یا حتی مهمترین آنها نپرداخته ایم و آنها را تا سطح تئوری بالا نبرده ایم.

[ مائو، "سبک کار حزبی را اصلاح کنیم"، یکم فوریه ۱۹۴۲، آ، ج، ۳، پ، ص ۵ ]  
چنانکه نگریسته میشود هشدار مائو درباره "واپس ماندگی جنبه" تئوریک از مضمون فنی جنبش انقلابی، حتی تازه به انقلاب خود چین محدود میشود. بدینسان بسادگی میتوان دریافت که این جنبه "تئوریک" تا به چه اندازه از تئوریزه کردن آزمونها و "مسایل پراتیک انقلابی" جنبش چپ کمونیست واپس مانده تر رسیده است.

مقصود صرفاً "سربازان دشمن" است! یعنی ارتش ضد انقلاب.

پس از کودتای ضد خلقی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بی عملی حزب توده ایران در برابر آن، صبح اعتراضات گوناگونی حتی درون حزب را نیز در بر گرفت. "کمیته مرکزی حزب توده ایران" در بهمن ۱۳۳۲، یعنی هفت ماه پس از کودتا، جزوه بی بنام "درباره ۲۸ مرداد" چاپ و پراکنده کرد. حزب کوشید تا در این جزوه افراد حزبی را نسبت به خط مشی حزب قانع کند و از آنجا که افراد حزبی بیشتر از حزب خواستار عمل ضد کودتایی بودند، حزب بر پایه "لنینیزم و رهنمودهای شوروی کوشید اثبات کند که اینگونه نظریات اعضا تا به چه اندازه پرت و غرور بورژواگران میباشند. در زیر برخی جملات آن تحلیل‌ها آورده میشود:

تضاد رفیقی که مینویسد: دستگاه رهبری حزب نتوانسته است انتظارات و خواستههای توده‌ها را برآورده کند، تضادتی است ذهنی و با واقعیات منطبق نیست. [ ص ۲۱ ] ...

استالین برای نهضت پرولتاریایی دو جنبه، دو عنصر قابل است: یکی عنصر ذهنی یا خود بخودی و دیگری عنصر ذهنی یا آگاهانه. [ ص ۲۲ ] ...

ضمناً استالین می‌آموزد که نقش تعیین کننده در تکامل حوادث و جامعه با عناصر یعنی نهضت است. ... از طرف دیگر نباید از تأثیر متقابل جنبه‌های ذهنی نهضت بر جنبه عینی غافل بود. [ ص ۲۳ ] ...

نمونه تحلیل علمی، تحلیل‌هایی است که در آثار کلاسیک مارکسیزم از حوادث انقلابی و ضد انقلابی فرانسه (۱۸۴۸) انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و غیره شده است. غالب رفقای ما با تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی آشنایی دارند. در فصل مربوط به انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در تحلیل علل شکست انقلاب قبل از هر چیز به علل عینی توجه شده است. مثلاً گفته شده که نهضت خود بخودی دهقانان، شورشهای دهقانی، فقط

يك سوم از نواحی قسمت اروپایی روسیه را فرا گرفته بود . و از این قبیل دلایل ، منجمله  
نقیض سوسیال دموکرات . همین طور است تحلیل [ ص ۲۴ ] علمی علل پیروزی انقلاب  
اکتبر ۱۹۱۷ روسیه در کتاب دوره مختصر تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی . . .  
نمونه . . . طرز تفکر غیر علمی و ضد مارکسیستی ، در نامه یی که از طرف اعضای خوزه یی  
نوشته شده است میبینیم . افراد این خوزه مینویسند : [ ص ۲۵ ]  
" . . . پس از بحث ، با اطلاعات خود معتقد هستیم که باید انقلاب بوسیله حزب  
پراختیار ما عملی شود و نباید بیش از این منتظر بیداری رفقای دهقان مؤتلف و متحد  
خود باشیم . چه ، با چندین سال تبلیغ ، طبقه دهقان بقدر کافی روشن شده اند .  
این رفقا هنوز نمیدانند که قیام یا انقلاب را يك حزب یا چند حزب نمیکند بلکه

طبقاتی از جامعه مردم هستند انقلاب میکنند ، منتها احزاب طبقات زحمتکش آن  
را رهبری مینمایند . . . [ ص ۲۶ ]  
بررسی حوادث گذشته از طرف ما بمسایل زیر باید پاسخ گوید : آیا قسمت اعظم دستگاه  
دولتی ، ارتش و پلیس برای مقابله با واحدهای کودتایی آمادگی داشت و مقاومتی جدی  
در برابر کودتا نمود ؟ واحدهایی از ارتش که در ساعات و لحظات حساس مردم بودند  
از لحاظ اجتماعی و طبقاتی چه وضعی داشتند ؟ بین کدام طبقات مردم بودند ؟ روش  
آنان در مقابل تظاهرات و ابراز قدرت توده های مردم برهبری ما چگونه بود و مداخلات  
ما در تظاهرات موجب چه عکس العملی از طرف این دسته ها میشد ؟ آیا مردم طی دو  
سال مبارزه گذشته برای مقابله با واحدهای انتظامی و نه بمنزله تظاهرات کمکمسی  
بدستگاه دولتی [ ص ۳۰ ] ولذا مجاز بلکه بعنوان نیروی مستقل و چه آمادگی  
و وزیدگی پیدا کرده بودند ؟ اینهاست مسایل مهمی که بررسی گذشته باید روشن  
نماید . [ ص ۳۱ ]

آیا قسمت اعظم دستگاه دولتی و منجمله ارتش و پلیس برای مقابله با واحدهای  
[ ص ۱۰۷ ] کودتایی آمادگی داشت و مقاومت جدی در برابر کودتا نمود ؟  
پاسخ این پرسش منفی است . . . چگونه ممکن بود از واحدهای ارتش این انتظار را  
داشت ؟ جنگ علاوه بر نیروهای مادی تدارک روحی هم میخواهد . برای آنکه  
[ ارتش ضد انقلاب ] با دشمنان [ جنبش ] بجنگد ، باید از لحاظ روحی آنها را  
آماده و تقویت کرد . اگر سربازان نسبت بدشمنان کینه یی نداشته باشند ، اگر آنها قبلاً  
از لحاظ روحیه آمادگی نداشته باشند ، نمیتوانند بجنگند . ارتجاع برای مقابله با  
مردم مرتب سربازان [ ص ۱۰۸ ] را علیه توده ها تحریک و تشجیع مینماید . اما  
واحدهای دولتی و واحدهای ارتشی در گذشته هیچگاه برای مقابله با دیرار آماده  
نشده بودند . ولذا ، روزی که کودتاچیان با اسلحه قصد ساقط کردن دولت  
[ مصدق ] را کردند ، قوای دولتی از لحاظ روحی بی سلاح بودند . [ ص ۱۰۹ ]  
آمادگی فنی و پیشاهنگ برای مقابله کافی نیست . این آمادگی باید آمادگی عمومی  
مردم را تکمیل نماید . و اگر آمادگی عمومی مردم نباشد ، پیشاهنگ تنها نمیتواند و نباید  
بجنگ مسلح دست زند . زیرا ، این کار در حکم انتحار خواهد بود . [ ص ۱۲۲ ] . . .  
باید این حقیقت را که نیروی حزب منبعث و زاینده نیروی مردم است بقدر کافی  
روشن بنمایانیم ، بمعرفه نشان دهیم که بدون کمک و اقدام آنها پیشقراول قادر به

حرکات نیست ۰۰۰ بخصوص در مرحله "گرفتن مبارزه" ضد امپریالیستی دوتکه را نباید از یاد برد که حزب توده "ایران درگیر و دار مبارزه برای بدست آوردن دموکری" [ ص ۱۴۴ ] (نقش رهبری) بهضت ضد استعماری است ولذا اگر چه پیگیرترین سازمان ضد استعماری است هنوز اولاً نمیتواند به تنهایی خود را مظهر همه مردم مخالف سلطه امپریالیزم شهرها بداند ، ثانیاً دهقانان که عده "قوای ضد استعماری واقعی" میباشد هنوز به عنوان یک نیروی فعال انقلابی عمل نمیکند ۰۰۰ [ ص ۱۴۲ ] میگویم ما [ در برابر کودتا قلاکیر ] شدیم ، اطلاع قبلی نداشتیم ، تصمیم سریع نگرفتیم و منتظر اقدامات دولت [ مصدق علیه کودتا ] شدیم . خوب ، تصمیمی که میبایست میگرفتیم چه بود ؟ آیا میبایستی مسلحانه در برابر کودتاچیان مقاومت میکردیم ؟ پاسخ این پرسش بطور قطع منفی است . این عمل بدون آمادگی مردم و ما - میگویم مردم و ما ، زیرا آمادگی ما به تنهایی به هیچوجه کافی نیست - در حکم انتحار بود . شکل عملیات ما میتوانست و میبایست همان شکل عملیات ما در حوادث ۳۰ تیر و پس از ۱ اسفند را داشته باشد . ما میبایستی با انواع وسایل دست به کارهای تبهیبی میزدیم و مردم را بتظاهر علیه کودتاچیان دعوت و تشویق مینمودیم . این وظیفه همیشگی ما بود . [ ص ۱۴۴ ] ۰۰۰ اگر اقدام عمومی مسلحانه بی انجام میدادیم شکست و سرکوبی شدیدتر میشد و ما پیشقراول پیشقراولان را در نبردی نامساوی ، بدون آمادگی عمومی از دست میدادیم . [ ص ۱۴۸ ] ۰۰۰

[ آنچه آورده شد از روی جزوه "درباره ۲۸ مرداد" بود . این جزوه در زمستان ۱۳۵۲ از سوی برخی رفقا ، بصورت پلی کپی چاپ شد و در اختیار چهره های فدایی خلق گذاشته شد . و شماره هایی که بعنوان شماره صفحات کتاب در متن آورده شد با این جزوه پلی کپی ، سازگار است . خواندن این جزوه از بسیاری جهات آموزنده است . اصولاً همه کارهای "پیشقراول پیشقراولان" بسیار آموزنده است ! آموزش "لقمان"ی ! گفت : ادب از که آموختی ؟ گفت : از بی ادبان ! ]

در پیرامون همزیستی مسالمت آمیز لنینی

۱۶۸ - ص ۱۲۴

میں القضاۃ ہمدانی ، " نامہ های میں القضاۃ ہمدانی " .

۱۶۹ - ص ۱۲۵

پیگنگوست که خلعت طبقاتی شناخت خلعتی گذراست . یعنی مادام که جهان آدمی ، جهانی طبقاتی است ، بناچار معرفت آدمی نیز معرفتی طبقاتی است . پس ، با نابودی زندگی طبقاتی آدمی در تاریخ آدمی - و یا بگفته رفیق مارکس در " پیش از تاریخ آدمی " - خلعت طبقاتی شناخت نیز نابود میشود .

۱۷۰ - ص ۱۲۵

آگاهی پیش از هر چیز یک محصول اجتماعی است .  
[ رفیق مارکس ، " مرام آلمانی " ، ۱۸۴۶ ]

۱۷۱ - ص ۱۲۵

عمل اساسی تئوری است و تئوری دیز بنوبه خود به عمل خدمت میکند .  
[ مائو ، " درباره عمل " ، فداییان ، ص ۱۱ ]

۱۷۲ - ص ۱۲۵

حل معماهای نظری وظیفه عمل است که معالواسطه عمل انجام میشود . . . . عمل واقعی شرط مثبت بودن نظریه است . . . .  
[ رفیق مارکس ، " دستویسهای سال ۱۸۴۴ ]

۱۷۳ - ص ۱۲۵

مارکسیستها برآنند که تنها عمل اجتماعی آدمیان میتواند همانند معیاری برای دوستی معرفت آدمی از جهان بیرونی [ و درونی ] معتبر باشد .  
[ مائو ، د ک ، ص ۹ ]

۱۷۴ - ص ۱۲۵

بوسیله عمل حقیقت را دریافتن و باز در عمل حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن ، فعالانه از شناخت حس بشناخت تعقلی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن ، عمل ، شناخت بازهم عمل و بازهم شناخت ؛ این شکل در گردش مارپیچی بی پایانی تکرار میشود و دربار محتوی مارپیچهای عمل و شناخت بسطع بالاتری ارتقا مییابد ؛ این است سرپای نگره شناخت ماتریالیزم دیالکتیک ؛ اینست تئوری ماتریالیستی دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن .

[ مائو ، " درباره عمل " ، آ ، ج ، ۱ ، پ ف ، ص ۴۷۱ ]

۱۲۵ - ص ۱۲۵

نقش فعال معرفت نه تنها در جهش فعال معرفت حسی بمعرفت منطقی بلکه - و  
این مهتر است - در جهش معرفت منطقی به عمل انقلابی آشکار میشود .  
[ مائو ، " درباره " صل " ، فداییان ، ص ۴۰ ]

۱۲۶ - ص ۱۲۵

معیار حقیقت میتواند فقط عمل اجتماعی باشد .  
[ مائو ، ه ک ، ص ۱۱ ]

در جهان فقط یک نوع تئوری حقیقت دارد و آن تئوری است که از واقعیت عینی  
بر میخیزد و در محک واقعیت عینی درستی خود را نشان میدهد . هیچ چیز دیگری  
شایسته نام تئوری بمعنی بی که ما از آن استنباط میکنیم ، نیست .  
[ مائو ، " سه کار حزبی را اصلاح کنیم " ، یکم فوریه ۱۸۴۲ ، آ ، ج ۳ ، پ ف ، ص ۵۱ ]

۱۲۷ - ص ۱۲۶

لنین ، " برنامه جنگی انقلاب پرولتاریایی " ، آ ، ص ۶۸۶  
خمود جمله " لنین اینست : " ما نباید بگذاریم با حرف اقبالان کنند " .

۱۲۸ - ص ۱۲۸

مائو ، " درباره دولت ائتلافی " ، ۲۴ آوریل ۱۹۲۴ ، آ ، ج ۳ ، پ ف ، ص ۳۸۹

۱۲۹ - ص ۱۲۸

مثلاً از " دوستی میان کشورهای سوسیالیست و خلق ها " یاد میشود . " کشورها " یعنی چه ؟  
" کشورها " چه کسانی هستند که " حزب کمونیست چین " میخواهد با آنها " دوستی " کند ؟  
روشن است که در اینجا " کشورها " بجای " ضد انقلاب جهانی " نشانده شده است ، منتها  
در زبان " دیپلماتیک " ! و پس اگر قرار باشد - که قرار است - که " حزب کمونیست  
چین " با همه " کشورها " ، یعنی با همه " ضد انقلاب جهانی " روابط سیاسی برقرار کند  
... و همه " مسایل ... مانند ... جنگ ... صلح ... بازرگانی و سرمایه گذاری را حل  
کند " ، دیگر سخن گفتن از " دوستی ... خلق ها " چیزی جز واژه پردازی دفلکارانه نیست  
بود که صرفاً برای گول زدن " خلق ها " آراسته میشوند .

در جایی همانند چنین جایی است که رفیق مارکس ، ریشخند گمان میگوید :  
بخوبی دیده میشود که همه چیز بسته به شیوه گفتن است . چنانکه گفته اند :  
" میتوان با آرایش واژه ها ، از حقیقت بدی گاشت " .

[ مارکس ، " کاپیتال " ، ترجمه " ایرج اسکندری ، کتاب سوم از جلد یکم ، حزب  
توده ، ص ۳۷۱ ]

۱۸۰ - ص ۱۲۹

هر مارکسیست و بطور کلی حتی هر فرد آشنا به دانش معاصر بایمن  
پرسش که : " آیا انتقال موزون و هماهنگ و متناسب کشورهای گوناگون سرمایه داری  
به دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است یا نه ؟ " بدون شک پاسخ منفی خواهد  
داد .

در جهان سرمایه داری هیچگاه موزونی ، هماهنگی و تناسب وجود نداشته و نمیتوانست



وجود داشته باشد . هر کشوری گاه این و گاه آن جنبه یا خصوصیت و یـ  
 دسته یی از خواص سرمایه داری و جنبش کارگری را با برجستگی ویژه یی هویدا کرده  
 است . پروسه تکامل ، ناموزون بوده است .  
 [ لنین ، " انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ " ۱۰ آوریل ۱۹۱۹ ، انتشارات  
 سی تبر ، اروها ، ص ۵ ]

۱۸۱ - ص ۱۲۹

لنن ، " برپایه جنگ انقلاب در اتحاد جماهیر شوروی " ، ۲ ، ص ۶۸۵

سیاست خارجی ما [ = شوروی = حزب " کمونیست " و دولت شوروی ] واضح  
 و روشن است . هدف آن : حفظ صلح و گسترش دایره روابط بازرگانی  
 با همگی کشورهای است .  
 آنکس که جوهای صلح باشد و بخواهد با ما معامله کند ، ما را برای پشتیبانی  
 از خود همیشه آماده میباید .

[ استالین ، " مسائل کنونی " ، چاپ روس ، ص ۴۳۸ ]

[ آورده شد از : " تاریخ دیپلماسی " ، جلد یکم از کتاب سوم ، زیر نظر : ولا

دیمر پوتیمکین ، ترجمه ؟ ، تهران ، ۱۳۳۲ ، ص ۱۴۶ ]

آیا این بدان معنی است که طبقه کارگر و توده های ستمکش که برای درهم کوبیدن روابط و نظام  
 بهره بر جهان ، نه " جوهای صلح " بلکه ناگزیر به جنگ انقلابی ند و در نتیجه برای " همیشه "  
 " پشتیبانی " شوروی را که " هدف آن حفظ صلح و گسترش دایره روابط بازرگانی با  
 همگی کشورهای است " از دست میدهند ؟

بیموده نیست که دیگر گاهیست که شوروی حتی بدانجا رسیده است که کانونهای انقلابی پرچوش  
 جهان را بنام کانونهای " اشتیاق " میخواند .

گفتن دارد که البته سخنان استالین بیشتر مربوط به شوروی و دیگر کشورهای است . حال اگر در کشور  
 دیگر خودشان با خودشان جنگ داشته باشند و جنگ کنند و یا اگر انقلابی در سرزمینی  
 دیگر درگیرد و ضد انقلاب با آن وارد در جنگ شود ، اینجا دیگر مطالب پیچیده تر میشوند .  
 در اینجا سیاست خارجی شوروی از یکسو نسبت بتواند قوا و یکسو شده چنگ اندازهای اقتصادی  
 و سیاسی و غیره ، حساب میکند که آیا بصرفه است که به هواخواهی یکی از دو سوی جنگ  
 برخیزد ، یا نه ؟ و این هواخواهی تا به چه میزانی باید باشد و تا به کی بایستی دنبال شود ؟  
 آیا بایستی هواداری زبانی باشد ، یا صلی . و کلی از اینگون محاسبات . ولی در همه  
 این احوال یک چیز همچنان بعنوان محور ، جایگاه خود را دارد و آن اینکه پشتیبانی  
 شوروی به جنگ میان شوروی و امپریالیسم نکشد . سخن کوتاه : شوروی نه برپایه روابط انقلابی  
 بلکه برپایه تضادهای خود با دیگر امپریالیستها سیاست خود را در اینگون موارد تعیین میکند  
 و این ، همان شیوه یی است که میگویند : نه بحساب دوستی با امام حسین بلکه برپایه دشمنی



با شمر در کنار امام حسین قرار گرفته است . و بدیهیست که چنین پیوندی ، پیوندی پایدار نیست .

۱۸۵ - ص ۱۳۰

در سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ یعنی یکی دو سال پیش از پیروزی اکتبر و پیش از شکل گیری نهایی نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی ، لنین در برخی موارد از "تکامل ناموزون" و "سوسیالیزم در یک کشور" سخن میگفت ولی ضمناً موضوع را چنان بررسی میکرد که حتی جمله "نظامی پرولتاریای کشور پیروز بکشوری دیگر را نیز دادگرا نه و حتی بایسته اعلام میداشت . در این زمینه میتوان به دو برگه زیر توجه کرد :

سوسیالیزم نخست در یک کشور ۰۰۰ پیروز خواهد شد ۰۰۰ این امر بناچار ۰۰۰ سرمایه دار دیگر کشورها را وادار به کوشش مستقیم برای قلع و قمع پرولتاریای پیروزمند کشور سوسیالیستی خواهد کرد . در چنین مواردی جنگ از سوی ما شروع و دادگرا نه است . این جنگ در راه سوسیالیزم ، یعنی در راه رهایی ملت همسای دیگر از بند سرمایه داری است .

[ لنین ، "برنامه جنگی انقلاب پرولتاریایی" ، ۱۹۱۶ ، آ ، ص ۶۸۵ ]

پیروزی سوسیالیزم نخست ۰۰۰ در یک کشور جداگانه سرمایه داری ممکن است . پرولتاریا پیروزمند این کشور پس از سلب مالکیت از سرمایه داران و فراهم کردن موجبات تولید سوسیالیستی در کشور خود ، در مقابل بقیه جهان سرمایه داری بپا خاسته طبقات ستعش کشورهای دیگر را بسوی خود جلب میکند ، در این کشورها به ضد طبقات بهره کش و دولت های آنان با نیروی نظامی دست به اقدام میزند . [ لنین ، "دوره شمار کشورهای متحده اروپا" ، ۲۳ اوت ۱۹۱۵ ، آ ، ج ۱ ، پ ۲ ، م ف ، ص ۷ - ۴۸۶ ]

هر چند در هر دوی این برگه ها نیز نظر لنین مبهم و گشدار بازگو شده است ، با این همه رگه هایی بدین مفهوم دیده میشود که پرولتاریای کشور پیروزمند میتواند "ملت های دیگر را از بند سرمایه دار برهاند ، و نه اینکه ملت های دیگر خود ، خود را از بند رهایی بخشند و منتها پرولتاریای پیروز بآنها کمک کند : عامل خارجی !

و یا رگه هایی بدین مفهوم دیده میشود که "پرولتاریای پیروزمند ۰۰۰ در کشورهای دیگر ۰۰۰ به ضد طبقات بهره کش و دولت های آنان با نیروی نظامی دست به اقدام میزند ."

روشن است که هر دوی این مفاهیم درست بمعنی صدور انقلاب است . یعنی درست همان کاری که از گناهان کبیره در مکتب لنینی بشمار می آید .

۱۸۶ - ص ۱۳۰

دانستنی است که در زمان خود لنین میان دولت شوروی و دولت انگلیس قرار و مدار گذاشته میشود که بر بنیاد آن دولت شوروی میپذیرد که از تبلیغات "ضد انگلیسس" در مستعمرات انگلیس دست بردارد . اینست مفهوم روابط فرهنگی نگره همزیستی مسالمت آمیز لنینی با "کشورها" نه در تئوری بلکه در عمل !

۱۸۷ - ص ۱۳۱

لنین ، "دوره شمار کشورهای متحده اروپا" ، آ ، ج اب ۲ ، م ق ، ص ۴۸۶

۱۸۸ - ص ۱۳۱

لنین ، ه ك ن ، ص ۷ - ۴۸۶

۱۸۹ - ص ۱۳۱

لنین ، " برنامه جنگی انقلاب پرولتاریایی " ، آ ، ص ۶۸۵

۱۹۰ - ص ۱۳۱

استالین ، " درباره اصول لنینیزم " ، فداییان ، ص ۵ - ۷۴

۱۹۱ - ص ۱۳۱

پرولتاریای پیروزمند ۰۰۰ [ در يك ] کشور ، پس از سلب مالکیت از سرمایه داران  
[ درونی کشور ] ۰۰۰ [ به ] فراهم کردن موجبات تولید سوسیالیستی در [ درون  
همفان ] کشور [ میپردازد ] .  
[ لنین ، " درباره شعار کشورهای متحدۀ اروپا " ، آ ، ص ۴۸۷ ]

پرولتاریای کشور پیروزمند ۰۰۰ موظف است جامعۀ سوسیالیستی را در کشور خود بنا  
کنند .

[ استالین ، " درباره اصول لنینیزم " ، فداییان ، ص ۷۷ ]

۱۹۲ - ص ۱۳۲

سیاست خارجی ما واضح و روشن است . هدف آن : حفظ صلح و گسترش دایرۀ  
روابط بازرگانی با همگی کشورهاست ۰۰۰

[ استالین ، " مسایل لنینیزم " ، " تاریخ دیپلماسی " ، پوتیمکین ]

۱۹۳ - ص ۱۳۲

لنین ، جلد ۲۳ ، ص ۵ ، چاپ روسی .

آورده شد از : " درباره اصول لنینیزم " ، استالین ، فداییان ، ص ۷۸

آنچه در گیومه است ، از لنین است و آنچه در پیرون گیومه است ، از استالین است .

۱۹۴ - ص ۱۳۲

استالین ، ه ك ، ص ۸ - ۷۷

۱۹۵ - ص ۱۳۴

انقلاب پرولتاریایی نتیجۀ گسستن زنجیر چپہ جہانی امپریالیستی درست ترین نقطہ  
آنست . و بنا براین ممکن است اتفاقاً کشوری کہ انقلاب را آغاز میکند و کشوری  
کہ چپہ سرمایہ داری را می شکافد ، از لحاظ سرمایہ داری پیشرفتش کمتر از کشورہای  
دیگر باشد کہ با وجود پیشرفت بیشتر و بالاتر خود ، با اینہم ، در چار دیواری سرمایہ  
داری ہر جای مانده است .

[ استالین ، ه ك ، ص ۵۶ ]

۱۹۶ - ص ۱۳۴

زمانی رفیق مارکس نوشت :

" نگہ می کہ ہر اوستی ہمیشہ دشوار است آنستکہ ۰۰۰ چرا گاہی مناسبات تولید و اشکال  
حقوقی زادہ آن مناسبات بگونہ بی نابرابر تصور می پذیرد " [ ؟ ] ( ص ۲۴۹ ) .  
فہم این مسالہ در بارہ ہنر دشوارتر مینماید : " میدانیم کہ ادوار شکفتگی روشن  
و آشکارای ہنر ، ہمیشہ متناسب با بسط و گسترش عمومی جامعہ نیستند و در نتیجہ

با پایه و بنیاد مادی و استخوانندی جامعه و به تعبیری دیگر ساخت آن در رابطه  
نمیباشد" ( ص ۳۳۰ )

" مثلا مسأله‌یی که فهمش دشوار است نه همان مسأله رابطه و علقه هنریونسان  
و ساخت اجتماعی متناظر آن است بلکه فهم این مسأله است که هنر یاد شده امروز  
روز نیز میتواند ما را از جنبه ذوق زیبایی شناسی بهره ور کند و همچون نمونه‌یی تلقی  
شود که فیر قابل وصول است " ( ص ۳۵۱ )

[ مارکس ، " فلاکت فلسفه " . ]  
[ آورده شد از : گورویچ ، " سیر جدالی جامعه شناسی " ، ترجمه حسن حبیبی ،  
ص ۱۷۰ ]

راستی را که موضوع روابط دیالکتیکی زیرساخت و روساخت اجتماعی ، موضوعی بسیار شگفتی انگیز  
و پیچیده است . [ البته دست کم برای این کمترین . شاید ، و چه بسا کسانی باشند که  
برایشان بسیار ساده و پیش پا افتاده هم باشد و بتوانند مثل فرفره هرگز بی از این روابط  
را بکشایند . خدا ز یادشان نکند ! آمین ! ] و این شگفتی و پیچیدگی بهیژه آنگاه بیشتر  
فزونی مییابد که آدمی بخواهد به تأثیر متقابل جوامع هر روی هم نیز بپردازد . بدانسان که تأثیر  
زیر ساخت این جامعه را در روساخت جامعه‌یی دیگر و بعکس ، و نیز تأثیر روساخت آن جامعه  
را در زیرساخت جامعه‌یی دیگر و بعکس ، به پژوهش گیرد .

در اینجا ، چه بسا نگرسته میشود که زیرساخت این جامعه در مرحله تکاملتری است ، حال  
آنکه روساخت جامعه دیگری که هنوز به مرحله تکامل زیرساخت این جامعه نرسیده است ، تکامل  
بیشتری را نشان میدهد . بدینمعنی که بجای اینکه هر نظام تولیدی در درون جامعه خود  
والا ترین اشکال روپنایی ویژه خود را بیافزیند ، در جامعه‌یی دیگر ، همه ، بسیار و یا برخی  
از چنین اشکالی زاده میشود . و تازه حیرت بارتر از همه اینها آنکه ، بجای اینکه در درون  
سنتز جامعه‌یی که در مرحله تکاملتری از نظام تولیدی قرار گرفته است ، به نسبت تکامل تر ،  
آفتی تر آن نیز به مرحله تکاملتری رسیده باشد ، آفتی تر در جامعه‌یی دیگر مرحله تکاملتسیر  
خود را نشان میدهد که سنتز خود آن جامعه هنوز همسطح سنتز این جامعه نیست .  
و بدیهیست که قانون تکامل ناموزون میتواند دامنه خود را برای تفسیر همه این نمودهای  
شگفتی بار بگستراند .

و نیز بدیهیست که شیوه‌یی که بآدمی امکان میدهد تا به حل اینگون تضادها بپردازد ، شیوه  
است که بر بنیاد آن بتوان همواره وحدت تاریخ آدمی را به شکل عام ، با کثرت آن مشکل دوره ها  
تکامل تاریخی ، وحدت دوره های تاریخی را در سراسر جهان به شکل عام ، با کثرت آن به شکل  
جوامع دارای نظامهای تولیدی گوناگون ، وحدت جامعه جهانی را به شکل عام ، با کثرت جامعه  
جهانی مشخص . . . . بگونه‌یی دیالکتیکی به پژوهش گسرفت .

۱۹۷ - ص ۱۳۵

صنعت بزرگ در همگی کشورها و در همه گوشه های یک کشور به درجه واحدی  
از رشد نرسیده است .

[ رفیق مارکس ، " مرام آلمانی " ، ۱۸۴۶ ]

۱۹۸ - ص ۱۳۶

لنین خود بگونه‌یی تأیید آمیز میفرسد :

مگر در میان روشنفکران نیز پیشگام و "میانه حال" و "توده" وجود ندارد؟

[لنین، "چه باید کرد؟"، آ، ص ۴۱۷]

و مائو نیز همچون تروتسکی - در مقاله اش بنام "اخلاق آنها، اخلاق ما" - عین همین مضمون را درباره خود توده به پیش میگذارد:

توده همیشه بطور کلی در همه جا از سه بخش تشکیل میشوند: بخش نسبتاً فعال، بخش میانه رو و بخش واپس مانده.

[مائو، "بعضی از مسایل مربوط بشیوه های رهبری"، یکم ژوئن ۱۹۴۲، آ، ج ۳، پ ف، ص ۱۷۹]

مائو همچنین یاد آور میشود:

در چین تکامل انقلاب و فرهنگ انقلابی ناموزون است و گسترش آنها بگونه یی تدریجی انجام میشود.

[مائو، "سخنرانی در محفل ادبی و هنری بین آن"، مه ۱۹۴۲، آ، ج ۳، پ ف، ص ۱۲۳]

۱۹۹ - ص ۱۳۶

مائو، "از زندگی توده مواظبت کنید"، ۲۷ ژانویه ۱۹۲۴، آ، ج ۱، پ ف، ص ۲۲۸  
خود جمله مائو اینست:

مناطق پیشاهنگ باید به پیشرفت خود ادامه دهند و مناطق واپس مانده باید خود را بمناطق پیشاهنگ برسانند.

۲۰۰ - ص ۱۳۷

مائو، "درباره تاکتیکهای مبارزه علیه امپریالیزم ژاپنی"، ۲۷ دسامبر ۱۹۳۵، آ، ج ۱، پ ف، ص ۲۴۶

۲۰۱ - ص ۱۴۱

"انقلاب" را برای پیشکش کردن به "چریکهای فدایی خلق" رونویس میکردم. باینجاها رسیدم که چریکهای فدایی خلق کتابی را که بجای انتقاد به "شورش" نوشته شده بود، بدستم دادند. نام این کتاب فرخنده این بود: "شورش نه، قدمهای سنجیده در راه انقلاب". این "قدمهای سنجیده" رفتاری پیش گرفته بود که ناگزیر شدم بهنگام رونویس کردن "انقلاب" برای چریکهای فدایی خلق، مطالبی در "یادآورهای" بآن بیفزایم. این شما را و دوسه شماره دیگر از این مایه که زین پس میآید، همانهاست. در زیر همگی آنها جداگانه امضا کرده ام. بهررو اینک یکی از آنها:

با نهایت ادب درخواست میکند نگویید آنتی هر نیز بخشی از خود سنتز است و مستقل از قوانین کلی سنتز نیست. بچنان عزیزان این را باور دارم. و پس، با نهایت ادب درخواست میکند که مطلب را صرفاً در ارتباط با متن و بگونه یی مشخص ارزیابی فرمایید.

از بزرگواری بی همتایتان پیشاپیش سپاسگزاری میکنم.

سرخ

۲۰۲ - ص ۱۴۱

البته اگر انسان که مفسر اخبار داخلی با پستی کوته نظرانه یی ... موضوع را لوث میکند بخواهیم حد اعلای همبستگی بین المللی را در سیستم مبادله "عادانه" بدانیم

و باین موضوع پی نهم که میادله ام از عادلانه و غیر عادلانه ، همیشه  
سیادت هوزوازی را همراه و دربردارد و بدون از میان بردن سازمان اقتصادی مبتنی  
بر میادله ، قطع تصادفات بین المللی غیر ممکن است ، آنگاه چگونگی این پیشخندها  
نسبت با اقتراسیون سال دانسته میشود .

[ لنین ، " دوستان مردم کیانند ؟ " ، آوریل ۱۸۹۴ ، آ ، ج اب ۱ ، م ف ص ۱۴۲ ]  
البته سالها بعد یعنی پس از " تسخیر قدرت " و بدنهال اکثر و روند همزیستی مسالمت آمیز  
بنگاه لنین به کشف نوینی دست یافت ، کشفی که درست ضدا این اصل بود که " میادله  
ام از عادلانه و غیر عادلانه ، همیشه سیادت هوزوازی را همراه و دربردارد " . لنین بنگاه  
دریافت که اولاً " بازرگانان " همگی ناصحیح العمل نیستند ، " بازرگانان صحیح العمل " هم  
وجود دارند . و ثانیاً " سود " يك امر مستمرانه و ناشی از بهره کشی نیست . " سود عادلانه "  
نیز در " معامله " و روابط " بازرگانی " جهانی وجود دارد :

ما [ = حزب " کمونیست " شوروی ؛ دولت شوروی ] همانند بازرگانان ماهر  
و صحیح العمل که بخوبی میدانند چه بدکارند و چه بستانکار و چه سود عادلانه پی  
یابا حتی بیشتر [ یعنی بیشتر از " عادلانه " ؟ ! یا بیشتر از " ظالمانه " ؟ ]  
باید ببرند ، معامله میکنیم .

[ لنین ، آثار ، ج ۲۷ ، ص ۱۷۳ ]  
[ آورده شد از : پوتیمکین ، " تاریخ دیپلماسی " ، ص ۱۴۴ ]

۲۰۳ - ص ۱۴۱

مارکس فقط پروسه واقعی را بررسی و پژوهش میکرد . و یگانه ملاکی که برای تئوری  
قابل بود ، مطابقت آن با واقعیت بود .  
[ لنین ، " دوستان مردم کیانند " ، آ ، ص ۱۵۴ ]

۲۰۴ - ص ۱۴۲

برای اینکه به نمونه پی از رفتار " کشورهای سوسیالیست " در روابط اقتصادی شان در جهان پرداخته  
شود ، درنگ کردن بروی مطالبی که چونك جهانی پرولتاریا ، رفیق " چه " ، در نخستین سمینار  
سازمان همبستگی افریقا و آسیا که در ۲۶ فوریه ۱۹۶۵ در الجزایر بازگفت سود بخش است .  
در اینجا تنها برخی از جملات آن آورده میشود :

سوسیالیزم نمیتواند بدون تغییر در طرز فکرنسبت به بشریت و آنهم نه تنها در کشور  
که ساختمان سوسیالیزم را آغاز کرده اند و یا در حال ساختن آن هستند بلکه همچنین  
نسبت به بشریت در سطح جهانی و همه خلقهایی که زیر ستار امپریالیستند وجود  
داشته باشد . . . دیگر نباید از گسترش مقابله مفید آن تجارتی سخن گفت که  
علیه کشورهای واپس افتاده است و بر اساس قانون ارزش و مناسبات نابرابر  
بازرگانی جهانی ناشی از این قانون استوار است . چگونگی میتوان لفظ " سود  
مقابل " را درباره داد و ستد مواد خام که در کشورهای واپس افتاده به بهای  
عرق جبین و مرارت تمام شده و ماشین آلاتی که در کارخانه ها بزرگ اتوماتیک  
امروزی تهیه شده ، آنهم به بهای بازار جهانی بکاربرد ؟ اگر ما چنین  
روابطی را میان دو گروه از کشورها مستقر کنیم ، پس ، باید پیشتر بدانیم که  
کشورهای سوسیالیستی به نوعی در استثمار ( ملل ) با امپریالیزم همدستانند . . .

کشورهای سوسیالیستی وظیفه اخلاقی دارند که همدستی ضمنی خود را با کشورهای استثمارگر از میان ببرند. . . . هیچ تعریف دیگری بجز برانداختن بهره‌کشی آدمی از آدمی نمیتواند برای سوسیالیزم اشاره داشته باشد. مادام که این هدف بدست نیامده، ما هنوز در راه ساختمان سوسیالیزم هستیم، و اگر بجای رسیدن باین هدف مبارزه برای پایان دادن استثمار بایستد، یا اینکه بدتر جهت عکس بپیماییم، دیگر سخن از ساختمان سوسیالیزم، سخن در روشنی است. . . . [ ص ۶۳ ]

برای تغییر ماهیت مناسبات بین المللی (میان کشورهای سوسیالیستی و واپس افتاده) یک تغییر فاحش ایدئولوژیک بایسته است. بازرگانی خارجی نباید سیاست را تعیین کند بلکه بعکس، باید تابعی از سیاست برادر رفشان نسبت به خلقها باشد. . . . [ ص ۶۴ ]

برخورد ما با مبارزه رهایی بخش مسلحانه علیه قدرت سیاسی ستمگر باید موافق مقررات انترناسیونالیزم پرولتاری مشخص شود. اگر این احقانه است که در یک کشور سوسیالیست در حال جنگ، رئیس کارخانه تانک سازی پیش از فرستادن تانکها به جبهه جنگ تضمین پرداخت بهای فرآورده های خود را جویا شود، به همان اندازه هم احقانه است اگر از خلقی که در حال پیکار برای رهایی خویش است و یا خلقی که برای دفاع از آزادی خود به تسلیحات نیاز دارد پرسیده شود که آیا میتواند پرداخت بهای جنگ افزارها را تضمین کند؟

در جهان ما نمیتوان باسلحه همانند کالای فروش نگاه کرد. . . . [ ص ۶۷ ]  
[ رفیق چه، "سخنرانی در نخستین سمینار سازمان همبستگی افریقا و آسیا"، مزدان. ]  
روشن است که از دیدگاه "انقلاب" همه آنچه را که رفیق چه در میان نهاده است، پخته نیست. آنچه در همه اینها بهر چه درست است همان موضوع "سود متقابل" و "بازرگانی جهانی" و مطالبی همانند اینهاست. و آنچه بهر چه نادرست است اینست که پنداشته شود که ضمن افتادن در گذار همزیستی مسالمت آمیز لنینی، باز هم میتوان سوسیالیزم و منش ها و ارزشهای کارگری را محفوظ داشت.

از نگرگاه "انقلاب"، آنچه را که کشورهای سوسیالیستی مورد خطاب رفیق چه نشان میدهند و رفتار میکنند، چیزی تصادفی و یا گونه یی بیماری و لغزش ساده نیست که با پند و اندرز و برخی داورهای ساده از میان برود. این انحرافات و رفتارهای تهکارانه نتیجه جبری زندگی در گذار همزیستی مسالمت آمیز لنینی است. بایستی خود زندگی را عوض کرد. و برای عوض کردن خود زندگی، بایستی گذار همزیستی مسالمت آمیز لنینی را رها کرد و پای به گذار انقلاب نوازینده جهانی گذاشت.

۲۰۵ - ص ۱۴۳

کتاب خواندن آموختن است. ولی آموخته ها را بکار بستن نیز آموختن است. و حتی نوع مهستتر آن. شیوه بنیادین ما آموختن جنگ در یونگ جنگ است. حتی کسی هم که امکان مدرسه رفتن را نداشته است، میتواند جنگ را بیاموزد. او میتواند جنگ را از راه جنگ بیاموزد.

جنگ انقلابی کار توده هاست. و رویه معرفت موضوعی نیست که نخست آموخته شود.

به عمل در آید بلکه امری است که نخست باید به کردار در آید و سپس آموخته شود. زیرا عمل آن، خود آموختن [ آن ] است. هنگامیکه ما میگوییم آموختن و به کار بستن امر آموختنی نیست، خواست ما اینست که آموختن جامع و بکار بستن ماهرانه کار سخت و دشوار است.

[ ماثو، "مسایل استراتژی در جنگ انقلابی چین"، دسامبر ۱۹۳۶، آ، ج ۱، پ ف، ص ۲۸۸ ]

۲۰۶ - ص ۱۴۲

چرا از مفهوم بنام "نسبت دیالکتیکی" یاد شد؟ "نسبت دیالکتیکی" به چه معنی است؟ در پروسه حل تضاد، هنگامیکه سنتز، سنتزی طبیعی یا اجتماعی است، نسبت به هم ویژگیهایی در روند حل آنها دیده میشود. هنگامیکه همباده یا سنتز، همباده طبیعی است، هر چه بر نیروی آنتی تز یا پراپوننده افزوده میشود، به همان نسبت نیز از نیروی تز کاسته میشود، تا سرانجام با تعادلی نوین که گویای فروزی تعیین کننده نیروی پراپوننده است، سنتز کهن در یک تکان جهشی نفی میشود و همباده نوینی زاده میشود.

لیکن در همباده های اجتماعی، این نسبت نیرومندی آنتی تز به ناتوانی تز یا نهاده، درست همانند نسبت ترازو واری نیست که در سنتزهای طبیعی نگریسته میشود. در نهاده های اجتماعی، مدتها و مدتها همپای نیرومندی آنتی تز، تز نیز رو به نیرومندی میسر میگذارد تا آنجا که چه بسا نسبت این نیرومندی در پیرامون های زمانی مشخص، نه بسود پراپوننده بلکه بسود نهاده، یا تر تغییر میکند. تا اینکه سرانجام این سپر چشگیر نیز در روند نبرد گسست ناپذیری که میان نهاده و پراپوننده در جریان است، باستانه نوینی میرسد که تز یا نهاده برای همیشه نیروی اندوخته اش نیز دچار ته نشینی تعیین کننده می شود که به پیروزی نتواند حتی کاهش نیروهای را هم که در نبرد از دست میدهد جبران کند، و آری باینکه نیروی بیشتر را نیز میدان گسیل دارد.

بهر رو، بخاطر چنین امری بود که اصطلاح "نسبت دیالکتیکی" گزیده شد. و مقصود از آن این است که روشن شود که نسبت ضرورتاً و همواره بگونه یی مکانیکی بسود انقلاب در تغییر نیست. خود این تغییر نیز سرشتی دیالکتیکی - اجتماعی دارد.

۲۰۷ - ص ۱۴۷

مراحل تکامل طبقه کارگر زهاد است لیکن همینکه این طبقه بوجود میآید، مبارزه با سرمایه داری را آغاز میکند. [ رفیق مارکس - انگلس، "بیانیه" ]

درخواست میکند در این زمینه نیز به محتوای مطلب توجه شود و نه صورت آن. زیرا البته مقصود این نیست که پرولتاریا از لحظه پیدایی وارد جنگ چریکی با سرمایه داری میشود. زیرا این مطلبی فتوایی نیست. بایستی در واقعیت تاوخی آن نگریست. خلاصه، مقصود اینست که وجه مغلوبیت پرولتاریا در نظام سرمایه داری - ولو در زمان کوتاهی، و نه اجباراً در آغاز پیدایی آن - بحالتی نظریه یی تشبیه شود و نتیجه شود که ابزارها و شیوه های رزمی این طبقه نیز میبایستی با خودش خوانا باشد و همپای خودش رشد کند. همین! حال اگر شکل بیان آنرا رسا تمیز ندادید خودتان درستش کنید. سپاسگزار است.

هرآنچه در زمره از رفیق مارکس آورده میشود نسبت به موضوع مورد بررسی دارای ویژگیهایی است .  
لیکن صرفاً از آنرو که بازگوگر اصل آگاهانه کردن عملیات و خواستههای خود بخودی آدمیست ، از  
این موضوع چندان پرت نیست . ضمناً مضمون گرانمایه ای که در آن نهفته است حتی ناپیچا  
آوردنش را نیز زیانبخش نمیکند !

هدف ما نیز همانند هدف فویرباخ از مذهب جز این نمیتواند باشد که بمسائل مذ  
سیاسی شکل آگاهانه و انسانی بدیهم . پسر ، شعار ما باید این باشد : "نوسازی  
آگاهی ، نه از راه آیه صادر کردن بلکه از راه تحلیل آگاهی عرفانی که چه صورت  
مذهبی داشته باشد وجه شکل سیاسی ، از درك خود عاجز است " . در آن حال  
نگریسته خواهد شد که زمانهای درازی است که جهان خواب و خیال چیزی را میبیند  
که اینك کافی است بآن آگاه شود تا براستی در اختیارش قرار گیرد ، نگرسته  
خواهد شد که موضوع عارت از خط ربطی میان گذشته و آینده نیست بلکه تحقق  
بخشیدن باندیشه های گذشته است و سرانجام نگرسته خواهد شد که آدمی کار تازه یی  
در پیش نمیگیرد بلکه کار کهن را آگاهانه بانجام میرساند .  
[ رفیق مارکس ، " نامه به روک " ، سپتامبر ۱۸۴۳ ]

بحالت خبردار درخواست میشود که تاریخ زادروز و مرگ لنین را نیاورید و استدلال نکنید  
که لنین در گذشته های دور نبوده است . گمان کنم این را میدانم . و خواستم از افزودن "لنینی"  
در این جملات صرفاً مضمون سخن لنین است .  
اگر آزاد فرمایید مرخص میشوم ! و باسپاس بسیار !

سرخ

تضادهایی که از نظر کیفی گوناگونند تنها با روشهایی که از نظر کیفی گوناگونند  
میتوان از میان برد .

[ مائو ، " تضاد " ، فداییان ، ص ۳۸ ]

باید گفت در میان کلیه وسایل و ابزار تولید ، خود طبقه انقلابی بزرگترین قدرت است .

[ رفیق مارکس ، " فلاکت فلسفه " ، ۱۸۴۷ ، چاپ ۱۹۴۶ ، ص ۱۳۵ ]

[ آورده شد از : گورویچ ، " سیر جدالی جامعه شناسی " ، حبیبی ، ص ۱۵۵ ]

گفتمنی است که رفیق مارکس از جمله خصلتهای انقلابی سرمایه داری را در آن میدید که سرمایه داری  
بهر کجا که گامی مینهد برای تاراج منایم و نیروهای انسانی آن جوامع ناچار است با بنیادهای  
و نظام و ارزشهای کهنه آن جوامع درگیر شود و آنها را بگونه یی اصولی دگرگون کند . و ناچار  
مارکس از دیدگاه تاریخی همواره تضادی نیز میان استعمار سرمایه داری با نظامهای پیش از سر  
مایه داری را حتی در مستعمرات سرمایه داری مینگریست .

هرچند این اندیشه رفیق مارکس ، بهر دلیل ، بهر رو ، با آنهمه خوشبهاوری که او داشت ، همانا  
خوشبهاورانه بود - و هست - با اینهمه ، گوهر تاریخی اندیشه درست .



در این بررسی چنین نکته بی پرداخته نشده . هر ، از همان مرحله وحدت استعمار سرمایه داری و نظامها و طبقات پیش از سرمایه داری در جوامع مستعمره سخن رفته است . البته که این پرداختن چنین نکته بی ، گوهر بررسی را تغییر نمیدهد ، منتها ، از گسترش آن جلوگیری میکند .

۲۱۳ - ص ۱۵۳

لنین ، " اپورتونیزم و ورشکستگی انترناسیونال دوم " ، ژانویه ۱۹۱۶ ، آ ، ص ۴۹۳

۲۱۴ - ص ۱۵۳

لنین ، " درباره تحریم " ، ۱۲ اوت ۱۹۰۶ ، آ ، ج ۱ ب ۲ ، م ف ، ص ۲۰۷

۲۱۵ - ص ۱۵۳

فیلسوفان جز تفسیر جهان بانحاه گوناگون کاری نکرده اند . حال آنکه لازم است که آنرا تغییر داد .

[ رفیق مارکس ، " مرام آلمانی " ]

۲۱۶ - ص ۱۵۶

لنین ، جلد ۱۷ ، ص ۴۰ - ۱۳۱ ، چاپ روس .

آورده شد از : استالین ، " درباره اصول لنینیسم " ، فدایان .

۲۱۷ - ص ۱۵۶

استالین ، ه ک ، ص ۴۹ و ۵۰

۲۱۸ - ص ۱۵۷

استالین ، ه ک ، ص ۳ - ۵۲

۲۱۹ - ص ۱۵۷

رفیق مارکس ، " مرام آلمانی " .

ما باید بیاد داشته باشیم که امپریالیزم واپسین مرحله سرمایه داری سیستمی جهانی است و بنا براین باید آنرا در طی يك مقابله بزرگ جهانی شکست داد .

[ رفیق چه ، " بهام به کنفرانس اوسپال " ، مزدك ، ص ۴۹ ]

۲۲۰ - ص ۱۵۷

استالین ، ه ک ، ص ۴ - ۵۳

۲۲۱ - ص ۱۵۹

آنچه امروز مردم در برلین دیدند احتمالاً عظیمترین تظاهرات پرولتاریایی تاریخ بود . ما گمان نمیکنیم که جهان هرگز حتی در روسیه نمایش دستجمعی چنین وسیعی دیده باشد . از مجسمه " رولان " تا ستون فیروزی ، پرولتاریا ، بازار بهارو ، ایستاده بودند . انبوه جمعیت تا " تی برگارتن " گسترده شده بود . آنها سلاحهای خود را آورده بودند و پرچمهای سرخ را افراشته میکردند . آماده بودند که هرکاری بکنند و همه چیز خود را بدهند ، حتی زندگیشان را ، این يك ارتش دویست هزار نفری بود ، ارتشی که هیچ " لودندرف " ی هرگز بر همانند آن فرمان نراندده بود . . . آنگاه واقعه بی باور نکردنی روی داد . توده مردم از ساعت نه بامداد ، در ره و سرما پایها میشدند و رؤسا معلوم نبود در کجا نشسته و سرگرم بحث و مذاکره بودند .

قلیظ تر میشد و توده ها همچنان انتظار میکشیدند . ظهر فرا میرسید . و سرما و گرسنگی بیشتر شد . توده ها را ناشکیبایی بیمارگونه پی فرا گرفته بود . آنها خواستار عملی یا کلامی بودند تا انتظارشان تسکین بخشد . لیکن هیچکس نمیدانست کدام : چون رؤسا همچنان سرگرم مذاکره بودند .

مه انبوه تر شد . و شب رفته رفته فرا رسید . مردم عجزده ، به خانه های خود بازگشتند . آنها چیزهای بزرگی خواسته بودند و به هیچ چیز نرسیده بودند . چون رؤسا مذاکره میکردند . اینها نخست در مارستال جلسه داشتند و بعد در اداره پلیس مذاکرات خود را دنبال کرده بودند . در بیرون ، پروتورها ، تفنگ بردست یا با [ ص ۷۴ ] مسلسل های سبک و سنگین در الکساندرپلاتز سرپا ایستاده بودند . رؤسا سراسر بعد از ظهر و سراسر ساعات شب را نیز همچنان به بحث و مشاوره گذراندند . دوباره انبوه مردم آمدند و در درازنای سی یگی آله اجتماع کردند و رؤسا همچنان در جلسه بودند : مذاکره میکردند ، مذاکره میکردند ، مذاکره میکردند ، تا حدی که هوش و حواس خود را نیز از دست میدادند . [ ص ۷۵ ]

[ " روت نامن " : ارگان حزب اسپارتاکیست ، ۲۶ ژانویه ۱۹۲۰ ]  
[ آورده شد از : واک بنوا - مشن ، " جهان در میان دو جنگ " ، جلد یکم ، " انقلاب آلمان " ، ترجمه " دکتر مهدی سمسار ، ۱۳۴۶ ]  
من هرگاه به نمونه هایی از اینگون " مذاکرات " میروم نمیتوانم داستانی را که شنیده ام بیان نمایم . و اینک نیز نمیتوانم از بازگو کردن آن بپرهیزم هر چند دارندگان " اخلاق ناصری " را خوش نیاید . بهر رو ، آن داستان اینست :  
روزی شاگردی به نزد استاد خود رفت و گفت :

— جناب استاد ، دو سؤال دارم .  
— بپرس جانم .  
— معانقه یعنی چه ؟  
— پیشترها رسم بود دو تن آشنا که بهم میرسیدند برای ادای احترام گون هایشان را بهم میمالیدند . این عمل را معانقه میگویند .  
پس از شنیدن این پاسخ شاگرد سپاسگزاری کرد و براه استاد . استاد با شگفتی پرسید :

— مگر تو دو تا سؤال نداشتی ؟  
— چرا استاد !  
— پس چرا پرسش دومت را طرح نمیکنی ؟  
— جناب استاد دیگر خودم دانستم که " مذاکره " هم یعنی چه !  
و راستی هم که " رؤسا " از اینگون " مذاکرات " میکردند .  
نمونه پی از اینچنین " مذاکرات " را در ایران میتوان در مذاکرات آقای اللهیار صالح و جناب آقای امیر اسد الله علم در دوره " جبهه ملی دوم " دید .

۲۲۲ - ص ۱۵۹

رشد جنبش انقلابی در اروپا و پیدایی روحیه انقلابی در خود انگلستان للوید جرج  
[ نخست وزیر انگلیس ] را باین اندیشه واداشت که اگر سپاهان انگلیسی را بروسیه گسیل دارد اینان به پندارهای بلشویزم پی خواهند بود و این موضوع خطر بزرگی

برای رژیم انگلستان پدید خواهد آورد...

چرچیل، کزن و سمیل از سیاست مداخله مسلحانه دامنه دار علیه روسیه شوروی دفاع می‌کردند... [ ص ۱۷۴ ] [ ولی ] للوید جورج از این اقدامات بسیار هراسناک بود... [ ص ۱۷۳ ] چرچیل... هنگامیکه بمقام وزیر جنگی رسید، تا آنجا که می‌توانست طرح مرخصی سربازان را از زیر پرچم مبتأخیر انداختن تا نیروی بیشتری برای [ نبرد با شوروی ]... در اختیار داشته باشد... [ ص ۱۷۴ ] به واپس افکندن ترخیص، اعتراض توده‌های سربازان را که در زیر پرچم می‌می‌بردند بر انگیزت... بهره شورشی‌های معینی در اردوگاه‌های جنگی و پادگان جورج لندن و جنگل انگلستان در گرفت... چرچیل در اینباره می‌نویسد: "در چنین موقعیتی وضع بسیار دشوار بود..." پناه به شهادت چرچیل "در ظرف يك هفته از پادگان‌های گوناگون اطلاعاتی مبنی بر سی قمره سربچی از واحدهای ارتش رسید... واحدهایی سی از سربازان چند روز از اطاعت همه رؤسای خود سربچی کردند..." در چند اردوگاه جنگی شورای نمایندگان سربازان پدید آمد... آنگاه شورشیان با سازما نه‌های کارگری رابطه پیدا کردند... در ۸ فوریه ۱۹۱۹ در خود لندن سه هزار سرباز بشورش پرداختند... این قیام سربازان با روسیه همبستگی داشت... چون شورشیان تنها به بیرون رفتن از خدمت زیر پرچم قانع نبودند بلکه علیه فرستادن ارتش به روسیه تظاهر می‌کردند... [ ص ۱۷۶ ]

جلسه شورای عالی جنگ متفقین در ۱۷ فوریه [ ۱۹۱۹ ] تشکیل شد... بحث را درباره پیشنهاد تازه چرچیل مبنی بر تشکیل کمیته جنگی آغاز کرد... این کمیته بایستی بید رنگ امکانات عملی عملیات مشترک متفقین را بمنظور کمک به گارد سفید روسیه و هندستان دیگرش بررسی میکرد تا در برابر ارتش سرخ پایداری کنند... امریکاییان علیه این پیشنهاد چرچیل مبنی بر تشکیل کمیته جنگی بمخالفت برخاستند... مخالفت اینان آن بود که... این کار در میان طبقه کارگر انگلستان و امریکا آشفتنی پدید می‌آورد...

چرچیل... همه طرحهایش با ناکامی روبرو شد... [ ص ۱۸۲ ] انگیزه رد شدن این پیشنهاد [ چرچیل ] آن بود که در درون کشورهای متفقین و بهرجه انگلستان از لحاظ سیاسی آنچنان شرایطی وجود داشت که مداخله مسلحانه ضد شوروی از سوی متفقین انجام میشد بامش جوشش انقلابی در درون این کشورها میشد... [ ص ۱۸۳ ]

ا و گ... تروخانوفسکی "زندگینامه سیاسی وینستون چرچیل" ترجمه کیخسرو کشاورزی تهران ۱۳۵۲

۲۲۳ - ص ۱۵۹

در فوریه ۱۹۱۹ هنگامیکه چرچیل نسبت بتصویب پیشنهادش [ برای جنگ علیه شوروی ] در پاریس تلاش میکرد، در انگلستان موجهای اعتصابی میان کارگران انگلیسی بالا گرفت... در آنهنگام للوید جورج گفت: "هر روز بامداد پیش از آنکه سر جلسه کنفرانس حاضر شوم از لندن اطلاعاتی درباره يك اعتصاب تازه بمن می‌رسید و هنگام عصر که از جلسه بر می‌گشتم از اعتصاب دیگری آگاه می‌شدم..." [ ص ۱۸۳ ]

برای انگلستان دوره "پس از جنگ یکم" زمان بحران کامل سرمایه داری بود. این بحران متوجه اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی امپراتوری انگلستان شد. از لحاظ اقتصادی بیدرتی پس از جنگ تا میانه سال ۱۹۲۰ بهای کالای صنعتی به گونه "سرمای آوری افزایش یافت". در نتیجه، میزان کالاهای صنعتی به قیاس عظیمی بالا رفت و حجم بازرگانی خارجی چندین برابر شد. این وضع باعث تورم شد. ولی رونق بازرگانی دیری نپایید و در سال ۱۹۲۰ بحران اقتصادی در آن کشور آغاز شد [ص ۱۸۹].

{ وگ. تروخانوفسکی، هک }

اینک نگریسته شود که اوضاع در آلمان به چه گون بود. اوضاع در آلمان در سالهای پس از جنگ از لحاظ اقتصادی بدینسان بود:

بیکاری نخستین چهره خود را می نمایاند. در ماه ژانویه [۱۹۱۹] فقط ۱۸۰،۰۰۰ تن بیکار در برلین وجود دارند. در ماه فوریه این شماره به ۲۴۰،۰۰۰ و در ماه مارس به ۵۶۰،۰۰۰ میرسد و در آوریل هر یک میلیون فزونی می یابد. در سراسر رایش چند بیکار وجود دارند؟ هیچ کس نمیداند. و این، درست همان زمانی است که سندیکا ها برای اعتصاب برگزیدند. اعتصابیون نیز به شماره درشت بیکاران افزوده میشوند. [ص ۱۰۵]

{ و از سویی دیگر } دشواریهای اقتصادی و مالی [در آلمان] دافعه می چنان گسترده یافته اند که برجسته ترین کارشناسان را به سراسر میاندازند و همگی طبقات ملت را به گردبانی گیج کننده دچار میکنند. بگفته ماکس هیرمانث، دیگر هیچگونه ارتباط منطقی میان جریان مارک واحد قیمتها واحد دستفرو سطح تولید و حجم جریان پول باقی نمی ماند. ارزش دلار به نسبت مارک کاغذی ارقام نجومی می یابد. در آغاز اکتبر هر دلار معادل ۴ مارک، در دوم ژانویه ۱۹۲۱ معادل ۷۴/۴۰ مارک، در آغاز ژوئیه ۱۹۲۱ معادل ۷۵ مارک، در دوم ژانویه ۱۹۲۲ معادل ۱۸۶/۷۵ مارک، آغاز ژوئیه ۱۹۲۲ معادل ۴۰۱/۴۹ مارک، دوم ژانویه ۱۹۲۳ معادل ۷۲۶۰ مارک، آغاز ژوئیه ۱۹۲۳ معادل ۱۶۰،۰۰۰ مارک، آغاز اوت ۱۹۲۳ معادل ۱،۱۰۰،۰۰۰ مارک، چهارم سپتامبر ۱۹۲۳ معادل ۱۳،۰۰۰،۰۰۰ مارک، آغاز اکتبر ۱۹۲۳ معادل ۲۴۲،۰۰۰،۰۰۰ مارک، آغاز نوامبر ۱۹۲۳ معادل ۱۳۰،۰۰۰،۰۰۰ و در سیم نوامبر ۱۹۲۳ به ۴،۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ مارک میرسد. [ص ۲۴۱]

{ آمار رسمی رایش بانک }

{ بخش مربوط به آلمان آورده شد از: ژاک بنوا - مشن، "جهان در میان دو جنگ"، جلد یکم، "انقلاب آلمان"، ترجمه دکتر مهدی سمسار. }

۲۲۴ - ص ۱۵۹

در مستعمرات و نیمه مستعمرات ( [و برای نمونه ] چین، ترکیه، ایران ) تقریباً هزار میلیون انسان یعنی بیشتر از نیم جمعیت کل جهان زندگی میکنند. [ص ۱۸] در اینجاها جنبشهای آزادیبخش ملی یا همگئون خیللی نیرومندند و یا در حال گسترش میباشند.

{ لنین، "درباره جزوه یونیوس روز الوکزامپوک"، مزدک، ص ۱۸ و ۱۹ }

۲۲۵ - ص ۱۵۹

در همگی کشورهای جهان حتی در هندوستان که سیصد میلیون کارگر کشاورزی زیر یوغ انگلیسها رنج میبرد انسانها بیدار شده ، آگاهی سیاسی مییابند و روز بروز جنبش انقلابی رشد بیشتری مییابد .

[ لنین ، " گزارش در نخستین کنگره " سرتاسری قزاقان رنجبر " ، یکم مارس ۱۹۲۰ ]  
[ آورده شد از : " درباره جنبش آزادیبخش ملی " ، لنین ، مزدك ، ص ۴۲ ]

۲۲۶ - ص ۱۵۹

توده های زحمتکش مستعمرات و نیمه مستعمرات که اکثریت عظیم امالی کره ، زمین را تشکیل میدهند از آغاز سده " بیستم " بهر چه در نتیجه انقلابات روسیه ، ایران و چین از خواب برخاسته و بشرکت در زندگی سیاسی روی آورده اند . جنگ امپریالیستی سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ و استقرار حکومت شوروی در روسیه این توده ها را رفته رفته بمعامل فعال سیاست جهانی و انهدام انقلابی امپریالیزم بدل میکند .

[ لنین ، " تزه های گزارش مربوط به تاکتیک حزب کمونیست روسیه در سومین کنگره " انترناسیونال کمونیستی ، طرح اولیه " ، مورخه " ۱۳ ژوئن ، ۱۹۲۱ ]  
[ آورده شد از : " ه ك ، مزدك ، ص ۹ ]

۲۲۷ - ص ۱۵۹

لنین ، ه ك ، ص ۹

۲۲۸ - ص ۱۶۰

لنین ، ه ك ، ص ۵۰

۲۲۹ - ص ۱۶۱

رفیق چه ، " دوه سه ، چند ویتنام بها کنیم " ، مزدك ، ص ۵۰

۲۳۰ - ص ۱۶۱

رفیق چه ، ه ك ن ، ص ۴۶

بسیارستی هم که همزیستی مسالمت آمیز با ضد انقلاب جهانی ، یعنی سازمان دادن آن چنان " بین المللی " که هیچ بیانی گویاتر از این جمله " رفیق چه آنرا تفسیر نمیکند :  
بین الملل جنایت و خیانت !

۲۳۱ - ص ۱۶۴

البته کارگران بایستی آن خوراکیها را بخورند . و نه اینکه صرفاً بخورند ولی نخورند .  
اینهم بخاطر اینکه مزاحم تیزبینی ها و تیزهوشی های سخت دیالکتیکی " قدمهای سفید " نشوم .

سرخ

۲۳۲ - ص ۱۶۵

در " مانیفست کمونیست " رفیق مارکس - انگلس ضمن بررسی " ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی " از " سوسیالیزم ارتجاعی " یاد میکند و آنرا به " سوسیالیزم فئودالی " و " سوسیالیزم خرده بورژوازی " و " سوسیالیزم آلمانی " بخش بندی میکند .

۲۳۳ - ص ۱۶۵

ارتش سرخ چین سازمان مسلحی است که وظایف سیاسی انقلاب را انجام میدهد . . . .  
ارتش سرخ افزون بر عملیات جنگی برای نابودی نیروهای نژادشمن وظایف مهم

دیگری نیز بگردن دارد که عبارتند از : تبلیغ کردن میان توده ها ، سازمان دادن توده ها ، مسلح کردن توده ها ، کمک کردن به توده ها برای ایجاد قدرت سیاسی انقلابی و تشکیل سازمانهای حزب کمونیست . . .

[ مائو ، " درباره نظرات نادرست در حزب " ، دسامبر ۱۹۲۹ ، آ ، ج ۱ ، پ ف ، ص ۱۵۹ ]

۲۳۴ - ص ۱۶۵

حزب ما با آنکه طی سه یا چهار سال یعنی از سال ۱۹۲۱ - سال بنیانگذاری حزب کمونیست چین - تا سال ۱۹۲۴ - نخستین کنگره ملی گویندگان - نتوانست اهمیت شرکت مستقیم در کار بسیج جنگ و سازماندهی نیروهای مسلح را درک کند و در دوره ۲۷ - ۱۹۲۴ وحتى مدتی پس از آن نیز این نکته را باند از و کافیه درک نکرد ، با اینهمه ، در سال ۱۹۲۴ با شرکت در کار آکادمی نظامی حوان پو وارد مرحله نوینی شد و آفاز به درک اهمیت امور نظامی کرد . حزب در کمک به گویندگان در جنگ گوان دون و شرکت در لشکرکشی بشال ، رهبری بخشی از نیرو های مسلح را بدست گرفت . شکست انقلاب برای حزب ما درس دردناکی بود . و سپس خیزش نان چان خیزش دروپاییزه و خیزش گوان جو پها میشدند و مرحله نوینی مرحله تأسیس ارتش سرخ فرا رسید . این ، دوران بسیار مهمی بود که حزب ما طی آن دوران توانست به درک کاملی از اهمیت آتشش دست یابد .

[ مائو ، " مسایل جنگ و استراتژی " ، آ ، ج ۲ ، ص ۵ - ۳۲۴ ]

[ آورده شد از : " مسایل انقلاب و سوسیالیزم " ص ۸ - ۷۷ ]

۲۳۵ - ص ۱۶۸

به همانسان که فلسفه نیروی مادیش را در طبقه کارگر مییابد ، طبقه کارگر نیز در فلسفه به نیروی فکریش دست پیدا میکند . . . آلمان که ادعا میکند به ژرفای همه چیز میبرد ، بی آنکه همه چیز را در گرون کند ، قادر به انقلاب نیست . آزادی انسان آلمانی جز از راه آزادی انسان شدنی نیست . فلسفه ، مغز این آزاد یاست و طبقه کارگر قلب آن . فلسفه نمیتواند بدون انحلال پرولتاریا تحقق یابد و پرولتاریا [ هم ] نمیتواند بدون تحقق فلسفه خود را منحل کند .

هنگامیکه شرایط درونی فراهم شد ، بانگ خروس جنگی فلتر رسیدن روز احیا را اعلام خواهد کرد .

[ رفیق مارکس ، " نقد فلسفه حقوق هگل " ، ۱۸۴۴ ]

۲۳۶ - ص ۱۶۸

از لحاظ تئوری مزیت کمونیستها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در اینستکه آنان به شرایط و جهان و نتایج کلی جنبش پرولتاریایی پی برده اند .

[ رفیق مارکس - انگلس ، " بیانیه " ، توفان ، ص ۴۵ ]

۲۳۷ - ص ۱۶۸

با توجه به خود ویژگیهای روبه معرفت خوانندگان " هموطنی " که خود آزموده ام ناگزیرم بمنزایم که البته آگاهی کمونیستی همانند يك انگشتر نیست که بتوان بهیکاره آنرا در انگشت کرد و بدینسان مالك آن شد . بدون اندکی نگرانی که نبی از انگشتر هنوز در گان های نیافتد سهری بجا مانده و یا در مالکیت دیگریست ! از آنجا که آگاهی نیز در اساس يك پروسه است ، بناچار

آگاهی کمونیستی نیز يك پروسه است . و پس دارای کمیت ها و کیفیت های گوناگونی است . آگاهی کمونیستی هم دارای حجم و ابعاد ثابتی نیست که بتوان بیکباره همه آنها را در آفوش کشید و حال کرد . و پس ، اگر در اینجا از آگاهی کمونیستی سخن گفته میشود ، مقصود بهیچوجه بسته بندی و لاک و مهر کردن آن نیست بلکه مقصود آن میانگینی است که در هر نبرش تاریخی برای هما زمان بایستگی دارد و بر پایه شناخت فعال طبقه کارگر و بدون خشکمزیهای مذهبی بدست میآید .

امید است ضمن بررسیهایی که در خود متن شده است این میانگین - و حتی حداقل - در روزگار گونی ضمن مثالهایی که زده شده روشن شود . انشاء الله !

۲۳۸ - ص ۱۶۹

... هرگون رهایی هارتست از خلاصه کردن جهان انسانی و روابط آن به خود انسان ...

تنها آزمون که فرد واقعی انسان ، شهروند مجرد و انتزاعی را در برگرفت و به عنوان فرد انسان در زندگی تجربه و در روابط فردیش به موجودی نوعی بدل شد ، تنها آزمون که نیروهای ویژه خود را بعنوان نیروهای اجتماعی شناخت و سازمان داد و دیگر نیروهای اجتماعی را بشکل نیروی سیاسی از خود جدا ندانست ، تنها در آزمون است که رهایی انسان به پایان رسیده است .

[ رفیق مارکس ، "مسأله یهود" ، ۱۸۴۴ ]

۲۳۹ - ص ۱۶۹

صنایع بزرگ جامعه را ناچار میکند تا برای رهایی از خطر نابودی ، انسان جزء جزء شده را که رنج يك وظیفه تولیدی جزئی را بدوش دارد توسط انسان تمام و کمال جایگزین کند که بتواند پاسخگوی متنوع ترین مقتضیات کار شده و برای انجام وظایف گوناگون صرفاً به شایستگیهای طبیعی و اکتسابی خود آزادانه امکان تجلی دهد .

[ مارکس ، "سرمایه" ، ]

[ آورده شد از : اندره پی یتر ، "مارکس و مارکسیزم" ، ترجمه شجاع الدین ضیا ، انتشارات دانشگاه تهران ، ص ۲۶۷ ]

۲۴۰ - ص ۱۶۹

مالکیت خصوصی ما را چنان نادان و تنگ نظر کرده که ... بجای همگی حواس جسمی و فکری حصر داشتن [ در ما ] پیدا شده و این ، خود صورت از خود بیگانه همگی آن حواس است ... پس ، لازمه پشت سر نهادن مالکیت خصوصی رهایی کامل همگی حواس و همگی مشخصات آدمی است ...

[ رفیق مارکس ، "دستویسهای سال ۱۸۴۴" ]

۲۴۱ - ص ۱۶۹

استالین در گشودن "چفته" اپورتونیستهای بین الملل دوم " و بیرون کشیدن " عقاید ... دگم " آنها ، از سه " دگم " یاد میکند که " دگم دوم " آن اینست : دگم دوم : مادام که پرولتاریا باندازه کافی روشنفکران و کارمندان اداری شایسته ... ندارد ، نمیتواند حکومت را ... نگاه دارد . نخست باید این کادرها را در شرایط

سرمایه داری آماده کرد و سپس حکومت را بدست گرفت .

لنین در پاسخ [ این دگم اپورتونیستهای بین الملل دوم ] میگوید : گیریم که اینچنین باشد . ولی چرا نمیتوان کارها را چنان چرخاند که نخست حکومت را بدست گرفت و برای پیشرفت پرولتاریا شرایط مساعدی بوجود آورد و سپس برای بالا بردن سطح فرهنگ توده " زحمتکشان و تهیه " کادر رهبر و اداره کننده از میان کارگران با گامهای فرسنگی بسوی جلو پیش رفت ؟ ...

[ استالین ، " درباره " اصول لنینیزم " ، فدایان ، ص ۶ - ۲۵ ]

روشن است که بررسی " انقلاب " درباره " بین الملل دوم " و اندیشه هایش نیست . این سند صرفاً از آنجا که برای لنین همه چیز موقوف به پس از تسخیر قدرت سیاسی ، آنها در آن روز موعود آسمانی است ، مورد توجه است .

ضمناً اینهم همینجا افزوده شود که موضوع ادامه " آموزش و چگونگی آموزش گیری " موضوعی نیست که مطلقاً بدو " پیش از تسخیر قدرت محدود شود ، " انقلاب " چنین اندیشه یی را اعلام نمیدارد . اینکه پس از تسخیر قدرت و حتی در دوران کمونیزم نیز طبقه " کارگر و یا انسان رهایی یافته ، از زندگی طبقاتی چگونه آموزش بگیرد و راستای آن موضوع دیگریست که اینك مورد بررسی نیست . ولی

بهرین

کمونیزم ... مرحله یی واقعی در رهایی و احیای آدمی است ، مرحله یی لازم برای تحول تاریخی آینده . کمونیزم شکل لازم و گوهر نیروزای آینده " نزدیک است " ولی کمونیزم باین عنوان پایان تحول آدمی نیست بلکه شکلی است از جامعه " انسانی " .

[ رفیق مارکس ، " دستنویسهای ۱۸۴۴ " ]

سخن کوتاه : برای اینکه دانسته شود که برخورد " انقلاب " با مسأله " آگاهی و روند آن چگونه است به دفتر " بنیادها " نگاه شود .

۲۴۲ - ص ۱۶۹

حزب ما پیش از تأسیس آمادگی کافی از نظر ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی نداشته . پس از تأسیس [ هم ] وقت کافی نداشت که با آموزش تشویک بهر از نیرو بدون درنگ با همه " وجود خود گام در راه پیکارهای انقلابی و ملاحظه و عمل گذاشت . باین دلیل ، حزب ما مدتی دراز بر اثر کمبود آموزش مرام مارکسیستی - لنینیستی دچار زیان و زحمت شد . [ ص ۳۵ ]

بطور کلی سطح معلومات تشویک و فرهنگ اعضای حزب ما با اینکه در ستیزه های انقلابی سخت آبدیده شده اند ، بالا نیست . [ ص ۱۷ ]

مسأله " اصلی در حزب ما مسأله " تجدید ساختار ایدئولوژیک است . [ ص ۳۴ ] آموزش ایدئولوژیک و رهبری سیاسی باید جایز مرتبه " نخستین در رهبری حزب ما باشد . [ ص ۴۱ ]

انواع انحرافات ما از ایدئولوژی غیر پرولتری در درون حزب سرچشمه گرفته است . [ ص ۴۱ ]

[ لیوشائوچی ، " درباره " حزب " ، مجاهدین ]

۲۴۳ - ص ۱۷۰

ماتو ، " سخنرانی در محفل ادبی و هنری یین آن " ، ۱۹۴۲ ، آ ، ج ۳ ، پ ف ، ص ۱۴۲



امید است با توجه به آنچه در "بنیادها" آمده است هرگز این پندار پیش نیاید که خواست "انقلاب" از این سخنان سفارش کردن برای "موریانه"، کتابخانه" شدن است. آموزش و تشریف رسانی دارد که زندگی ملی پایه "آنت" و اینها بیشتر یاد شده است.

در سراسر این بررسی موضوع "انقلاب فرهنگی" صرفاً از زاویه "انتقادی" مورد نظر قرار میگیرد. ارزشها و نوآوریها و اثراتی که نفس "انقلاب فرهنگی" در پیرویه "جنبش کمونیستی" بجای گذاشته، امری دیگر است که در اینجا بهیچوجه پروای آن نشده است.

ماتو، "بعضی از مسایل مربوط به شیوه رهبری"، یکم ژوئن ۱۹۴۳، آ، ج ۳، پ، ص ۱۸۰

ما در تاریخ تجربیات انقلابی و نهضت کمونیستی بین المللی قرن اخیر اساساً با سه نوع مبارزه روبرو هستیم: ایدئولوژیک، اقتصادی، سیاسی. اگر توالی تاریخی این تجربیات را در نظر بگیریم نیک میبینیم که چگونه به نحو روزافزونی از نقش مبارزه تئوریک و اقتصادی کاسته شده و مبارزه سیاسی بیش از پیش بر کل مبارزه "انقلابی" سیطره یافته. کفایت نگاهی به اسناد جنبش کمونیستی بینگیم تا کم شدن اهمیت تئوری را در مقایسه با مبارزه سیاسی علی دیربایم: کاپیتال، آنتیسمیسم، دورینگ، چه باید کرد؟، دموکراسی نوین و غیره. خلاصه ما در جنبش کمونیستی بین المللی امروز که اساساً در کشورهای زیر سلطه جریان دارد کمتر با آثار تئوریک نظیر کاپیتال، آنتی دورینگ، یا ماتریالیسم و امپریوسوکریسیسم روبرو میشویم. آیا این امر مبین آن نیست که از نقطه نظر تئوری ناب جنبش کمونیستی بین المللی که بطور کلی با عمل مستقیم انقلابی روبروست، نه فرصت و نه نیاز آنرا دارد که بکار پردازد؟ آیا این امر نمیرساند که ما بیش از هر وقت به پراتیسین احتیاج داریم تا به تئورسین؟

[شهید دلیر مسعود احمدزاده، "مبارزه" مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک"، از انتشارات سازمانهای جبهه ملی خارج از کشور (بخش خاورمیانه)، چاپ سوم ص ۱۰۵]

چریکهای فدایی خلق در توضیح مطالب بالا چنین افزوده اند:

برای بیان بیشتر مطلب باید گفت که اگر یک قرن پیش برای پاسخگویی به نیازهای تئوریک جنبش کمونیستی کسانی چون مارکس لازم بودند با آن دانش وسیع و پاسخگویی به نیازهای تئوریک محتاج کار تئوریک وسیع و طولانی بود، امروز چنین نیست. چرا که محتوای انقلاب روشن شده است. رهنمود کلی بدست آمده و تدوین تئوری خاص انقلاب بیشتر با عمل انقلابی بستگی دارد تا کار تئوریک. اما مسلماً نیاز به تئوری عام و خاص انقلاب کمتر شده است.

[ه ک، ص ۱۶۴]

بسادگی میتوان دریافت که نه شهید دلیر مسعود احمدزاده بمانند یک شخص یا نماینده یک گروه و نه گروه سکوت شکن و پیشگام چریکهای فدایی خلق، هیچکدام نسبت به بن و گوهر سخنان خود اندیشه بی ریشه بی نکرده اند.

از آنجا که این کمترین پیشترها جزوه بی انتقادی درباره "رساله" "مبارزه" مسلحانه هم استراتژی

هم تاكنيك " بنام " چند خرده گيري ناب " نوشته است . پس ، در اینجا به مطالب شهيد احمد زاده ميپردازد و تنها به خرده گيريهاي بسي از " يادداشت " توضيحي چريکهاي فدائي خلق ميپردازد :

الف - چريکهاي فدائي خلق متأسفانه بجای برخوردی انتقادی و کارگري به برخوردی دست کم توجیه گرانه رو آورده اند . زیرا نخست اینکه آنچه در توضيح نظر شهيد احمد زاده نوشته اند " بيان بهتر مطلب " که نیست بجای خود بيان بدتر آن هم هست . [ بررس ميشود ! ] و در اینکه برخورد انتقادی کارگري اينست که چريکهاي فدائي خلق آشکارا بگویند که رفیقمان بدلايلى چند دچار خطای ذهنی شده و بجای اینکه کاهش و یا حتی نبود آثاری همسنگ " کاپيتال " و غيره را در جنبش بين المللی کمونيستی دليلی بر بیماری جنبش از این زاویه بگیرد دليلی بر بی نیازی جنبش گرفته است . سرچشمه اینک چريکهاي فدائي خلق اگر ميخواستند خود را از بیماری فرقه گرایی هرچه بيشتري پیراسته کنند ، آنگاه بایستی میبافت آشکارا یاد آور شوند که رفیقمان مقصود خود را از " تئوری ناب " در چارچوب فرهنگ کارگري روشن نکرده است . چهارم اینکه اگر چريکهاي فدائي خلق نمیخواستند بشیوه " توجیه گري آلوده شوند آنگاه آشکارا مینوشتند که رفیقمان موثره دچار این لغزش ریشه یی شده که میان تئوری و پراتیک در جنبش کمونيستی چنان دره یی کنده که گوئی تئوریسین های کمونيستی اصولاً بایستی از مایه یی و پراتیسیسین های آن از خمیره یی دیگر باشند . یعنی بجای اینکه تجزیه " تئوری و پراتیک را در جنبش کمونيستی گواهی بر انحراف جنبش گیرد ، گواهی بر نفرت جدایی خود تئوری و پراتیک از یکدیگر پنداشته است و در نتیجه از بی نیازی به تئوریسین و نیاز فراوان به پراتیسیسین یاد کرده است . و غيره .

ب - به گمان چريکهاي فدائي خلق در " يك قرن پيش برای پاسخگوئی به نیازهای تئوریک جنبش کمونيستی کسانی چون مارکس لازم بودند " ولی اینک دیگر چنین کسانی " لازم " نیستند . چرا ؟ بدین دلیل که گویا دیگر " محتوی انقلاب و رهنمودهای کلی بدست آمده " است .

تا آنجا که این کثرین آشنایی دارد البته برای چريکهاي فدائي خلق اصولاً این پرسش نه تنها مطرح نیست که اگر محتوی انقلاب و رهنمودهای کلی چنان بدست آمده بود که دیگر به " کار تئوریک " نیازی نیست پس چرا جنبش کمونيستی در شوری آشکارا بشکست میانجامد و سوسیالیزم به امپریالیزم

دگر سر دیسی میپذیرد ؟ و یا چرا جنبش کمونيستی در چین به چنین لجنزاری فرو میفتد ؟

و آیا این آزمونهاى جانگداز همانند پراتیک و واقعیتها یعنی ، تئوری ویژه " خود را نمیجویند ؟ و آیا

پرداختن بدین پرسشها همان " تئوری ناب " است که دیگر بدرد نمیخورد ؟ یا درست بعکس ،

پرداختن باینها " کار تئوریک " انقلابی برپایه " واقعیات و پرسش انگیزی و پاسخ جوئی خود واقعیات

است ؟ به دید چريکهاي فدائي خلق اصولاً اینچنین پرسشها و وقت گذاشتن برای بررسی و

بحث درباره " آنها از بین انحراف است و گواه فرار از اصل و پرداختن به " تئوری ناب " لعنتی

است !

آخر چگونه " محتوی انقلاب و رهنمودهای کلی آن روشن شده است " که انقلاب در همه جا بضد

انقلاب بدل شده است ؟

آیا بهتر نیست که چريکهاي فدائي خلق به روشنی دریابند که " محتوی " داریم تا " محتوی " ،

درست به همان سان که " کلی " داریم تا " کلی " ؟

چنین پند است که چريکهاي فدائي خلق برآنند که چون روشن شده است که بایستی انقلاب کرد و نیز

روشن شده است که بایستی بساط ستم سرمایه داری را برانداخت ، پس دیگر همه " محتوی انقلاب

و رهنمودهای کلی آن بدست آمده است " . پس ، دیگر چه چیز باقی مانده است ؟ این که برویم و بکنیم .

شکی نیست که " برویم و بکنیم " آن باقی مانده است ولی نه همه " محتوی " و نه همه " رهنمودهای کلی " ، هیچکدام روشن روشن هم نشده اند ! گواه آن همین واقعیت که انقلابات پیروزمند به ضد انقلابات پیروزمند دگردیسی میپذیرند . آیا این واقعیات گواه آن نیست که حتی مسا از همان " رهنمودهای کلی که بدست آمده اند " خودشان نارهنمودهای کلی میباشند ؟

پ - پس شگفتی افزاست که چریکهای فدایی خلق " برای بیان بهتر " این مطلب که " جنبش کمونیستی بین المللی نه فرصت و نه نیاز آنرا دارد که بکار تئوری ناب پردازد " ، از یکسو یادآور میشوند که چون " محتوی انقلاب روشن شده و رهنمود کلی بدست آمده " ، پس ، دیگر نیازی به " کار تئوریک وسیع و طولانی " نیست تا محتوی و رهنمودهای کلی انقلاب و یا تئوری عام [ " عام " را برابر با " کلی " گرفته ام . از بیخ و بن خطا کرده ام ؟ ] آنرا باز هم به پژوهش و بررسی گیرد ، و از سوی دیگر مینویسند : " امسا مسلما نیاز به تئوری عام و خاص انقلاب کمونیستی نشده است " .

دانشسته نیست که چگونه است که از یکسو " مسلما نیاز به تئوری عام و خاص انقلاب " ، نیاز به هر دوی اینها حتی " کمتر " هم نشده است و از سوی دیگر چون محتوی انقلاب و رهنمودهای کلی آن روشن شده پس دیگر نیازی به کار تئوریک وسیع و طولانی کسانی چون مارکس با آن نشا گسترده " نیست ! ؟

آیا در زمینه " تئوریهای انقلابی در فراسوی " تئوری عام و خاص " باز هم تئوری دیگری داریم ؟ بیش از تئوری عام و خاص که دیگر تئوری نداریم . و نیاز به این دو هم که بهیچوجه " کمتر " نشده . خب ! پس چگونه است که " بنحو روزافزونی از نقش مبارزه " تئوریک کاسته شده " ؟ آیا چنین است شیوه " بیان بهتر مطلب " ؟

ت - بد نیست این سخن چریکهای فدایی خلق و شهید احمدزاده را با اندیشه یی از رفیق انگلر در کنار هم گذار تا بهتر بتوان سیر تئوری را در " جنبش کمونیستی بین المللی " نگریست : تنها در همان طبقه کارگر است که اکنون علاقه آلمانی به تئوری بدون اندک فتوری به حیات خود ادامه میدهد . و از اینجا دیگر او را با هیچ قوه یی نمیتوان پیوست

[ رفیق انگلر ، " لودویک فویرباخ و پایان فلسفه " کلاسیک آلمان " ، توفان ، ص ۸۳ ]

۲۴۸ - ص ۱۷۳

باز هم گفته میشود که در اینجا " انقلاب فرهنگی چین " صرفاً از زاویه " انتقادی دیده میشود . بیگمان انقلاب فرهنگی چین را در عین حال میتوان چنان دید ای در تاریخ جنبش کمونیستی به بررسی گرفت . و بیگمان این رویداد ، مسایل و مطالبی را خود بخود عنوان کرد و عنوان میکند که در سرنوشت جنبش کمونیستی بین المللی به سهم خود تأثیر نیکوی بسیار هم خواهد داشت . کما اینسکه یکی از اثرات نیکو و تازه بسیار پیش پا افتاده آن همین که چنان شمیری میتوان آنرا علیه سیاست خصم ، سبانی ضد انقلابی چین بکار برد .

۲۴۹ - ص ۱۷۳

روشن است که اینك سخن حتی بر سر این نیست که اصولاً خود اینچنین دانشگاهها و استادان و میزهای درخشان ، زاینده " نظام اجتماعی هستند ، و رفتن با اینها تفسیری ریشه یی

ایجاد نمیکند . زیرا ریشه جای دیگریست .

۲۵۰ - ص ۱۷۴

از اینکه سفارش می‌کنم برداشت مطلق نشود ، براساسی شرم دارم . بهررو ، درخواست می‌کنم که از واژه " شخص " مفهوم رو به معرفت یا در مجموع گرفته شود نه مطلق .  
اینهم برای آخوندک ها !

۲۵۱ - ص ۱۷۵

ماتو ، " درباره " مسأله " حل صحیح تضادهای درون خلق " ، ۲۷ فوریه ، ۱۹۵۷ ، آ ، پ ف .

۲۵۲ - ص ۱۷۶

ماتو ، ه ک ، ص ۱۲۳

شده هـ

۲۵۳ - ص ۱۸۱

"مختصری از تاریخ معاصر"، ص ۶۸  
گفتن دارد که من در این بررسی به مجرب به تحلیل طبقاتی و اقتصادی خیزشهای ۱۹۰۵ و نیز ۱۹۱۷ میسر دادم. من صرفاً آنها را از زاویه ای که به روند "انقلاب" مربوط است دنبال میکنم.

۲۵۴ - ص ۱۸۱

ه ک، ص ۶۸

۲۵۵ - ص ۱۸۲

ه ک، ص ۶ - ۶۸

۲۵۶ - ص ۲۸۲

ه ک، ص ۶۹

۲۵۷ - ص ۱۸۲

تروتسکی، "زندگی من"، هوشنگ وزیری، ص ۱۷۹

۲۵۸ - ص ۱۸۲

یعنی کفرگران خود بخود که عمل میکردند، پایداری مسلحانه میکردند ولی زهر رهبری حزب دست باعصاب میزدند!

۲۵۹ - ص ۱۸۳

چاره ای نیست! کسی که انقلاب را در چهره کودتا - اگر خیلی دلخورد "خیزش" - بنگر و کسی که جنبش رزمی پیشتاز را نادرست پندارد، پس، ارتش انقلابی نداشته باشد، ناچار به کمترین لبخند ارتش ضد انقلاب پر بها میدهد.

آموزنده است اگر به یاد آوریم که در کوبا هنگامیکه در ارتش ضد انقلاب سخنانی در پیرامون کودتا علیه باتیستا میرفت، جنبش با آن مخالفت برخاست. جنبش صرفاً به سرکوبی حکومت باتیستایی بدست انقلاب میاندیشید. چرا؟ زیرا بسوی چنین قدرتی ره میسپرد. و اطمینان داشت که راهی را که در پیش گرفته است به چنین قدرتی او را رهنمون خواهد شد.

۲۶۰ - ص ۱۸۴

نه داداش! درد تنها بر سر "یگانگی و پیوستگی" نیست. بیماری از چیز دیگری است. مشی حزب نادرست بود. برداشت حزب از انقلاب درست نبود...

۲۶۱ - ص ۱۸۵

"مختصری از تاریخ معاصر"، ص ۶۱ تا ۱۱۳

۲۶۲ - ص ۱۸۵

تروتسکی ، ه ك ، ص ۱۶۷

۲۶۳ - ص ۱۸۵

لنین ، " طرح اولیه " تزه های مربوط به مسأله " ارض " ، ژوئن ۱۹۲۰ ، آ ، ج ۲ ب ۲ ، م ف ، ص ۵۵۴

۲۶۴ - ص ۱۸۵

ناچار بایستی با خواهش بسیار دست بدامن شد که جدایی میان " ارتش " را همچون يك " سازمان " و يك " ارگان " با " سرباز " خوب پیاده داشته باشید !

۲۶۵ - ص ۱۸۷

روسیه در عرض چند روز بیک جمهوری دموکراسی بورژوازی مبدل شد .  
[ لنین ، " بیماری " ، ص ۱۴ ]

۲۶۶ - ص ۱۸۷

دخستین جنگ امپریالیستی جهانی ( ۱۹۱۴ - ۱۹۱۷ ) ۰۰۰ بزرگ تسلسلین  
خدمات را به حزب پرولتری انقلابی ، یعنی به بلشویکها انجام داد .  
[ لنین ، ه ك ، ص ۱۳ ]

اگر " تمرین عوم " ۱۹۰۵ نبود پیروزی انقلاب اکثر غیرممکن میشد .  
[ لنین ، ه ك ، ص ۱۲ ]

۲۶۷ - ص ۱۸۷

آدمی حکومتی عالیترو بهتر از شورای کارگران و بزرگان و دهقانان و سربازان بوجود  
نیآورده است و ما تاکنون همانند آنها ندیده ایم .  
[ لنین ، " درباره " قدرت دوگانه " ، آ ، ج ۲ ب ۱ ، م ف ، ص ۱۹ ]

۲۶۸ - ص ۱۸۹

آیا این شیوه همان شیوه " گاپون " کشیش نبود ؟

۲۶۹ - ص ۱۸۹

یعنی این صله ها به لنین نمیچسبید ؟ و تمسازه ، این خوبی یا بدی لنین ، کدامین يك  
بود ؟

۲۷۰ - ص ۱۹۰

پس ، بسی پیش از آنچه بتوان پنداشت " پنهانی " بود !

۲۷۱ - ص ۱۹۰

یعنی شماره " اعضا یا یاران حزب که در فوریه " ۱۹۱۷ در حدود چهل تا چهل و پنج هزار  
تن بود ، در اوت همین سال کمابیش هفت برابر شد . مبارک باد !

۲۷۲ - ص ۱۹۰

چه " وحشی " های حرف شنو و منطقی و صهبانسی ! ! ایکاش همه " لشکریان " متعذر " جهان  
از مایه " همین " لشکر وحشی " بودند !

۲۷۳ - ص ۱۹۱

نمونه یی از این نامه ها همان " اندرهای نگاره نشین " است که جملاتی از آن در شماره ۱۵۳  
دفتر دوم بخش مربوط به " اندیشه های لنین درباره " انقلاب " آورده شد .

تروتسکی این شب را "شب تعیین کننده" سرنوشت "نام گذاشت".  
[ تروتسکی، "زندگی من"، ص ۳۲۳ ]

۲۷۵ - ص ۱۹۲

"مختصری از تاریخ معاصر"، ص ۱۹۱ تا ۲۵۲

۲۷۶ - ص ۱۹۳

رفیق مارکس - انگلس، "بیانیه"، ترجمه "ن. ش"، ص ۲

۲۷۷ - ص ۱۹۴

لنین، "دولت و انقلاب"، آ، ج ۲، ب ۲، م، ف، ص ۳۵۳

۲۷۸ - ص ۱۹۴

لنین، ه، ک، ن، ص ۳۵۴

۲۷۹ - ص ۱۹۴

لنین، ه، ک، ن، ص ۲۶۴

۲۸۰ - ص ۱۹۴

لنین، ه، ک، ن، ص ۳۶۶

۲۸۱ - ص ۱۹۵

لنین، "درباره" مسأله "ملیت‌ها و یا سیستم خودمختاری"، دسامبر ۱۹۲۲، آ، ج ۲، ب ۲، م، ف، ص ۱۲۴

یادآوری: در نوشته‌های پیشین "انقلاب" که بنام "شورش" نامگذاری شده بود، پاراگراف بالاتری این‌ها را نیز از نوشته لنین آورده بودم که با مطالب مورد استناد من ارتباط مستقیم نداشت. • خطا از سوی من انجام شده بود. "چریک‌های فدایی خلق" باین لغزش آگه‌م کردند. • بدینسان آنرا درست کردم. • و پس، سپاسگزارم.

۲۸۲ - ص ۱۹۵

جملات درون دومین گروه با آنچه در نوشته‌های پیشین "انقلاب" آورده شده بود متفاوت است. • در نوشته‌های پیشین خطا از سوی من انجام شده بود. "چریک‌های فدایی خلق" باین لغزش آگه‌م کردند. • بدینسان آنرا درست کردم. • و پس، سپاسگزارم.

۲۸۳ - ص ۱۹۵

برای نظام و دولت و حزب شوروی دیگر "موقع بسرقتل آمدن" برای همیشه گذشته است، و مهتر از آن: حتی زمان آن هم رسیده است که روز بروز از قتل کارگری بیشتر دور شود و به خود سرمایه داری نزدیکتر شود. زیرا، برای بسرقتل آمدن انقلابی، نخست بایستی زندگی عینی بسرقتل آورنده "انقلابی" را پیاده کرد، و آن زندگی عینی انقلابی کمونیستی که بتوان در دل آن بسرقتل کمونیستی آمد اینک در شوروی کجاست؟ در انقلابی دیگر است. و نه در دولت و حزب کنونی! چنین است شیوه درست برخورد ماتریالیستی دیالکتیکی با مسایل، ای لنین! آری چنین است! آیا چنین نیست؟ ایکاش می‌توانستی مومایی کالبدت را بسوی افکس و جان گیری و در محل نشان دهی که آیا راه دیگری هم هست!

۲۸۴ - ص ۱۹۶

لنین، "بهتر است کمتر ولی بهتر باشد"، آ، ج ۲، ب ۲، م، ف، ص ۸۸۲ و ۸۸۹ و ۸۱۸

جالب اینجاست که استالین در بررسی "دیکتاتوری پرولتاریا" بر پایه "اصول لنینیزم" از یکسو مینویسد :

لنین حق دارد که میگوید :

"انقلاب پرولتاریا بدون تخریب جبری ماشین دولتی سرمایه داری و تبدیل آن به ماشین دولتی نوین غیرممکن میباشد" ( رجوع بجلد ۲۳ ، ص ۳۴۲ ، چاپ روسی )  
[ آورده شد از : استالین ، " درباره " اصول لنینیزم " ، فدا بیان ، ص ۱۰۱ - ۱۰۰ و از سویی دیگر ، منتها یکی دو صفحه آنطرفتر ، مینویسد :

آن شکل نوین تشکیلات پرولتاریا عبارت از شوراهای .

نیروی شوراهای نسبت باشکال پیشین تشکیلات پرولتاریا در چیست ؟ [ ص ۱۰۲ ]  
در آنستکه فقط حکومت شوروی میتواند ارتش را از اطاعت فرماندهی سرمایه دار آزاد کند و این ارتش را که در رژیم سرمایه داری آلت ستیم بر توده میباشد به آلت رهبری آن از یوغ سرمایه داری خودی و بیگانگی تبدیل کند .

[ استالین ، ص ۱۰۶ و ۱۰۲ ]

بدینسان روشن نیست که "حق" عبارتست از "تخریب جبری ماشین دولتی سرمایه داری" و از جمله "ارتش" سرمایه داری و یا عبارتست از "تبدیل ارتش سرمایه داری به آلت رها از یوغ سرمایه داری" ؟ "حق" کدامین یک است ؟

۲۸۶ - ص ۱۹۷

رفیق مارکس برای اینکه نشان دهد که مسایل اخلاقی و عواطف شخصی و از جمله "حسن نیست" نمیتواند در برابر "نظام" و "روابط" نقش تعیین کننده داشته باشد و خود تابعی است از قوانین و روابط عینی زندگی ، این موضوع را پیش میکشد که نباید تصور کرد که "انحطاط جسمانی و معنوی" پرولتاریا در نظام سرمایه داری وابسته به "حسن یا سوء نیست افراد سرمایه دار" است ، این کیفیت ناشی از "قوانین ذاتی تولید سرمایه داری" است که خود راحتی "ماهرانه با افراد سرمایه دار [ نیز ] تحمیل میکند" .

بهرتر است خود جملات رفیق مارکس آورده شود :

به شکایات درباره انحطاط جسمانی و معنوی ، مرگ زودرس ، شکنجه های توان فرسا ، سرمایه چنین پاسخ میدهد : " چگونه باید از این رنجها نگران بود ، در صورتیکه هم آنها هستند که شادمانی ( منافع ) ما را فراهم میکنند ؟ " ولی بطور کلی باید گفت که این امر منوط به حسن [ ص ۲۲۳ ] یا سوء نیست افراد سرمایه دار نیست . متابعت آزاد قوانین ذاتی تولید سرمایه داری را مانند قوانین عینی ، ماهرانه با افراد سرمایه دار تحمیل میکند .

[ رفیق مارکس ، "کاپیتال" ، دفتر دوم از جلد یکم ، حزب توده ایران ، ص ۴ - ۳۳۳ ]

چنانکه نگریسته میشود اصولاً سخن بر سر لاثبات گهرین نیست ؛ سخن بر سر زندگی در شرایطی مشخص است . زیرا ، هر شرایط مشخصی "قوانین ذاتی" خود را دارد که پیروی از آن دست کم برای هواداران آن اجتناب ناپذیر است . و همه کوشش تئوریک آدمی نیز تلاشی است برای توجیه همین زندگی بر پایه "آن" قوانین ذاتی "یی که این زندگی بانسان تحمیل



میگردد .

از روی نگرانی است که ناگزیرم بدون درنگ بیفزایم :  
ایفکه این " قوانین ذاتی " چگونه در ذات خود، آنتی خود را نیز به همراه دارند ، بخشی دیگر  
از همین " قوانین ذاتی " یا قوانین گوهرین است . سخن اینجااست که این " آنتی " گذشته از  
ایفکه خود بخشی از کل سنتز همین " قوانین ذاتی " است و در نتیجه نمیتواند کشگی سنتز را تغییر  
دهد ، تازه برای ایفکه بتوان سنتز را بگونه یی " اساسی " تفسیر داد بایستی در موضع  
" آنتی تز " سنگر گرفت و نه ایفکه هم در سنگر " تز " زیست و هم نقش آنتی تز را بازی کرد .  
آیا لنین در موضع آنتی دستگاه عاریتی روسیه " تزایزم سنگر گفته بود ، یا در موضع تز آن ؟ حزب  
چه ؟ دولت شوروی چه ؟

در پایان اینهم افزودنی است که :

آشکارا میفکریم که چگونه پس از ایفکه " سرمایه " دریافت که " انحطاط جسمانی ... و مرگ  
زود رس " کارگران در نظامهای امپریالیستی " شادمانی منافع او را فراهم نمیکند " ، و درست  
بوارونه ، آن : تروخش کردن " جسمانی " کارگران و پیشگیری از " مرگ زود رس " آنان سود  
آورتر است ، آنگاه باشتاب بسوی " بیمه " و " بهداشت " کارگران پیش تاخت . یعنی باز هم  
" قوانین ذاتی تولید سرمایه داری " است که خود را " مانند قوانین عینی ماهرانه با افراد سرما  
یه دار تحمیل میکند " ، و نه " حسن یا سوء نیست " ، که امری اخلاقی است !  
روشن است که دیگر برای " سرمایه " سود نداشت پیشکش ، زیان بخش هم بود که کارگر  
" متخصص " در اثر " انحطاط جسمانی و مرگ زود رس " نتواند " ارزش اضافی " بیشتری  
تولید کند .

البته " انحطاط معنوی " نه ! این دیگر همچنان بسود سرمایه است ! اگر پرولتاریا در  
فروپین ترین بخش دوزخ " انحطاط معنوی " افکنده نشود دیگر هیچ چیز بسود سرمایه  
جهان نمیآید .

۲۸۷ - ص ۱۶۸

انبوه انبوه از این هردو فضیلت را " سوسیالیزم روس " دارا شد !

۲۸۸ - ص ۱۶۸

شاید سود بخش باشد یادآوری شود که درست در هنگامه " همین جنگ است که لنین مینویسد :  
ما باید بگوئیم اگر چیزی باشد که بتواند در شرایط معینی مرگ تزایزم را به تأخیر  
اندازد ؛ اگر چیزی باشد که بتواند به تزایزم در مبارزه بضد تمام دموکراسی روسیه  
کمک کند ؛ این ، همانا جنگ کنونی است ، که کیمه های پول سرمایه داری انگلیس  
و فرانسه و روس را برای مقاصد ارتجاعی در اختیار تزایزم میگذارد .

[ لنین ، " جنگ و سوسیال دموکراسی روسیه " ، آ ، ج ۱ ب ۲ ، م ف ، ص ۶۶ ]

۲۸۹ - ص ۱۶۸

از آنجا که آگاهی از عللی که به سرنگونی نزار و پیدایی حکومت موقتی در روسیه کشید ، در دانستگی  
بهتر یافتن به اوضاع و شرایطی که به اکثر پایان یافت سودمند است ، در زیر نظر خود لنین  
در باره " خیزش فوریه " ۱۹۱۷ در روسیه آورده میشود :

چگونه چنین معجزه یی توانست انجام پذیرد که بساط سلطنتی که سده ها پایداری  
کرده و در جهان سه سال - یعنی از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ - که طی آن بزرگ ترین

نبردهای طبقاتی همگی مردم انجام گرفت ، علیرغم همگی دشواریها با برجا ماند ، تنها در ظرف هشت روز ۰۰۰ برچیده شود ؟ ۰۰۰ [ ص ۶۹۶ ]

برای آنکه بساط سلطنت تزاری در ظرف چند روز برچیده شود ، بایسته بود که یکرشته شرایطی که دارای اهمیت تاریخی - جهانی است با یکدیگر در آمیزند . مهمترین آنها با یاد میکنیم :

[ یک ] - بدون بزرگ تریسی - نبرد طبقاتی طبقه " کارگر روس و انرژی انقلاب وی طی سه سال ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ مسه - مسکن نبود انقلاب دوم با چنین سرخشی روی دهد . . .

[ دو ] - بدون انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ و بدون ضد انقلاب سالهای ۱۹۰۷ - ۱۹۱۴ یکچنین " تعیین سرخشت خودی " ۰۰۰ [ ص ۷۰۰ ] طی هشت روز انقلاب فوریه - مارس ۱۹۱۷ ۰۰۰ غیر ممکن بود . . .

[ سه ] - يك " کارگردان " بزرگ و نیرومند و همه توان نیز بایسته بود که از یکسو بتواند روند تاریخ جهانی را به میزان فوق العاده بی تند کند و از سوی دیگر بحرانهای اقتصادی و سیاسی و ملی و بین المللی جهانگیری بوجود آورد که دارای نیروی بی سابقه باشند . افزون بر تسریع فوق العاده " میرتاریخ " ، هیچ و خصمهای تاریخی سختی نیز بایسته بود تا در سر یکی از این پیچها " ارايه " خونین و چرکین سلطنت رومانف ها فوراً واژگون شود .

این " کارگردان " همه توان و این مسرع نیرومند ، جنگ جهانگیر امپریالیستی بود . . . [ ص ۷۰۱ ]

عامل دارای قدرت درجه اول ، یعنی جنگ جهانگیر امپریالیستی . . . [ ص ۷۰۳ ]

[ چهار ] - اگر انقلاب با این سرعت و - از لحاظ ظاهر و در نخستین نظر سطحی - با این طرز رادیکال پیروز شد ، علتش تنها این بود که به فرمان يك موقعیت تاریخی فوق العاده خود ویژه بی ، جهانهای بکلی گوناگون ، مناف طبقاتی بکلی ناهمگون و تعالیات سیاسی و اجتماعی گامی " متناقضی " بهم در آمیختند و بگونه یی شگرف با یکدیگر " هم آواز " شدند . بدینمعنی که از یکسو امپریالیستهای انگلیس و فرانسه با توطئه چینی خود میلموکف و گوچکف و شرکاء را بمنظور ادامه " جنگ امپریالیستی " با سرسختی و عنادی بیش از پیش و بمنظور کشتار میلیونها کارگر و دهقان دیگر در روسیه ، بمعصرف حکومت ترفیب کردند تا از این راه قسطنطنیه را . . . گوچکف ها ، سوریه را . . . سرمایه داران فرانسه و بین النهرین را . . . سرمایه داران انگلیس و فلان را فلانی بهچنگ آورند و از سوی دیگر جنبش انقلابی ژرف کارگری و توده یی مردم ( شامل همگی اهالی تهیدست شهر و ده ) وجود داشت که هدفش نان و صلح و آزادی واقعی بود . [ ص ۷۰۶ ]

[ لنین ، " نامه یی از دور " ، نامه " نخست " ، ۷ مارس ۱۹۱۷ ، آ ، ج ۱ ب ، ۲ ،

م ف ]

۲۹۰ - ص ۱۹۹

مختصری از تاریخ معاصر ، ص ۷۰ - ۲۶۹

۲۹۱ - ص ۱۹۹

ه ک ، ص ۲۷۰

۲۹۲ - ص ۱۹۹

ه ک ، ص ۲۷۲

۲۹۳ - ص ۱۹۹

ه ک ، ص ۲۷۳

۲۹۴ - ص ۱۹۹

تروتسکی ، " زندگی من " ، ص ۳۵۴

۲۹۵ - ص ۱۹۹

تروتسکی ، ه ک ، ص ۳۵۵

۲۹۶ - ص ۲۰۰

تروتسکی ، ه ک ، ص ۳۵۵

۲۹۷ - ص ۲۰۰

مختصری از تاریخ معاصر ، ص ۲۷۴

۲۹۸ - ص ۲۰۰

ه ک ، ص ۲۷۲

۲۹۹ - ص ۲۰۰

تروتسکی ، " زندگی من " ، ص ۴۴۵

حکومت شوروی کلیه افسران و درجه داران سابق و فیره را به ارتش [ سرخ ] میخواند.

حزب کمونیست و به پیروی از وی همه هواداران و همه کارگران باید بکدام دولت

کارگری - دهقانی شتافته ۰۰۰ برای دستگیر کردن افسران پیشین و درجه داران و فیره

که از معرفی خود سر باز میزنند ، هرگونه مساعدت کنند ۰۰۰

[ لنین ، " همه به پیکار علیه دنیکین " ، ۳ ژوئیه ، ۱۹۱۹ ، آ ، ج ۲ ب ۲ ،

م ف ، ص ۲۹۲ ]

۳۰۰ - ص ۲۰۱

ادوارد م. اریل ، " سازندگان استراتژی نو ، لنین تا هیتلر " ، ص ۲۴

صدها و صدها کارشناس نظامی بما خیانت میکنند و خیانت خواهند کرد . و ما آنها را

کشف و تیرباران خواهیم کرد . ولی هزاران و ده ها هزار کارشناس نظامی هم بطور

سیستماتیک و طی مدتی بسی طولانی برای ما کار میکنند که بدون وجود آنان ارتش

سرخ ، ارتشی که در دوران سرشار از خاطرات پارتیزان مآبی بوجود آمد ۰۰۰ نمیتوانست

تأسیس شود ۰۰۰ پارتیزان مآبی و آثار آن ، بازمانده های آن و بقایای آن ، به مراتب

بیش از کلیه خیانت های کارشناسان نظامی ، خواه ارتش ما و خواه ارتش اوکرایین را

دچار مصیبت و شیوازه گسیختگی و شکست و فلاکت و تلفات انسانی و تلفات لوازم و مهمات

جنگی کرده است ۰۰۰

[ لنین ، " همه به پیکار علیه دنیکین " ، ص ۳۱۳ ]

۳۰۱ - ص ۲۰۱

تروتسکی ، " زندگی من " ، ص ۴۴۶

۳۰۲ - ص ۲۰۱

تروتسکی ، ه ک ، ص ۴۰۳

۳۰۳ - ص ۲۰۲

تروتسکی ، ه ک ، ص ۴۴۶

۳۰۴ - ص ۲۰۲

مسأله " سازمان ارتش سرخ در کنگره جای ویژه‌ی را گرفته بود . در کنگره عده‌ی بنام " مخالفین در مسأله " نظام " بمخالفت برخاستند . . . . [ ص ۱۵۷ ] . . . . بیشتر نمایندگان نظامی با تروتسکی و سرفرود آوردن او در برابر کارشناسان نظامی ارتش پیشین تزاری که بخشی از آنها در زمان جنگ داخلی آشکارا بها خیانت میکردند . . . . سخت مخالف بودند . . . . لنین و استالین به ضد " مخالفین در مسأله " نظام "

بطور قطعی برخاستند .

[ " مختصری از تاریخ معاصر " ، مجاهدین ، ص ۸ - ۱۵۷ ]

۳۰۵ - ص ۲۰۲

لنین ، " سخنرانی در کنگره " کشوری کارگران حمل و نقل روسیه " ، ۲۷ مارس ، ۱۹۲۱ ، آ ، ج ۲ ب ۲ ، م ف ، ص ۶۲۰

و. ای. لنین

جنگ پارتیزانی

مسأله ۴ عملیات پارتیزانی در حزب ما و در میان توده های کارگری جلب توجه بسیار نموده است . ما بارها باین مسأله اشاره کرده ایم و اکنون همچنانکه قبلاً قول داده بودیم جمع بندی نظریات خود را در این زمینه ارائه میدهیم .

از ابتدا شروع کنیم . برای هر مارکسیست چه اصولی باید در سرلوحه " بررسی اشکال مبارزه قرار گیرند ؟ اولاً تفاوت مارکسیزم با سایر انواع ابتدایی سوسیالیزم اینستکه مارکسیزم هیچگاه جنبش را به يك شكل مشخص مبارزه محدود نمیکند . مارکسیزم به اشکال مختلف مبارزه معتقد است ، نه بد معنی که آنها را " کشف " میکند بلکه تنها اشکال مبارزه " طبقات انقلابی را که در حین حرکت جنبش بطور خود بخود بوجود آمده اند ، بصورت عام جمع بندی میکند ، آنها را متشکل میسازد و بآنها آگاهی میدهد . مارکسیزم تمام فرمولهای انتزاعی و نسخه های مکتبی را قاطعانه رد میکند و خواهان توجه کامل به واقعیت مبارزات توده ای است ، مبارزاتی که همگام با رشد جنبش و رشد آگاهی توده ها و تشدید بحرانهای اقتصادی و سیاسی ، شیوه های نوین و گوناگون دفاع و حمله را بدنبال میآورند ، از اینرو ، مارکسیزم هیچگاه شکلی از اشکال مبارزه را برای همیشه رد نمیکند . مارکسیزم بهیچوجه خود را تنها به اشکالی از مبارزه که در يك لحظه " معین ممکن بوده و بکار برده میشوند محدود نمیکند بلکه معتقد است که در صورت تغییر موقعیت اجتماعی ناگزیر اشکال قبلاً ناشناخته و تازه ای از مبارزه بوجود خواهند آمد . در این رابطه ، مارکسیزم در واقع از عمل توده ها میآموزد و فرسنگها از این ادعا دور است که بخواهد اشکال مبارزه ای را که " علمای " خانه نشین در مغز خود پرورانده اند به توده ها تحمیل کند . کائوتسکی ضمن بررسی اشکال مختلف انقلاب اجتماعی میگفت بحرانهای آینده اشکال نوینی از مبارزه را بدنبال خواهد آورد . که در شرایط کنونی نمیتوان آنها را پیش بینی کرد .

ثانیاً مارکسیزم بدون قید و شرط معتقد به يك برخورد تاریخی با اشکال مبارزه است . بدون در نظر گرفتن موقعیت مشخص تاریخی هرگونه بحثی در اینباره بمعنی عدم درك الفهای ماتریالیزم دیالک تیک است . در مراحل گوناگون تحول اقتصادی و در رابطه با شرایط مختلف سیاسی ، فرهنگ ملی ، شرایط زندگی و غیره ، اشکالی از مبارزه ارجحیت یافته ، عمده میشوند و طبق آن سایر اشکال مبارزه نیز که در درجه دوم و درجات پایین تر اهمیت قرار دارند ، تغییر مییابند . هرکوششی در رد یا تأیید شکلی از مبارزه ، بدون توجه عمیق به موقعیت مشخص و مرحله " مشخص جنبش ، بمعنی رها کردن چارچوب مارکسیزم است .

اینها دو رهنمود اساسی تئوریک اند که باید در سرلوحه " کار ما قرار گیرند . در تأیید آنچه گفته شد ، تاریخ ماکیسم در اروپای غربی مثالهای فراوانی دارد . سوسیال دموکراسی اروپا در حال حاضر

پارلامنتاریزم و جنبش سندیکاها را کارگری را بعنوان اشکال اصلی مبارزه پذیرفته است، درحالیکه بیشتر قیام را قبول داشت. و درآینده نیز برخلاف نظریه "بورژوازی لیبرال از تعاضد کادتها روسی و بساگلاوزن" در صورت تغییر شرایط آماده است این شکل مبارزه را تأیید کند. در سالهای هفتاد سوسیال دموکراسی استفاده از اعتصاب عمومی را بعنوان دارای سلامت بخش تمام دردهای اجتماعی و بعنوان وسیله برای سرنگون کردن بلا درنگ بورژوازی از راه فیرسیاسی رد کرد. ولی سوسیال دموکراسی اعتصاب سیاسی توده را (بخصوص بعد از تجربیات روسیه در ۱۹۰۵) بعنوان یک وسیله "مبارزه" که تحت شرایط مشخص ضروری است، کاملاً "میهنیزد". سوسیال دموکراسی در سالهای چهل سده "نوزدهم مبارزات باریکاد و خیابانی را پذیرفت و آنها را در اواخر سده "نوزدهم برپایه" شرایط مشخص رد کرد، سهم آمادگی کامل خود را برای تجدید نظر در این نظریه اعلام داشت و بعد از تجربیات مسکو که برگشته "کائوتسکی تاکتیک نوین باریکار را بوجود آورد" مبارزات باریکاد اثر بخش تلقی نمود.

پس از تعیین مهانی عام مارکسیزم، به بررسی انقلاب روسیه میپردازیم. پروسه "تاریخی اشکال مبارزه" را که این انقلاب بوجود آورد، بخاطر بیابوریم.

در آغاز اعتصابات اقتصادی کارگران (۱۸۹۶ تا ۱۹۰۰) سپس تظاهرات سیاسی کارگران و دانشجویان (۱۹۰۱ و ۱۹۰۲) شورشهای دهقانی (۱۹۰۲) در رابطه با تظاهرات عمومی سیاسی در سراسر روسیه آغاز اعتصابات سیاسی توده ای با اشکال گوناگون و همراه با آن نبرد باریکاد در مناطق مختلف (اکتبر ۱۹۰۵) مبارزات باریکاد و مسلحانه (دسامبر ۱۹۰۵) مبارزات پارلمانی سلامت آمیز (آوریل تا ژوئن ۱۹۰۶) شورشهای منطقه ای در ارتش و نیروی دریایی (ژوئن ۱۹۰۵ تا ژوئیه ۱۹۰۶) قیامهای منطقه ای دهقانی (پاییز ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۶). این بود جریان مبارزات از نظر اشکال مبارزه تا پاییز ۱۹۰۶. شکل مبارزه ای که حکومت استبدادی با کمک آن در صدد "پاسخگویی" برآمد، تشکیل دسته های مجازات "باند سیاه" بود که با عملیات خانمانسوز "کیشین یود" در بهار ۱۹۰۳ آغاز شد و تا سرکوبی مدلسر در پاییز ۱۹۰۶ ادامه داشت. در تمام این مدت تشکیل دسته های مجازات "باند سیاه" و عملیات خونین علیه یهودیها، دانشجویان، انقلابیون و کارگران آگاه دائماً در حال توسعه و تکمیل بود. وحشیگری ظالمانه "دسته های" باند سیاه "وحشیگری اوپاشان خرسیده" شده افزون شد، ارتش برای سرکوبی و مجازات به ده ها و شهرها اعزام شد، روی ریل های راه آهن قطارهای مجازات به حرکت درآمدند و فیر و فیر.

این زمینه "عام تصویر کنونی مبارزه" است. در این مقاله پدیده ای از این زمینه "عام که بهمانند یک حرکت جد آگاه بدون تردید در درجه "دوم و مرتبه" پایین اهمیت قرار دارد، برجسته میشود و مورد بررسی قرار میگیرد. این پدیده چیست؟ اشکال، علل و زمان پیدایی آن کدام است؟ میزان توسعه آن، اهمیت آن در حرکت عام انقلاب و رابطه اش با مبارزه "طبقه" کارگر بوسیله "سوسیال دموکراسی متشکل شده و رهبری میشود چیست؟ اینها مسایلی است که پس از طرح ریزی زمینه "عام تصویر کنونی مبارزه"، اکنون به بررسی آنها میپردازیم.

پدیده ای در اینجا مورد توجه ماست، مبارزه "مسلحانه" است. این مبارزه بوسیله "افراد و گروه کوچکی انجام میشود که بخشی از آنها عضو سازمانهای انقلابی هستند و بخشی دیگر (که در بعضی

از نواحی روسیه بخش اعظم را تشکیل میدهند ( به هیچ سازمان انقلابی پیوستگی ندارند . مبارزات مسلحانه دو هدف مختلف را دنبال میکند که باید آنها را دقیقاً از هم تلفیک کرد : هدف این مبارزه اولاً اعدام افراد ، رؤسا و کارمندان پلیس و ارتش است و ثانیاً صادره " پول بولت و افراد بخشی از پولهای صادره شده در اختیار حزب قرار میگیرد ، بخشی بطور مشخص برای مسلح کردن و تدارک قیام مسلحانه مصرف میشود و بخشی دیگر در اختیار افرادی قرار میگیرد که این مبارزات را رهبری میکنند . پولهایی که از طریق سلب مالکیت های کلان اولیه بدست آمده اند ( بهیچش از ۲۰۰،۰۰۰ روبل در قفقاز و ۸۷۵،۰۰۰ روبل در مسکو ) در درجه اول در اختیار احزاب انقلابی قرار گرفت و بخش کوچکی از آن بطور عمده و در مواردی بطور کامل جهت مصرف صادره کنندگان اختصاص داده شد . بدون شك این شیوه مبارزه در حقیقت در سال ۱۹۰۶ ، یعنی بعد از قیام سامبر رشد قابل توجهی کرد . تشدید بحران سیاسی تا سرحد درگیری مسلحانه و بخصوص تشدید فقر ، گرسنگی و بیماری در شهر و روستا از جمله دلایلی است که در پیدایی این شیوه مبارزه نقش مهمی داشته است . تنها عناصر فیر طبقه اجتماعی جامعه ، یعنی لومین پرولتاریا و گروههای آنارشیستی بودند که این شکل مبارزه را بعنوان شکل عمده و حتی تنها شکل مبارزه اجتماعی دنبال کردند . حکومت نظامی ، ایجاد واحدهای جدید ارتشی ، تشکیل گروههای مجازات " باند سیاه " و دادگاههای صحرایی اشکال مبارزه حکومت استبدادی برای " پاسخگویی " به مبارزات مسلحانه بودند .

انزبایی متداول مبارزه پی که در اینجا مورد بررسی قرار دارد به جمع بندی زیر میرسد :

این آنارشیسم است ، بلا تکیزم است ، برگشت به ترویزم است ، این عملیات از سوی افرادی دنبال می شود که از توده جدا هستند ، این عملیات تأثیر بد در روحیه " کارگران دارد ، پشتیبانی وسیع مردم را از آنها سلب میکند ، تشکیلات جنبش را بهم میزند و به انقلاب ضرر میرساند . در میان حوادثی که هر روز روزنامه ها خبر میدهند میتوان بسادگی مثالهای کافی که ظاهراً مؤید این انزبایی است ، پیدا کرد . ولی آیا این مثالها مستدل هستند ؟ برای بررسی ، سرزمین لیتوانی را برمیگزینیم ، سرزمینی که در آن مبارزه مسلحانه بطور نسبی از همه جا بیشتر توسعه یافته است . در آنجا مثلاً نشریه " نوبه ورنیا " ( در شماره ۹ و ۱۲ سپتامبر ) علیه سوسیال دموکراسی لیتوانی شکوه سرایی میکند . حزب کارگری سوسیال دموکرات لیتوانی ( بخشی از حزب سوسیال دموکرات روسیه ) نشریه " خود را بطور مرتب در ۳۰،۰۰۰ نسخه منتشر میکند . در بخش رسمی این نشریه نام جاسوسانی که اعدام آنها وظیفه " هر انسان شرافتمندی است ، منتشر میشود ، هر کس به پلیس کمک کند بعنوان " دشمن انقلاب " معرفی میشود ، اعدامش مجاز تشخیص داده میشود و افزون بر این ، داراییش در معرض خطر قرار میگیرد . سوسیال دموکراتها مردم گوشزد میکنند که تنها در برابر رسید صبر و امضا شده به حزب پول بپردازند . در واپسین تصویر حساب حزب از ۴۸،۰۰۰ روبل درآمد سالانه ۵،۶۰۰ روبل موقوف به بخش لیبها است که از طریق مصادره برای خرید اسلحه بدست آمده است . البته نشریه " نوبه ورنیا " از این " مقررات انقلابی " و این " حکومت وحشترا " شدیداً خشکین میشوند .

هیچکس جرأت نمیکند باین عمل سوسیال دموکراتهای لیتوانی نسبت آنارشیسم ، بلا تکیزم و یا ترویزم بدهد . چرا ؟ برای اینکه در اینجا رابطه " این شکل نوین مبارزه با قیامی که در ماه سامبر بوتوق پیوست و مجدداً در حال تدارک است کاملاً روشن است . اگر روسیه را در مجموع در نظر



بگیریم، چنین رابطه‌ی با اینکه کاملاً روشن نیست ولی وجود دارد. تردیدی نیست که مبارزات "پارتیزانی" بخصوص بعد از قیام ۱۳۰۵ توسعه یافته و نه تنها با تشدید بحران اقتصادی بلکه همچنین با تشدید بحران سیاسی ارتباط دارد. ترویسزیم قدیم روسیه کار روشنفکران توطئه گریه، اکنون مبارزه "پارتیزانی" بطور عمده از سوی کارگران عضو گروههای انقلابی و یا کارگران بدون شغل رهبری میشود. در این رابطه، افرادی که افکارشان در قالبهای معینی محصور شده است، بسادگی بفکر بلانکیزم و آنارشیزم میافتند. در حالیکه هنگام قیام، همانسان که در سرزمین لیتوانی با آن مواجه هستیم این شعارهای از پر شده بدرد نمیخورند.

بهیچوجه در مثال لیتوانی نمیتوان بروشنی درک کرد که بررسی جداگانه "جنگ پارتیزانی" بدون در نظر گرفتن رابطه آن با موقعیت جنبش - کاری که معمولاً انجام میگردد - تا چه حد نادرست، غیر علمی و غیر تاریخی است. باید شرایط عینی مبارزه را در نظر گرفت و دانست که مراحل گذار میان قیامهای بزرگ دارای چه مشخصاتی هستند، باید درک کرد که در این شرایط کدامیک از اشکال مبارزه ضرورتاً بوجود میآیند. نمیتوان و نباید با چند واژه "حفظ شده" مانند آنارشیزم، تاراج، تجاوزات و زیاده روی اوباش، واژه‌هایی که ورد زبان کادتها و کارکنان نشریه "نویه ورنیا" است خود را خرسند کرد.

گفته میشود عملیات پارتیزانی تشکیلات کار ما را متلاشی میکند. ببینیم این حکم تا به چه اندازه در شرایط پس از دسامبر ۱۹۰۵، یعنی در دوره "مجازاته‌های" باند سیاه" و حکومت نظامی صادق است. در چنین دوره‌ی چه چیز تشکیلات جنبش را بیش از همه متلاشی میکند: نبودن مقاومت و یا یک مبارزه "پارتیزانی" متشکل؟ مرکز روسیه را با مناطق مرزی مقایسه کنیم، بالهستان و سرزمین لیتوانی. شکی نیست که مبارزات پارتیزانی در مناطق مرزی غرب روسیه به مراتب بیشتر رشد و تکامل یافته است و همچنین تردیدی نیست که در مجموع جنبش انقلابی و بطور مشخص جنبش سوسیال دموکراسی در روسیه مرکزی از نواحی مرزی غرب کمتر متشکل یافته است. ما البته بهیچوجه قصد نداریم از این واقعیت نتیجه بگیریم که سوسیال دموکراسی لهستان و لیتوانی در اثر جنگهای پارتیزانی تشکل یافته تر است. در اینجا تنها این نتیجه را میتوان گرفت که جنگ پارتیزانی عامل پراکندگی تشکیلاتی جنبش سوسیال دموکرات کارگری در روسیه نیست.

در این رابطه اغلب به ویژگیهای ملی اشاره میشود. این اشاره بروشنی ناتوانی استدلالات عامیانه را آفتابی میکند. اگر ویژگیهای ملی عمده هستند، دیگر مسأله بر سر آنارشیزم، بلانکیزم، یا ترویسزیم - و یا گناهان خاص و عام روسی - نیست بلکه مسأله دیگری در میان است. آنگاه مشاهده خواهیم کرد که اختناق ملی یا تضاد آشتی ناپذیر ملی بخودی خود چیزی تعیین نمیکند، زیرا اینها در مناطق باختری هم همواره بوجود داشته اند، در حالیکه جنگ پارتیزانی تازه در دوره مشخص تاریخ کنونی بوجود آمده است. اختناق ملی و تضاد آشتی ناپذیر ملی در بسیاری از نقاط موجود است، در حالیکه جنگ پارتیزانی در تمام این نقاط وجود ندارد و گاهی نیز در مناطقی که اختناق ملی حاکم نیست، رشد میکند. بررسی مشخص این امر نشان خواهد داد که نه اختناق ملی بلکه شرایط عینی جنبش در این مورد تعیین کننده است. مبارزه "پارتیزانی" بعنوان شکل اجتناب ناپذیر مبارزه، زمانی ضرورت پیدا میکند که جنبش توده‌ی در آستانه "قیام" قرار دارد و فواصل کم یا زیادی میان "نبردهای عظیم" جنگ داخلی بوجود میآیند.

این جنگ پارتیزانی نیست که عامل تلاشی تشکیلات جنبش است بلکه این ناتوانی حزب است که قادر بر رهبری این عملیات نیست. به همین دلیل دشمنهای معمولی ما روسها علیه عملیات

عملیات پارتیزانی در رابطه با این واقعیت قرار دارد که در روسیه عملیات مخفی، تصادفی و تشکیلیافته، پارتیزانی وجود دارد که واقعاً تشکیلات حزب را بهم میزنند.

زمانی که ما نتوانیم درک کنیم کدام شرایط تاریخی جنگ پارتیزانی را بوجود آورده اند، قادر نخواهیم بود جوانب منفی آنرا تصحیح کنیم. ولی مبارزه بدون توجه باین مسایل ادامه دارد. عسلل اقتصادی و سیاسی، این مبارزه را ایجاب میکنند. شکوه های ما در برابر مبارزات پارتیزانی در واقع شکوه هایی است که از ضعف حزب ما در رابطه با تیم ناشی میشود.

آنچه درباره، پراکندگی تشکیلات گفتیم در مورد تأثیر جنگ پارتیزانی در روحیه، کارگران نیز صادق است. این، جنگ پارتیزانی نیست که در روحیه، کارگران تأثیر بد میگذارد بلکه این عدم تشکیلات، نداشتن سیستم در عملیات پارتیزانی و این واقعیت است که رهبری این عملیات در دست حزب نیست. بدون شک ما هرگز قادر نخواهیم بود از طریق محکوم کردن عملیات پارتیزانی و ناسزا گفتن بآن، این تأثیر بد را خنثی کنیم. زیرا این احکام و دشنامها بهیچوجه قادر نخواهند بود پدیده یی را که بعمل عمیق اقتصادی و سیاسی بوجود آمده است، از میان ببرند. گفتیم خواهد شد: اینکه ما قادر نیستیم یک پدیده، غیر مادی را که دارای تأثیر بد روحی است از میان ببریم، بهیچوجه دلیل آن نخواهد بود که خود حزب باین عملیات غیر عادی دست بزند.

چنین استدلالی کاملاً لیبرالیستی و بورژوازی است، و نه مارکسیستی. زیرا، یک مارکسیست نمیتواند بطور مطلق جنگ داخلی و یا جنگ پارتیزانی را که شکلی از جنگ داخلی است، غیر مادی بنامد و معتقد باشد که در هر شرایطی این جنگ دارای تأثیر بد روحی است. مارکسیزم از موضع مبارزات طبقاتی حرکت میکند و نه از موضع صلح اجتماعی. در مراحل مختلف بحران های عمیق سیاسی و اقتصادی، مبارزه، طبقاتی بجنگ داخلی منجر میشود، یعنی مبارزه، مسلحانه میان دو بخش خلق. در چنین مراحل هر مارکسیستی موظف است از موضع جنگ داخلی حرکت کند. هر نوع محکوم کردن اخلاقی جنگ داخلی از نظر یک مارکسیست مردود است.

در دوران جنگ داخلی عالیتزین شکل حزب پرولتاریا حزبی جنگجوست. و در این هیچ تردیدی نیست. ما قبول داریم که میتوان از نقطه نظر جنگ طبقاتی سعی کرد عدم اثر بخشی این یا آن شکل مبارزه را در این یا آن لحظه، مسمین ثابت کرد و برای آن نیز دلایل کافی آورد. بنظر ما انتقاد باشکال مختلف جنگ داخلی از نقطه نظر چگونگی تأثیر عملیات نظامی کاملاً صحیح است و صریحاً تأکید میکنیم که در این مورد نظر فعالین سوسیال دموکرات منطقه، مربوطه تعیین کننده است. ولی ما با تکیه بر اصول مارکسیزم قاطعانه با استفاده از شعارهای توخالی و کهنه شده نظیر آناشیزم، بلانکیزم و تروئیزم که بمنظور فرار از بررسی شرایط عینی جنگ داخلی بکار برده میشوند و با کوششی که میخواهد از طریق تکیه باین یا آن شیوه، نادرست عملیات پارتیزانی که در این یا آن لحظه از سوی این یا آن سازمان در حزب سوسیالیست لهستان اعمال شده است، مترسکی علیه اصولاً شرکت سوسیال دموکراتها در جنگ پارتیزانی علم کند، شدیداً مخالف است و رزمیم.

باید با نظریه یی که معتقد است جنگ پارتیزانی موجب پراکندگی تشکیلاتی در جنبش میشود، برخوردی انتقادی کرد. هر شکل نوینی از مبارزه که با خطرات نوین و تلفات نوین بستگی دارد، ناگزیر تشکیلاتی را که دارای آمادگی کافی برای استفاده از این شکل نوین مبارزه نیست مختل میکند. محافل تبلیغاتی کهنه، حزب در اثر گذر به تبلیغات توده یی (آریتاسیون) از هم پاشیده شدند. کمیته های ما بعداً در اثر گذر بکارهای تظاهراتی متلاشی شدند. هر عمل مبارزاتی در هر جنگی نطفه یی از تشکیلاتی در صفوف مبارزین داخل میکند. ولی از این نمیتوان

نتیجه گرفت که دیگر نباید جنگ کرد. بلکه باید تنها این نتیجه را گرفت که باید جنگ کردن را آموخت و نه نتیجه یسی دیگر.

هنگامیکه من سوسیال دموکراتهایی را میگویم که مفرور و از خود راضی اعلام میکنند: ما آنارشیت نیستیم، راهزن نیستیم، دزد نیستیم، از این چیزها محروم هستیم، جنگ پارتیزانی را رد میکنیم، از خود میپرسیم: آیا این افراد واقعاً خودشان درک میکنند چه میگویند؟ در تمام کشور درگیرها مسلحانه میان دولت "باند سیاه" و توده "مردم جریان دارد. در مرحله "کنونی انقلاب چینی" پدیده یی اجتناب ناپذیر است. واکنش مردم در برابر این پدیده بطور خود بخودی و غیرتشکیلاتی و بهمین دلیل اغلب بصورت همان ضربه ها و دستبرد های مسلحانه است. برای من بخوبی قابل فهم است که ما بعزت ضعف سازمانی و عدم آمادگی کامل در این یا آن منطقه، از رهبری مبارزات خود بخودی اجتناب میوزیم. برای من قابل فهم است که اتخاذ تصمیم در اینباره باید بمعبد "مبارزین محلی باشد. نوسازی سازمانی که ضعیف است و آمادگی کافی ندارد، کار ساده یسی نیست. ولی هنگامیکه میبینم شورسین ها و نویسندگان سوسیال دموکرات بهیچوجه از این عدم آمادگی احساس نارضایتی نمیکند بلکه با غرور کامل خودخواهانه شمارهای درون تهن یسی را که در جوانی درباره "آنارشیزم"، بلانکیزم و تروریزم از برگرداند، تکرار میکنند، آنگاه است که از این تحقیر انقلابی ترین دکترین های جهان سخت میرنجم.

گفته میشود جنگ پارتیزانی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را به دامن الخمرها و لوصهن پرولتاریا نزدیک میکند. این درست است. ولی نتیجه "این واقعیت اینستکه حزب پرولتاریا هیچگاه جنگ پارتیزانی را بعنوان تنها وسیله و یا حتی مهمترین وسیله "مبارزه نمیشناسد و اینکه این وسیله باید تحت الشماع وسایل دیگر مبارزه قرار بگیرد، با عده ترین آنها هماهنگ شده و از طریق نفوذ آگاهی بخش و تشکل دهنده "سوسیالیزم صیقل یابد.

بدون توجه باین شرط تمام وسایل مبارزه پرولتاریا را در جامعه "بورژوازی به اقتضای ماورا و یا مادون پرولتاریا نزدیک میکند و همه "این وسایل در صورتیکه دستخوش کوران حوادث خود بخودی قرار گیرند، فاسد، مسخ شده و بی ناموس خواهند شد. اعتصابات که دستخوش کوران حوادث خود بخودی شوند، تا مرحله "سازش" یعنی زد و بند های کارگران و کارفرمایان علیه مصرف کنندگان = تنزل میکنند. پارلمان تبدیل به فاحشه خانه یی میشود که در آن يك بانچه از سیاستمداران بورژوازی با "آزادی خلق"، "لیبرالیزم"، "دموکراسی"، "جمهورخواهی آزاد اندیشی"، سوسیالیزم و دیگر کالاهای رایج بطور تچکی و یا خرده خرده به معامله میپردازند. روزنامه بمشاطه گر مگار و وسیله یی برای فاسد کردن توده ها تبدیل میشود که چاپلوسان به تعجید مبتذل ترین غرایز توده ها میپردازد و فیره و فیره. سوسیال دموکراسی يك وسیله "جهان مبارزه"، وسیله یی که مانند دیوار چین پرولتاریا را از دیگر اقشار ماورا و یا مادون جدا کند نمیشناسد. سوسیال دموکراسی در دوران مختلف از وسایل مختلف استفاده میکند و در عین حال استفاده از این وسایل را با معیارهای ایدئولوژیک و تشکیلاتی که دقیقاً تعیین شده اند در رابطه قرار میدهند.

— شایع است که سوسیال دموکراتهای بلشویک ساده لوحانه از عملیات پارتیزانی دفاع میکنند. بنا براین بیمورد نیست شرایط زیر را که در طرح قهقاصد درباره "عملیات پارتیزانی" (شماره ۲ پارتیزان) استیا و گزارش لنین درباره "کنگره حزب" بخشی از بلشویکها در دفاع از این طرح قایل شدند بخاطر بیاوریم: سلب مالکیت خصوصی ممنوع اعلام شد. سلب مالکیت دولتی توصیه نشد و فقط در صورتی مجاز تمیز داده شد که تحت کنترل قرار گرفته و اموال مصادره شده برای تدارک قیام مصرف شود. عملیات

تفاوت اشکال مبارزه در انقلاب روسیه با اشکال مبارزه در انقلابهای بورژوازی اروپا در متنوع بودن آن است. کائوتسکی هنگامیکه در سال ۱۹۰۲ میگفت انقلاب آینده (باستثنای روسیه) بیش از اینکه مبارزه «خلق علیه دولت باشد، مبارزه بین خواهد بود میان بخشی از خلق علیه بخش دیگران، تبادل نظر بین این تفاوت را پیش بینی کرده بود. بدون شک ما در روسیه در مقایسه با انقلابهای بورژوازی اروپای باختری با تنوع وسیعتر این مبارزه مواجه هستیم. در میان خلق تعداد دشمنان ما بسیار کم هستند ولی آنها همگام با تشدید مبارزه مشکلتر میشوند و مورد پشتیبانی اقشار ارتجاعی بورژوازی قرار میگیرند. بنابراین کاملاً طبیعی و اجتناب ناپذیر است که در این دوره یعنی در دوره‌ای که احتیاجات سیاسی تمام خلق را در بر میگیرد قیام نمیتواند بشکل کهنه عملیات انفرادی که از لحاظ زمانی و مکانی محدودند درآید. کاملاً طبیعی و اجتناب ناپذیر است که قیام باشکال بالاتر و پیچیده تریک جنگ داخلی طولانی که سراسر کشور را در بر میگیرد تبدیل شود. چنین جنگی تنها بصورت یک رشته نبردهای وسیع با فواصل نسبتاً بزرگ و تعداد زیادی زد و خورد های کوچک که در این فواصل انجام میگیرند، قابل تصور است. اگر چنین باشد که بدون تردید چنین است — سوسیال دموکراس باید خود را موظف بداند تشکیلاتی را ایجاد کند که حتی الامکان باندازه کافی آمادگی رهبری توده ها را، چه در نبردهای عظیم و چه در زد و خورد های کوچک، دارا باشد. سوسیال دموکراس باید در دوره‌ای که مبارزات طبقاتی تا مرحله «جنگ داخلی شدت مییابد، خود را موظف بداند که نه تنها در این جنگ شرکت کند بلکه در آن نقش رهبری را نیز ایفا کند. سوسیال دموکراس باید تشکیلات خود را آنچنان تعلیم داده و تدارک ببیند که واقعاً بعنوان بخش جنگجو عمل کند و هیچ موقعیتی را برای تضعیف دشمن از دست ندهد. بدون شک این وظیفه دشوار است و آنرا نمیتوان یکروزه انجام داد. همچنانکه تمام خلق در طی جنگ داخلی، در حین مبارزه تربیت میشود و در حین مبارزه میآموزد، تشکیلات ما نیز باید تربیت شده و برپایه مجموعه تجربیات به آنچنان تشکیلاتی تبدیل شود که بتواند بخوبی از عهده انجام این وظیفه برآید. ما بهیچوجه ادعا نمیکیم که میتوانیم به رفقای که در پراکتیک کار قرار دارند شکلی از مبارزه را که در منفر خود پرورانده بیسم تحمیل کنیم و یا حتی از پشت میز تحریر حکم صادر کنیم که این یا آن شکل جنگ پارتیزانی در پروسه جنگ داخلی روسیه چه نقشی را باید ایفا کند. ما از این فکر دور هستیم که هر اظهار نظر شخصی را در مورد این یا آن عمل پارتیزانی بعنوان گرایش در سوسیال دموکراسی تفسیر کنیم. ولی ما وظیفه خود میدانیم بهیمن توانایی خود در بوجود آمدن نظریه تئوریک صحیح درباره اشکال نوین مبارزه که در زندگی مبارزاتی بوجود میآیند، سهمیم. ما خود را موظف میدانیم بدون هیچ ملاحظه‌ای علیه پیش بردا وریها و شعارهای توخالی‌یی که مانع برخورد صحیح کارگران آگاه باین مسأله جدید و مشکل میشوند و آنها را از تعقیب صحیح راه حل باز میدارند، قاطعانه مبارزه کنیم.

و. ای. لنین

"پرولتاری" شماره ۳۰۰۵ سپتامبر ۱۹۰۶

تئوریستی پارتیزانی علیه نمایندگان رژیم و فعالین "باند سپاه" توصیه شد، منتها با توجه به شرایط زیر: ۱ — بافکار عمومی توجه شود. ۲ — شرایط جنبش کارگری در منطقه مربوطه در نظر گرفته شود. ۳ — از تلفات بیهوده نیروهای پرولتری جلوگیری شود. تفاوت میان قطعنامه‌یی که در کنفرانس مشترک حزب بتصویب رسید و این طرح تنها در این بود که در آنجا سلب مالکیت دولتی غیر مجاز اعلام شد.

یادآوریه

۱ — مساکلا وزن گروه نیمه گادت بودند (برهبری پرولتاریا، ی. کوسکوا، و. بگوچارسکی و غیره) که در سال ۱۹۰۶ در پترسبورگ نشریه "پرساک لادیا" (بدون عنوان) را منتشر میکردند. مساکلا وزن خود را حامیان جناح ریزینویستی سوسیال دموکراسی اروپای باختری (از جمله برنشتاین) معرفی میکردند و با سیاست طبقاتی مستقلانه پرولتاریا مخالف بودند. لنین مساکلا وزن ها را "منشویکهای گادتی ویا" گادتهای منشویکی" مینامید.



زندگی و بار آمدن در پهنه‌یی سرشار از زبونی و توستری خوری‌های بی‌شمار استبداد بی‌پیر، بریدن زبان به کم‌ترین بهانه، کوبیدن مغز حتی برای شادی و تفریح، خفه کردن هرگونه اعتراضی برای امنیت، به گور سپردن هر اندیشه نوینی بدین منطق آزارمنشانه که تو را چه به این غلط!!!! . سخن کوتاه: فرمان‌روایی دیرپای خودکامگی پلیدانه ارتجاع-استعمار هر جامعه باعث شده است حتی پیکارگران با این پدیده ننگین و تبااهی‌بار، خود نیز به آلودگی‌های آن آلوده باشند. کما اینکه حتی بسا از آنها که می‌خواهند با این خودکامگی سیاه تبااهی‌آفرین نیز نبرد کنند، خود در عین حال با همان شیوه‌ها، با اندیشه‌ها و اعتراض‌های نوین، با اندیشه‌ها و اعتراض‌هایی که دله‌پسندشان نیست روبرو می‌شوند و می‌کوشند به شیوه‌های گوناگونی که سراپا پیراسته از هرگونه منطق و دلیل است و در عوض یکپارچه مشت و بهتان و سرنیزه و هوچیگری است، آنها را به گور سپارند.

مصطفی شجاعیان  
۱۳۵۴-۱۳۱۵



۱۵۰ ریال

نشر انقلاب